[illegible]

۴۱

۲۴

۱۱

کامل السقیفه در ۵۵۵
العبی ابن علی ابن محمد طبری
در ۱۲۷۲ توسط خلیفه ابن محمد کاظم
رونویسی شده

مؤلف کتاب در سنه ششصد و پنجاه و پنج
تألیف کرده

کامل السقیفه

و بالله التوفیق
و علیه التکلان
یا کبیکج

و به نستعین
بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان یکه پادشاهی بر بساط عظمت او ورا و تمام انس و جان نگنجد که ولا یحیطون
به علما و کیفیت و کمیت در عتبهٔ جلال او موهوم و ممکن نباشد لیس کمثله شیء
وهو السمیع البصیر و نقصان فنا و زوال بر چهرهٔ کبریا و کمال او نشیند و یبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام و آفتاب قدرت و جلال او به عیان و وزیر
محتاج نگشت والله الغنی وانتم الفقراء و سراپردهٔ علم او از غفلت و حجاب
مبرا و معطر و مقدس مانده لا تاخذه سنة ولا نوم و طبل سلطنت
او جز از ریسمان عدالت و مرحمت نیافته لا تاخذه سنة ولا نوم
ولا یظلم ربک احدا و وزوه قدس او برتر از آنکه طاووس عقل بشریت در اوج
نفوس ملکیت بر آن تیر تواند جست متصاعد توانند شد وما اوتیتم العلم الا قلیلا
و عقاب وحدانیت او از عوارض و اوصاف مخلوقات منزه مانده و لم یلد و لم
یولد و لم یکن له کفوا احد و شرح ذات او رفیع تر از آنکه خفاش ذهن
و ذکا انسا نیست بر وجه لم یکن شیئا مذکورا و سمت کان لم تغن با
لامس بر حدیقهٔ سیمیعی کل من علیها فان دارنده و برافشاننده آن و جه
باقی قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء تو دو منه نشستن با کو
نور آفتاب هیبت و عزت در کون یا من لا یعرف ولا یدری هو الا هو
یا من لم یقید قدره الا هو یا من کل یوم هو فی شان یا من لا
یشغله شان عن شان یا من لا اله الا هو والیه المصیر و صد هزار
صلوات و صلوات و تحف و تحیات از این حضرت پاک بر مجلس شریف و وجود لطیف مهر

صدر

صدر کونین و مقتدای ثقلین و مقصود عالمین محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و هو قریش بن کنانه بن خزیمه
بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان باد و ان محمدی که اول بود به بشارت کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین و آخر بود در اظهار رسالت و اظهار معجزات و باطن بدلالت عصمت
آدم با صفوت و ادریس با کثرت کتب منزله و وراثت و نوح با طول عمر و کثرت عبادت و ابراهیم
با خلت و موسی با درجهٔ مکالمت و ذو القرنین و سلیمان به مملکت و داود با شوکت و دوت و عیسی با دعوت
نبوت در آستانهٔ دولت و عتبهٔ ارادت تمنا کنان اللهم اجعلنی من امة محمد جان پاک حضرت صاحب
الوجود تسلیم کرده و بر اولاد و عترت وی که کمال دین اند و برهان یقین و حفاظ شریعت از ترجمان
و مفسران قرآن و حجج خدای و اوصیاء مصطفی و معصومان انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و منصفان یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و سروران یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین و جان بخشان ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم و نان بخشان و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
اول ایشان امیر المؤمنین و حجت رب العالمین علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب بن عبد مناف
صاحب حدیث من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقوته و الی ابراهیم فی حلمه و الی
موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب و آخر ایشان صاحب حجت لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملا
الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما و بعد هذا که فائدان اخبار روایت کنند در داود و پیغمبر
در بعض مناجات گفت الهی لما خلقت العالم و ما فیها حق تعالی خطاب کرد که کنت کنزا مخفیا
فاردت و احببت ان اعرف گنج نهان بودم دوست داشتم که کمال عظمت من بر همه مدرکان
الفاق کردند که غرض ایجاد انسان احسان بود با ایشان بر طریق دوام و امتنع جز به تکلیف
صاحب تمیز بعد از بلوغ و کمال عقل و نصب ادله و ازاحت علت و اگر دوام به تعظیم و جلال
نبود ممکن که ابتدا استحقاق بدل کردی چنانکه در و نیا به عمل و علی تمام کمال لطف
بالطاف است چون بعثت انبیا و انزال کتب با وعد و وعید و از آن لطف برای الزام حجت
کما قال الله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و اگر فرضا در همه عالم یک شخص جایز الخطا

رسولی را ما همی نفرستادی و دعوت کرد از او حجت است بقوله تعالی ولو انّا اهلکناهم بعذاب
من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع آیاتک من قبل ان نذل
ونخزی و بدین مصدق این حدیث فرستادن آدم است اگرچه یک حرم بود و تنها چون قابیل
هابیل را بکشت حق تعالی بنا آدم را بآدمیان فرستاد پیغمبر چون آدم از دنیا مفارقت کرد
شیث هبة الله را الی الخلق فرستاد عام و با اولاد قابیل خاص و اولاد هابیل و ما پیغمبر شیث جمله مسلمان
میبودند و اولاد قابیل جمله مسلمان بودند و کافر تا حق تعالی نسل ایشان را منقطع کرد و ندو اصل
انبیا را ستاره حد یکی و به در نوح بغرق طوفان اغرقوا فادخلوا نارا و هیچ دور از پیغمبری
خالی نبود و از نوح ع سام و حام و یافث آمد و از ایشان هود و صالح و ابراهیم و لوط
و اسمعیل و اسحق و یحیی و زکریا و عیسی و شمعون و خالد و بریده و از بریده محمد علیه و علیهم الصلوة والسلم
والتحیة و از محمد ص بمذهب اهل البیت علی ع و از علی حسن و از حسن حسین و علی بن الحسین و محمد بن
علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی
و علی بن محمد النقی و الحسن بن علی الزکی العسکری و الحجة القائم المنتظر المهدی صاحب الزمان
وحجة الرحمان محمد بن الحسن المهدی ع واحد بعد واحد رسید بآیه ذریة بعضها من بعض و اینطایفه
که این اعتقاد دارند ایشان را شیعه خوانند و امامیه و اثنا عشریه گویند و مذهب جمهور اسلام چنان است
که کار دین و شریعت بعد از رسول ص و نصب خلافت باختیار خلق است و بیعت اهل حل و عقد
سنی خوانند و اما این طایفه اول خدا را یکی و منزه دانند و او را شریک نگویند در قدم و در ذات
و نه در صفات و معانی مذهب ما را اثبات نکنند بلکه گویند قادر و عالم و حی و موجود مراد از صفات
ذاته اند و الفاظ صفت قول و صنف گویند و باعتبار ما معرفت تعالی و دیدن ایزد تعالی اثبات
نکنند و گویند که این صفت مخلوقات است و او را جسم و جوهر و عرض نگویند و در جهت و مکان نگویند
و او را عادل دانند و صادق و بنده فاعل فعل دانند و انبیا را از روز ولادت تا روز مرگ معصوم
و مطهر دانند و خاندان انبیا را تعظیم کنند و در مال خویش خاندان را حقوق ایشان بیرون کنند
که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و خدمتکاران رسول که جایز الخطا نشنوند مسلم شده
بعد از کفر بر معصومان خاندان مقدم نکنند و اعتقاد عصمت دارند در خاندان آل محمد علیه و علیهم السلم و هر کس
که بر خاندان ظاهرا ظلم کرده و میکنند لعنت او کنند و بر معصومان صلوات فرستند و خمر و دف و نای
و چنگ و رباب و شطرنج و نرد و قمار و فقاع اندک و بسیار حرام دانند و پلید و [illegible] گویند

باب

پس و منی پلید دانند و بخمر و [illegible] زنند و سجده بر خاک کنند و دیگر از جنس خاک نشده بر عادت انگشت کنند و [illegible]
[illegible] و سلام [illegible] و بعد از نماز نکنند و نماز بالباس کنند و [illegible] جمع مسلمانان [illegible]
[illegible] با یاری وزن [illegible] کنند مجلس [illegible] و در نماز احتیاط تمام بجای آرند و نماز [illegible]
و [illegible] خواهند و نماز [illegible] مجلس [illegible] بجا نکنند [illegible] فرزند چنین [illegible] باشند و [illegible]
و در [illegible] خمر خواره و [illegible] نماز نکنند و اگرچه [illegible] معصیت [illegible] و ولادت [illegible]
و اکراه ایشان معصیت [illegible] خمر [illegible] و حرام دانند و حواله آن بخدای یکی و منزه [illegible]
نکنند بدین [illegible] و توبه حق دانند و غلام [illegible] حرام دانند و [illegible] العقد و نکاح
نخواهند و با [illegible] نماز نکنند و لباس نماز پاک دارند از جمله قاذورات و نجاسات و زن که در
شوهر نباشد فرزند [illegible] دانند و نگویند که اگر مرد در مشرق باشد و زن در مغرب [illegible] آن
آنگاه فرزندی بیاورد [illegible] این شوهر او شده بدان فرزند حرام نطفه نباشد و نگویند که فرزند چهار سال
در شکم مادر بماند بلکه حرام و گویند که این فرزند از [illegible] چون روزه دارند بگذارند تا آفتاب غایب
شود و [illegible] تاریک شود پس افطار کنند و در رمضان جنب در صبح نباشد و نه در روز قضا کفاره
گویند و در رمضان طعام خورده و جماع نکنند بر طریق حیله کنند و نه غیر آن و در آیه میراث
اولاد و [illegible] را [illegible] دانند بلکه ظاهر قرآن میراث بدهند و بخبر واحد عمل نکنند و ظاهر قرآن را
بخبر واحد باطل نکنند و تخصیص نکنند و هر آنچه در محبت اهل بیت رسول ص آمده است آنرا منسوخ
ندانند بخدا و رسول این دلیر نکنند و هر که رسول ص از شهر بیرون رانده باشد باز نخوانند
و وزارت بوی ندهند و ظالم و فاسق را بر مسلمانان مسلط نکنند و خمر خواره و [illegible]
نکنند و نفرستند و لایق ندانند و هر که عالم تر و صالح تر باشد مقدم کنند و آنرا که رسول
ص معزول کند خلیفه رسول ندانند و ملک [illegible] و رسول او لیق ندانند از آن کسان که اولاد رسول
بکشتند و سر ایشان بر جهان گردانیدند و روز ماتم و تعزیت و شادی نکنند و سر عود و چشم
نکشند بلکه نوحه و گریه کنند و با رسول ص و آل او موافقت نمایند در مصیبت را احترام انبیا
و پیران ایشان را مومن دانند و نگویند که انبیا کافر [illegible] و زنا کردند یا عشق باز با زنان
کردند که آن زنان بیگانه بودند و نگویند که نقطه سیاه که آن دلالت بر علامت کفر محمد ع بود
سینه محمد بشکافتند و آنرا پاک کردند و رکوع و سجود در نماز تمام کنند و در نماز یاد [illegible] کنند
چنانکه [illegible] جنب است نشکنند بلکه نظر بموضع سجده دارند و چون روی بمحراب آرند بانگ نماز

و اقامت بگویند و دعاهای بسیار بخوانند و بعد از دو رکعت در حالت نماز قنوت نکنند و قنوت بدل نکنند از زیر
عادت بود و چون سلام باز دهند زمانی روی بقبله کرده بدارانند و باوراد و تسبیح و دعاهای بسیار
بخوانند و ابتدا از آنجا برنخیزند بلکه صلوات از آنجا برنخیزند بلکه صلوات بر انبیا و رسولان خدای
تعالی فرستند و دوستان ایشان را دعا و ثنا گویند و دشمنان ایشان را از طریقه جمله لعنت کنند
و پس سجده شکر کنند و سلام نماز بعد جبله بازدهند و سجده شکر نکنند و در حال بول و غائط
پشت و روی بقبله نکنند حرام قبله را و چون خفته باشند بی وضو نماز نکنند و بی نیت
طهارت نکنند و در نماز به پشت اقتدا کرده دستها بر هم ننهند و آمین و مذهب خویش اینکه باشند
و در اهدنا الصراط المستقیم آمین نگویند و گویند حق تعالی ما را هدایت کرد بقرآن و محمد
و اوصیاء و زکوة بهر جنس مصلی دهند که بر ظاهر صلاح باشند و معروف فی حق دوستان ایشان
حاصد کنند و اگر کسی دعوا کند بعد از رسول که متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلعم
حلالین و انا احرمهما و اعاقب علیهما از وی قبول نکنند و گویند حق تعالی گفت و ما اتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و نگفت ما حرم فلان و فلان و گویند امام
عالم ترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آیات نشناسد بعنی قوله تعالی و سر بزیر [illegible] فرو مانند
و گویند امام عالم ترین اهل عالم باشد نه آنکه معنی آیات کلکم افقه منی حتی المخدرات فی
البیوت او قال حتی الحجال و گویند بحکم ایحسب الانسان ان یترک سدی نشاید گفت
که مکلفان از جمیع ناطق خالی باشند و گویند آنچه رسول بحیات خویش بفرزند خود داده باشد
امام را رخصت باشد که بعد از مرگ او از وی باز ستانند و اعتقاد دارند که عقل حجت است که نشاید
که شرایعت و توحید و عدل را منسوخ نشاید که خدای تعالی غرض کند که این منسوخ است
و عبث کنند و گویند شرع رسول [illegible] سوال کرفتن [illegible] و ما اتیکم الرسول فخذوه
نهند و در غیبت امام [illegible] حلال بدانند و گوشت [illegible] نخورند و گوشت خرگوش
مستحق حرام دانند و اقتدا بکبائر [illegible] از اهل
فتح است و روی [illegible] اشرف [illegible] رسول علیه السلام فرمود که الیمین للوجه و الیسار
للفرج و گویند حق تعالی تکلیف بما لا یطاق نکند و [illegible] از اهل [illegible]
الحج و عده داده است نکنند و [illegible] بعد از رسول [illegible] اعتقاد نکنند
و گویند هر آن مذهب صحابه رسول [illegible] طایفه [illegible]

ازجمله

از محمد بن الحسن تا امیر المؤمنین علیه السلام جمله بطریق نص شده و بکذب است و باتفاق جمله بر مذهب پدر خویش
امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند و باتفاق امیر المؤمنین بر مذهب رسول بوده نه بر طریق صحابه و دیگر بنده اختلاف
دلالت بطلان است بدلیل قوله تعالی و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و ائمه
اثنا عشریه در ذریه و اولاد رسول علیه السلام و اهل عالم صلوات بر ایشان فرستند و این طایفه یقین آل محمد
و هر که با ایشان خطاب کند بدین عبارت که ای رسول الله و یا ابن بنت رسول الله امروز در جهان
مشاهد ایشان قبله حاجات عالمیان و ملجا و مآب مسلمانان و منافقان است بر هر جنس معجزات بر سر روضه
پاک مقدس هر یکی ظاهر میگردد و می بینند اما موالیان ایشان روز بروز در درجات آن شان بلند
و منازل هر یک از ایشان در ترقی و زیاده میشود چنانکه در ملک مازندران که مولد مصنف این کتاب
حسن بن علی بن محمد الطبری از صد یکی سنی نیست بلکه صد تن شیعی نزد ند امروز که سنه خمس و سبعین و ستمائه
است در ری یکصد تن مخالف نباشد بمعجزه ائمه ایشان معتقد و مؤمن شده اند و منقرض باشند
که عالمیان اثنا عشریه این طریقه را اختیار کنند بنص قرآن حیث قال سبحانه و تعالی و لیمکنن لهم دینهم
الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا
و ابرار اثنا عشریه مبارک باشند چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام گفت ما عدانا بلیت الاحزاب
و ما سبح علینا کلب الاحزاب و اگر در این حدیث شکی و نکری بنظر عبرت ببین که حال آل
ابو سفیان بچه رسید و آل مروان و آل زیاد و آل عباس و بر آنکه از جمله خوارج لعنهم الله
و امروز هیچ نشان اثری نه و منقطع شده [illegible] نه مزید [illegible] نه نسل [illegible] شده اند
ملکهای ایشان جمله منقطع گردید بدست سلطان عادل و پادشاه جهانگیری آنکه [illegible]
ایشان رسید و بعد از هلاک و استیصال ایشان [illegible] سادات اهلبیت کردند و [illegible] رحمت الله
و در احترام ایشان باقصی الغایه بکوشیدند بدین سبب مشرق و مغرب سادات اهل بیت علیهم السلام
چون [illegible] فرق البال [illegible] بمال و نعمت و جاه و نقابت و اوزار والغام [illegible]
لا جرم ببرکت تربیت و تعهد این جمیع حق تعالی ولایت جهانداری ایشان به اقاصی بلاد ایران و توران
و هندوستان و روم و عرب و عجم بلکه من مطلع الشمس الی مغربها گشته و سلاطین عالم
منقاد اوامر و نواهی ایشان شده اند و ممتثل فرمان ایشان گشته [illegible] و هیبت و قهر ایشان [illegible]
برکت [illegible] امان شده و نعمت [illegible] و قصد [illegible] می کنند
در طریق و لا ینالون من عدو نیلا الا کتب لهم [illegible] بر هر که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و اگر [illegible]

ما با ورندارری بها ونظر عیان در نگر درحای خود وکرم ومعدلت ورحمت وعظمت وعاطفت
وجهانداری و دین پروری و بزرگواری پادشاهی مستغنی است در تقدم مملکت و سلطنت
ولنب علا وجوهر پاک وعلو همت واحاطت بانواع علوم وفنون کفایت وکیاست وحسن
سیرت وصفای سیرت وصفت محفوظ دین و دنیا صاحب دولت ودین وزمان وزمین که باشند
بدین صفت بکر مخدوم مطلق حجة الملوك علی الخلق مفخر خسروان ملک ملوک ایران و توران
صاحب السیف والقلم سلطان حکام العرب والعجم سایه حق درزمان اعدل سلاطین الاولین
والاخرین مولانا الاعظم بهاء الحق والدین علی الاسلام والمسلمین محمد بن سلطان سلطان
نشان صاحب صاحبقران عروة من شجرة المملکة ونبعه من دوحة السلطنة المولی الصاحب
الاعظم علامة العالم شمس الحق والدین عماد الاسلام والمسلمین محمد بن محمد صاحب الدیوان
ادام الله ایامهما وخلد ملکهما وحرس علیهما انعامهما متبرجین بالعزة والجلال قائمین
عما عنه الرفیعة والکمال ناهضین فی عنوة المجد علی اقدام الهمم باسطین الایادی
والنعم ساطین للعدل فی الدهر منتقلین آثار اجدادهما الملوک الوزراء مقتفین اقتفی
کرم آبائهم الکبراء والعظماء لازالت ساعتهما مقرونة بالنیروز واوقاتهما مشحونة بالحبور
والنعماء من ائمة موقوفة علیهما والحسنی مصروفة الیهما وطاعتهما الباقیة وتابعتهما المعالی بحق
محمد وآل بیته الی یوم الدین ببرکت حسن سیرت و لطف عقیدت واعتقاد صادق بخاندان
محمد علیه الصلوة وعلیه السلم و برائت از اعادی این خاندان و تربیت سادات و علما
واهل بیت حق تعالی رایت دولت برافراخت عالم برکشیده و سلاطین ربع مسکون بفرمان
تعز من تشاء وتذل من تشاء کمر عبودیت بسته و معتکف عتبه جلال او شده اند
وملوک و امرا و خاقان جهان حلقه بگوش خدمت وی شده اند و مطاوعت فرمان وی
کردند و علم دولت مقصد سرها که و اصول و فروع ضلالت ستا[illegible] و با خبر شدند و قبال
علما محققه و سادات هر یاسشم [illegible] بحضور دولت و تربیت عنایت شاه برفرقدان
نهادند و اعادی این اقبال و این طایفه بگواه آیه فخسفنا به وبداره الارض
فرو رفتند و شدند و بعضی بدریای هلاکت فاغرقناه ومن معه جمیعا نا خبر
شدند و بسبب رفت از دولت و خواندان محمد آیه مختبر بالنبی کنت معهم فافوز فوزا
عظیما میخوانند و تقیه که در جهاد بر این طایفه بنصوص و قال رجل من آل فرعون

یکم

یکم ایمانه وقال لا یتخذ المومنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء
الا ان تتقوا منهم تقیة وقال الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
ولکن من شرح بالکفر صدرا وامثال این آیات واخبار بسیار است بسبب غلبه اعوان
وانصار وکثرت اعدا امروز بحضور و ظهور این دولت ارتحام شد و چون آفتاب این دولت
از مشرق سعادت طلوع کرد و نور معدلت و مرحمت بسیط زمین بگرفت و دندان ظلم ظالمان
برکند کان حقدی تیر و صولت بطش ایشان بر مغاک ذلت افتاد و در وجهان ظلم و جور و ستم
سرور بر وی خلاص کرده و تشیع و تقلید را بر در صفت خویش ساخته الان وقد
عصیت قبل وکنت من المفسدین تا ارشاد ایشان نازل شد لن تقبل توبتهم
واولئک هم الظالمون فقال الله یا املاه فقدرا واجراه علی سنین عتید
علینا لا دلة الفرد حمد لما اسبغ الینا من نوال و دعاگوی این دولت
وجامع مولف این خدمت بدعاگوی و خدمتکاری این حضرت مفاخرت میکند علما
زمین و صباحات مینماید بر دانشمندان اولیان و اخریان و اکر برهان طلب کنی بدانکه
اول کسی که از محبان و موالیان فقهای اهل بیت که بدین دولت محفوظ شده و خوض نموده
و دینی ثابت کرد و کتب شیعه از بهر این حضرت جهان پناه تصنیف کرد این کمینه بنده
بود بتوفیق خدای تعالی و برکت خاندان رسول صلعم و معجزه قائم آل محمد علیهم السلام و باسم
این پادشاه سلطنت کتب مناقب الطاهرین تصنیف کرد و مبدا از حال ولادت رسول
صلعم تا خاتم اولیا اصحاب سلام و احوال و کرامت و معجزات ایشان و مناقب سیرت ایشان
و ظلم که منافقان بر ایشان کردند و همچنین مفتیح در عبادات در نماز و روزه و زکوة و خمس
با جمله نوابع از فرایض و نوافل و ادعیه و احکام و کیفیت عبادات و هرچه مکلف بدان محتاج
باشد در یک جلد و همچنین اربعین بهائی فی فضایل امیر المومنین علیه السلم و امثال آن در کتاب
و غیر آن و جمله در مدتی عرض افتاد و از آنجا که اعتقاد پاک ذی بود و جوهر بزرگی و طینت
و جبلت خاندان مملکت و سلطنت و وزارت وارادت صادق با عترت رسول صلعم در
و بنده نوازی جمله قبول کرد و قبول ارضا عهد بحضور علمای طوایف از مخالف و موالف جمله
زمانا بعد زمان تسلیم رفت و این نعمتی است که بر کافه شیعه شکرانه این فرض العین است
و فرد او در قیامت مصطفی و مرتضی و حسن و حسین علیهم الصلوة و علیهم السلم و سایر شیعه بر انبیا

[illegible]

واهم فخر آرند و مباهات کنند و عند الله شفیع این حضرت باشند و امید چنانست که به
در بهشت روند بلکه شفیع امرا و ملوک و سلاطین جهان باشند در آن روز انشاء الله تعالی چنانکه
این باب کفیه نحو با آیات و اخبار وارد است عقلیه در صدر کتاب و الحمد لله الذی هدینا
لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله و چون مناقب الطاهرین و اخوات
آن جمله دلالت بر تولا بقدر لازم در قسم تولا و تبرا نیز شروع کرده بسط تمام مختلط
لعربی و عجمی برای عموم فایده مبنی بر ابواب و فصول و دلایل و مسایل و بعد از استخاره و استمداد
از حضرت واجب الوجود جلت عظمته و قدرته رب العالمین اسم این کتاب الکامل فی السقیفه
آمد ایزد تعالی جل ذکره این تحفه بر مخدوم زاده عظمه مبارک گرداناد و لایام این دولت با انواع
عزت و کرامت مزین داراد و بر دین اسلام و ملت محمدی ثابت و پاینده داراد و رفعت
محمد و خواندان او علیهم السلام بقاء این دولت آراسته داراد و از حضرت الوهیت
و بطاء ربوبیت هر دم توفیق و عنایت و نظر لطف بدین دولت نازل باد و سراپرده
مملکت او را در بسیط زمین بحسب و زمان از قاف تا بقاف از جابلقا و جابلسا
بطناب ابد مربوط و مستحکم داراد و باد نکبت و چشم حسد حساد از این حضرت که نظرگاه
نور الهیست و مهد ارادت خواندان محمد علیهم السلام و در محبت و جهان [illegible] سلطنت
در حق این مجلس متوکل باد و اولیاء و احباء این دولت ممکن و منصور و اعدای این ملک
مقهور و مخذول و حشم خواجه جهان سلطان سلطان نشان صاحب صاحب قران فرمانده
زمین و زمان برگزیده حضرت یزدان شمس الحق والدین محمد بن محمد صاحب الدیوان
دام بقاء قرة العیون خدایگان عالم مفخر بنی آدم مخدوم المولی صاحب اعظم بهاء الحق
والدین محمد صاحب الدیوان بقاء ایام دولت روشن و منور دارد و در ظل الطاف عالی چه زیبا
که این ضعیف میگوید در عقب تلاوت قرآن و قیام بفرایض مکتوبات لیلا و نهارا سرا
و علانیه و جهرا در حق این دولت و این خاندان مستجاب گرداناد چنانکه حق عز و علا
ملک دنیا از دولت ایشان دریغ نداشت بلکه ابد نعیم آخرت و درجات جنات
و اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا دریغ ندارد و کل یحشر المرء مع
من احبه چنانکه درین جهان بر محبت اهل بیت رسول الله فردا در قیامت در تحت
لوای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و الحسن بن علی العسکری

والحجة

والحجة القائم بامر الله محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
حاضر گرداناد و آب حوض کوثر از دست امیر المومنین علی علیه السلام روزی کناد بحق محمد و آله و عترته
الطاهرین

باب [illegible] العلم

بدانکه علم ضروری بود یا مکتسب اگر جمله ضروری بودی
هیچ خلاف از میان عالمیان مرتفع بودی و اگر جمله مستند الاستدلال بودی تحقیق هیچ علم و کسبی
ممکن نبودی و ادا به تسلسل شدی پس بحاجت باید که اگر در معقولات بود مبدا احتیاج
آن بر قضایا دق نهند و یا بر ضروریات نهند عند تعذر شاخص چنانکه متکلمان اسلام حدوث
عالم را بنا بر تغیر و انتقال و ترکیب و اختصاص بجهات و احیاز نهند و اما علم ضروری که آنرا علم
جبلی گویند و نظری و اظهر و اشهر آن شکر بار بر و نعمت منعم است و از آنجاست وجوب
الوجود ابتدا منشور نبوت و شریعت و دستور ایشان هر حرف از انبیا و الائمه علیهم السلام بالحمد لله رب
العالمین که تا در جهان در بکار علوم دینیه تحقیق ندانند و در فقه آن سیاحی نکرده اند و در ولای
آن بدین غرض تعلم نیافتند صورت نه بندد اشارات که جمله تقلید محض است و موافق با دله
عقلیه نیست بلکه مبنی که وجه حکمت در تحریم خمر و میسر چگونه تعلیل فرمود بایقاع عداوت میان اخیار
و باظهار بغضا کما قال انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون
و بضرورت هر چه موجب شقاق و مخالفت و معادات باشد میان عالمیان از آن احتراز
باید کرد و در ایجاب نماز وجه آن تعلیل کرده که و مانع است از فحشاء و منکر کما قال تعالی
ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر پس نماز از جمله الطاف است در واجبات
عقلیه و ترک امور قبیحات عقلیه و آنچه وجه حکمت آن در وی نباشد حوالت آن معلوم فطریه
و ضروریه باشد کما قال الله تعالی الست بربکم قالوا بلی و معلوم است که ما اینجا نبودیم مراد ازین
تخصیص علم ضروریست در فطرت که هر مصنوع را صانعی باشد شد بشدت هدا و لهذا بایده قوله تعالی
و لئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله پس جواب حق تم
بالست بربکم قالوا بلی از اینجا بود میان لسان ما تکتب بان شعر و فی کل شیء
له آیة دلیل علی انه واحد و صانع و منه قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده
و لکن لا تفقهون تسبیحهم و تسبیح غیر عاقل دلالت بر رشد بصنعت عجیب و ترکیب
لطیف و صانع قادر و مختار نزد عاقل مشاهده اهل بصیرة دل بنا چار که گوید سبحان من خالق قادر

واجب الوجوب

الحمد لله الاعلى سبحانه ما اعظم شانه و امثال آنکه مکلف معترف باشد بگفتن تسبیح و حمد و تنزیه
قوله تعالى انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا و نحوها من الآيات بان
في اقسام النعم و لا اکبر اعظم نعمت اول بدل وجود است بعد از عدم و دوم
آنکه بدل حیات است در امتیاز آن جمادات و سیم آنکه خلقت مخصوص است بصورة انسانیه
که هم خلاصه بشری گر این عقلست و تربیة بنظر و استدلال بعالم ملکوت و رفعت درجه بعمل صالح
الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و هم خلط بهیمی که ادنی
المراتب است در حیوان پس اگر اوامر و نواهی و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم
کند از مرتبه ملائکه بگذرد و از مرتبه بهایم کمتر آید زیرا که بهایم قوت دفع و هوس شهوانیست
بخلاف انسان قوله تعالى و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم
من الطیبات چهارم کمال عقل است که خلاصه وجود است فی النموذج از عالم ملکوت
و سبب حیات باقی و سلطان عادل بر عالم طبیعت و مفتاح آستانه شریعت و قاضی
مولد از قید واجب الوجود معرفت صانع و ادراک کلیات در قول و فید صادق
بود و مرض استماع کند الصواب شنید ما کذب الفؤاد ما رای افتمارونه علی
ما یری و قوت حس بارکان عناصر چهارگانه جمله بنده مطیع و ینده و فرمان و در کجای
آرند و یفعلون ما یؤمرون جنة المأوی نتیجه اقتناء دو ... فرمان و در نعیم
و حور و قصور و حصول مرادات بشری در بهشت ثمره و معالم و امتثال اوامر و نواهی
و در جحیم رسیدن عصات است که عاصیان مجرمان و معاندان و فاسقان بسبب عصیان و ترک
و اتفاق انبیا و ترجیح حکم خدا را هوا بر وی باشد و آتش محرقه مبدله کما نضجت
جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و لهم مقامع من
حدید زبانیه و سهم و سبب خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه و شراب
ان یستغیثوا یغاثوا بماء کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب و ساءت
مرتفقا که انتقام عصیان است و از ترک مامورات و ارتکاب منهیات [illegible] پنجم
اعلام است و الهام و ارشاد و اضلال و ازاحة علت توحید و عدل و نبوت و امامت
و لا توابع آن و توفیق که تفسیر ان معانی و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله
و جائت رسل ربنا بالحق و مضمون قوله تعالى علم الانسان ما لم یعلم و قوله انا

شاکرا او کفورا

اوحینا

اوحینا الیک هذا القرآن و ان کنت من قبله لمن الغافلین ششم تکلیف است چون بعلم و معرفت
ذات و صفات بحقیقت رسید حکم تعالى کاره بود که بسرحد بنده مکلف تا نبذ و بحر و فرو مانده [illegible]
فبعزتک لاغوینهم اجمعین بر وی غلبه کند لیس و برا فارغ البال و خلیع العذار
فرو گذاشت ایحسب الانسان ان یترک سدی بلکه تقیید تکلیف در گردن انداخت تا دربار
نادر و بار داد [illegible] بر عقبی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون هفتم
ابتلا است و امتحان حتی نرا الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم
لا یفتنون و قال و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال
و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین و قال و ما جعلنا القبلة التی کنت
علیها الا لنعلم من یتبع الرسول ممن ینقلب علی عقبیه و قال ما کان
الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب و در موضعی
دیگر بیان کرد که در کثرت و دلالت خباثت است کما قال الله تعالى قل لا یستوی الخبیث
و الطیب و لو اعجبک کثرة الخبیث و نیز در حیز ظهارت آورد عبارتست
از کفر و نفاق و این ابتلا محک مردان جهان است و تمیز میان عالمان و جاهلان است
و اظهار کفر و نفاق منافقان است لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی
عن بینة هشتم که نیکان را جزای کرامت کرد و در جنت ابدالآباد مخلد گرداند
تنبیه فرمود بر کیفیت استدلال و الزام حجت کرد بر آن و مدح دنیا و ثواب آخرت سود در عرض طاعات
نیکان نهاد کما قال انا لا نضیع اجر من احسن عملا و قال ان الذین آمنوا و عملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و ذم دنیا و ذم آخرت سخط
و عقاب آخرت سود در عرض عصیان بدکاران نهاد کما قال تعالى و من یعص الله و رسوله
فان له نار جهنم و قال و ان الفجار لفی جحیم یصلونها یوم الدین و ما هم
عنها بغائبین و این دلالت بیشه بعضی با ادراک عقلیه است که کیفیت آن محجوب است
در فطرت بنی آدم و بعضی بیان انبیا چون علم بکیفیت عبادت که تفصیل آن و مقدار عقول
مستغنی است با دراک آن الا بمدد ارشاد پیغمبران و ذکر تعالى رسلا مبشرین و منذرین
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و قوله و ما کنا معذبین حتی
نبعث رسولا پس اگر عافیت بنیاد دین و ملت بر بیان و حجت نهد اول بر عقل حجت که نظر

در تقلید کنند و رهبت در موضع خویش و وهم ریسمانی در موضع خویش و عقد ولایمان نقد نهند
و آنچه موافق عقد خود نباشد تأویل میکنند و چون مردم مهارت دفع شبه نداشته و طلب علم
نمیکردند و به تقلید مابعث آن قناعت میکردند و قوت دفع نداشته میان طبع و هوا
و میان عقد و رضاء خدا و با بعض موجب حطام و ترهیب از ضرر با مذهب خود قناعت میکردند
و مبالات نکردند بثواب ابدی روز عقاب سرمدی لاجرم بعد از رسول مبتدعان مذاهب وضع کردند
بعد از شصد سی و دویست سال بر آمد بر آن بعد از وفات رسول صلعم طبع کاه دنیا و کی
و کثرت سواد طبع و صیت شهرت دنیا و مقلدان آن بنا دین و ملت بر نشو و نما نهادند
دولات بشهره خویش و بر طریق انصاف و تتبع و طلب حق سعی ننمودند و بدین قدر قناعت
کردند که انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون تا حق تعالی
بجواب ایشان گفت انتم وآباءکم فی ضلال مبین و با تقلید معلم قناعت کرده و از سر
انصاف تفحص حق نکردند که مذهب معتبر دیگر چیست و چه میگویند تا موازنه کنند میان اقوال و نظر
شافی و عقد کافی حق اختیار کنند و مع هذا هر یکی دعوی انا الحق میکنند و منه قوله تعالی کل حزب
بما لدیهم فرحون وقال ویحسبون انهم علی شیء ۱ب فی ان الحق
واحد لا غیر بدانکه حق جز یکی نباشد و این مذاهب را تعلیل بر این اشارت از صاحب شریعت
خاتم الانبیاء محمد المصطفی علیه افضل صلوات رب الارض والسماء حیث قال افترقت بنو اسرائیل
علی اثنین وسبعین ملة وستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلهم
فی النار الا ملة واحدة قالوا ومن هی یا رسول الله قال ما انا علیه واصحابی
نه بر این اصحاب رسول نه معتزلی بودند نه حنفی و نه شافعی و نه مالکی بلکه این مذاهب بعد از رسول ببالها
پدید آمد و موافق حدیث قرآن وارد شده کما قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال وقال وانا
او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین وقال وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله و این آیات دلالت واضح اند که حق جز یکی
نتواند بود پس بر مکلف واجب بود که نظر کند در میان اسلامیه و اقوال علما و ائمه
ایشان و اقوال ایشان را موازنه کنند با ادله عقلیه و آیات قرآن اگر موافق افتد قبول کنند و الا
مردود بود و باطل و نامقبول و خارج از دین و ملت والله اعلم بالصواب ۱ب فی ضلال
معظم مذاهب اهل الاسلام بدانکه فرق اسلام اگرچه معظم هست بر او مدار میگردد اول جمعی اند
که ایشانرا

که ایشانرا اهل سنت و جماعت میخوانند و این طایفه اقتدا الصحابه برسول کنند بعد از وفات او گویند
که شاید که جایز انعقاد امام باشد و گویند صلوا خلف کل بر و فاجر و اقتدا بفاسق روا
دارند و دوم جمعی اند که ایشانرا شیعه خوانند و این طایفه گویند اقتدا بفاسق نشاید گویند بعد
از رسول امام معصوم گویند و مقتدا ایشان عترت و اولاد رسول باشد و گویند که از دور
آدم تا محمد صلعم هرگز نبود که امت آن رسول اتباع دو رخدمت کار ربوبی مقدم کم باشند باتفاق
چون در رتبه اهلیت امکار رود امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد او اهلیت این کار
داشتند باتفاق اکثر وشش بلکه ناشی پس باید که اینجا نیز چنان باشد و این سنت انبیاء بوده که
وصف خدای تعالی سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا ولا تجد لسنتنا تحویلا
مخالفان بر شیعه طعنه میزنند که شما بنسبت با ما در حین قلت افتاده و ما در حین کثرت الجواب عنه
شیعه گویند که کثرت در مقام النقصان و مذمت افتاده و دلالت بطلان و امام فخر الدین رازی
گوید کثرت اسباب ضلالت افتاده و قوله تعالی در قصه نوح ع و من آمن معه الا قلیل در تفاسیر
آمده که این هشتاد و هشتاد و هشت العدد و این قدر نیز چون از سفینه بر بالای رسیدند جمله کافر شدند
و بعضی بر سر قد رفتند و وجه دلالت انکه نوح نهصد و پنجاه سال دعوت کرد خلق را تا حق الی
و در همه روز زیان در این مدت دراز این قدر عدد آن اند که ایمان آوردند و باقی اهل عالم در
ضلالت بودند پس چه نقصان باشد شیعه را اگر اندک تر باشند از جمع دیگر سوم قصه موسی که ان
هؤلاء لشرذمة قلیلون وانهم لنا لغائظون در تفسیر آمده که فرعون در مقدمه لشکر خویش
هفتصد هزار ملک در پیش بفرستاد و هر یکی با جنیبه حشم بعقب بنی اسرائیل و فرعون بیرون آمد با لشکری
در غضب النعش خواندند کردن ملک ضرار علی و جدو موسی بیرون آمده بهشتاد و هزار مرد و گفتند ایشان تا تحذر
هر مردی بنی اسرائیل ده هزار و زاید بعد از طرف کفاران و بعضی مفسران گفته که بنی اسرائیل ششصد
هزار بعد از مردان و زنان و کودکان و غلامان و پرستاران اما فرعون بمقدمه الجیش نهصد
هزار مرد ملک بفرستاد و فرعون با جمله اعظم بیرون آمد که حساب آن ندیده بود و چه سیدالدل
چنانکه قلت قوم موسی دلالت نیست بر بطلان مذهب ایشان و کثرت لشکر فرعون دلالت نیست
بر حقیقت ایشان نیز قلت سواد شیعه دلالت بطلان ایشان نباشد چهارم قوله تعالی وان تطع
اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله پنجم قوله تعالی قل لا یستوی الخبیث
والطیب ولو اعجبک کثرة الخبیث ششم قوله تعالی فی قصه داود علیه السلام کم من فئة

قليلة غلبت فئة كثيرة لشكر اوست سجده وسرزده تن بعد وشكر جالوت با جمله بهم قوله تعالى
ولكن اكثر الناس لا يشكرون وقوله تعالى ولكن اكثر الناس لا يؤمنون وقوله تعالى
ولكن اكثر الناس لا يعقلون وامثال اين كثرت در بسيار صور در صدد ذم وملامت
وتقبيح وبطلان وارد شده هست قوله تعالى ولكن اكثرهم للحق كارهون وقوله تعالى وقليل
وقليل من عبادي الشكور واكثرهم كافرون واكثرهم فاسقون بهم قوله تعالى
وان يكن منكم مائة صابرة يغلبوا مائتين وقوله يرونهم مثليهم رأى
العين وقال ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس واين دليل است كه كثرت
وجمهور ضلالت را اثبات وهم قوله تعالى يوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزيد
حق تعالى با دوزخ وعده داده كه ترا پر گردانم وبه بهشت اين وعده نكرد پس امتلاء دوزخ
لا بد كه بكثرت شايد بود طايفه شيعه از آن كمتر اند كه بدين معنى لايق باشند ايضا قوله تعالى
فبعزتك لاغوينهم اجمعين الا عبادك منهم المخلصين وباتفاق كه مستثنى منه اكثر
بود از انجاست كه نحاة گويند الاستثناء وهو اخراج الجزء من الكل لا غير عقلا
وانسته هر چه نفيس است در عالم اندك است وهر چه بيقدر وخسيس است بسيار و... ضبط ومثال
اين حجج كه شيعه بدان تمسك ميكنند والسلام

باب في بيان مذهب اهل السنة والجواب عنها الشيعة في فصول كثيرة

فصل

طايفه از اهل سنت كه آنند كه خداى تعالى
بر عرش است وخداى را جسم وصعود وهبوط اثبات كنند الجواب عنه شيعه اهل البيت گويند
كه وى تعالى جسم نباشد زيرا چون جسم بود لا بد كه بوجهى شريك اجسام بود وبوجهى فى لغت آنچه بدان
مشاركت بود غير آن بود كه بدان فى لغت تمليس تركيب لازم آيد وهر كسى محتاج باشد بجزء خويش وجزء او
غير او وهر چه محتاج بود بغير قديم نبود ونيز كه حق تعالى گفت ليس كمثله شيء پس چگونه شايد كه وى شبيه
اجسام بود ونيز كه اگر جسم بود بايد كه از عوارض جسمانيه خالى نبود چون حركات وسكنات والوان
وجهات واحيان وصور آن وانجمله حادث اند هر چه از صفات محدث خالى نبود نيز محدث باشد
ونيز كه چون ... اجتماع وتحرفان عالم را ... كه هيچ كدام مانند صنع خويش نبود پس بايد كه خالق
جسم وجوهر وعرض مانند ايشان نباشد ونيز كه باتفاق عرش وجسد آفريده اند ومساجد ...
كه هبوط ومنازل گاه حق تعالى است بزعم خصم باتفاق محدث اند ووى تعالى قديم ودر ازل بذات
خويش از ايشان مستغنى وصفات ذاتى نبه كرد ونيز كه دلايل عقليه مانع تجسيم اند همچنين سمع ...

شيء

واية استوى بمعنى استولى مصنف اين كتاب حسن ابن على المطهر گويد در سنه سبعين
وستمائة در شهر ... حاضر شدم عامه آن شهر را ديدم كه در حق خداى تعالى چيزها ميگفتند كه باز
گفتن آن نه لايق است برخواستم وبخدمت مفتى ومقتداى آن شهر شدم كه منسوب بود بزهد
وورع وعلم وقضاء وافواه است گفتم اى مولانا شما كه مقتداى اين ملكيد ومشار اليه خاص وعام
بايستى كه عامه را نگذاشتى كه اين ... گفت ... چون آن حكايات بشنيد بخنديد وگفت
ايشان اگر من از ايشان بدتر باشم وزيادتر از آنكه گويم ... ميگويند چگونه باشد قرب يكماه
ميان من ووى در اين باب بسيار روزى چند نوبت ... رفت ... همچنان بود
كه ... نوح با قوم خويش ... ظلم ... دعا ... لا تذر ... من در آن ديار ...
بالجمله ميكرد جواب ... تا سر ... وخداى ... روز ... در مسجد حاضر شدم ...
منقبت معاويه ... مى گفت با آخر كلام گفت ...
... فاعتبروا يا اولى الابصار

فصل

اكثر اهل سنت اثبات معانى كنند چنانكه گويند حق تعالى قادر است بقدرت وعالم است بعلم وحى بحيات
الجواب عنه شيعه گويند حق تعالى موصوف صفات ذاتى است ووى قادر بذات خويش وقادرى
وعالمى ... صفات ذاتى گويند وباقى صفات چون مريدى وكارهى وسميعى وبصيرى ...
گويند راجع اند با عالمى ... علم وگويند اگر مثلا قادر بقدرت بود جمع قديمين لازم آيد
واين مذهب نزديك باشد بشرك ونيز كه اين قول عين مذهب نصارى است كه لقد كفر الذين
قالوا ان الله ثالث ثلاثة چون نصارى سه قديم اثبات كردند مستحق عقوبت شدند اين ...
كه لقد كفر ... جمعى نه قديم اثبات كنند ... مثله وهم چنين قرآن را
قديم دانند الجواب عنه شيعه گويند قرآن معجزه محمد است ... چگونه شايد كه معجزه
وى قديم بود واگر چنين بودى چنانكه معجزه وى بودى معجزه ديگر انبياء وى ... قديم ما بين ...
بضرورت كتب ... محدث است واگر حرف وصوت گيرند هم ... قديم نباشد زيرا كه
كه بعضى بر بعضى مقدم است بعضى متأخر ... هر يكى بزمان ... چنين
باشد قديم نبود ونيز حق تعالى گفت فليأتوا بحديث مثله وقال يأتيهم من ذكر من ربهم
محدث وذكر قرآن است بدليل قوله تعالى انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون وقال
وقال وهذا ذكر مبارك انزلناه وقال انا انزلناه قرآنا عربيا وقال انا انزلنا

فی لیلة القدر وقال شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وجعل وانزال الایات
بر حدوث قرآن وحق تعالی ذکر کرد در مشرکان حیث قال ان هذا الا افک قدیم واگر قرآن قدیم
باشد سایر کتب منزله قدیم باشد و اشیا [illegible] وکفار که ذکر ایشان در قرآن است جمله قدیم
باشند سبحانک هذا بهتان عظیم **فصل سیم** اگر اهل سنت اثبات رویت
کنند و گویند خدا را بچشم توان دید الجواب عنه صحت رویت مشروط است بشش شرط سلامت
حاسه چشم و صحت رویت مرئی و عدم حجاب و امروز این شش شرط حاصل است اگر حق
تعالی دیدنی و دیده نبودی نیست و نیز اگر دیده نبودی و دیدن او روا بودی در جهت بودی
یا جوهر یا عرض و این محال است زیرا که این اشیا حادث اند و حق تعالی قدیم و نیز در حق [illegible] گفت
یا موسی لن ترانی ولکن انظر الی الجبل عجب که موسی بجلال و عظمت و مرتبه نبوت
نتوانست دیدن وی را چگونه جایز تواند دیدن وی را سوال جهل رویت بروی محال بود موسی
چرا گفت ارنی انظر الیک که انبیا سوال از محال نکنند الجواب عنه موسی [illegible]
این رویت مجبور بود [illegible] کما قال تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا
من السماء فقد سالوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة
فاخذتهم الصاعقة اگر التماس این رویت معیب بودندی حق تعالی ایشان را
بصاعقه هلاک نکردی ولکن فقد سالوا موسی اکبر من ذلک و شیعه هم
دلیل نقلی [illegible] هم عقلی و اهل سنت تمسک بدلیل نقلی کنند و پس نقل ایشان
با نقل ما معارض شد ترجیح با ماست بدلیل و آیه ایشان را تاویل کنند [illegible]
دلیل عقلی و نقلی شیعه اظهر و دلالت بر استحالت رویت قوله تعالی لا تدرکه الابصار
و نیز الله بدیه که وی را بالکیفیت نبینند زیرا که اگر بکیفیت ببینند مرئی نشود و ذات بی کیف
محدث و نیز گویند چون وی را بدید لابد که از یکجا از این دو جانب اعراض باید کرد اگر خدای
تعالی اعراض کند وابا بر آن بنده و اگر بنده از وی اعراض کند که کافر شود **فصل
چهارم** اگر اهل سنت خدا را عادل ندانند چنانکه گویند بار تعالی تکلیف ما لا
یطاق کند و ابو جهل را امر کرد بایمان و وی مرید آن نبود و شاید که بدر مرگ ایمان
از مومن باز ستانند و کفر بوی دهد و کفر از کافر باز ستانند و ایمان بوی دهد شاید
که فردای قیامت مومن را بدوزخ برد و کافر را به بهشت و گویند که در عقول حسن و قبیح

جز نیست

خبیثت و از این اشیا بنقل معلوم شد و فعل خدای تعالی بی غرض [illegible] و امثال این اثبات کنند
الجواب عنه شیعه گویند که شاید که وی تعالی تکلیف ما لا یطاق کند نزد عقلا
که این معنی اقبح بود چنانکه قبیح است بضرورت تکلیف کردن اعمی بر تنقیط مصاحف
بروجه صواب یا امر انسان بنظر آن در هوا و مع هذا اسمع دارد بانتفاء تکلیف ما لا یطاق
از حضرت حق تعالی کما قال الله لا یکلف الله نفسا الا وسعها وقال یرید الله بکم الیسر
ولا یرید بکم العسر وقال یرید الله ان یخفف عنکم وخلق الانسان ضعیفا
مسئله و چون تلبیس نعیه بر حکیم روا نبود پس بدر امر فرماید با ایمان و مرید ایمان
نباشد و اگر چنین بود ابو جهل ترک ایمان مستحق مدح بود و ثواب نیز اگر امتثال او وی
تعالی نکردی بانچه کرد و اگر وی را بدوزخ برد ظلم باشد بر مذهب ایشان و فردای قیامت
رسد چرا ابو جهل گوید بخداوند تو از من کفر خواستی و من بر خواست تو قیام نمودم عقوبتم
چرا میکنی سبحانک هذا بهتان عظیم علی الله و نیز چگونه جایز بود که حق
تعالی رسول امت محمد صلعم کتاب چون قرآن بفرستد و چنین و چنین کند و هر دو دروغ باشد
و دور نخواهد آخر رسول او محمد است با قرآن آن چنان تعالی نعوذ بالله من سوء التوفیق مسئله
اگر بر در مرگ ایمان بنده باز ستاند آن ظلمی بود صریح و جور فضیح چگونه روا داشت که صد هزار
و بیست و چهار هزار پیغمبر بفرستد و صد و چهار کتاب بفرستد از انجمله ده بآدم ع داده و
پنجاه بشیث [illegible] آدم ع و سی بادریس پیغمبر ع و او اول کسی بود که بقلم نوشت و ده
بابراهیم داد و توریه بموسی داد و انجیل بعیسی داد و زبور بداود داد و قرآن بمحمد علیهم السلام
و در این جمله کتب [illegible] گفته که ایمان آرید تا مستحق بهشت باشید [illegible] محتاج
بطمع بهشت و ثواب بدر ایمان آوردند [illegible] در راه حق جهاد میکرد و با شیطان و در راه
رحمن عبادت میکرد و دنیا بر وعده حقیقتا نهاده پس چگونه شاید که حق تعالی خلف وعده باید
و این جمله انبیا و کتب را دروغ زن کرده اند و نزدیک نزع و سکرات مرگ ایمان از وی باز ستاند
و بعد بکرو وعده که سالها در وی شرک آورده باشد و عصیان کرده و جمله کتب [illegible] انکه
کرده ای عاقلان انصاف دهید که کدام فاسق این معنی روا دارد و کدام ظلم از این صعبتر
باشد حاشا من ذلک سبحانه و تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا
سحره فرعون با فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت بلی باشد

حیث گفتند ائن لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم اذا لمن المقربین
عجب که بندگان مجازی فرعون از زر امید خیر داشتند و بنیاد بر وعده فرعون نهاده اشیا را
ضعیف میکردند و او را تصدیق کردند و بندگان حقیقی خدای تعالی او را دروغ زن
دانند مسئله آنکه گویند که حسن و قبح اشیا بعقل [illegible] شناخت باطل است بدانکه
براهمه و امثال ایشان که منکر شرع اند و مکذبان حکم میکنند بر حسن محسنات و قبح مقبحات معا
که ایشان را اتفاق و شرعی نیست و جمله عقلا دانند بضرورت که قبیح است زدن شخصی که از
انسانیت بیرون رود یا جماد گردد یا مردم در هوا [illegible] یا از ملک خدا بیرون رود یا کوه احد
از جای برکند یا آب دریای روم در کف گیرد چنانکه دانند که شکر منعم حسن است و خدمت والدین
و قضای حاجت [illegible] مسئله آنکه افعال وی تعالی بر غرض [illegible] العبث کردن [illegible] حکیم
تعالی عبث کنند که این معنی قبیح بود و قال تعالی و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
یعنی غرض ما بکار انس و جان عبادت بود و قال تعالی و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین و قال انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله [illegible] امثال این
این آیات و اخبار و خاصه خبر داود از حدیث [illegible] کنت کنزا مخفیا وارد است [illegible]

فصل ششم الکرامیه سنت و جماعت ایشان را جبریه و قدریه گویند و آنکه بنده را هیچ [illegible]
و اختیار در افعال نیست و آنچه بنده میکند اگر خیر است و اگر شر فعل خدای تعالی و ظلم و شرک
و معاصی جهان از زنا و لواطه و شرب خمر و قتل مومنان و عاقلان و مناهی عالم جمله بارادت
و مشیت وی تعالی است و چنین خواست و تقدیر این رفته است چنین باشد [illegible] این
[illegible] ابوالحجاب [illegible] شیعه اند [illegible] آنست که بنده فاعل [illegible] در [illegible]
از طاعات و معصیت و مباح [illegible] ضرورت بدلیل [illegible] اکثر معتزله و جمله
شیعه [illegible] اند و نیز اگر بنده فاعل نبودی باستبداد خویش و استقلال مدح و ذم و [illegible]
در باب او عاید نبودی [illegible] زید و عمرو را مدح نکنند یا ذم و چون مدح و ذم که وصف
فعل است با ما عاید است باید که نفس فعل هم با ما عاید بود و نیز که اگر بنده فاعل فعل
خویش نبودی امر و نهی و وعد و وعید و ارسال انبیا و انزال کتب و بهشت و دوزخ و امثال آن
[illegible] و طلب کار [illegible] جمله عبث بودی و دروغ و بی فایده
[illegible] من ذلک [illegible] مجبور باشند [illegible] خویشتن [illegible] بود [illegible] حکایت [illegible] محمد بن سلیمان

ابن

ابن عبد الملک بن مروان ابن الحکم که از ملوک بنی امیه بود عالمی شیعی [illegible]
[illegible] صورت [illegible] و محمد بن جریر و بعضی از علما
مجبره پیش محمد حاضر شدند والتماس کردند که دانشمند شیعی را حاضر کن تا ما [illegible] زیرا
که در وی [illegible] طعنه زدند [illegible] سلطان و فقها و تکفیر و تکلیف علما اهل اسلام میکند
و ترا بدین مذهب [illegible] میداند و جمله ملوک بنی امیه را فاجر و فاسق میداند محمد بن سلیمان
بفرمود تا آن عالم را حاضر کردند تا چون آن عالم حاضر آمد محمد تهدید و تخویف بسیار کرد و با مجبره
گفت [illegible] اگر میگوید که بنده فاعل است بدانکه میکند و [illegible] بارادت و مشیت خدای
نیست عالم شیعی گفت ای امیر اجازت بده که کلمه چند بعرض رسانم پیش از آنکه سیاست
کنی گفت بلی اجازت است عالم شیعی گفت [illegible] را در صحبت [illegible]
چون روز شد من در بازار حاضر شدم و ذکر عدل [illegible] کردم و آنچه از تو
دیدم از زنا و فحش و مکر [illegible] کتمان کردم و آنچه [illegible]
باز میگویند [illegible] سر تو [illegible] خدای که از ما کدام را دوست تر دارد محمد گفت ترا که گناه
ستر ما کردی [illegible] فرمایم عالم شیعی گفت سبحان الله [illegible] که تو [illegible] آن
شده و روا داری نسبتی که من باز گویم خدای پاک و منزه که و لا یظلم ربک احدا
غنی کریم مستغنی چگونه روا دارد و در رضا دهد که شرک عالم و کفر اهل جهان و معاصی فساق
[illegible] اولاد زنا [illegible] از آدم تا انقراض عالم [illegible] کنند
پس گفت یا امیر [illegible] جبریان که حاضر بودند منهزم
شدند و محمد وی را [illegible] گران [illegible] داد و گفت [illegible]

فصل و بعد از این در عرض سلطان [illegible] ابو بکر
طاهر ابن الحسین [illegible] مجوسی را دعوت کرد با سلام مجوسی گفت [illegible]
لیس الامر الی [illegible] اسلام [illegible] خدا [illegible] چنین خواست [illegible] گفت [illegible]
با مجوسی [illegible] گفت [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] در مجلس عبد الله [illegible] خواند که ما منعک ان تسجد [illegible]
استاد [illegible] گفت هو الذی منعه من السجود و لو قال ابلیس ذلک لکان
صادقا وقد اخطأ ابلیس الحجة و لو کنت انا ثم حاضرا لقلت

انت صنعته یعنی ابلیس را از سجده کردن خدای منع کرد و اگر منع الگاه فرموده بودی حکم
خدا وندا تو وی را از سجده منع کردی شیعی و را اگر عکس حاضر بود گفتا بمرد از خدای شرم ندارید
که برای ابلیس اثبات حجت و دلالت میکنی بر خدای تعالی و ابلیس را تا شیطنت و مکر خویش
راز بهر خوان این حجت گفت لعنة الله و سخفا جبری منقطع گشت و خوار شد و هم او گفت
گوید که عطا از جبری رسید که الزنا خیر ام الترک جبری گفت الزنا خیر عطا گفت
چرا گفت لان الله قضی علیه وقضاء الله خیر عطا گفت تبا لک یا جبری
ایقول الکفر خیر له من الایمان والزنا خیر له من الاحصان العیاذ بالله و از کمال
نظر عبرت این مذهب بطایفه است که ابو جهل را کفر به از ایمان است زیرا که وی بکفر
خویشتن منقاد و مطیع خدای تعالی بود و اگر ایمان آوردی خلاف قضاء خدای بودی و این مجبر
که این القیاء و براید و نعوذ بالله خلقت بالله لا یموت که از علما مجبره شنیدم که می
گفتند که آدم بهتر نبود از ابلیس زیرا که ابلیس منقاد ارادت خدای بود و آدم بخلاف مراد او
و فرعون موسی چون دعوت ابلیس کرد با توبه و ابلیس قبول نکرد و ابلیس مطیع بود و موسی
نعوذ بالله من هذا المذهب لا اخبار که درین باب آمد و شیخ فقیه زاهد ابو بکر طاهر بن
الحسین بن علی السکان گوید روایت عن الحسن البصری قال رسول الله صلعم لن یلقی العبد
ربه بذنب اعظم من الاشراک بالله وان یعمل بمعصیة ثم یزعم انها من الله
عز وجل وعن انس بن مالک عن رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی
یحمل علی الله کل ذنب یعصی به وعنه عن رسول الله صلعم قال سمعت رسول الله
صلعم یقول سیاتی قوم یعملون بالمعاصی ویقولون هی من عند الله فاذا رایتموهم
فکذبوهم فکذبوهم ثلث مرات وعن انس عن رسول الله صلعم انه کان ... فی
آخر الزمان من السنة والظلم فاذا قال کان ذلک نشأ فیهم یعملون بالمعاصی
ثم یزعمون انها من الله علیهم تحق اللعنة وعلیهم تقوم الساعة وعن الحسن قال و
یوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة قال هم المجوس
والیهود والنصاری وفاسق من هذه الامة زعموا ان الله قدر علیهم المعاصی
ویعذبهم علیها و کذبوا و اثموا علی الله والله تعالی یسود وجوههم لذلک
روایت آمده از ابو الشعثا که وزیر سعید ابن عباس بگذرانید فما حملک علی ما گفت

تراهم جز

زاهم جبر راسته شد گفت تلا علی ابن عباس گفت کلمته اشد من سرقته فی نفسه
علی الله زهری از مولانا حجت خدای علی بن زین العابدین عم روایت کند که در زیر ابن عبد الله بن
عباس بگذرانیدند ... گفت نعوذ بالله من قضاء الله ابن عباس در خشم شد و گفت
لقولکم فیه اعظم من سرقته ثم ما زال الشیخ قوامهم حتی تابوا لعنه وعن ابن عمر
انه قال القدریة مجوس هذه الامة ان مرضوا فلا تعودوهم وان ماتوا
فلا تصلوا علیهم وان لقیتموهم فلا تسلموا علیهم قیل من هم قال الذین یعملون
بالمعاصی ثم زعموا انها من الله کتبها علیهم و آیات که وارد شده در این
باب خاصه آنکه مشرکان قریش جمله جبری بودند ... علیها
... الله در عهد خویش ... اگر ... اندر اسلام و جبریان تابع ایشان شدند دلیله
قوله تعالی سیقول الذین اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا ولا آباؤنا ولا حرمنا ...
واذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا علیها آباءنا والله امرنا بها قل ان الله
لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لا تعلمون اگر آدم بود گفت ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین و اگر موسی بود گفت رب انی ظلمت
نفسی فاغفر لی و اگر ذو النون بود گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
و اگر داود بود گفت فاستغفر ربه وخر راکعا واناب جمله انبیا ... کردند
و خطایا ... بالنفس خویش کردند و اگر عصیان ... توبه ...
و قال ما اصابک من حسنة فمن الله ای من توفیقه وما اصابک من سیئة
فمن نفسک وقال هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن و امثال این از آیات
قرآن ... معاصی بر آدمی ... شیطان گفت لاغوینهم اجمعین اگر ... خدای
... خویشتن لعنت ابلیس کند کما قال الا لعنة الله علی القوم الظالمین و قال
وان علیک لعنتی الی یوم الدین ... ایشان ... جمله ... ارادت ...
که چون ... که بعضی صحابه و تابعین بر خواندن محمد ... ظلم کردند ... ظلم و طغیان
مشهور ... اهل البیت ... جرأت ... استخفاف ... عقلا ... فعلات ...
ایشان میکردند برای رفع ملامت این مذهب ...
... چنین خواست ... تقدیر چنین رفت ... نام مردم زبان لعنت ...

کوتاه کنند چون ظلم که امیر المؤمنین و حسن و حسین و علی بن الحسین علیهم السلم روشن شود که صحابه
بعد از رسول بر ایشان کردند مخالف گویند که جواب خدا تعالی از جانبین چنین خواست و چنین
چون حواله عصیان با آدم کنند و بموسی و ذو النون و یوسف و داود و محمد علیهم السلم
چنانکه گویند یوسف با زلیخا زن عزیز عشق باز کرد و داود با زن اوریا و محمد با زن
زید و حق تعالی گفت ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
و در سوره انعام گفت و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه تا بدانجا که
گفت و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم و در عقب این گفت اولئک
الذین هدی الله فبهداهم اقتده محمد را مخصوص فرمود که اقتدا بدین انبیا کند
و این کتاب دلیلند بر عصمت و مثل اصطفی و مثل اجتبیناهم و هدیناهم اما سبب ازاله این افترا
آنکه چون شیعه گویند امام معصوم می باید و شرک آن تا ثابت نشود [illegible] ایشان بدفع این
گویند عصمت بر خدا واجب نیست و معصیت بر انبیا روا است برای تخریب کار شیخین و معاویه
و یزید لعین و امثال ایشان از بهر دفع تهمت از ایشان خدا و جمله انبیا را در مقام درجه
فسق و فجور آورند **فصل ششم** اکثر اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع روا است
فصل ششم
الجواب عنه شیعه گویند که در شرع قیاس روا نبود چنانکه عبد الله ابن عباس گفت اول من قاس
ابلیس حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و قال ما آتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و رسول هم قیاس بجا نیاورد و اگر
قیاس کردن روا بودی و حق تعالی و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم
اگر رسول بیان ناکرده از دنیا بیرون رفته باشد مهمل باشد و کذب آن لازم آید و رسول گفت
من ذلک رسول گفت اذا اشرک ان یبتدع الرجل رایا و غرض از وضع قیاس
آنکه ائمه ایشان را چون علم بسیار نبود و در صدد امامت بودند لازم بود که قیاس
آن لازم بود که قیاس کنند و قایس معارض حق تعالی را آنکه قیاس کند در مقابل حاکم خدای
و حکم رسول حکم میکند فکانه ساوی مثل ما انزل الله و نیز حق تعالی خمر
حرام گردانید و نرد و شطرنج و دیگر قمارها و ایشان حلال گویند رد بر خدای تعالی و حق تعالی
فرمود حیث قال انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام و رسول الله گفت کل [illegible]
حرام و فرق نکرده میان قلیل و کثیر و ایشان تا به درجه مستی حلال دانند و این جمله را از دین

و عبادت

و عبادت شناسند بر خلاف قول خدا که الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا
و قال انما الحیوة الدنیا لهو و لعب و مذهب شیعه هر که این معاصی را ارتکاب کند
و اعتقاد آن دارد که در این فعل مصیب است و بی توبه بمیرد فردای قیامت از لذت
بهشت بی نصیب باشد کما قال اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا سوال [illegible]
آنکه شیعه نیز میکنند الجواب عنه علمای شیعه جوز ندادند و شیعه از این بیزارند
مانع اند و هرگز نکنند الا [illegible] شیعه ملوک و سلاطین ایشان با عامه که این کارها
کنند خود را در مقام خطا و گناه دانند و هر وقت استغفار کنند بر آن و روز بروز عزم
توبه باشند و نادر باشد که بی توبه بمیرند و الا مخالف بی توبه میرد زیرا که او جمله معاصی را
طاعت میدانند و نیز خود را فاعل نمیدانند و بارادت حق تعالی دانند و غلام را حلال
دانند چنانکه گویند حکایت در سنه اثنین و سبعین و سبعمایه کرد اعز [illegible] مصنف
این کتاب الحسن بن علی الطبری از قم باصفهان رفت بسبب استحضار رد النواصب ارشاد
صاحب اعظم خواجه جهان بهاء الحق و الدین محمد صاحب الدیوان دام معظما و مدت [illegible]
آنجا بود و خلق بسبب حضور این کمینه بندگان توفیق یافته با نواع دینیه از اصفهان و شیراز
و ابرقوه و یزد و طرف آذربایجان سادات و صدور و اکابر در اثنی [illegible] جهان [illegible] حاضر
بودند و مشغول شدند چنانکه آنکس در عجم دعوت محققی نماند [illegible] خواهند گشت
تا روز قیامت [illegible] سادات چند از شیراز حاضر شدند و حکایت کردند
که در شیراز بودیم هرگز قنادیل زهره آن نبودی ما را که بیرون از خانه خویش بول و غایط
بشوییم اهل سنت هر وقت ما را با ابریق میدیدند آغاز تشنیع میکردند که ایشان
رافضیانند عجب است خواجه بول و غایط نشویند و سنتی دانند و اعتقاد و جمعی که بحکم و انزلنا
من السماء ماء طهورا لیطهرکم به خود شو نمیدانند رافضی باشند فایده [illegible] هر وقت که این
طایفه ایشان را رافضی خوانند شیعه نیز ایشان را [illegible] خوانند و چند القاب دیگر که [illegible]
کنند اول خارجی دوم ناصبی سوم مزیدی چهارم جبری پنجم مشبه ششم [illegible] هفتم [illegible]
هشتم قدری [illegible] نهم [illegible] دهم [illegible]
بنیادیست
نکته
با مانند آن **نکته** اگر جمله اهل عالم جمع شوند و خواهند که بر شیعه حرفی خطبه اثبات کنند نتوانند
کردن الا آنکه گویند [illegible] خلیفه نمیدانند [illegible] الجواب عنه ایشان

این الملکیو نیه که باتفاق لاامت ابوبکر با جنب جمعی از صحابه بود و اختیار باطل افتاد تنع و قد بان خطی
ما ابتناه و یختار و ما کان لهم الخیرة و نیز موسی با درجه نبوت هفتاد مرد را اختیار کرد کما قال تعالی
واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا آنجا بصاعقه بمردند شرح کلمه
فقالوا ارنا الله جهرة و اختیار موسی نه بر وجه صواب افتاد پس گفتن حقتعالی ایشانرا که ایت
انمیعنی خواهست پس چگونه شاید که اختیار خالد بن الولید عمر ابن العاص ابوسفیان بن
حرب هر یکی از ایشان هشتاد و چهار جرح بر رسول صلعم کردند و چندین هزار مومن را بکشتند
صواب باشد و شمه ازین باب گفته شود **نکته** در کتاب الزینه از کتب معتمد اهل سنت آورده
که در روزگار رسول صلعم ازین نامها و لقبها هیچ مشهور نبود الا اسم شیعه و هیچ لقب زینت الله
که حدیثی بمدح و ذم آن وارد شده الا بر شیعه که هیچ حدیثی بر تخصیص این نام وارد نشده
پس گفتند این اسم در عهد رسول صلعم مشهور بود در میان صحابه و اتقیا چنان بود که چندین از
اکابر صحابه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار ابن یاسر و مقداد ابن الاسود الکندی و غیر ایشان
علی الدوام مصاحب و ملازم امیرالمومنین علی بودند سفرا و حضرا و ایشان در میانه صحابه مشهور
شدند لشکر معاویه پسنی چنانکه چون میان دو کس از دو لشکر ملاقات بنمود گفتی انت
سنی او انا سنی و مراد بدین لعنت امیرالمومنین علی بود شعار ایشان بود دیگران ان فی ذلک لعبرة لاولی
الابصار **نکته** در تفاسیر اهل بیت آمده که چون حقتعالی ابراهیم خلیل را اطلاع داد بعلو
مرتبه و فضیلت علی گفت اللهم اجعلنی من شیعة علی حقتعالی دعای او را استجابت کرد و خداوند
واقف حقیقت من شیعته لابراهیم و هم حکایت کرد از وی و گفت هذا من شیعته و هذا من
عدوه تبع انبیا و اولیا و داود صیاد سو شیعه فلان گفتندی و امروز آن لقب بر شیعه علی ع
حکایت محمد بن نصر الحسن البغدادی الحنفی در بعضی از تصانیف خویش ایراد کرده که
روزی یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر صادق ع آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا
حضرتست پیش سلطان و قوت دوستی ندارم در آن درگاه که خدمت توانم تا تدبیر روزها دا
کرفع مصلحت برآید امام گفت برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرحت نگاه دار تا مردی چنین و چنین
برمیبنی که از جمله خاصان است و جهدی بکن تو بر او گذر بگوی که امام جعفر مرا پیش
تو فرستاد و نشان بنمود تا کار من بسازی بدان درگاه و آن شخص آن مصلحت کار او را برد
ساخت و این شخص با حضرت امام ع آمد و گفت یا ابن رسول الله امروز که ترا پیش فرستادی

(چو)

نکته

او کفی به

چون نام تو بشنود از فرح و انبساط خواست که بیهوش شود در حال نزد آن جبار رسید و کار من
و مصلحت برآنچه مراد من بود بکفایت رسید و دوستی چنان بر درگاه و دشمنان شما چکار دارد
امام ع گفت حقتعالی ما را گرامی فرمود که هیچ سلطان و حاکم نباشد الا که مخفی از موالیان
ما یکی یا اکثر بر درگاه و در تقرب ملازم باشد از خواص خدم و در اکثر دولتها چون
موالیان ما سوال آن مصلحت تا بر حالت از قلوی نشیند آن تمام نماید و از نجا است که از
مبدا کار خلافت عباسیان تا آخر انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود مگر وزیر یکی باید
حرم بیشتر آید یا حاجب خاص و اکثر مدبر آن ملک شیعه بودند همچنین حکم سلطانان خوارزم
اکثر وزرا ایشان از قم و کاشان بودند و خواجگان فرسیان جمله شیعه و هیچ
لقبی نباشد و نبود و نشاید بود در بلاد اسلام الا که در آنجا مومنی مکرم و محترم باشد
یا ظاهر با حقیقت و یا تقیه آنجا باشد و تقویت مومنان و همچنانکه عم رسول ع ابوطالب
ابن عبدالمطلب ایمان پنهان میداشت و بظاهر با کافران و به در مسابقت مدارا موافقت
مدد محمد و اصحاب میکرد و نصرت میداد هم بدست و هم یگانه تا او
زنده بود محمد و یاران بوی مستظهر بودند چون وی متوفی شد جبرئیل آمد که یا رسول الله از اینجا
ناصر نماند هجرت فرمای و باتفاق عالمیان الم یجدک یتیما فاوی در خوانه ابو
طالب ع حقتعالی در حق موحدیان گفت والذین آووا و نصروا مصنف این کتاب گوید
که روزی در حضرت المولی الاعظم بهاء الدین صاحب الجبّان محمد بن محمد دام ظله بدین آیه استدلال
ساختم با ایمان و اسلام ابوطالب در شهر اصفهان **نکته** الاتفاق است علما را که فردا
قیامت در روز قیامت و ندامت با بندگان منافقت حساب کنند هر طایفه عذری آرند بعضی گویند
بر ضعف ما مانع عبادت بود و بعضی گویند ما در قبضه ملک دیگران بودیم معیوب
و طاعت نتوانستیم کردن و بعضی گویند ما علیل النفس بودیم و بعضی گویند ما
مانع گشت از طاعت تو و بعضی گویند فقر و فاقه سبب عصیان ما شد کاد الفقر ان یکون
کفرا و بعضی گویند ملک و سلطنت ما را مشغول گردانید از عبادت تو قل فلله الحجة البالغة
حق سبحانه و تعالی پیران گوید نوح پیغمبر از تو بود و سیصد سال عمر و در عبادت
ما بسر برد و بیماران گوید یوسف بنده و اسیر عزیز مصر بود از ایام طفولیت تا
شد که عزیز مصر شد و رنجوران گوید ایوب پیغمبر

نکته

ثروت

باند و هر روز که برآمدی در عبادت بیفزودی و با ارباب ثروت گویند ابراهیم خلیل در اوایل حالت
اسباب و نعمت عظیم داشت در ابراهیم خلیل سیصد آجر با بقیاد و فرمان او در جهت خلت یافت و قناعت به دل
آن مال در راه عبادت داد و بعبادت وی در دو دوی هیچ بشر نبود بکثرت عبادت وی و با فقرا
گویند محمد خاتم الانبیاء و عیسی و موسی و یحیی و هرون و زکریا و احزاب ایشان فقر و مغلول الحال
بودند با درجه نبوت و عصمت رسالت و با ملوک سلاطین گویند در طبقه اول شاه بخت
نخستین کیومرث با مملکت و دولت و جهاندار و منقاد امرها بود هم بعدل و هم سیاست
و مدت سی سال ملک و تمام بود و هیچ عبادتی از وی فوت نشد از نور اجابت دولت
شریعت او شیر و یاب بود در زمان نبوت شیث پیغمبر و در طبقه دوم افریدون با نفاد
سلطنت جهان و برابو دو داو در عیبت پروری و قیام بر اکبر بردی و جست در ششم یوسف
بن یعقوب سلطان مصر و طبقه چهارم اسکندر رومی و گویند که او پیش از یوسف بود و جمله
ربع مسکون بگرفت و عجایبهای جهان بدید و قهر ملوک عالم بکرد با فیروزی و دولت و تایید
لشکر وی نور بردی و باقی ظلمت و ملائکه معرفت و معاون وی و چند آیات از سوره کهف
در شان وی آمد و پنجم طالوت و داود پیغمبر با شوکت و قوت و مرتبه رسالت که چهل هزار
مرد جنگی علی الدوام بر جوانب خیمه داود ملازم بودند منتظر امر و نهی و تبع و حشم جمله ارباب
و ارزاق او خوردندی و در طبقه ششم سلیمان ابن داود که صد فرسنگ لشکرگاه وی بودی
بیست و پنج فرسنگ جنیان و بیست و پنج فرسنگ وحوش و سباع و بیست و پنج فرسنگ طیور و مردم
و امثال ایشان و جمله را باد راندی چنانکه با ول روز از کوفه برداشت و بیات المقدس که مدت
یک ماه و تا آخر شبانه در مدت یک روز بعد از اعمال و اشکال شد صغیر و نیز
کبیره بلکه معصوم منوف شد و انعظمت و ملک بعظیمی نع او نشد از عبادت حق جل جلاله
وحق عز و علا حساب ملک و حشمت از وی بر داشت که هذا عطاؤنا فامنن او ا
مسک بغیر حساب حق جل شانه اثبات بنبت الزام حجت کند بر هر طایفه ایشان
منقلب جمله جواهر شوند و سر ذلک و بهوان و خضوع در پیش اندازند مطیعین مقنعی روسهم
لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء تا مدار رسد که این مجرمان ابد در زخ بر ید خذوه فغلوه ثم
الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه مفصحی مردی شخص بود که صاحب دولت
بود و حمد و معاون حق بود و با طنا و ظاهرا چنانکه در دوره سلطان الملوک فی العرب و العجم بنها الحق

والدنیا

والدنیا و الدین محمد صاحب الدیوان است رفع الله رایات الاسلام و المسلمین ببقاء جوهر
محمد و آل اجمعین هو الدنیا و الدین فرزند بزرگ المنی مخصوص که الاولی و مخصوص که الاخری
فصل در ان الشیعة ناجیه بدانکه خلاف نیست میان امت که رسول صلی الله علیه و آله گفت
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی
و نص قرآن و شهادت بساط نبوت هر که از سفینه نوح خارج بود با الکلیه بغرق و بحرق که اغرقوا
فادخلوا نارا و هر که با وی در سفینه بود نجات آمد بنابراین حمد و ثنای خدای را که صاحب مصنف
این کتاب حسن بن علی بن محمد الطبری و مبدء و عنوان ایام شباب خویش تمسک بدین خاندان
موفق آمد بعقیدت مرضیه و اعتصام بعروة الوثقی محفوظ شد حتی تم کشف فطرة
الله التی فطر الناس علیها و بحدیث سماوی وارد شد که خلقت عبادی
کلهم حنفاء آدمی تا بپانزده سالگی بحکم فطرة مؤمن است و بعد از پانزده سالگی بتجدید
توحید و عدل و نبوت و امامت مؤمن چنانکه امیر المؤمنین علی که تصدیق او رسول را در سن نه
سالگی باتفاق که قبل البلوغ بود مذهب شیعه چنان است که علی علیه السلام تصدیق رسول صلی الله علیه و آله
کرد در این وقت و الا او با یمان آوردن محتاج نبود که ایمان در کفر و شرک باشد و وی
هرگز بخدای تعالی شرک نیاورده بود و دیگران محتاج بودند با یمان و محققان شیعه بر آنند
که علی را ایمان بنابیست آمدن بلکه وی از آنجمله بود که ایمان بولایت و امامت وی از رسول حق
واجب علیهمان و او خبر نیست از ارکان ایمان ابن بابویه قمی در کتاب عیون
المحاسن ایراد کرده آید عن الثقات عن علی بن موسی الرضا عن آبائه عن رسول الله عن جبرئیل
عن الله تعالی و جلاله از قدم ولایة علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
و مولانا زین العابدین علیه السلام گوید و من یتق فانا لعهد التشهد و من سامنا سنا
میلاده و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من جنا زاده و ما شک
اعدا الهدی گوید روز بیابد امیر المؤمنین علیه السلام که عم با علی ابی حبیک و اخاف حالتین
من حالاتی وقت النزع و عند الکمر علی الصراط فقال علیه السلام لا تخف
یا حارث فما من احد من اولیائی او اعدائی الا و هو یرانی فی هاتین
الحالتین واراه بعرفنی و اعرفه و این ابیات انشا کرده یا حار
همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا تعرفنی طرفه

واعرفه بنعته واسمه وما فعلا ، وانت عند الصراط معترض فلا
تخف عثرة ولا زللا ، اقول للنار حين توقف للعرض ، ذريني لا تقربي
الرجلا ، ذريه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا ، اسقيك
من بارد على ظما تخاله في الحلاوة العسلا ، هذا لنا خالص بشيعتنا
اعطانا الله فيهم الاملا ، ابو الصلت الهروی گوید که روزی علی بن موسی الرضا ع
در مجلس مامون خلیفه رفت و جمعی از منافقان اتفاق ساخته افتادند آخر آن کلام
از امام پرسیدند که یا بن رسول الله جد تو رسول ص فرموده که یا علی انت قسیم النار
والجنة چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ امام ع فرمود که محبت بهشت
باشد و عداوت دوزخ پس اهل بهشت و دوزخ که منقسم شدند محب و عدو
شدند و تقریر لطیف فرمود چنانکه جمله حاضران اولیا و اعدا تحسین وی کردند
و مؤمنین سوخت و عظیم خوش آمد ابو الصلت گوید چون از آن مجلس بیرون آمدیم گفتم
یا بن رسول الله امروز بدیع بیانی فرمودی و تقریر لطیف کردی و دلهای مرده را زنده کردی
امام گفت یا ابا الصلت آنچه گفتم به وفق روایت و مذهب ایشان گفتم و کتب ایشان است و ان
[illegible] واما مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت امیر المؤمنین ع بر کنار صراط
که شفیر جهنم است بایستد و بگوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری ذاک فانه اولیائی
ابو عبد الله الدامغانی در کتاب تحفة العروس در مدح و ثنای فاطمه و حسن و حسین و اهل بیت
رسول ع گوید و وی از جمله علمای حنفیه است و وی از اهل سنت است شعر
تطاول لیلی و لم ارقد ، فبت کذا اللدیغ والارمد ، بذکر النبی وذکر الوصی
وذکر بنی المصطفی احمد ، حسان الوجوه عظام الحلوم ، کرام المغارس
والمحتد ، ومن دنس الرجس قد طهروا ، ففاز الذی بهم یقتد ، علی
ابو حسن والحسین ، رشیدین للرشد المرشد ، از ثعلبی و زمخشری و نهروانی
و امثال ایشان که علمای اهل سنت اند ایراد کرده اند در آیه قربت یعنی قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی روایتست عن جریر بن عبد الله عن الرسول ص انه قال من مات
علی حب آل محمد مات شهیدا الا ومن مات علی حب آل محمد مات مغفورا له الا ومن مات
علی حب آل محمد مات تائبا الا ومن مات علی حب آل محمد زف الی الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها

الا ومن

الا ومن مات علی حب آل محمد فتح له من قبره بابان من الجنة الا ومن مات علی حب آل محمد بشره
ملک الموت بالجنة ثم منکر ونکیر الا ومن مات علی حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملائکة
الرحمة الا ومن مات علی حب آل محمد مات علی السنة والجماعة ومن مات علی بغض آل محمد
جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم
رائحة الجنة [illegible] گوید که از رسول ص پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک قال علی و فاطمه
و ابناهما و امیر المؤمنین ع گوید که بحضرت رسول ص شدم و شکایت کردم از حسد صحابه بر من
بدین عبارت شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی یا علی ان تکون رابع اربعة
اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریتنا
خلف ازواجنا وشیعتنا من ورائنا واتفاق مفسران است از طوائف که محبت علی
و فاطمه و حسن و حسین واجبست بدین آیت قرابت مصنف نکتمان حسن بن علی الطبری
گوید که دلیل بر آنکه محبت اهل البیت واجبست قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم
معنی آنست که فردای قیامت هر گروه را با امام در خواهیم و حشر با وی کنیم چنانکه یزید را با یزید
خوانند و با وی به دوزخ برند و محبان معاویه را با وی به دوزخ برند و اصحاب مالک و شافعی
و حنیفه هر یکی را در زیر لوای امام خویش حاضر و شیعه را با پیش امیر المؤمنین و حسن و حسین و اولاد
او و ابو ذر و سلمان و عمار و با جماعتی از اهل بهشت اند پس حشر شیعه با ایشان باشد در بهشت
ومنه الحدیث لعلی ع عن النبی ص لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا
منافق و محدث در بندی آتشی روایت کند عن الرسول ص ان فاطمة وعلیا والحسن والحسین
فی حظیرة القدس فی قبة بیضاء سقفها عرش الرحمن بدلیل قوله تعالی والذین
آمنوا واتبعتهم ذریتهم الحقنا بهم ذریاتهم پس علی و اولاد او تبع رسول باشند و در
درجه او در رسول ص گفت یا علی شیعتک هم الفائزون مخالف گوید که ما نیز محب
سؤال — رسولیم و اهل البیت او سؤال یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم الجواب — الجواب
روزی در صحرای دیه نظر تو بودم در خدمت مخدوم زین [illegible] در دهم محرم سنه ثلث
وسبعین وثمانمائه و حال چنین [illegible] تقریر میکردم دانشمندی آنجا حاضر بود و تصدیق در این میکرد
و [illegible] خوفا من [illegible] وطمعا فی ماله چون از پیش وی برخاست [illegible] شنیدم که با
ناصبی [illegible] سلف [illegible] مدح برند [illegible] علمای ایشان گوید [illegible] مصنف

تربیت با انصاف ادعی دعوی الناس است که استماع کردی بی انصاف چگونه باشد و در سنه اثنی
وسبعین وستمائة در اصفهان بودم جمعی از متعصبان لعنه و جمله این دعوی میکردند دعاگو سوکند شان
بداد کفتم که راست بگویند اگر فرضا امیر المؤمنین و صحابه برور در این شهر فرود آیند و چون بمذهب شما
ایشان جایز الخطا اند خصوصیتی افتد میان ایشان هریکی در شهر فرستادند و مدد میخواهند شما و
خواطر کدام ایشان باشد جمله کانهم خشب مسندة خاموش شدند هیچ جوابی نگفتند دعاگوی گفت
دیدی محبت شما اینست اما ما شیعه البته روی با امیر المؤمنین نهیم و مدد وی کنیم بالنفس والمال و قصد
جان اعادی وی کنیم ولو کان العدو قرابة وهم در این سال روزی از رباط خرگرد با منزل خود آمدم
عالمی متعصب پیش دعاگوی آمد و مرا گفت یا فلان امروز در پیش فلان دانشمند بودم دعاگوی
گفتم بالفاظی که معهود رسته و با آخر گفتم حشرک الله مع ابابکر و عمر و عثمان گفت آن دانشمند
برنجید و گفت بخدا که در درک اسفل من النار با آن شیخی باشم دوستر دارم که در جنت الخلد باشم با نعیم
و حور و قصور ایشان با علی و اهل البیت روا حمد حنبل گفت که روزی با مؤمنی در حدیث بحث
گفت که لا یکون الرجل مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا گیر افان اصحاب مردود اعتقاد در جات ختم
بنزان دشمن بود در صلح تکلیف زبان واعتقاد و تواند کردن بخلاف صاحب معصوم این کتب این
حکایت آن بود تا مؤمنان بدانند که چنانکه ایشان صحابه سوکه ظالمان خاندان رسولند دوست
ندارند ایشان نیز علی و فاطمه و اهل البیت سو دوست ندارند لکن از علو قدر و درجه و منزلت
ایشان امتنع اظهار نتوانند کرد ندا ایشان زانچون اسد حبه بود که شیعه اظهار نتوانند کردن
الا لم یکن موضع التقیه **تنبیه** مرتضی علم الهدی قدس الله روحه العزیز گوید که سائلی از سید محمد
حمیری پرسید و لم یکن مرافعا وانما کان السید لعنه وکان رجلا فاضلا شاعرا من العلماء و اهل الفضل
که یا حمیری چگونه است که مادر و پدر تو لعنت علی و فاطمه و حسن و حسین میکردند و لشکر بنی امیه لعنه
و تو مرید شیعه و مداح صادق و خواندان ایشان شدی گفت استغفر الله در دریای جهل
و ظلمات ضلالت من عوض که بودم توفیق و ولایت و هدایت مرا از ضلالت عداوت خاندان
رسول بیرون آورد فلو لا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا سید مرتضی گفت
حمیری راست گفت زیرا که سید ما در و پدر را از اتباع بنی امیه بعد از نهروان علیهم اللعنة رجلی بود
و معلن عداوت اهل البیت بود دنیا عادت چنان رفت که مرد تابع دین و تمامی شهر خویش باشد
و عقیدت شهر و ولایت با مادر و پدر با اقران با علما و اولیا خویش کرد و الا ناس سید حمیر رحمه الله ضعیف

را دیده

بوده و دین مؤمنی پاک از اعتقاد دلیل آنچه باشد الا افعل و توفیق ربانی خاص **نابه** بدانکه تو
بنی امیه لعنهم الله جمله فضیلت و علو مرتبت امیر المؤمنین و فاطمه و اولاد ایشان دانسته
علم بدان حاصل بود ایشان زانکه امثال ایشان حیوان بود که حق تعالی گفت حکایت عن موسی
لقومه یا قوم لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم و ایشان رسالت موسی بیقین شناخته
لکن انکار میکردند و همچنین با محمد صلعم و قرآن وی قال تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی
الکافرین همچنین بود حال بنی اسرائیل با هرون که نبی بود و وصی موسی و ایشان علو منصب
و مرتبت وی شناخته از خدای و از برادر که قال تعالی ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی
جمله بنی اسرائیل سر عجل هرون بودند و وی را فرو گذاشتند و بعبادت گوساله مشغول شدند
و نیز برادران یوسف علیه السلام یوسف شناخته و علم و ورع و نبوت وی را زیادت شناخته از و
و قصد فتنه او کردند چنانکه از کمال و عقلا و علما پوشیده نماند آنجا که گفتند اذ قالوا لیوسف
واخوه احب الی ابینا منا ونحن عصبة وقال تعالی یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
واکثرهم الکافرون امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه شقشقیه بعد ذکر جماعت شکایت و جوانب ایشان
گفت بلی والله لقد سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم و راقهم زبرجها جمله شناخته
اما دسواس شیطانی و جاه و دنیا و امارت ایشان را مغرور بکرد و لا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا
یغرنکم بالله الغرور چنانکه عمر سعد علیه اللعنه حسین علیه السلام را بطمع ملک ری دیلم و قزوین بکشت
و روح خبیث آن سگ پیش از آنکه آن ملک دید بدوزخ رسید خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران
المبین **سؤال** چون ایشان این مرتبه و منزلت و فضیلت ایشان شناختند چرا لعنت کردند
الجواب ابلیس نیز نبوت آدم شناخت و بنو اسرائیل مرتبه حضرت موسی شناخته و نیز
حق الله تعالی و ما قدروا الله حق قدره بعضی ایشان چنانکه لایق عظمت حق تعالی بود وی را
نشناختند و ایمان بتقلید داشتند آنچه داشتند و حق تعالی ایشان را خذلان کرد لهو و بلند همت ایشان
کافر و بند گفتار و بر رسول صلعم و نجا لعنت تمام زمانه و کلام خدای از حکایت شیطانی که فبعزتک
لاغوینهم اجمعین در حق ایشان صادق افتاده بود قال تعالی ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه
الا فریقا من المؤمنین و مع هذا بر عقلا اهل البیت پنهان نماند که مرتبت و قرابت امیر المؤمنین علیه السلام
وی با رسول صلعم و این ملوک علیهم اللعنه همه مخالف بودند و ایشان مع ذکر او نه فضیلت ایشان و علو منصب
و عزت ایشان در ابطال کردن و قرابت با رسول بدانند و بر او خروج کنند در کتب سیر و تواریخ آمده

مرجع خلق را تحریص میکردند و تهییج بر خاندان رسول و لعنت ایشان هرگز ذکر ایشان نکردندی
بلکه علی را ابوتراب خواندندی و حسن و حسین را اولاد ابوتراب خواندندی و گفتندی شخصی خروج
کرد و بر خاندان محمد ظلم میکند یا میکرد و میخواهد که شریعت محمد از میان امت بردارد و میخواست که
علما و اهل معرفت سوی کجا روند و مال کثرت عطا با معذور میکردند حال ایشان با علی و اولاد وی چون
بلعام بن باعور بود با موسی و هرون یا چون برصیصای راهب [illegible] قال الله تعالی الم تر الی الذین بدلوا
نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها و بئس القرار [illegible] که علما نیز عالم بودند
و عارف بحال ایشان حال ایشان چون حال برادران یوسف بود و قدیم [illegible] ام یحسدون الناس
علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة
و آتیناهم ملکا عظیما عامه و خاصه یهود در [illegible] عیسی [illegible] فقد کان
فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون
قال الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و ان فریقا منهم لیکتمون الحق
و هم یعلمون
[illegible] نباشند
قال تعالی فاستخف قومه فرعون قوم خود را همچنین بانکار نبوت موسی
دعوت کرد و ایشان قبول کردند حتی [illegible] فاغرقناه و من معه جمیعا و قال ادخلوا
آل فرعون اشد العذاب و آل [illegible] فرعون اند و اجابت [illegible] زیرا که جمله را
هلاک کردند و جمیع بدوزخ رسیدند و [illegible] ولکن استهوته الشیاطین [illegible]
وقال الذین کفروا ان هذا الا افک افتراه و اعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلما و زورا و در مواضع
معدود در قرآن امثال این [illegible] ذکر کرده و دیگران متابعت میکردند و معاونت بر ظلم
فردا در قیامت تبع از متبوع تبرا کنند کما قال تعالی انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا
آتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا [illegible] اذ تبرأ الذین اتبعوا [illegible] و رأوا العذاب و تقطعت
بهم الاسباب و واضح ازین جمله آیات قوله الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا
قومهم دار البوار جهنم یصلونها و بئس القرار **سوال** [illegible] وجب [illegible] تقلید
غیر جایز [illegible] لازم بود و واجب بلکه علما را نیز [illegible] حوال کردن
نزد [illegible] شیعه خاندان رسول **الجواب** [illegible] الغاب [illegible] وقت
مذهب [illegible] چنانکه سلطان [illegible] چون بعراق آمد [illegible]

ری رسید

ری رسید جمعی ناصبیان نزد وی شدند و شکایت کردند که شیعه صحابه را سب میکنند سلطان از [illegible]
تفحص ایشان [illegible] و بتوفیق الله [illegible] تمام بکرد و برا معلوم شد که شیعه بر حق و مرجح [illegible] باطل
شیعی شد و آن اعتقاد باطل که داشت ترک کرد الا آنکه از خوف [illegible] چون [illegible] را در ضلالت [illegible]
سید [illegible] مذهب [illegible] بود و همه سادات و شیعه [illegible] چنانکه [illegible] و این قصه
ابو الفضل [illegible] در تاریخ خویش ذکر کرده است و خواص خلفا [illegible]
و ملوک [illegible] اعتقاد [illegible]
ناصر خلیفه بود و [illegible] ابو [illegible]
و بعضی در منقبت اهل البیت [illegible] ایشان [illegible]
سلطان خوارزم [illegible] خلیفه آخرین [illegible] غارت کرد [illegible] اهل البیت
رسول [illegible] و سلطان [illegible] نظام
الملک ناصبی هم بدوزخ رسید چون بحقیقت [illegible] ازین طایفه اظهار عداوت [illegible]
نماند [illegible] اظهار عداوت ایشان کردند از اولاد ایشان اثری نماند و اگر [illegible]
گویند آن دروغ [illegible]
چون معاویه و یزید و عثمان [illegible] ایشان [illegible] امیر غازان [illegible]
هر [illegible] لشکر خراسان [illegible]
آن [illegible] انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلا
ربنا آتهم ضعفین من العذاب و العنهم لعنا کبیرا ربنا ارنا اللذین اضلانا من الجن و الانس
نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا من الاسفلین و چون نوبت خلافت به بنو العباس رسید
[illegible] آن ملاعین و سادات و ائمه علیهم السلام [illegible]
الطالبیه [illegible] هر خلیفه چند [illegible]
حق [illegible] ناصبیان [illegible] خلیفه خلیفه امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابوحنیفه [illegible]
و یزید علیهما اللعنة [illegible]
[illegible] اهل البیت رسول [illegible]
عالم [illegible] بنو زیاد و بنو مروان و بنو العباس [illegible]

حکایت

بنشانند **حکایت** عبدالله بن ابی نور حکایت کرد میان من و میان حمید بن قحطبة الطائی که
معامله بود پیش وی رفتم و کاتب فرمود آمدم چون خبر مقدم من بوی رسید در حال کسی فرستاد
و مرا بخواند و من هنوز لباس سفر پوشیده داشتم در حال که رفت وی رفتم مرا بآن حال و آنگاه ماه رمضان
بود در خدمت وی بنشستم بار سیدم طشتی و ابریقی حاضر کردند و دستها بشستند و بفرمود تا من نیز دستها
بشستم طعام حاضر کردند مرا بخاطر نبود که رمضان است لقمه چند بر داشتم آخر الامر یاد آمد مرا که
رمضان است امساک کردم حمید پرسید که چرا دست باز کشیدی گفتم یا امیر که مرا علتی نیست
که موجب افطار باشد و مرا هیچ عذری نیست حمید گفت مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود
لکن نا امیدم از رحمت خدای تعالی بجهت آنکه نیست و بسیاری بگریست و چون از طعام خوردن فارغ
شدیم پرسیدم که یا امیر چرا گریه میکنی گفت چون هارون الرشید بطوس آمد مرا در شبی از شبها بخواند خادم
که حبیب امیر المؤمنین چون در پیش وی رفتم شمعی در پیش وی دیدم سلام کردم و خائف بودم از قهر
و ظلم وی و شمشیری دیدم پیش وی نهاده و سر بر داشت و گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین
حمید گفتم طاعتی لامیر المؤمنین بالنفس والمال والاهل والولد والدین بخندید و شمشیر کشیده
در نزد وی نهاده بود بمن داد و گفت با این خادم برو و هر چه گوید چنان کن آن خادم مرا در سرایی
برد و در میان آن سرای چاهی عظیم دیدم کنده عمیق و سه در دیدم در آن سرای بسته در هر خانه بیست تن علوی
از اولاد علی علیه السلام و فاطمه آنجا باز داشته بود جوان و کهول بیک یک از آن یکی بیرون میآورد و مرا میگفت
که گردن این بزن و در این چاه انداز و من میکشتم تا نزدیک پنجاه و هفت کشتم پیری بیکی قید بگوشه
بیرون آورد و آن پیر مرا دید گفت ای شقی شرم نداری از ما که از خاندان رسالت فردا من بگوئیم
فردای قیامت بمصطفی و با جدای جو خواهی گفتن و با مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه عذر خواهی آوردن
منکه حمید از آن سخن بترسیدم خادم نهیب گفت مگو که عاصی شدی در امیر المؤمنین را بر سر خوف کردن
کردن آن شیخ بزدم تا آخر شصت تن بکشتم جمله فاطمیان از اولاد علی علیه السلام با عبد الرحمن جمال الحسینی
بیخ روزه و نماز مرا چه سود دارد و الله که مرا ابد در دوزخ میباید رفتن **نکته** مشهور است

نکته

که منصور خلیفه در بغداد بناها می نهاد و سادات بنی هاشم در دیوار ها میگرفت تا در آنجا بمردند
بزرگان در تصانیف و شعرا بنظم آورده اند و ذکر کرده که خلیفه آمد و فخر کرد که من چندین بنا کردم
زیادت تر از خلیفه های پیش از من بود گفتم حق تعالی گفت ان شانئک هو الابتر و رسول
گفت کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی ما بر تو کاره بود و نخواست

رمضان زاده

شعر

که خاندان محمد مستاصل کردند لاجرم امروز بهیچ وقت از بقاع اسلام و غیر اسلام خبر نباشد الا که سیدی
یا چون ناصد هزار در آنجا بیرانگها بشهر چنین مورد ربح در رزق و عز بسیج نزنند و لعنت بر ظالمان آبا
و اجداد خویش میکنند و شماتت بقبائح آن خاندان ظلم **شعر** مر شر ترا ز نیس بدیل
بود خوشتر ز عمر و معتضد پیش ظلامه و لعنت خاندان رسول اگرا بود سم صاحب و لا هر که
آورسانی نز و رث الاحقضب میان ملک اسلامیه و اینکه بودی تا نوبت صاحب اعظم دستور الخافقین مفخر
الثقلین سلطان الوزراء شمس صاحب صاحبقران شمس الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان زید قدره
رسید تعلق انصباب عالیان بر و شفقت سادات و دنیا و علمای مجلد یا نعام و انظار و ادرار و مرفه
و انصح خواطر و در هیچ روزی ساعت ترا این عزت بود و این احترام نکردند که در ایام و ایام برادر او صاحب
اعظم علامة العالم علاء الحق و الدین عطا ملک بن محمد صاحب الدیوان زینت عظمه و سادات اهل البیت
و شیعیان خاندان رسول که سبب در ایام و دستمزد احوال مخالفان مقامات میگشتند و در جامع
و نماز گرد میرفتند و ازین جانب خاصمت و شکایت بلکه محاربت بود نامله او شما هرا که نوبت ملک
و جهانداری بمخدوم رسید و محب خاندان رسول و آل عزة طاهره و شیع فی بیوت اذن الله
ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له و وارث ملک و اراده که کند ان انتم اشد
رهبة فی صدورهم من الله سیف الله و انزلنا الحدید فیه باس شدید
مخرج العصبة من صاحب القدرة انتقام الله علی المنافقین حجة الله
علی سلاطین الجور و الجبر و هو المولی صاحب الدیوان ادام الله سلسلة هذه
الابوة بینهما و نزید العلی و الاقبال الباقی و الحیاة الدائمة علیهما بحق
محمد و آله الطاهرین بیاید و در همه عالم هیچ معاندی را با خالفی یا خارجی یا ربیعی را زهره و قوت
آن نیست که اظهار عصبیت یا اظهار خصمی بلکه اکثر از خوف این دولت بزرگ نیز و بلکه استطالة
اظهار تشیع میکنند تا بادجهان باد و این دولت و قوت ابدی و استقلال بماند و بنده میگوید که دوست
سید اردو و لله جند برسبب قبل از شروع در المقصود در آیات علی علیه السلام و اولاد وی علیهم السلام زیرا
که تولاء سایر نیست بر آنکه لا اله الا الله تا این کتاب نفیس از فائده ... خالی نباشد و اهل تشیع را حجت
باشد و تحقیق مذهب خیر البشر از اینجا بدانند زیرا که علمای ما چون ناصر یافتند و اعلان بسیار کردن
راست نتوانستند کفتن مگر تعریض و آنچه بدفتر ها منسوبست همچنان بعضی منسوبست مگر جمع اندکی
لاجرم بنده هوا را نقیم بکرم الکرم و بمعجزات ائمه علیهم السلام و اکثر علمای اهل اسلام و انبیا و ائمه علیهم السلام کرامات

ومرات بجواب بیم اعتماد حاصل شد آنچه معلوم شد چهار دلیل نوشتم وجود دلیل اجمالی
لذلک الاجتماع حصل بان التقیة واجبة ومع ذلک من بنده سوء اعتقاد حاصل آمد بسلطان
چون مخدوم ما نظام ممالک الشرق والغرب حجة الحق خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر
علماء اسفرار و ستری حبیبی یافته شد بتوفیق الله تعالی و حسن اعانته الامنة دلیل اول
بدانکه اهل قبله را یافتم که در خلافت خلاف میکردند بعد از رسول بعضی گفتند ابوبکر است و جمعی گفتند
علی است چون بحث و تفحص کردم هفتاد و سه مذهب یافتم که کتب علوم ایشان و خطب و اقوال
ایشان جمله مداح خاندان و ثناگوی علی بودند و در ولایت و رای ایشان و هیچکس خلاف نکرده بود
کان یوما واحدا الا طایفه بعد از رسول گفتند که افضل [illegible] بعد از عثمان و فرقه شیعه
که همه فرقها نه اتفاق کردند [illegible] قدر دانکرا اقتدا المتفق علیه کردند اولی تر بود از آنکه
بمختلف فیه کنند بهر کل حال دلیل دوم عالمیان را یافتم که اتفاق کرده بودند بعدالت
و صلاحیت و علم و زهد و ورع علی و شیعه قایل بودند بعصمت وی بدلایل عقلیه و نقلیه و اتفاق
حاصل نبود بر معصومی ابوبکر و بدانکه چهل و شش سال مشرک بود پس اسلام آورد و خلاف کردند در عدالت
وی و جمعی گویند عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام و جمعی گفتند که صلاحیت نداشت
پس چون رسول در میان ما نبود که خلافت ماده اختلاف شد و اقتدا بقطع العدالة والورع والصلاحیة
کردن اولی تر بود دگر اقتدا بکسی کنی که در عدالت وی هیچ خلاف نیست و اگر اتفاق بر مذهب
مذهبی از آن بیرون کنند عدالت وی و صلاحیت وی که از اثبات [illegible] کنند خاصه که
خصم [illegible] معاصرت انبیا روا داشتند که حقیقت ایمان از بنده باز ستانند بعد مرگ کفر وی
مذهب شیعه یعنی ظلم [illegible] در حقیقت روا نبود و الا آنکه اثبات صلاحیت کردند هیچ ایشان
ظاهر نیست الا آنکه نفی صلاحیت و ورع کردند شک ایشان آنست که میگویند اگر وی را منع بودی
بر علی که صاحب حق بود تقدم نکردی و فدک از فاطمه علیها السلام باز نستاندی که پدر او رسول وی
داده بود و نیز دیگری که خلافت بعلی داده که صاحب حق بود و نیز بدیگری و خالد بن مالک
بن نویره زنا بکرد حد بروی براندی چنانکه عمر خطاب اشاره بر آن کرد و وی از وی قبول نکرد
در کتب تواریخ آمده بسیار مطالعه کردم و زاید بر آن از علما طوایف نقل کرده دلیل سیم
و چنان یافتم که هرگز هیچ سوال نبود که بعد از وی خلیفه ولی و قائم مقام وی مشرک باشد و بعد از چهل
سال که اسلام آمده و ترک شیعه و نصب بت کرده و ایمان آورده چون این هرگز نبود پس رسول

ماکه افضل

ماکه افضل رسل است و خاتم الانبیا چگونه شاید که بحکم قوله ما کنت بدعا من الرسل خلیفه رسول که خلاف شایسته باشد
و از تکلیف معصر کرده ولایت و عزیز را بخدا و قبول کرده و جمله خطبا و علما و طوایف میگویند
که علی لم یشرک بالله طرفة عین ابدا پس عدالت و عصمت و عفت که در میان است
تکلیف باید در علی یافتیم و از این معانی هیچ در عزوی نبود از خلفا پس قطع کردم ببطلان خلافت
ایشان و ولایت علی بن ابیطالب دلیل چهارم تتبع آثار و اخبار و تواریخ علما سلف
کردم و چنان یافتم که هیچ رسول از دنیا نرفت الا آنکه ذریت وی و قرابات وی خلیفه بودند چنانکه
آدم سو و صی شیث هبة الله نام بود و نوح و صی پسر سام و ابراهیم را پسران وی اسحق و اسمعیل
و یعقوب یوسف و موسی را هرون در حیات و یوشع بن نون بعد از وفات و یوشع
ابن عم وی بود و داود و سلیمان و موسی و یحیی که هر دو پسران خاله یکدیگر بودند و زکریا همچنین
قریب عیسی بود و انبیا آنچه کردند لابد که باجازت حق تعالی کرده باشند و اینجا سنتی شد
از خدا و از انبیا که فاتحوا سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا فلا تجد لسنتنا
تحویلا و این آیت غرض آن بود که تو نیز بر سنت اولیا بروی و باتفاق سنت انبیا در خصوص
شریعت نبود که شرع ایشان منسوخ شد پس باید که توحید و عدل و نبوت و ولایت باشد
تا آیت از فایده معطل نماند و قال تعالی فاتبعوا ملة ابراهیم و ابراهیم سو خلیفه ذریت
وی بودند پس باید رسول را نیز خلیفه از قرابت وی باشد و اولوا الارحام بعضهم
اولی ببعض و قرابات رسول مستعد اینکار بودند علی بود و بعد از وی اولاد او علیهم السلام
اگر صحابه رها کردندی دلیل پنجم همچنین جمیع استقراء کتب اجماع اهل قبله کردم یافتم
که هیچ رسول از دنیا بیرون نشد الا که وی را وصی بود چنانکه قوله تعالی و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب
یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم مسلمون و رسول گفت
من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة و امثال این اخبار که وارد شده
در تحریف دین و حکم بوصیت پس بحکم اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم باید که
آنچه امت را فرموده بلفظ عام در نیز بدان قیام کرده باشد و باتفاق ابوبکر و عمر وصی رسول
نبودند بلکه وصی رسول علی بود چنانکه کتب مخالف گواه است بر آن و اوصیاء انبیا سلف جمله
امام و خلیفه بودند در آن دور پس باید که در دور ما نیز امام باشد دلیل ششم حق تعالی گفت
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین و در حق رسول گفت سلام

سلام علی آل یس و یس محمد است بدلیل قوله تعالی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین
و آل ابراهیم اسمعیل بود و اسحق و یعقوب همه از جملهٔ انبیا و اوصیا بودند و آل عمران موسی و هرون
بودند و ایشان جمله پیغامبر و حجت زمانهٔ خویش و رسول ع افضل الانبیا بود پس باید که آل وی افضل
باشند از آل ابراهیم و عمران و این جماعت مرتبهٔ نبوت نداشتند و باتفاق ابوبکر و عمر آل رسول نبودند
بلکه آل رسول علی ع و حسن و حسین و باقی ائمه علیهم السلام و آنشخص که مشرک بود پیش از اسلام آورده نشاید
که فاضلتر بود و مقدم بر کسی که وی فاضلتر است از انبیا و آنکه افضل آل رسول اند و آل امت نیز نه
بودند بابت آل ابراهیم و آل عمران و بظاهر لغت بر آنکه علما لغت گفته آل الرجل من یؤول الیه
بالنسب و هو مخصوص من اقربائه و افضلیت بعصمت تواند بود و بعلم و ورع و جهاد در راه خدای
و اینمعنی جز در علی و اولاد او نبود و هیچ یک از اینمعنی خالی و عاری نبودند بصحت پیوسته دلیل هفتم
خلافی نیست که مهاجر با انصار خلاف افتاد در باب خلافت و مهاجر بر انصار حجت آوردند
که الائمة من قریش و رسول ع از اولاد قریش بود پس امام از قریش بود از ناسب قرابت رسول است
و بعضی انصار این قرابت نداشتند و علی و حسن و حسین وارث و ابن عم و فرزند رسول بودند و این
قرابت ابوبکر نداشت با رسول و عمر و عاص و خالد و ولید و سایر قریش بازماندند و ایشان مجلس
للبیعة انکار نمودند و در صدد انکار نیامدند بر آن بعد قرابت و از انقطاع عصمت و انتفاء نص
در صورت ایشان و بار دیگر از خوف خدای که لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و مجلس
ازینشان اقدام نتوانست کردن بدین خطر کبیر الا که ابوبکر و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و رسول گفت ان الله اختار من ولد ابراهیم اسمعیل و اختار
من ولد اسمعیل قریشا و اصطفی من قریش هاشم پس نشاید که صحابه جمع شوند که خدای
برگزیده باشد مخذول کنند و مؤخر و رعیت دانند و جمعی که مخذول اند حق تقدم بود مقدم
گردانند و اختیار ابوسفیان منافق و خالد و ولید فاسق و عمرو عاص لعین ترجیح نهند بر اختیار
خدای تعالی و چون اینمعنی ثابت شد امامت و خلافت علی ع ثابت شد دلیل هشتم
مشهور است از مخالف و موافق که رسول گفت الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث
ما دار و چون بدین حدیث ثابت شد که حق با علی است پس هر که دعوی خلافت کند باطل
باشد کما قال تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال و از اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم
می آید روشن و صریح دلیل نهم ام سلمه روایت کند از نقل مخالف و موافق رسول ع گفت

که علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض از قوم خصم قرآن
با علی و علی با قرآن پس هر که نه با قرآن باشد ضال مضل باشد و ما لا ینفصل ثابت که علی گفتی دایما
ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله و روی گفتی انا اول من یجثو یوم القیمة
للخصومة و امثال اینها که آیات آن کردی و باتفاق حق با قرآن است هر که بر قرآن خروج کند
ضال مضل فاسق بوده و همچنین بحکم قرآن که علی ع است و دشمن علی دشمن قرآن باشد و دشمن قرآن دشمن
خدای و رسول بود و لایق خلافت نباشد پس همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است امام باید که علی
امام ناطق باشد و دستور شریعت مقدم و عدو وی عدو خدای تعالی است دلیل دهم
امام باید که عالم تر بود از رعیت خویش تا همه رعیت بدان محتاج باشد و اگر وی نیز با امام دیگر محتاج
باشد ادا تسلسل گیرد تا باطل و علی اعلم صحابه بود که اقضاکم علی و اعلمکم علی و افقههم علی ع و امام مفتی
شیوخ بودی و ایشان هیچ معضلی در غیبت او حکم نتوانستند با خبر کردن تا نزدیک منهاد کرت عمر
تکرار کرد که لولا علی لهلک عمر و قضایای علی ع طول العرض چندانکه در کتب مستقبلا آمده که ابوبکر
و عمر پرسیدند از معنی فاکهة و ابا و هر دو گفتند که ما معنی ابا نمیدانیم و امیرالمومنین علی ع بحضور
مهاجر و انصار بر منبر گفتی مرة بعد مرة سلونی قبل ان تفقدونی و گفتی علمنی رسول الله
الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف الف باب و امثال این چون ثابت شد که وی
اعلم بود امامت وی ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم قبیح بود عقلا کما قال تعالی هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون و قال تعالی والذین اوتوا العلم درجات دلیل
یازدهم بدانکه قوت علم از جملهٔ صفات کمال است و صفات انبیا الرحمن تعالی است
گفت ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و در حق جبرئیل گفت علمه شدید
القوی ذو مرة فاستوی و چون ذکر طالوت صفت او کرد در تحقیق امامت و نبوة او
بعد از انکار بنی اسرائیل او را گفت ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطة فی العلم
والجسم و در حق داود گفت واذکر عبدنا داود ذا الاید و در حق موسی گفت استا
جره ان خیر من استاجرت القوی الامین و در قصهٔ قوم هود گفت واذکروا
اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم فی الخلق بسطة پس
نهاد عظیم علم در انبیا بجمله صفات کمال نهاد و حصول قوت و علم از دلایل نبوت و امامت
ساخت و شیوخ و عمر از قوت علی بود و در هیچ حرب مشهور ... ایشان کرده اند

ماکار قریش بسته و علمای اسلام که مثله دائما یولون الدبر بودند تا آنکه روز احد گریختند علما
عالم پوشیده نماند و عثمان سه روز بعد از حرب باز آمد که درین مقام مدت در غار پنهان شده
بود و قوت دل نداشت که از آنجا بیرون آید و علم آن بود و شجاعت این و چون حلوا بایست
خوردن جمله مقدم بودند و ع خود پیدا نبود و هیچکس طلب نکرد و اگر کسی نام وی بردی خبر زیاده
می بایست مردن **شعر** واذا تکون کریهة ادعی لها واذا یحاس الحیس
یدعا جندب یعنی چون حرب باشد مرا خوانند و چون حلوا باید خوردن جندب را خوانند پس چون
ثابت شد که اعلم بود و اشجع امامت وی ثابت شد و بطلان خلافت دیگران **دلیل دوازدهم** اتفاق
میان ما و خصم است که شهادت ابوبکر که خلیفه وقت بود نشاید کردن خاصه بمذهب خصم که قائل است
بخلاف وی بنا بر این ابوبکر بیقین بحضور مهاجر و انصار بمقام رسول بر منبر گفت اقیلونی فلست
بخیرکم و علی فیکم پس بزعم خصم خلافت وی باید که عقلیه نبود زیرا که نزدیک خصم بعقد ثابت
و نقل نیز نبود که اگر نقل بودی خلاف حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار و مع هذا خصم
نکرد پس باقی نماند الا که باختیار صحابه بود چنانکه صحابه وی را اختیار کردند و وی خود معزول
کرد و از کار خلافت بیرون و ما را علم حاصل نیامد که تمام امت وی را خلیفه کردند یا نه و از
کلام وی معلوم شد که امت وی از قبل امامت بود حق تعالی گفت ما کان لهم الخیرة و اختیار
از ایشان برداشت و نیز وی گفت من بهتر از شما نیستم و این لفظ متناول آنکه هر صحابه از وی
بزرگتر و بهتر و عالمتر باشد و چون چنین باشد وی مفضول بود و چون هر صحابه و صحابه بهتر از وی
پس تقدم وی باطل بود کما صرح که وی گفت و علی فیکم یعنی که علی مستحق انکار است و مستعد ابتغ امر
و صاحب حق اینجا است و حاضر است و در میان شما وی را اختیار کنید **دلیل سیزدهم**
چون سوره برائت منزل شد برای نبذ عهد مشرکان رسول به ابوبکر داد و بمکه فرستاد و چون ابوبکر از شهر
بیرون رفت جبرئیل آمد گفت ان الله یقرئک السلام و یقول لک لا یؤدی عنک
الا انت او رجل منک رسول ص گفت علی منی و انت بمنزلة هرون و انا من علی
و او را حاضر کرد و بر ناقه عضبا که از آن رسول بود سوار کرد و راند و گفت بعقب ابوبکر برو و چون
بدو رسی برات از وی بستان و وی را مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و گفت
یا علی چون بمکه برسی این سوره بر ایشان خوان و عهد مشرکان بینداز بدین عبارت که ارکب ناقتی
العضباء والحق ابا بکر فخذ براءة من یده و امض الی مکة فانبذ بها عهد المشرکین

الیهم

الیهم و ضربها ابکر بر حین ان لیس معی مکاتبک او نعم الحق خبری امیرالمؤمنین با ابوبکر رسید برات بستد
حالها مخصص کرد عم گفت خبرست و احوال باز گفت ابوبکر برات بروی تسلیم کرد و باز گشت
جمع و در خدمت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله انک اهلتنی لامر طالت الاعناق الیه
فلما توجهت له رددتنی عنه و در حق من قرآن آیتی فرو آمد رسول فرمود لا ولکن الامین
هبط علی عن الله تعالی بانه لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و لا
یؤدی عنی الا علی و بدان سند عهد وقت اسلام بود و صلاح اسلام و فتح مکه بر آن ظاهر
شد و امری بس عظیم بود و مقامی رفیع امیرالمؤمنین را کرد حق تعالی بدین یک مرتبه و عزت
عمر وی را پیش گرفت حیا و دست مذهب این ناطق است و وجه استدلال است رسول را ابقا و در اجب
بود و تغیر در روز عایشه حاضر مستحق مخصوص الا تا بقیامت که و لا تجد لسنتنا تحویلا پس عزل
ابوبکر تا بقیامت باقی و تولد و تولیت امیرالمؤمنین تا بقیامت که در خلیفه
داشتند و خدای تعالی آن نپسندید که نه آیت بخلق رساند تا بدست جبرئیل رسول ص فرمود که
عز لک و بدین عمر از کسی بو نفس رسول ص چون از مکه هجرت خواست کردن ع علیه السلام را
در فراش خویشتن بخوابانید و آن بود که چون قریش جملا اتفاق کردند بقتل رسول ص جبرئیل ع
فرو آمد و این خبر رسول را خبر کرد و گفت امشب میخواهند یا محمد ترا بکشند و استیصال شریعت
کنند ع را بگوی جلیله خویش گرد و در فراش خود بخوابان رسول ع ع را حاضر کرد و این خبر باز گفت
امیرالمؤمنین ع گفت یا رسول الله اگر من بمقام تو بخسبم ترا امان باشد و نفس تو از هلاکت
باشد رسول گفت آری من سلامت باشم اگر تو بر جای من بخسبی امیرالمؤمنین ع بجای رسول بمقام وی بخفت
و رسول پنهان از مکه بیرون آمد و آن روز منادی کرده بود در میان یاران که مشرط بود که هیچکس
بیرون نیاید رسول ص چون از خانه بیرون آمد ابوبکر را در راه دید در میان کوچه ایستاده
گفت یا ابابکر نه من منادی کرده بودم که هیچکس از اصحاب من از خانه بیرون نیاید ابوبکر گفت نشنیدم
منادی ترا و مختلف الدهر ... بر ایشان حاضر بودم رسول ص ابوبکر را با خود ببرد که مطلع
در آن بود و گفت نباید که قریش را خبر کند و چو بشنوند و بگیرند و در اولاد باید که رسول او را
با خود ببرد و روز سیم بعد ع فرستاد که زنان و دختران مرا با خویش بیار که مرا بر هیچکس اعتماد نیست
بر دختران و اهل حرم خویش در همه عالم الا بر تو که طهارت و امانت و نفس تو آنکه از همه از میان
اینجمله دشمنان بعقل و رای و کفایت خویش خلق عظیم را از میان دشمنان بیرون برد چنانکه

هیچ ضرر بهیچ کس نرسید و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافت و از شجاعت علی هیچ بدوی را
زهره و قوت آن نبود که در راه زحمت ایشان دهند بقطع طریق یا مانند آن و علی پیاده
از مکه بمدینه آمد و بقبا برسول رسید و امیر المؤمنین با جمله عیالان رسول در مدینه رفتند در
خدمت رسول لیکن در پس چنانکه بالای هجرت علی خلیفه و قائم مقام رسول صلعم بود باید که در غزو
قائم مقام و خلیفه وی باشد که سنت رسول باقی بود و منسوخ نگردد تا روز قیامت و ابوبکر
درین روز خدمتکار بود و چون خدمتکاریان با خدمت رسول بود خلیفه وی برامت علی بود دائما
و هیچ بشری در خدمتکار لایق نبود چنانکه خلیفه اول وقت هجرت از شهری علی بود باید که خلیفه
آخر که هجرت میکرد از سرای فانی بسرای باقی هم وی باشد بحکم ما یبدل القول لدی دلیل
نوزدهم چون رسول صلعم از غزا حنین فارغ شد حقتعالی وی را خبر داد که ترا الغزوه تبوک میباید
رفتن و غزوه تبوک موضعی است در دیار روم جبرئیل گفت که آنجا حرب نباشد بدین
سبب بعبعه محتاج نیست که ایشان باز همچنان کنند و منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند برآن
بودند چون رسول از اینجا غایب گردد ما مدینه را غارت کنیم و حرمات و عورات مهاجر
و انصار را تاراج کنیم و این نوع خرابی در دین خواست بودن و فساد و بدنامی عرض اهل اسلام
چون چنین باشد علی را اینجا بگذار که منافقان و مشرکان و اهل کتاب از هیچ کس نترسند الا
کرار علی وی را اینجا بگذار بهر رعایت حفظ عرض دین اسلام لانتم اشد رهبة فی صدورهم
من الله و جمعی عظیم منافقان در میان شما اند حق تعالی میخواهد که منافقان از مؤمنان تمیز کند
و مؤمنان نفاق ایشان بدانند رسول چون از جبرئیل این استماع کرد چند روز تفحص میکرد مردم را و
بر حرب و منادی تعبیه تبوک بسیاری خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و تکاسل و جمعی تعلل آوردند
که تابستان است و گرما عظیم و وقت ارتفاع میوه ما که امروز بر سیما اگر ما بغزو رویم جمله تلف شود
و منع چند اما را باعد و قوت قتال نیست رسول صلعم علی را بنیابت و خلافت خویش نصب کرد
طالعکاش ... روزی روشن و از مدینه بیرون شد منافقان خواستند که علی از مدینه برون
مراد دل خویش بدهند اراجیف میان انداختند و هر یکی در علی طعنه میزدند و غایت کلام ایشان این بود
که محمد علی را بمدینه باز گذاشت خلیفه خویش که نه از محبت و ارادت وی بود آنها از زید
آن بود که از وی سیر آمد و وی را دشمن گرفت و سایر عرب بردی گران آمد امیر المؤمنین چون
این را شنید برخواست و متعقب رسول برفت تا او را دریافت بدین عبارت یا رسول الله

ان المنافقين يزعمون انك خلفتني استثقالا و مقتا فقال له النبي صلعم
ارجع يا اخي الى مكانك فان المدينة لا تصلح الا بي او بك فانت خليفتي
في اهلي و دار هجرتي و قومي اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من
موسى الا انه لا نبي بعدي و این نص صریح است از رسول برای خلافت علی زیرا
که هرون خلیفه موسی بود بآیات قرآن منها رب اشرح لي صدري و يسر لي
امري الى قوله و اجعل لي وزيرا من اهلي هرون اخي اشدد به ازري و
اشركه في امري و حق تعالی گفت بجواب او قد اوتيت سؤلك يا موسى و هرون
اگر زنده بودی بعد از موسی عزل وی جایز نبودی و در حق عیسی زیرا که دعا و التماس موسی او را
عام است و مطلق علی کل حال و اجابت حقتعالی عبث او تيت سؤلك يا موسى
بنابرین نص امامت علی ثابت شد و محبت و خدمت رسول سنت باشد تا بروز قیامت دلیل
بیستم چون رسول حجة الوداع بکرد و روی بمدینه نهاد و بموضعی رسید که آنرا غدیر خم خوانند
و آن کویری بود که آب آنجا جمع شدی در وقت آمدن سیلاب و آن وزان منزل بود که آنجا
نزول کنند آنجا نزول کرد و گرما گرمای عظیم بود جبرئیل آمد و این آیت آورد يا ايها الرسول
بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك
من الناس و رسول خایف بود از منافقان و منافقان صحابه زیرا که ایشان اظهار عداوت
میکردند با علی و رسول از ایشان میترسید حقتعالی ضمان حفظ رسول از ایشان بکرد و آن
موضعی بود که آنجا بگذرند متفرق شوند در بوادی و قبایل و بلاد و ولایات رسول فرود آمد
و مسلمانان بر حوالی رسول فرود آمدند و منادی فرمود که الصلوة جامعة خلایق حاضر شدند
و نمودند پالانهای شتر بر هم نهادند رسول بر آنجا بالا برفت و علی را با خود بجد برآنجا برداشت
راست بر پای داشت و خطبه بکرد و چون از حمد و ثنا فارغ شد گفت ايها القوم اني دعيت و لو
شك ان اجيب و قد حان مني خفوق من بين اظهركم و اني مخلف فيكم الثقلين
ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله و عترتي اهل بيتي فانهما لن يفترقا
حتى يردا علي الحوض پس آواز برآورد و بلند گفت الست اولى بكم منكم بانفسكم
فقالوا اللهم بلى فقال اللهم على الشق و هر دو بازوی علی گرفته بود و از میان برداشت
تا بحدی که زیر بغلهای رسول ظاهر شده بود و گفت فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه

اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
واز منبر بزیر آمد و بخیمه رفت و گرمای آفتاب بجدی بود که مردم دستارها در پایها پیچیده
بودند و ردا به منبر و چون رسول بخیمه رفت بانگ نماز بگفتند رسول صلعم نماز بجماعت بگزارد
بفرمود که خیمه برابر خیمه رسول صلعم بزدند و دست علی عم بگرفت و در آنجا بنشاندند و منادی کرد
که حاضران آن منزل جمله بر علی سلام کنند با امامت با امرة المؤمنین و بروی بیعت کنند جمله
مهاجر و انصار بیامدند و بروی بیعت کردند و از آن جمله عمر خطاب حکایت بسیار بگفت
و تهنیت مدید و از آن جمله گفت بخ بخ لك یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة
الی یوم القیمة و چون مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت کنند و بیعت زنان چنان
بود که امیر المؤمنین بفرمود تا طشتی پر آب بکردند و دست در آنجا نهاد و بر در خیمه بنهاد و زنان
می‌آمدند و سلام میکردند با امامت با امرة المؤمنین و دست در آن طشت میزدند
و باز میگردیدند و آن بیعت ایشان بود و حسان ثابت گفت یا رسول الله ائذن لی
ان اقول فی هذا المقام ما یرضاه الله نعم رسول صلعم گفت یا حسان علی
اسم الله حسان بر پشته بایستاد و خلق عظیم جمع شدند ابیات چند برایشان
خواند چنانکه ذکر آن بیاید چون فارغ از آن شد رسول صلعم گفت لا تزال یا حسان
مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك رسول علیه السلام دعوی انکار ایشان
دانست دعا مشروط کرد بلفظ من مطلق نگفت و همچنین چون عاقبت کار زنان معلوم بود حق
تعالی معتبه و مشروط گفت نه مطلق یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن
و چون عصمت و طهارت و بقاء ایمان و صلاحیت علی و فاطمه و حسن و حسین عم معلوم بود آیت
مثوبت ایشان مطلق انزال کرد نه مشروط کما قوله تعالی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا
انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله
شر ذلك الیوم و لقیهم نضرة و سرورا و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا دلیل هفدهم قوله تعالی و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین حق جل و علا گفت رحم بمقام
قرابت بهتر و اولیتر بود و از غیری امیر المؤمنین علیه السلام رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن چنانکه دید بر آیه
فی سوره هل اتی و امثال آن و حدیث مشهور مخالف و موافق من علی عم شکوت الی رسول الله صلعم
حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة

١٧١

انا و انت و الحسن و الحسین و بدعوی خصم وی از عشره مبشره بود و حدیث صحیح که اشتاقت
الجنة الی ثلث علی و عمار و سلمان و ابوبکر و غیر ذلک محقق نیست که مهاجر بود چنانکه گفته شود
انشاء الله و عباس اگر چه رحم بود اما مهاجر نبود و زبیر اگر چه بار طلقاء بدر بود و چون ایمان و هجرت
و رحم وی ثابت شد و در وی جمع و مقام رسول صلعم اولیتر بود از غیری و من لم یحکم بما انزل
الله فاولئك هم الکافرون دلیل هجدهم قوله تعالی ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ابناء اینجا حسن و حسین اند و نساء
فاطمه و انفسنا علی عم باتفاق جمله مفسران و باتفاق عالمیان ابابکر و عمر در مباهله با رسول صلعم نبودند
و از زنان جز فاطمه نبود و از ابنا جز حسنین نبودند و از انفسنا جز علی عم نبوده نشاید که دعی
و مدعو یک کس بود و پس انفسنا اینجا غیر رسول باشد و نیز که عطف و التمیز مغایرت و نیز فضل
میان چیزی و نفس او روا نبود خاصه جایی پس نفس غیر ذاتی بود و باتفاق جز علی کس دیگر با وی
در مباهله نرفت از مردان جز حسنین و رسول با علی گفت نفسك نفسی و دمك دمی و لحمك لحمی چون
ثابت شد که علی نفس رسول است شاید که با وجود نفس رسول ابوبکر و عمر خلافت کنند با تقدیم و دلیل
یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله یعنی هر که مؤمن بود بر خدا
و رسول تقدم نجوید در هیچ حالت دلیل نوزدهم قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله
و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
باتفاق از دور آدم الی یومنا هذا هیچ بشری در رکوع زکوة نداد الا علی و انگشتری بود که علی
در مسجد رسول نماز میکرد چون برکوع شد سائلی بیامد و از وی سوال کرد اشارت کرد انگشتری که در
انگشت وی است و دست و بگرفت بود چنانکه گوید که عادت علی چنان بود که انگشتری در دست است و دستی
و چنانکه گفته اند نماز سنت بود و صدقه سنت و او اگر چه فقیر بود ولکن تقاعد نکرد
اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان بجز نان و شیی و انگشتری فراخ بود و سابقا از انگشت وی با سر آن کرد
و در این آیت متصرف است در کار دین و قیم بکار اسلام و هر که متصرف بود بحق تعالی
و قیم بکار بود که آنکه او امام باشد و متصرف کار دین دلیل بیستم از روی نقل افعال
[illegible] و شیعه مشهور است که رسول روز خیبر رایت با بوبکر داد و شکسته باز آمد و سدیگر روز بعمر داد و عمر با وی
و هر یکی از ایشان منهزم شده باز آمدند و در رایت منکوس باز آوردند رسول صلعم در خشم شد و گفت
لاعطین الرایة رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله اصحاب همه باامید مید کشیدند که رسول رایت

دلیل ١٧

دلیل ١٨

دلیل ١٩

دلیل ٢٠

برایشان دهد چون روز شد رسول گفت أین علی ابن ابیطالب گفتند یا رسول الله یشتکی عینیه رسول فرستاد
و ویرا حاضر کرد رسول آب دهان خویشتن در چشم وی انداخت در حال نیک شد و رایت بوی
داد علی گفت اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا فقال انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم ثم
ادعهم الی الاسلام فاخبرهم بما یجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان
یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم و بر تقدیر
اجماع اهل قبلست و این دلیل است بر عزل ابوبکر و عمر و نصب امیر المؤمنین علی و غضب و خشم دلیل ۲۰۰
خدای و رسول بر ایشان و صدق و محبت خدای و رسول علی را علیها السلام دلیل بیست یکم خلافت
ابوبکر بیعت بدعت بود و بدعت باطل زیرا که اگر بیعت دلالت امامت کردی جمله بنو امیه بر حق
بودندی همچنین یزید لعین بن اللعین خلیفه بحق بودی و نیز نگاه بر بیعت کنند و نیز تقاضا میان
هر کس بیعت منعقد نشود چگونه شاید خلافت میان عالمیان بر بیعت منعقد کرده و نیز آنها که
بیعت کردند از بهر نفس خویش رضا دادند و بیعت کردند از بهر دیگران هر که بر آن انکار کند
آن باطل بود زیرا که بیعت قبول خدا و رسول نبوده است و نیز که ابوبکر گفت اقیلونی و لست بخیرکم
اگر نص بودی این کلام ازوی کفر بودی زیرا که رد بود بر خدا و رسول و چون بیعت باطل باشد امامت
ابوبکر باطل باشد و بطلان ابطال اثبات امامت علی علیه السلم است دلیل بیست دوم ابوبکر وصیت ابوبکر دلیل ۲۰۱
بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان بهیچ کس نه شد و بدین خصم رسول نیز بی وصیت برد اگر ابوبکر
بر حق بود عمر و عثمان باطل بودند و اگر ایشان بر حق بودند ابوبکر بر باطل بود و مکلف اند
جهد ایشان اقتدا می باید کرد و اقتدا بهر یکی جدا اقتدا است بدیگری و میان ایشان مخالفی ظاهر
شد پس معلوم شد که هر سه بر باطل بودند و علی بر حق زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل
بعینه در بطلان مذاهب ایشان شده است که ابو حنیفه با دیگر ائمه در بسیار مسائل خلاف و همچنین دلیل ۲۰۲
شافعی و تصحیح قول هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگران است و هیچکدام از دیگری اولیتر نیست
پس باید که جمله بر باطل باشد و ائمه شیعه دوازده تن بودند و آخر ایشان بعینه همان گفت
که اول ایشان امیر المؤمنین علی گفت و هیچ مخالفت میان ایشان ظاهر نشد هر چه از نزدیک خدای دلیل ۲۰۳
بود در آن خلاف و تفاوت نباشد و هر چه از نزدیک خدا نباشد در آنجا اختلاف باشد کما قال الله
تعالی افلا یتدبرون القران و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا دلیل بیست سیم انس روایت کرد که از بهر رسول مرغ بریانی فرستاده بود و رسول بر آن مرغ

و دعا کرد

و دعا کرد و اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیأکل معی هذا الطیر گویند که عایشه
و حفصه دعا می کردند که پدر و قبیله خود میفرستادند تا حاضر شوند حکم خدای بر آن بود که ایشان حاضر
نشوند انس گوید که علی دو بار آمد و نوبت باز گردانیدم من میگفتم که رسول در حاجتی است علی باز میگردید
شنیدم تا نوبت سیم در پیش رسول رفت رسول فرمود یا علی چرا دیر آمدی علی گفت یا رسول الله این
نوبت سیم است که آمدم و انس میگفت که رسول در حاجتی است رسول با انس گفت یا انس چرا
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله دعای تو شنیدم خواستم که شخصی از انصار حاضر شود رسول
گفت ان الرجل یحب قومه و درین روایت هیچکس خلاف نکرد و چون باتفاق وی احب
الخلق الی الله است باید که مقدم همه باشد چنانکه رسول چون احب الخلق الی الله بود مقدم است دلیل ۲۰۴
مقدم بر رسول بود دلیل بیست چهارم امامت ابوبکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار
باطل زیرا که امامت رکن عظیم است در کار دین و برابر نبوت و در مقابل رسالت کما قال
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته پس نشاید که معظم امور دین باختیار خلق باشد
زیرا که اگر اختیار امام روا بود اختیار رسول نیز روا بود و اگر گویند که رسول را معجزه باید گوییم
امام را نیز نص و عصمت باید و وجه دوم حصه در نفی اختیار خلق که حیث قال و ربک
یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و وجه سیم موسی با درجه
نبوت هفتاد تن را اختیار کرد و اختار موسی قومه سبعین رجلا همه معتاد
مستحق عقوبت و صاعقه گشتند فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و غرض جمع
از این قصه باز گفتن شرح بیان معنی تا عاقلان بدانند که هیچ اختیاری نیست در کار
دین و شریعت بلکه بندگان را امتثال امر و نهی است چنانکه فرماید ما اتیکم الرسول فخذوه
۲۰۵ و ما نهیکم عنه فانتهوا و چون اختیار رسول باقی نماند الا نص و عصمت بر امیر المؤمنین
و اولاد او علیهم السلم دلیل بیست پنجم حدیث متفق بقبول که مثل اهل بیتی کمثل سفینة از طرفین
نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی مراد بدین حدیث آنست که هر که
تمسک بولایت اهل بیت کرد ناجی شد و هر که از ایشان دور شد هلاک شد و کافر چنانکه
قوم نوح و این نص است صریح بدانکه شیعه از اهل بهشت اند و از انجاست که رسول علی گفت
شیعتک هم الفائزون و چون شک نیست ایشان بهشتی اند شک نیست که دیگران سبب هلاک
۲۰۶ باشند فماذا بعد الحق الا الضلال خاصه که مذهب وی دلیل خطا بر حق است دلیل بیست ششم

باتفاق علما طوایف که رسول گفت انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
احدهما اعظم من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی
اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض انظروا کیف تخلفونی فیهما زید
ارقم گفت رسول صلعم میان مکه و مدینه بسر آبی فرود آمد و خطبه بر خواند و حمد و ثنای خدای
بگفت پس گفت ایها الناس انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب
وانا تارک فیکم الثقلین کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا کتاب الله
واستمسکوا به واهل بیتی و از سخن ایشان ترک دیگران لازم آید دلیل بیست هفتم
جابر بن سمره روایت کند که رسول صلعم فرمود لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم
من قریش و روی لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش و هر که امام دوازده
گفت جز علی و اولاد وی را نگفت و دوازده گفتن لازم شد بقول خصم که در مصابیح ایراد کرده ام
علی گفت بعث رسول الله جیشا فیهم علی فسمعته و هو رافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی ترینی
علیا براء عازب روایت کرد که رسول صلعم گفت مر علی را انت منی و انا منک براء عازب
گفت رایت النبی صلعم والحسن بن علی علی عاتقه یقول اللهم انی احبه فاحبه واحب من یحبه ابو
بکره گفت رایت رسول الله صلعم علی المنبر والحسن بن علی الی جنبه و در حق حسن گفت و هو یقبل
علی الناس مرة و علیه اخری و هو یقول ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین
من المسلمین عن ابن عمر رسول گفت در حق حسن و حسین هما ریحانی من الدنیا زید ارقم روایت
کرد که رسول گفت رو بفاطمه و حسن و حسین کرد و انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم
عن ابن ربیعه عن العباس دخل علی رسول الله صلعم مغضبا و انا عنده فقال ما اغضبک قلت یا رسول الله ما لنا
ولقریش اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشره واذا لقونا لقونا بغیر ذلک فغضب رسول الله حتی احمر
وجهه ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله ثم قال یا ایها الناس من اذی
عمی فقد اذانی فانما عم الرجل صنو ابیه این جمله احادیث از روایت مخالفان است و در صحیح
مصابیح مسطور است حکم دلالت می سازد بدین احادیث که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام دلیل بیست هشتم
براء عازب روایت کرد که رسول صلعم گفت انت منی و انا منک عمران حصین روایت کرد که رسول
گفت ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن زید ارقم روایت کرد که رسول
گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و ولایت عامست در حق جمله عالمیان پس باید که ولایت

بعد امام باشد حبشی بن جناده گفت که رسول فرمود علی منی و انا من علی ولا یؤدی عنی الا انا او علی
بنا بر این ابوبکر و عمر را نرسد که با وجود رسول او را شریعت کنند و تقدم بر عالمیان و بازار رسول
شرع بخلق رسانند با سهم نیابت دهم چنین چون میان مهاجر و انصار برادری میداد هر یکی را
با مثل خویش چنانکه میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان اباذر و سلمان و علی را ترک کرد تا در آخر
بیامد علی علیه السلام گریست و گفت یا رسول الله چرا مرا برادری نداد با کسی رسول صلعم گفت انت اخی
فی الدنیا والآخرة و گویند که عباس گفت یا رسول الله ترکت علیا فقال وما اخترته الا لنفسی
عن علی کنت اذا سألت رسول الله اعطانی واذا سکت ابتدأنی عن جابر ان النبی صلعم دعا علیا
یوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجیته ولکن الله
انتجاه و چون رسول بمدینه آمد صحابه اندکی بودند رسول بنا مسجد کرد و صحابه را گفت جمله درها فرا
مسجد گشاده بودند تا شما بگذرید ببندید و از اطلاع ممد برا اطلاع یابید چون اسلام قوت گرفت
جبرئیل فرود آمد و بفرمود تا جمله درها را برآوردند الا از آن رسول و از آن علی رسول فرمود لا یحل
لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک یعنی لا یحل لاحد یستطرق فیه جنبا غیری وغیرک
براء عازب روایت کرد که رسول با علی گفت انت منی و انا منک بدین جمله اخبار که از کتب
مخالفان نقل کردم استدلال میتوان ساخت که علی نفس رسول بود و هم حکم رسول بود و چنانکه
تقدم بر رسول ضلالت است تقدم بر علی همین حکم دارد دلیل بیست نهم عن جابر بن عبد
الله الانصاری عن رسول الله صلعم انه قال من سره ان یحیی حیاتی ویموت مماتی ویدخل
جنة عدن غرسها ربی فلیوال علیا من بعدی ولیقتد باولاده من بعده فانهم
خلقوا من طینتی رزقوا علما وفهما فویل للمکذبین بفضلهم من امتی لا ینالهم شفاعتی
عن فاطمة الکبری قالت قال رسول الله کل ولد ینتمون الی عصبتهم الا ولد فاطمة
فانا ولیهم وانا عصبتهم و این اخبار جمله دلالت بر امامت علی و اولاد او علیهم السلام دلیل
سیم حق سبحانه و تعالی در روز انظار در حق هیچ طایفه نقیبان نکرد الا در حق علی و اهل بیت
وی هر ضیعه که باشد کما قال واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی و
الیتامی والمساکین وابن السبیل سهم بخدای و رسول هیچ مستحق نشد الا علی و اولاد وی
و این معانی از مناصب است و اعلی المراتب و دلالت بر فضل وی و تقدیم مفضول بر فاضل قبیح باشد
بر همه حال دلیل سی یکم حق تعالی در کلام خویش محبت هیچ طایفه نقیبان واجب نکرد الا

الا محبت اهلبیت رسول علی و فاطمه و حسن و حسین تا آخر ائمه علیهم السلام کما قال تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و دلیل بر این حدیث مروی از نقل مخالف و موالف که رسول گفت من مات
علی بغض آل محمد مات کافرا الا و من مات علی بغض آل محمد لم یشم رائحة الجنة الا و من مات
علی بغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوبا بین عینیه آیس من رحمة الله و بر عقلا مخفی نباشد که فدک
از فاطمه علیها السلام باز گرفتن و حقها از عترت رسول دفع کردن و فتوا دادن بخون عترت رسول و لات
از ایشان منع کردن از محبت نبود و بضرورت بلکه از عداوت بوده باشد و در اتفاق است
مخالف از که رسول گفت من مات علی حب آل محمد مات مؤمنا مستکمل الایمان الا و من مات
علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا و من مات علی حب آل محمد یزف الی
الجنة کما تزف العروس الی بیت زوجها دلیل سی و دوم عن براء بن عازب [illegible] رسول الله
انه قال لعلی قل یا علی اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فانزل
الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و عن ابن عباس
والسابقون السابقون اولئک المقربون فیوشع بن نون سبق الی موسی و صاحب [illegible]
ابن عمران و علی بن ابی طالب سبق الی رسول و عن [illegible] نظر النبی الی علی فقال انت سید فی الدنیا
و سید فی الآخرة حبیبک حبیبی و حبیبی حبیب الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله
والویل لمن ابغضک بعدی عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلعم یا علی معک
یوم القیمة عصا من عصا الجنة تذود بها المنافقین عن حوضی و عن ابن عباس
ماکان احد اکبر عند رسول الله صلعم و حرمة من علی بن ابی طالب عن حسن بن علی بن ابی
طالب ع ما بعث الرسول صلعم علیا قط الا اعطاه الرایة [illegible] و این اخبار از روی [illegible]
دلالت امامت او است و خلافت و ابطال کار دیگران دلیل سی و سیم عن ابن عباس
عن رسول الله صلعم انا دار الحکمة و علی بابها و من اراد الدار فلیأتها من بابها
و عنه انه قال انا مدینة العلم و علی بابها مراد بدین حدیث آنست که هر که خواهد که بوی
در دروازه شریعت بند و نبوت محمد صلعم باید که اول از محبت و موالات علی و اهلبیت وی بر رسول
ایمان آرد و منه قوله تعالی و اتوا البیوت من ابوابها این بیت خانه [illegible] نبوت است و این در امیر
المؤمنین علی و الائمه فایده باشد که خدای تعالی گوید از در خانه در آیید و این معنی باشد و هر فایده
و هر که از در خانه در خانه خارج بود و خارجی بود و این حدیث دلالت بطلان خلاف دیگران است

والله اعلم

والله اعلم دلیل سی و چهارم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و طاعت خدای و رسول باتفاق مطلق است و ابا بقا تکلیف واجب است علی کل
حال پس باید که بحکم عطف مطلق طاعت اولوا الامر نیز واجب باشد مطلقا علی کل حال و نشاید
که مطلقا حقیقی بطاعت جایز الخطا فرماید زیرا که وی عارف بمعصیت و نه بیند و رسول گفت لا طاعة
لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز چون اولوا الامر جایز الخطا خواهند بود فرق نباشد میان ابوبکر و خالد
ولید و عمر عاص و سعد و سعید و مروان حکم و ابو سفیان و معویه علیهم اللعنة پس باید که اولوا الامر
معصوم باشد و عصمت در حق هیچکس ثابت نشد مگر علی و اولاد وی علیهم دلیل سی و پنجم
احمد بیهقی در مشاهیر صحابه ایراد کرده که رسول گفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی
ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب و صفتی که در پیغمبران
اولوا العزم متفرق بود در علی جمع بود و بسبب وی فاضلتر بود از این انبیاء و ابوبکر که با مام بری از شرک
و کفر ایمان آورد چگونه شاید که گویند فاضلتر است از پنج پیغمبران اولوا العزم و اتفاق خلاف
که ابوبکر را درجه هیچ پیغمبر نیست و که بسبب ایشان علی فاضلتر از این انبیاء چنانکه موسی و عیسی
و ابراهیم در زمان خویش مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد و در باب نبوت علی از ابرا
که ایشان فاضلتر است باید که مقدم بود و ابوبکر و عمر رعیت وی و اما تعطیل و تولیت ازو ا
هرون و سامری و عبدالعجل چنانکه هرون وقت خروج نداشت علی نیز وقت خروج نداشت و دلیل
بر آن چون در زمان معویه وقت پدید آمد خروج کرد دلیل سی و ششم رسول گفت علی خیر
البشر فمن ابی فقد کفر با وجود خیر البشر نشاید که ابوبکر تقدم جوید و اگر بقوت غلبه کنند
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون دلیل سی و هفتم احتیاج رعیت با امام از بهر [illegible]
عصمت است از ایشان اگر امام نیز جایز الخطا بود محتاج بود با امامی دیگر تا او را تسلسل کنند
و باتفاق مسلمانان ایشان نامعصوم و عقلا و شرعا از امامی چاره نیست پس لابد که این امام
معصوم می باشد زیرا که هر که معصوم گفت امام علی را گفت و اولاد او را و عصمت ثابت
شد دلیل سی و هشتم حقتعالی در صفت نقیبا انبیا و ذکر اهلبیت ایشان گفت ذریة
بعضها من بعض و ذریت [illegible] و لا [illegible] اگر امامت ابوبکر حق بودی در ذریت وی خلیفه
بعد وی و از آن عمر همچنین و ایشان هر دو پسران عالم و صالح [illegible] چون وحشت باطنی [illegible]
نه بذریت خویش [illegible] که تقلب [illegible] شده و تعصب نه بشرع [illegible]

اگر ولی بود از ذریت و قرابت رسول بود و حسنین تا قائم آل محمد علیهم السلام ذریت رسول صلعم بودند
و قرابت او بودند و هم وارث و در سیر پس امامت حق ایشان باشد بقول خدای و رسول صلعم دلیل ۲۰
روایت آمد از فریقین و متوالفان مرویست عن رسول الله صلعم انه قال فاطمة بضعة منی فمن اغضبها
فقد اغضبنی و قال فاطمة بضعة منی یسوءنی من ساءها و یسرنی من سرها و حذیفه
روایت کند که من بحضرت رسول صلعم رفتم رسول صلعم مرا گفت ملکی بمن آمد که هرگز نیامده بود از خدای اجازت
خواست و بزیارت من آمد و مرا بشارت داد عن جل جلاله بان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة
و ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة پس بدین احادیث هر که فاطمه را برنجانید رسول را رنجانید
و هر که رسول را برنجانید خدا را رنجانید و هر که خدا را برنجانید بخلافت و نیابت رسول نشاید و همچنین
امیر المؤمنین از اهل بهشت بود و صادق القول اگر فاطمه بود از ابوبکر رنجید زیرا که فدک از وی
بغصب بستاند و بکتاب خدا گرد و نشنید بحدیث معترض و اگر علی بود شهادت وی ابوبکر رد کرد
و بحدیث فاطمة بضعة منی و بآیة یرید الله لیذهب عنکم الرجس عصمت ایشان ثابت شده
نشاید که جایز الخطا شهادت معصومان رد کند و این خطا از اعظم خطیاتست پیش ما و پیش خصم
نیز و هر که صادر وی چنین باشد وی بخلافت نشاید و چون خلافت وی بنیاد فاطمه باطل شد
لامت همه بجهت آنکه حق از میان امت خارج نباشد بهیچ وجه دلیل ۲۱ بدانکه هیچ رسولی از دنیا
بیرون نشد الا آنکه بعد از وی خلفا ظاهر شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان رسول میکردند
و دلیل برین چند وجه است وجه اول رسول صلعم گفت کائن فی امتی ما کان فی
بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و حق تعالی گفت یحرفون الکلم عن مواضعه
و اتفاق است اصحاب سیر و تواریخ را که صفورا زن موسی دختر شعیب با بوطاغی و باغی خروج کرد چنانکه
عایشه بطلحه و زبیر خروج کردند و یوشع وصی موسی بر ایشان غلبه کرد و آن بوطاغی بکشت و صفورا را
باسیری بگرفت وجه دوم حق تعالی فرمود در حیات پیغامبر اتبعوا ما انزلنا علیهم وجه سیم اتفاق اهل
قبله است که موسی و عیسی با امت خود بگفتند شرح صفت محمد و هر پیغامبری که بعد از ایشان خواستی آمدن و مع
هذا ایشان نشنیدند و بر آن کفر و ضلالت اصرار کردند همچنین درین امت رسول گفت کائن فی امتی ما کان
فی بنی اسرائیل پس باید که اینجا نیز باشد و در توریة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد
و نصاری از وی قبول نکردند بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیحیم وجه چهارم حق تعالی
در سورة الاعراف بعد از ذکر انبیا گفت فخلف من بعدهم خلف یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون

سیغفر

سیغفر لنا و ان یأتهم عرض مثله یأخذوه تا آخر آیت یعنی در صورت صحابه رسول را بلفظ آن ایراد
کرد جاهل کتاب بیخوانند و بعد از او شدند و بر آن عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید من نایب و خلیفه فلان
کس ام و وی دروغ گوید یا نایب بد و خاین و دو غدار باشد وجه پنجم در سورة مریم حق تعالی
بعد از ذکر انبیا گفت فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات
فسوف یلقون غیا چنانکه سه روز رسول در خانه نهاده بود و صحابه وی را ترک کرده بودند و بطلب
خلافت رفته و بسقیفه بنی ساعده و فکر میکردند که اگر نماز بر رسول کنند بر جنازه وی و بدفن وی حاضر
شوند فرصت از دست برود و امت بنی هاشم افتد اضاعوا الصلوة نماز بر جنازه رسول بود
واتبعوا الشهوات استعداد کار خلافت بود وجه ششم قوله تعالی و اذ قال موسی لقومه
یا قوم لم تؤذوننی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم صحابه رسول را نیز رنجانیدند و قرابت
علی و فاطمه و اولاد ایشان شناختند و لکن انکار کردند وجه هفتم قال تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به
و غیر آن حق تعالی حکایت بلعم باعور ... بود و ولایت ... قوله تعالی و فی قصصهم عبرة لاولی الالباب
و حق تعالی گفت تبیین قد بینا لکم الآیات و حق تعالی با رسول گفت قل ما کنت بدعا من الرسل
یعنی هر چه بر رسولان سلف گذشت و امتان رسولان کردند اینجا نیز همین معنی صورت بندد و چنانکه
چندین هزار رسول انکار ایشان بر کفر بماندند و اصرار میکنند درین صورت نیز تجویز باشد که اینجا مستعد
باشد وجه هشتم قوله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله چنانکه
انکار نیز رهبان را بالوهیت قبول کردند اینجا نیز مشایخ را و بعضی صحابه را بالوهیت بگرفتند و در بعد
جمله سجده مشایخ میکنند و دست رخساره بر ایشان مینهند و در عقب ایشان و پای ایشان میبوسند و اگر کفر محض از ایشان
مشاهده میکنند آنجمله عبادت و طاعت میدانند و جمعی که تمسک بخاندان رسول کردند بقول خدا
و رسول و اجماع اهل قبله بدانند و بر ایشان عیب کنند که جماعتی خدا را بظلم و جبر و بد نامی و شر منسوب
و اکثر انبیا را از اول عاصی و مجرم و مشرک تا زاب ایام و پیر اسلام آوردند خلیفه و مقتدای عالمیان
نجات دارند و خلاص از عذاب خدای و حاشا که این هرگز نباشد و ما را که خدا را پاک و منزه و رسول
و ائمه و انبیا معصوم و مقتدای ما از خاندان نبوت میدانیم و رافضی خوانند و ...
رافضی اند و زاید بر ناجی و خارجی و زندیق و مرتد و مرجیه و مجبره و قدری چنانکه ذکر آن بگذشت
و امثال وجوه از نص حق تعالی سبحانه ... نازل شده بدانکه اقتباس از آن کرده باشد
و لا بد که ذکر آن بگذشت وجه نهم اسمعیل الحافظ الاصفهانی المحدث در حلیت کتاب

رحمه الله سعید بن جبیر گفت بلغ ابن عباس ان قوما یقعون فی علی فقال لابنه علی بن عبد الله
خذ بیدی فاذهب بی الیهم فاخذ بیده حتی انتهی الیهم فقال ایکم السابّ لله فقالوا
سبحان الله من سبّ الله فقد اشرک فقال ایکم السابّ لرسول الله فقد کان
ذلک قال فاشهد لقد سمعت رسول الله صلعم یقول من سبّ علیا فقد سبّنی ومن
سبّنی فقد سبّ الله عز وجل ومن سبّ الله عز وجل اکبّه الله علی وجهه فی النار
عن رسول الله صلعم حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی وقاتلهم والمعین علیهم ومن
سبّهم اولئک لا خلاق لهم فی الدنیا والآخرة وما لهم من نصیب وعلی ارویت
که از ائمه که الشاک فینا کافر یعنی هر که در کار امامت ما شک کند با بسیان ما در رسول فرمود که
کافر بود از ائمه علیهم السلم که نحن اهل البیت لا یقاس بنا الناس یا عادانا سبّ الاجرب فی علیّ
علینا کلب الاجرب لعن الله الداخل فینا من غیر نسب والخارج عنا من غیر سبب
در رسول گفت المنکر لآخرنا کالمنکر لاولنا یعنی هر که انکار مهدی آخر الزمان کند چنان باشد
که انکار محمد رسول الله کرده باشد و اتفاق است در کتب اهل سنت که رسول در غدیر خم در حق
علی گفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله ولعن من ظلمه
و هم ایشان ایراد کرده اند که علی گفت والذی فلق الحبة وبرأ النسمة انه لعهد النبی الامی
الیّ ان لا یحبنی الا مؤمن تقی ولا یبغضنی الا منافق شقی و مشهور است از جابر بن عبد الله
الانصاری که گفت از رسول شنیدم که فرموده بود ادبوا اولادکم بحب علی بن ابی طالب فمن احبه
فاعلموا انه لرشده ومن ابغضه فاعلموا انه لغیه و در سکک مدینه طرف کردی و منادی
کردی بدین عبارت بود وا اولادکم بحب علی بن ابی طالب زین العابدین عم **شعر**
ومن سرّنا نال منّا السرور ومن ساءنا ساء میلاده و از روی مخالف
آمده که الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافرا الا ومن مات علی بغض آل محمد لم یشم
رائحة الجنة **فصل فی مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام سید الاجلال** رسول صلعم گفت الناس من شجرة شتی
وخلقت انا وعلی من شجرة واحدة و هم بدین گفت خلقت انا وعلی من نور واحد ابن عم رسول
بود مادری و پدری و هاشمی بود از هر طرف و پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم و مادر فاطمه بنت
اسد بن هاشم و قرابت رسول صلعم را اعلی المناقب است و داماد رسول بود ... حضرت چون فاطمه سیدة
نساء اهل الجنة و پدر حسنین است که سادات علوی از اهل بیت اند و مشهور زین العابدین و محمد باقر

وجعفر

وجعفر صادق و علی بن موسی الرضا و محمد جواد و علی نقی و حسن عسکری و قائم آل محمد بن الحسن بن
علی و حسن بن حسن مثنی و حسن مثلث و زید بن علی و یحیی بن زید و سادات و نقبا مشرق و مغرب
جمله اولاد او اند و رسول را او وارث و خلف از وی بود و صدق انا اعطیناک الکوثر در وی بود و اول
در حمایت ... در خانه وی با چهل کس سالها و مادر و پدر وی رسول را تربیت کردند و نصرت کردند
بجان و مال و رسول علی را پرورد و نعمت کرد تا بآخر عمر خویش و در ایام شعب ... برادران و عمان
وی نصرت رسول کردند ... وی پیش از همه ایمان آورده بود و در وقت ... رسول ...
وی گفت در خطبه که پدر وی خواند برای رسول و علی الدوام مدد رسول کرد و عمار از رسول ...
و رسول و بر او شفقتی و مهربانی در راه خدا او را بود و هرگز چون دیگران ... گفت و در رسول هرگز از وی ...
و در خشم نشد و تا آخر عمر رسول در جمله صحابه بطلب ... شد ... و رسول را فرو گذاشته شد و جنازه رسول
حاضر نشدند و نماز بر وی نکردند و علی عم الی حاضر بود که روح پاک رسول از کنار علی بر آمد و علی بجای
رسول فرو کشید و چشمها بر هم نهاد و دستها فرو کشید و جامه وی از تن مبارک کند و کار پرواز کرد و بدست
خویش غسل و دفن و تشریح و کار و نماز وی قیام کرد و تعزیت رسول به ... در حفظ شریعت رسول کرد
و هرچه ایشان را مشکل شدی وی حل کردی چنانکه عمر ... مکرر گفت لولا علی لهلک عمر و بجمهور
وی هیچ معصیتی تا آخر عمر نشد ... معصوم بود ...
و هرگز طلب دنیا نکرد و بدنیا مغرور نشد ... مظلوم بود از رسول ... از زمان ...
و خوارج خونی بود و بعد از مرگ روضه مقدس او حجت قبله عالمیان است و علما احادیث ...
کوری دیده خوارج چنان است **باب فی الآیات التی لم یعملوا الیها** در سنه ...
و سنه ... که بنده که این مصنف ... الحسن بن علی الطبری معتکف عتبه اجلال ... خواجه بهاء
الحق والدین محمد بن محمد بن صاحب الدیوان خلد الله ملکه بود روزی در خدمت وی ... بر طریق
افادت بسیار از مسایل و بنیه علما و علما در آنحضرت ... چون از آنجا بیرون آمد در ... چند
و چهل آیت قرآن در خاطر جمع کرد که صحابه رسول بر آن عمل نکردند الا که برای خوف اطالت کتاب
چهل آیت ضبط کرد و باقی را برای تخفیف طرح کرد از این کتاب **آیه اول** عمل نکردند به آیت
خمس واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل
در این آیت ... خمس از سادات مشرق و مغرب منع کرده اند ... محمد باقر ...
و سادات اهل بیت محروم و محتاج خلق گردانیده و عاجز و ذلیل عالم ... عداوت امیر المؤمنین

بعد وفات وی مقصود آن بود تا ایشان و اولاد ایشان درویش کردند و محتاج بنشانند و ایشان را
دوستی نباشد و نه خدمتکاری و نه جاه ازیرا که میدیدند که مردمان طماع اند و گرد آنکس گردند
که وی چیزی داشته باشد و بدین سبب کار اولاد رسول در انحطاط افتاد و حجرا امیرالمؤمنین
و اولاد او بمجلس مستحق این ادرار و انظار دست بهم باجدای و رسول نشد و در حالتهای عالمیان
مکرم امیرالمؤمنین و اولاد او آیه ۲ عمل نکردند بآیت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی برای رد برین آیت عداوت اهل البیت ظاهر کردند و بدل واجب محظور اختیار کردند
و حقوق دینی چون امامت عالمیان و دنیاوی چون خمس از ایشان بستدند و حقیقت محبت
بیع طایفه منعیین بر عالمیان واجب نکرد مگر محبت علی و اولاد او و این تحری مستغنی عظیم است
ایشان را آیه ۳ ابوبکر معزول شد بقول خدا و رسول از اداء آیت از اول سوره براءة
با کل موسم و امیرالمؤمنین منصوب شد بدین کار و شغل عظیم بقول خدا و رسول آیه ۴
ابوبکر و عمر معزول شدند از حمل رایت خیبر و علی منصوب شد بدین کار و شغل عظیم پس این امر ایشان را
دلیلست که عمل نکردند بآیت ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
آیه ۵ عثمان عمل نکرد بآیت ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون
وجهه ابوذر غفاری و جندب را از شهر براند و گویند که جندب را از شهر ربذه ابوبکر براند آیه
۶ عمل نکردند بآیه ولا تقف ما لیس لک به علم چنانکه معلوم است امیرالمؤمنین دستگیر
ایشان بودی در حل معضلات آیه ۷ ابوبکر عمل نکرد بآیت الزانیة والزانی فاجلدوا
کل واحد منهما مائة جلدة و حد نزد بر خالد ولید که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود آیه
۸ عمل نکردند بآیت فاجلدوهم ثمانین جلدة و حد نزدند بر ولید بن عقبه که خمر خورده است
و مست در محراب افتاده و قی مستی در محراب کرده و همچنین عبدالله عامر که مست و صبح که
نماز بامداد در جماعت چهار رکعت بگذارد و وی والی بود از قبل عثمان آیه ۹
عمل نکردند بآیت قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و حدیث اقضاکم علی و قلت
علم ایشان بر علی تقدم جستند آیه ۱۰ عمل نکردند بآیت واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
چون رسول متوفی شد علی که رحم رسول بود و برادر او بر کنار نهادند بجهل و ظلم و ایشان بمقام
وی جای گرفتند آیه ۱۱ عمل نکردند با فاطمه بآیت یوصیکم الله و ورث سلیمان داود
و آیت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب چندین آیات را باطل کردند بحدیث

مفتری

مفتری نحن معاشر الانبیاء لا نورث ولا نورث و ما ترکناه صدقة آیه
۱۲ عمل نکردند بآیت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم و بعد از
رسول در خانه رسول شدند و امروز نزدیک عشر صد سال است که آنجا خفته اند آیه ۱۳
عمل نکردند بآیت لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و در خانه فاطمه علیها السلام
شدند بی اذن وی و علی را گرفته و بسته بیرون آوردند تا بیعت کند و همچنین در خانه رسول
شدند بی اذن او و بی اذن فاطمه که وارثه رسول بود آیه ۱۴ عمل نکردند بآیت و آت
ذا القربی حقه ابوسعید روایت کند که چون این آیت آمد رسول فدک بفاطمه داد و حکم
این آیت که رسول علیه السلام بدان قیام کرده بود باطل کردند و فدک از فاطمه علیها السلم باز گرفتند
آیه ۱۵ عمل نکردند بآیت لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
و رسول علی و فاطمه و حسن و حسین را دوست داشت ایشان عداوت ایشان در جوع کردند
و دلیل این رفع آیت خمس و غصب فدک آیه ۱۶ عمل نکردند بآیت فلا وربک
لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما چنانکه میان عثمان و یهودی خلاف افتاد از بهر زمین یهودی گفت که نزد محمد ع
رویم بقضا و عثمان گفت بلکه بقاضی جهودان رویم زیرا که وی دانست که رسول است بگوید در حق
معذور نشود و قاضی جهودان [illegible] یهودی وافق بود در دین که دعوی حق با او است بتمام
تا این آیت نازل شد و عثمان رسوا گشت و رسول زره بیهودی داد آیه ۱۷ عمل نکردند
بآیت لا تتولوا قوما غضب الله علیهم و آیت لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم
الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم و امثال این و عثمان مروان لعین را باز آورد و وزارت بوی داد که در طرید
رسول بود بوحی سماوی آیه ۱۸ عثمان عمل نکرد بآیت ولا تطع الکافرین والمنافقین
و وی مطیع و تابع مروان طرید رسول میبود آیه ۱۹ عثمان عمل نکرد بآیت ملعونین
اینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا و مروان لعین را یافت و نکشت بلکه بر مسلمانان
حاکم و مسلط کرد اینده و هم ایشان چنانکه صفت کردند با معاویه لعین آیه ۲۰ عمل نکردند
بآیت ان الذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا
بهتانا و اثما مبینا و ایذای [illegible] کردند باخراج خلافت و امامت از ایشان و اذیه

فاطمه و عم بدفع خمس از ایشان و از حجر بر هاشم و غضب فدک و طرد ابو ذر و جندب که
رسول گفت در حق بنی هاشم لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم الله و لرسوله
و اگر رسول زنده بودی بایذا ایشان ایذا یافتی و این آیه بر خواند ان الذین یؤذون الله و رسوله
فان له نار جهنم خالدین فیها و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم عذابا
مهینا آیه ۲۱ ابوبکر عمل نکرد بآیت و لا تقل لهما اف و تبرا کرد در حیات
پدرش ابو قحافه وی خلیفه بود و بر وی حکم میکرد آیه ۲۲ عمر نکردند بآیت
فمن تمتع بالعمرة الی الحج و این فرض خدای از خلق باطل کردند آیه ۲۳
عمر نکردند بآیت متعه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن ناطق
روی بر تا نهادند و اعتبار نمیدید لولا ابن الخطاب لما زنی الا شقی و نیز
که عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین و انا احرمهما
و اعاقب علیهما فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون آیه ۲۴ عمر عمل
نکرد بآیت و ان آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا أتأ
خذونه بهتانا و اثما مبینا عمر بر منبر گفت لا تغالوا فی مهور نسائکم
و بعد گفت هر که مهر زن بر چهار صد درهم بیفزاید من وی را حد بزنم و مال سوی بیت المال
فرستم پیر زنی آنجا حاضر بود برخواست و بر وی رد کرد و گفت حق تعالی قنطاری از زر برما
حلال کرده باشد تو حرام میکنی از تو سخن تو قبول کنیم یا کلام خدای و این آیه بر وی خواند
عمر آنجا خجل شد و گفت کلهم افقه من عمر حتی العجائز و روی حتی المخدرات فی البیوت
آیه ۲۵ عثمان عمل نکرد بآیت و لا تکن للخائنین خصیما چون غوغا بر سر
مروان جمع شدند تا وی را بکشند که آن خیانتی کرده بود و نامه نوشته بقتل محمد بن ابی بکر
وی را حمایت کرد و نگذاشت که وی را بکشند تا وی بدین سبب مقتول آمد آیه ۲۶
عمر نکرد بآیت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم
ذنوبکم بزعم خصم رسول هیچ صحبت نکرد و نعوذ بالله من هذا القول و عرض وی بقول
الظلال الکارعین است و مع هذا ابوبکر صحبت بعمر کرد و عمر شوری انداخت و عثمان
بی سبب کشته شد پس هیچ یک متابعت رسول نکردند پس دوست خدای هم نباشند

آیه ۲۷ ایشان عمل نکردند بآیت فلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا و احکام ایشان جمله مختلف افتاد و میان شرع هر یک خلاف آن دیگر میکردند و هر یک مذهبی
علیحده نهادند چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد پس آنچه گفتند اگر از نزد خدای بودی در آن
هیچ خلاف نبودی چنانکه در میان ائمه شیعه هیچ خلافی نبود بلکه هر دوازده بر سنت رسول اند و برشد
آیه ۲۸ ابوبکر عمل نکرد بآیت یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله
و رسوله و در نماز بامداد بزعم خصم بر رسول تقدم کرد و چون امام بود بایدکه استماع بیابد کرد و تقدم
حقتعالی از آن منع کرد و بیشتر علما اهل اسلام برآنند که عایشه وی را مقدم کرد و چون
رسول آوازی بشنید برخواست و دستی بر دوش علی نهاد و دیگری بر دوش فضل عباس
و بمسجد رفت و التفات بنماز وی نکرد و نماز از سر گرفت و ابوبکر بصف پسین رفت
و ابن اعثم کوفی صاحب فتوح سنی در کتاب خویش مثل این آورده و بنزد شیعه همچنین است
ابوبکر عمل نکرد بآیت لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی هم بدین نماز و نیز بزعم
خصم این خاتمه نماز رسول بود پس باید که رسول مأموم و مقتدا برده باشد و خود سوا ز آن
خلع کرد و حاشا من ذلک آیه ۲۹ ایشان عمل نکردند بآیت ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب
و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما و بر علی حسد بردند چنانکه محمد گفت یا علی رسول الله
صلعم و اله حسد الناس له و ابغضه در تفسیر سلمانی وارد شده و در مصابیح ایشان مثل
این وارد است آیه ۳۰ عمر نکردند بآیت و جاهدوا فی الله حق جهاده
روز احد و حنین تا وهنی و ضعف در اسلام حادث شد تا بحدی که عثمان سه روز گریخته
بعد و در احد آیه ۳۱ اکثر علما برآنند که ایشان بودند که کس طلب میکردند تا بعبد الله
ابی سلول منافق فرستند در روز احد چون آوازه برآمد که قتل محمد ثابت شد که وی ابوسفیان
از بهر ایشان امان طلب کند تا بامکه روند حقتعالی این آیه فرستاد که و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایشان ازین
عهدها که کردند و بدان وفا ننمودند و عمل نکردند بآیت و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل
لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا و در بین حروب بگریختند آیه ۳۲
عمل نکردند بآیت و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا و که بیش من کذب علی متعمدا

فليتبوّء مقعده من النار و خود را خليفه رسول الله و امير المؤمنين نام كردند با آنكه روايت
كنند كه مضى رسول الله و لم يستخلف آية ۳۳ عمل نكردند بآيت انما وليكم الله
و رسوله و الذين امنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزكوة و هم راكعون
حقيقت ولايت و امامت بعلى ع داد باتفاق و ايشان بردى والى شدند و حاكم آية
۳۴ عمل نكردند بآيت يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك روز غدير خم
رسول صلعم على ع را نصب كرد بدين آيت براى كار امامت و ايشان وى را از آن منع كردند و بر او
تقدم جستند آية ۳۵ عمل نكردند بآيت ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات سيجعل
لهم الرحمن ودّا اين آيه در شان على ع و آل او نازل شد محبت او بر عالميان واجب كرد ايشان
با وى عداوت پيش گرفتند پس در تحت حكم اين آيت نباشند آية ۳۶ عمل نكردند بآيت
يا ايها الذين امنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين يدى نجويكم صدقة
و از رسول دور شدند تا امير المؤمنين على ع ده درهم بداد و ده سوال پرسيد و آيت منسوخ شد
بآيت ء اشفقتم ان تقدموا بين يدى نجويكم صدقة آية ۳۷ بآية و جاهد
الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم و ايشان با منافقان چون مروان و معاويه و ابو سفيان
و عمرو عاص سست شدند و خاطر ايشان محافظت ميكردند و بحديث صحيح ما كنا نعرف المنافقين
الا ببغضهم الله و رسوله و التخلف عن الصلوات و البغض لعلى بن ابى طالب
على ع بود كه هرگز صحبت ايشان نكردى و وى درشت بود در راه خداى و منه قول الرسول
لا تسبوا عليا فانه خشن فى ذات الله و بدين سبب بود كه از حق خويش محروم افتاد
و ديگران بباطل محظوظ آية ۳۸ عثمان عمل نكرد بآيت و احل الله البيع و حرم
الربوا چنانكه سنى گويد كه عثمان از شخصى خرما خريده بود و ميعاد بسر آمد آن شخص يك نيمه ما
قباله بداد و نيمه ديگر باقى بود در آن شخص آن را مضاعف آن بگرد و با قباله كرد حق تعالى اين
آيت فرستاد و ذروا ما بقى من الربوا آية ۳۹ عمل نكردند بآيت افمن
يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون
ايشان بهدايت على ع محتاج بودند بسيار از احكام و بسيار با در ايشان بودى و على هدايت
وى نكردند و دليل براين قوله تعالى انما انت منذر و لكل قوم هاد رسول گفت منم منذر
و تو يا على هادى اين قوم و دليل كه تمام حديث مروى از كتب مخالفان و لتبقوها عليا

وفقاد

آیت سی و سیم
سی و چهارم
سی و پنجم
سی و ششم
سی و هفتم
سی و هشتم
سی و نهم

فهاد معتاد بعثكم على صراط مستقيم و ضمير بار و لايت راجع است آية
۴۰ عمل نكردند بآيت و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة و عمل
كردند كه صحابه را اختيار كردند و ايشان را اهل حق و عقد انداز ايشان بر ما بيعت كردند و انديشه
نكردند كه حق تعالى اختيار را بخود انداخت نه با ايشان و هم چنين عمل نكردند بآيه ان الله اصطفى
آدم و نوحا و آل ابراهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض
و نگفتند كه از ذريت محمد نيستيم و محمد از ذريه ما نيست و مع هذا روايت كردند كه رسول صلعم گفت
ان عليا منى و انا منه و قال على منى و انا من على لا يؤدى عنى الا على و بدين
روايت عمل نكردند فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من
عند الله ليشتروا به ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم و ويل لهم مما يكسبون
اگر خوف ملال نبودى اين باب را بسط تمام برفتى ليكن اگر مراد ابلغ دارد از اين آيات جمع
از قرآن ضبط تواند كه نشان سوره باب و الله يؤتى فضله من يشاء و السلم
على من اتبع الهدى باب في الاشياء التى اجتمعت فيهم من الخصال المتميزة
كل واحدة منها تقدح في الامامة
اول آنكه نكاح ايشان در جاهليت بود آن در صورت على ع بر رسول صلعم و آله گفت انا و انت من
نكاح لا من سفاح من لدن آدم الى عبد المطلب و قرآن نيز بر بى دلالت ميكند
كما قال و تقلبك فى الساجدين دوم ترتيب عقد امامت ايشان بجز بود و لهم بجز نيز لا ترتيب
سيم در خدمت رسول صلعم و نفاق ايشان ۳ چون بالغ شدند عبادت بت كردند لات و عزى پرستيدند
بتحريمات نمودند و كفار قريش ابنا ما مؤمنان كردند بتعزيت ذلك و صلب و احراق ايشان
ايمن بودند و اما زبرا كه نفاق زدند كه ما نيك ديند ۴ كه نام ايشان در صحيفه بود
۵ در شعب نرفتند ۶ مهاجر نبودند بلكه بهجرت آن رفيق خاطر بود ۷ كه از آنكه
بيعت جان نكردند نه بجنبد و نه بطائف و نه بغزاآن زيرا كه ايمان و دل با ايشان بود و نه صحبت
مؤمنان بر آن طمع ملك دنيا بود چنانكه صاحب الفخر گفت از اهل كتاب شنيده بودند كه محمد صاحب
دولت گردد و حقيقت هم بدنيا جزاى سعى و صحبت ايشان بداد و ما لهم فى الآخرة من خلاق
۸ در جنگ نماندند روز آيت تطهير در خانه ام سلمه ۹ رسول صلعم در مسجد
بر ايشان بر آورد ۱۰ رسول با ايشان مواخات نكرد ۱۱ در مباهله حاضر نبودند

۱۲ صدقات مناجات ندادند ۱۳ از جنگ احد و یوم التقی الجمعان بودند در حنین
واحد و خیبر ۱۴ هرگز دفع یک ستمگر نکردند از رسول و نه از اسلام ۱۵ رسول
بفتند مردم و سود از خوارج عصیان کردند ۱۶ معزول شد از اول سوره برائت ۱۷
از رسول الله از خوات بو رغاد در بر اگر آن طعام بهشت بیا آزار رسول توانند خوردن یاد حضرت سبط اول
در دنیا یکینه از آن الا ربعه علیهم السلام و اولاد او و یک بنه نخود بخوردند رسول ص گفت لا یاکل هذا
الا نبی او وصی او سبطاه ۱۸ مرغ بریان نخوردند ۱۹ مستحق تحیر و بغض
نبودند ۲۰ هرگز امیر سر یک حشمه نبودند ۲۱ رسول ص هرگز او را بطلب حجتی
نفرستاد و نه ایشان را ۲۲ نبی علیه السلام او را بر ایشان امیر کرد و نمیدید بر عکس ایشان ۲۳
عمر عاص او را بر او امیر کرد ۲۴ رسول ص از دنیا بیرون شد و ایشان بخشم خدای و رسول ص در تحت
رایت اسامه بن زید رعیت بودند ۲۵ هرگز تجهیز لشکری نکرد ۲۶ رسول ص هرگز او را خلیفه
نکرد در مدینه ۲۷ هرگز جمع قرآن نخواندند ۲۸ هرگز تالیف قرآن نکرد برای امت
۲۹ با رسول قرابت نداشت ۳۰ من رسول او را دو نبود ۳۱
آخر عهد ایشان برسول ص ۳۲ انجاز مواعید رسول نکرد ۳۳ با اختصار غسل و کفن و دفن
رسول ص حاضر نبودند و متعاقب نگار نکردند ۳۴ بر جنازه رسول ص نماز نکردند در سقیفه بنی ساعده
حاضر شدند جاه دنیا از ایشان فوت نشود ۳۵ سلاح و ردا و عمامه و دو خاتم رسول ص به ایشان
ایشان نبود ۳۶ رسول ص او را از حواب بعده کرد عند الوفات ۳۷ اتفاق
با بعضی ایشان ۳۸ سعد بن عباده با فرزندان با وی بیعت نکردند ۳۹
سلمان فارسی گفت کردند و نکردند ۴۰ زبیر او شمشیر کشید و الا بیعت نکند ۴۱
ابوذر و سلمان و عمار و مقداد بر وی بیعت نکردند ۴۲ بنی حنیفه امامت وی را انکار کردند
حرب کرد ۴۳ بغض خدا و رسول بود امامت ایشان ۴۴ حسن ع وی را از منبر بزیر کشید
روز اول که بر منبر رفت ۴۵ بلال گفت برای وی و بر وی بیعت نکرد
۴۶ بر پدر خویش امیر شد بخلاف قول خدای و پدر او در آن زمان زنده بود در اسلام آمده بود
۴۷ او گفت ان لی شیطانا یعترینی ۴۸ او گفت اقیلونی لست
بخیرکم و علی فیکم ۴۹ کشف خانه فاطمه کرد دروغ و باطل است
در خانه وی را رفت بفرمود دیگران در آیند ۵۰ بفرمود که فاطمه را بزدند ۵۱ محسن را

فرزند را

فرزند را در شکم فاطمه کشتند و میراث فاطمه از وی باز گرفتند ۵۲ نحله رسول که
فدک بود از فاطمه باز ستانیدند و از اولاد او ۵۳ انفاذ خمس از اهل بیت باز
برید ۵۴ فاطمه متوفی شد بر وی خشمناک ۵۵ بر جنازه فاطمه حاضر نشد
و نماز بر وی نکردند ۵۶ خالد بن ولید را فرمودند تا امیر المؤمنین علی را بکشد ۵۷
۵۸ روایت کرد از رسول ص که انا معاشر الانبیاء لا نورث بخلاف نصوصات قرآن
۵۹ که از اذان ده کلمه سوم کم کرد ۶۰ بدعت مسح بر خفین بنهاد
۶۱ در نماز دستها بسینه گرفتن سنت نهاد و نداهبا مذهب سابق
۶۲ منعت در رفع الیدین عند التکبیر نهاد اخفت در نماز ۶۳ بدر را چون
جد کرد با نیه در میراث ۶۴ مغیره را امیر بصره ساخت در تالیف قرآن و کثر
روایت آنست که مصحف عثمان خاص ۶۵ هرکه آیتی آوردی دو گواه از وی طلب
کردی و در گور رسول ایشان بسته بود بگشودند ۶۶ گویند فاطمه از زنان رسول
صدیق گفت ۶۷ زنان رسول ص را از میراث او محروم کردند و رد بر قرآن ۶۸
فجاه برو بیعت نکرد و گفت ان کنت نلت هذا الامر بالرسول فاهله
احق بمنک وان کنت نلته بالشرف فانا اشرف منک بدین سبب بفرمود وی را
سوختند بآتش بر اگفت اگر خلافت بشرف منی از تو شریفترم و اگر از قرابت رسول الله
اهل بیت رسول الله بدین کار از تو اولیتر اند ۶۹ اشعث بن قیس را که وی
مستحق قتل بود و این معنی چنان بود که وی مرتد شد بر گشته و نزد وی بردند اسلام بر وی عرض
کرد اکو و قبول نکرد و بر ارتداد بماند وی را رها کرد ۷۰ که خواهر خویش را باشعث
داد ۷۱ جمع بنو حنیفه وی را قبول نکردند جمله را بکشت و گفت که اخبار ایشان
نیز حق است ۷۲ چون جعفر وی را گفت یا خلیفة الناس ازینش خوش آید
۷۳ بعد مرگ عمر را خلیفه کرد و مردم وی را کاره بودند برای درشتی خوی او ۷۴
بفرمود تا وی را پیش رسول نهادند بی اجازت رسول ص یا وارثان او ۷۵
از دنیا بیرون شد و ... ۷۶
از رسول هیچ صد حدیث روایت نکرد ...
۷۷ ... ۷۸ ... و از ان کسانند

بود که وتو کوکت قائماً ۲۹ بفرمود که ویرا خلیفهٔ رسول الله نام کردند

۲ که اول غاصب بود بر خاندان رسول صلعم که بنا حق مقام رسول صلعم بنشست

وجملهٔ صحابه درین خصال شریک شدند بعضی قاعد و بعضی ناصر و بعضی راضی الا عباد که

منهم المخلصین وقلیل من عبادی الشکور و الا آنکه عمر خطاب علیه اللعنة

بدان منفرد بود و مختص اول آنکه قبالهٔ فدک از فاطمه عم بدرید ۲ طپانچه

بر روی مبارک فاطمه عم زد تا اثر آن بر روی او ظاهر شد و در بر شکم فاطمه زد ۳

شعرت درون بروایت عبد الله عباس رضی الله عنه گفت ما کانت المتعة الا رحمة

رحم الله بها امة محمد صلعم لولا نهی عمر عنها ما احتاج الی الزنا الا

شقی والشفی القلیل الناس و انجه شیخ عبد الله ایراد کرد در کتاب مترجم اخبار

۴ متعه حج منع کرد چنانکه گفته شد ۵ وی اول کسی بود که در اسلام دیوان

بنهاد ۶ اول کسی که معرفان بگرفت و بر ایشان ۷ اول کسی که گواهی مملوک رد

بکرد و وی بود ۸ بسیار را از فرائض میراث دفع بکرد و از آنچه مشهور است بگردانید

و بدعتها بنهاد در آن جا چون عول و مانند آن ۹ اول کسی که خراج بنهاد و در بود

۱۰ و در بود که مساحت زمین عامر و غامر بکرد ۱۱ در مسائل زکاة بسیاری

تغییر بکرد ۱۲ بدعت نماز چاشت بنهاد ۱۳ نقض عهد بنهاد در بیع و در طلاق

۱۴ گشتیها از زمین منع کرد که گندم از مصر میآوردند که اعراب بکار بستند چاره نه

۱۵ حجر الکعبه از آنجا که رسول صلعم نهاده بود و کان نقل کرد و با آن موضع که در جاهلیت بجای

بود ۱۶ چون عم امتناع کرد که کلام شو بود به او چنین چیزها گویند که جامع کلام

قرآن بود ۱۷ نزدیک مرگ شوری نهاد و آن سنت جهودان است ۱۸ که زن زد

مرگ او میکرد و گفت حضور پسر وی عبد الله گفت یا ابه اخبر تنحر زنی گفت حسرة علی نفسی

ان لا اصیب احدا بدلهم ۱۹ که عایشه و حفصه را فضیلت نهاد در زنان

رسول صلعم و آن مخالف و فاطمه عم زیرا که این دو زن چون پدران از اعادی خاندان رسول صلعم

بودند و دیگر زنان رسول صلعم این صفت نبودند ۲۰ ابو بکر را بدان داشت که بر بیعت مردم

تحریص میکرد ۲۱ بفرمود که در سفر روزه بدارند عام ۲۲ تراویح نوافل رمضان بجماعت

کردن بدعت نهاد ۲۳ در سفر نماز تمام کردن بدعت نهاد ۲۴ بدعت نهاد که الله

الآبوّه

الآبوّة عشاهدین و اجماع امت است که رسول صلعم فرمود که الایم املک بنفسها من

ولیها ۲۵ اجازت تطلیقات ثلث بداد در یک مجلس ۲۶ عداوت عمر با اهل بیت

بدعت بنهاد در عالم و ابو ذر غفاری گفت لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایا ما نفعکم ذلکم

حتی تحبوا آل رسول الله الحنایا جمع الحنیة وهی قوس بلا وتر وقیل العقد

المضروبة وعنه لو صلیتم حتی تکونوا کالحنائر ما نفعکم ذلکم الا بنیة

صادقة وورع صادق نیت او با اهل بیت رسول که بنص قرآن محبت ایشان

واجب است آنست که بر خواند که بدرم که میگفت و ورع خود معذور فرمای که در وی نگفته

صحابه بنی الشرح لفشهات الرسول وما خلف بیضاء ولا صفراء حتی نقصد

عداوت عمر بود تا حق نگوید که عمر وصی رسول بود و در او لیتر بود بمقام رسول از ایشان

و بر قرآن و سنت رسول نزد الله بود و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب الآیة و قال لقمان

لابنه وهو یعظه یا بنی لا تشرک بالله الآیة و قال کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک

خیرا الوصیة للوالدین والاقربین و قوله من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة و عن سلمان

قلت من وصیک یا رسول فقال هل تدری من کان وصی موسی قلت یوشع بن نون قال و هو بدری

لما کان اوصاه انما اوصاه لانه کان اعلم امته بعده ووصیی واعلم امتی بعدی علی ابن ابیطالب

عم و امثال این اخبار نامحصور دلالت وجوب وصایت است و باتفاق شیوخ وصی رسول صلعم

نبودند قال یوم ندعوا کل اناس بامامهم و قال و کل شئ احصیناه فی امام مبین و باتفاق رسول

صلعم گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و همچنین گفت من اطاع

علیا فقد اطاعنی و قال انا مدینة العلم و علی بابها در حدیث اول بیان کرد

موضع نجات او در موضع دوم موضع طاعت او در موضع سوم موضع علم را و امت در امامت

خلاف کردند و متفق علیه است صورت الزام باید کرد و بزرگ دیگران و اکد تمسه قوله تعالی و اولوا

الارحام بعضهم اولی ببعض شیخ المفید در کتاب در امامت ذکر کرده رسول صلعم فرمود شد

و با جماع عمر عم از من خود و در غیر ذی خلاف کرده بود و اجماع کردند که بنی هاشم الا نبی و صح کار امامت

کنند و عمر تخصیص لانبی انبیاء را یک تا شد و در غیر و از این اجماع حاصل باید و همچنین

اجماع کرده رسول صلعم عم را در دیوان و غزاوت وصی که الا انکه شیعه گویند بامامت نیز وصی

کرد و رسول است بدر که سنت و قرآن ترک کند حیث قال یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر

احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیة للوالدین والاقربین و قوله من بعد وصیة یوصی بها او دین و قوله ووصی
بها ابرهیم بنیه و یعقوب و قوله علیه السلام کائن فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل
والقذة بالقذة و نشاید که رسول بخیری فرماید از خیر دوری بعجمی و اختصار ترک آن کند بس آنحضرت
بجمع علیه باید کردن نه تخلف فیه و آن شیخین اند و قوله النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم
الشیرین وصیت بود و نصیحة و ارشاد بامور دین و دنیا و چنانکه وصیت بسریه موته کرد که ان اصیب
جعفر ابن ابیطالب فامیرهم زید فامیرهم عبد الله ابن رواحه و نظر
که بخوری انداز زند چنانکه عمر خطاب که تجهیز امیر نصب کنید چنانکه صحابه کردند روز سقیفه با جمعه
معطل فرو نگذارید حکم نشاید که کار جهانیان معطل باشد و رسول بموجب خبر داد القرون
که مردم بعد از وی با امام محتاج تر باشند در حیات او و چون وصایت ثابت نشد لاجرم
خلافت ثابت شد زیرا که باجماع شیعه وصی نبودند و نه خلیفه از قبل خدای و رسول صلعم

باب فی المناقب والاخبار التی افترو لهم تصدیقا لمقالتهم
و زخرفة لا باطیلهم اول اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر

روایت این حدیث مفتری نصب آمد و رفع آن نصب خبان بود که یا ابابکر و یا عمر و برفع خبان
که اقتدوا ایها الناس من بعدی ابو بکر و عمر بکتاب الله و عترتی
و ابو بکر و عمر هر دو روایت ایشان نیز مامور باشند با قتدا کردن بکتاب خدای و عترة رسول
و دلیل بر این معنی اتفاق است در کتب مخالف و مؤالف که رسول صلعم گفت انی تخلف فیکم
الثقلین کتاب الله و عترتی وانهما لن یفترقا حتی یردا الی الحوض و در روایت
دیگر آمده که خلفت فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا و حدیث
اقتدوا در غیر صحیح است و کیس این حدیث روایت شیعه است و تصدیق جمهور اهل سنت
پس از اینجا معلوم شد که این حدیث دلالت نمیکند بر صحت خلافت ایشان جواب
آخر ابو بکر نص کرد بامامت عمر و عمر بشوری انداخت و عثمان بهیچ کس نه . چون
در میان ایشان مخالفت ظاهر شد اقتدا بهر یک نقیض اقتدا است بدیگری عمر شکایت کرد
با بو بکر تا حد خالد ولید زنا بزند بانکه مالک بن نویره زنا کرده بود ابو بکر ابا کرد و گفت
وکنت ابو بکر سیف من سیوف الله و ابو بکر متعة حج و متعة عقد نوح :
مباح دانست و عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین فانا احرمهما

و اعاقب

و اعاقب علیهما ابو بکر امضاء نمود نه فدک بفاطمه داد و آن عمر باز گرفت و بدزدید ابو بکر نماز
تراویح شبها فرمود و عمر بجماعت ابو بکر و عمر موافقت رسول صلعم مروان را براندند و ابو ذر را بخواندند
عثمان بخلاف ایشان ابو ذر را آخر فرو انداخت و مروان را بخواند و امثال این بسیار است فقد اقتدا بکی
مخالف دیگر است بدیگری و قوله تعالی افلا یتدبرون القرآن و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا چنانکه در قرآن اختلاف نیست کلام هر که بقرآن عمل کند هم خلافی نباشد
چنانکه نباشد ائمه شیعه دوازده تن بودند و آخر ایشان همان گفت که اول ایشان گفت
نه چنانکه ائمه مخالفان که هر یکی مذهبی دیگر نهادند و اغوا خلق میکردند نعوذ بالله و قوله لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر
و قوله ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و قوله اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و قوله من یطع
الرسول فقد اطاع الله از این آیات معلوم شد که اقتدا برسول خدای و عترت او می باید کرد بنص
قرآن و اجماع مسلمانان حدیث دوم عن النبی صلعم لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت
ابا بکر خلیلا جواب قوله تعالی انک لا تهدی من احببت مخالف کرده که
من احببت ابو طالب بوده است و از اینجا کذب حدیث لازم می آید و قوله تعالی والمؤمنون
و المؤمنات اولیاء بعضهم بعض بحدیث خصم اگر ابو بکر مؤمن نبوده است زیرا که اگر
مؤمن بودی بنص قرآن رسول وی را دوست داشتی و قال تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین
اولیاء من دون المؤمنین و بزعم خصم معلوم شد که رسول صلعم ابو بکر را دوست نگرفته بود
و عالمیان با دوست رسول نیاد دشمن چون دوستی منقرض شد عداوت باقی ماند لا ازهر
... مخالف بود روایت کنند بلا خلاف عنده عن النبی صلعم من اراد ان یحیی حیاتی و یموت
موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب این نص صحیح
که رسول علی را دوست گرفته بود در حیات و ممات رسول صلعم دوستی علی علیه السلام بوده
ایشان و سایر کتب اخبار وارد است که رسول صلعم در حق حسن بن علی علیهما السلام گفت اللهم
انی احبه فاحبه و احب من یحبه و حسن علیه السلام دوستی بگرفت و چون مرافقت میان ابو بکر و عمر
و میان طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن علیهم لعنة الله اجمعین موجب الفت و خلت
میان رسول صلعم و علی علیه السلام هم موجب خلت است و قال تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
بدین آیت بر رسول صلعم و عالمیان محبت علی و اهل بیت واجب شد و نشاید که رسول بقول خدای

علیان رسول با وجود حیدر وصیت نکند و در ایشان بسیار دشمن دارد اتأمرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم و نیز حضرت علی گفت الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین آیت دلیل است
که میان متقیان دوستی و خلت هست اگر ابوبکر متقی بودی رسول ص او را بخلیت بر گرفتی جواب آخر
ابو الفتوح العجلی الاصفهانی و علماء ایشان اکثر بر آن‌اند که از عایشه پرسیده شد ای الناس کان احب الی رسول الله
قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها علی بن ابی طالب و سئل رسول الله ای اهلک احب
الیک قال الحسن والحسین و در مصابیح آمده که قال اسامة کنت جالسا اذ جاء علی و عباس یستاذنان
فقال اتدری ما جاء بهما قلت لا قال النبی ادری ائذن لهما فدخلا فقالا یا رسول الله جئناک نسئلک
ای اهلک احب الیک قال فاطمة بنت محمد قالا ما جئناک نسئلک عن اهلک قال احب
اهلی الی من قد انعم الله علیه و انعمت علیه فقال لاسامة قالا ثم من قال ثم علی بن ابی طالب
فقال العباس یا رسول الله جعلت عمک آخرهم قال ان علیا سبقک بالهجرة تنبیه
در سنه ثلث و سبعین و ستمائه که کتاب مناقب الطاهرین تمام کرده باصفهان بردم تا بحضرت
خواجه جهان فرمانده عرب و عجم بهاء الحق والدین محمد صاحب الدیوان رسانم و در مقدمات
کتاب اندک نقضی کرده بود و رعایت [illegible] با خدای سورت کو بقرآن که صلاح است این
کتاب بر افاضل عالم معروض که از جمله مقربان باشد و اگر چه بخلاف مذهب حقانیت این آیت
بر آمد که لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین ثانیا تفال کردم بعالم دیگر از ایشان این فال بر آمد
که و ظل وجهه مسودا و هو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب
الا ساء ما یحکمون حاصل که حقیقتا اجازت نداد تا قضا اتفاق چنان افتاد که بوقت عرض علماء آن
دولت آنجا بار جمله حاضر بودند طریق دیگر ندیدند الا سکوت مگر رسول نیز مشورت کرده باشد با جبرئیل
و با جنداری و بعد اجازت حاضر نیامده باشد که او را بدو سپردی بکرد حدیث سیم روایت کرده‌اند
که عمر بر سر منبر فرمود خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر اگر این حدیث راست بودی
رسول ص عمرو عاص را بر ابوبکر و عمر امیر نکردی و بوجب ذات السلاسل و اسامة بن زید را بر ایشان
امیر نکردی و امیر المؤمنین سلام الله علیه را بر ایشان امیر کردی و حاکم نگردانیدی در قضایا بسیار و اگر چنین بودی حقیقتا
بحالت باز نشاندندی و بعضی ندا و بنا بر این معلوم شد که چگونه شاید که ایشان را خیر هذه الامة خوانند
و آنکه ان فلا به عباس بدین مرتبه اولیتر که هم عم رسول و هم بزرگ زاده و هم قریشی و هم هاشمی و ابوبکر جز
قریشی نبود و ابوبکر گفت ان لی شیطانا یعترینی و عمر گفت من شک در اسلام خویش [illegible]

از حذیفه

از حذیفه پرسیده که من منافقم یا نه چه جماعتی که بدین اوصاف باشند چگونه شاید که خیر الامة
باشند و عمر گفت انا اولی بمجلس رسول الله ص منی بقمیصی و لکنی اشفقت ان
یرجع الناس کفارا و همچنین گفت لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم
و گفت و انی یکونان خیر امتی و قد عبدنا الله قبلهما و عبدناه بعدهما
و دلیل بر کذب این حدیث کلام ابوبکر است که ولیتکم و لست بخیرکم و علی بین اظهرکم و نیز که علی ع هرگز
خیر ایشان نگفت و چون ذکر ایشان کرد جز شکایت نکرد که با من خیانت کردند
و بر من ظلم کردند اگر خیر الامة بودی بر خاندان طهارت ظلم نکردی و اگر خیر الامة است جمله مشرکان
که بوقت کهاند خیر الامة باشند فی الخلاف در حق علی ع روایت کنند که رسول ص گفت چنانکه در کتاب
مشاهیر صحابه احمد بن حنبل و بیهقی آمده که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی
ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب الخ در این خبر
پیغمبران اولوا العزم مستغرق بود در علی ع که بر علم او جمع بود چگونه شاید که بحضور چنین شخصی دیگری
خیر الامة باشد سبحانک هذا بهتان عظیم حدیث چهارم
گویند ابوبکر در بر خویشتن بنشست گفت هل من مستقیل فاقیله فقال علی قدمک
رسول الله فمن ذا یؤخرک جواب اگر این راست بودی علی ع بروی بیعت کردی
و هر از رجال صحابه دیگر او بسقیفه بنی ساعده حاضر نبودند لا بصورت علی بدین حال در مظلوم
و مغصوب [illegible] حق [illegible] است حتی گفتند که تا فاطمه زنده بود علی ع بروی بیعت نکرد و جمعی
گویند که علی ع بعد از شش ماه بروی بیعت کرد و جمعی گویند چهل روز و مذهب ما خود هرگز نبود و اگر
دلنشین که در مقدم است بقول رسول ص از بیعت در تاخیر نکردی و نیز اگر رسول ص ویرا مقدم
کرده بود بایستی که استقالت نکردی و نیز اگر رسول ص [illegible] گفت [illegible] بنابراین ابوبکر در [illegible]
ببیند و اعظم گناهان و حرج عصیان از قول خدا و رسول ص و من یعص الله و رسوله
فان له نار جهنم خالدا که در زمان رسول ص [illegible] و بعد از وفات او امتناع نمود پس مجرم
باشد بمخالفت این آیت یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم
و مع هذا فی الخلاف [illegible] که مات رسول الله و لم یستخلف پس این حدیث مکذب است اولا
و نیز خصم امامت او باختیار صحابه گوید و باجماع اهل حل و عقد و از اینجا بود که عثمان از خلع [illegible] کردند
قبول نکرد تا آخر باجماع بکشتند و نیز اگر رسول ص ویرا مقدم کرده بودی [illegible] بیعت [illegible] و نیز [illegible]

ازقبر رسول صلعم آنچنانکه گفت رضیت لکم احد هذین الرجلین یا عبیده وعمر
اگر ورا مقدم رسول بود در بنی هاشم و زنها و صحابه و سعد عباده بخزرجیان ازبیعت تخلف
نکردندی و کلام امیرالمؤمنین ع موجب مینمود که بعد از رسول صلعم دائما مظلوم بودم مرادی الا
یحصی کثیره واول مرا خطبه شقشقیه است حدیث پنجم روایت کنند از عمرو عاص که رسول
گفت یا نبی الله من احب الناس الیک فقال عایشة فقال من الرجال
فقال ابوها جواب این حدیث باطل است بحدیث طیر چنانکه از کتاب مخالف منقول است
روایت از انس که رسول صلعم مرغ بریان حاضر آمد دعا کرد اللهم ائتنی باحب خلقک
الیک لیاکل معی هذا الطیر این حدیث هم از روایت او مکذب حدیث اوست که صدق او دلیل
ابوبکر حاضر شد و این حدیث معارض است با حدیثی که وارد است از طرف مخالف چنانکه در صحیح
دوم بسطر تمام بکرد که از عایشه پرسیدند که احب الخلق پیش رسول صلعم که بود گفت فاطمه گفتند
از مردان گفت شوهرش یعنی علی ع الخ و در باب قراین حدیث ذکر ابوبکر نیست با آنکه کدام مرد دل
باشد که پیش فاسق فاجر چون عمرو عاص خوش شنید و گوید من زن خود را دوست میدارم و این معنی
از غیرت نباشد و لغو است آورد از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و مع هذا دو اعمال
ص از دست عایشه و حفصه در رنج دل بود و حق تعالی عتاب رسول ص کرد و تا وی بسبب ایشان
و سوالعلم تحرم ما احل الله لک نه رسول را منع کرد که رضای این دو زن نگاه دار حیث قال تبتغی مرضات
ازواجک و رسول ص ماهی از ایشان اعتزال کرد و سوره نور کوتاه این جمله که رسول ص از [illegible]
بسبب [illegible] در سخنان ناخوش و ناخوش شنید و اگر تفسیر قرآن از طوایف مطالعه کنند باز یابند
که رسول ص از دست عایشه و حفصه چه غصه ها خورده است و رسول ص دائما ازرضه بکه کرده بود
و عایشه تفضیح رسول ص کرد در دنیا بی رسول از آن رنجیده و غصه ها میخورد و صبر میکرد و اگر از من
باور ندارید از کتب مخالفان مطالعه کن در باب عترت اهل بیت و ازواج تا بشنوید
بدانید جواب آخر آنچه حق تعالی دوستی او واجب کرده علی است و اهل بیت او با آیت
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و دوم مخالف موافق بندانند آیت ان الذین
آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان علی ع آمد و آیت یحبهم و
یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله
و در مصابیح مخالفان آمده که رسول ص گفت در حق نسبت علی ع اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا

و امثال این

و امثال این حق تعالی گفت ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم مگر او قرآن
نخوانده یا اگر خوانده است این آیت را فهم نکرده است که حق تعالی از زنان حذر فرموده و گفته
ما قبل حبک الشئ یعمی ویصم امیرالمؤمنین ع گفت فاتقوا شرار النساء
وکونوا من خیارهن علی حذر و رسول ع عایشه گفت در مرض مرگ که در حجره
اجازت رسول صلعم پدر را مقدم کرده بود برای نماز جماعت انکن لصویحبات یوسف
بود و نبوده انه من کیدکن ان کیدکن عظیم و هم جنین واستغفری لذنبک و مذهب اکثر علمای شیعه
بر آنست که رسول طلاق زنان خویش را دست علی ع کرده بود و اگر بعض نافرمانی کنند علی ع عایشه را
در جنگ جمل طلاق بداد و اگر باور ندارید در کتب شیخ اعظم مطالعه کن که در ازین علما و کبار
مخالفان است هر رمزی از این باب گفته شد اگرچه زهره نداشته است که تمام بگوید و التحیر
یکفیه الاشاره مگر رسول صلعم عایشه را دوست داشت از عالمیان برای آنکه غازیه بود و مجاهده
فی سبیل الله در حرب جمل و پدر او را دوست داشت تا برادر اولاد و اهل بیت او ظلم کنند
و هزار بی اجازت او در خانه او دفن کنند بخلاف قول خدای که لا تدخلوا بیوت
النبی حدیث ششم روایت کنند عمر گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته
حد المفتری جواب مخالف روایت کنند از ابن مسعود عن رسول الله که علی خیر
البشر من ابی فقد کفر حدیث اول روایت [illegible] و انکار خصم و حدیث دوم
که معارض تحت روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق بود و اول کاذب
و دوم مخالف روایت کنند اعلمکم علی وافضلکم علی و اخبار حدیث طیر و حدیث خیبر و آیت
مباهله و آیت فضل الله المجاهدین و آیت تطهیر و آیت خمس و آیت محبت قرابت و حدیث
لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین که مخالف روایت کرد مکذب این حدیث مفتری است
و نیز آنچه موجب حد است محصور است و تفضیل کسی بر کسی موجب حد نیست و شاید که امام ع
بدروغ زنند و عمر چون ذکر ایشان کند گفت ذو دعوا الفجور وسقوا الغرور و
حصدوا الثبور و چون ذکر ابوبکر کو تخصیص گفت وطفقت ارتای بین ان
اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء اگر در افضلیت ابوبکر حال بودن
بودی معنی دارد و حوالت زرع فجور و سقی غرور و حصد ثبور بر ایشان کردن چه فایده
دارد و نیز ابن ابی قحافه ابوبکر گفت ولست بخیرکم اگر راست گفت در افضلیت از صحابه
نباشد و اگر دروغ گفت لایق امامت نباشد ندانم که تفضیل و بر کسی چه نوع است مخالف
جز صاحب خلافت خوانده گفت باور عیان از [illegible] نیز شک بود و نیز علی ع صاحب فرمایش بود

وانبیا نیز باید بر این ثابت و اگر گویند پیرزن بود رسول صلعم را ایچها پیرزن بود و از آنجمله یکی او
بود و مر رسول صلعم را از دختران ایشان فرزند نبود و الا دعوی خدا کنم و بدر اگر فرزند بود
اگر چه پیرزن بود عم صلعم برادر زن بود با تفاق بنت ابیطالب و ما او ابن عم بار زنی
و پدرش **حدیث هفتم** روایت کنند که رسول صلعم گفت ابوبکر و عمر سید کهول اهل
الجنة **جواب** اتفاق است صلعم در بهشت پیران و کهلان نباشند و مشهور است
که آن عجوزه بخدمت رسول صلعم حاضر بود رسول صلعم بر طریق دعابه و ظرافت و خلق حسن گفت
لا یدخل الجنة عجوز پیرزن در گریه شد رسول صلعم فرمود بقول الله تعالی انا انشاناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی پیران را آنجا جوان گردانند و از اینجاست که رسول صلعم
گفت لا اهرج ولا اقول الا حقا غرض ایشان آن بود که ایراد و تنقیض کنند
که اهل قبله اتفاق کرده اند بصدق ان عن رسول الله الحسن والحسین سیدا شباب
اهل الجنة من الاولین والاخرین وابوهما خیر منهما در روایت دیگر ان اهل
الجنة شبان کلهم و اینکه لا یدخلها العجوز بنابر این حدیث اگر در بهشت
روند جوان باشند و حسن و حسین بزرگ ایشان باشند و رسول فرمود که ان الدنیا سجن
المؤمن والفقر سببه الجنة ماویه والدنیا جنة الکافر والفقر سجنه والجنة ماویه والدنیا خیر الکافر
والفقر حبس النار ماویه مگر رسول صلعم بهشت دنیا خواسته است و الا در بهشت پیران نباشند
و اگر بحسب روایت دنیا مراد است نوح و لقمان و ابراهیم و ادریس و سلیمان مثلا اهل انبیا و دیگر
بهمین مرتبه **سؤال** روایت کنند که رسول گفت لو لم ابعث بعث جبرئیل گفت ظننت
انه قد بعث لبعث عمر و روایت دیگر ما احتبس عنی الوحی الا ظننته قد نزل علی عمر **جواب**
در کتب ایشان مکتوب آمده که عمر گفت من شک کردم و منافقم یا نه تا و کرت از حذیفه
الیمان پرسیده بود و گفت حذیفه کان عمر انا بالنفاق کسی که در اسلام خویش
شاک بود چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک محمد صلعم گردد که خاتم الانبیا است پس اگر بعد
بعد ازو نبی بودی علی مرتضی بودی که وحی نازل شدی بر حضرت رسول صلعم و الا بعد از عظیم
محمد صلعم از عمر فوت شده و محمد را بیز دشمن عظیم ترین عمر بعد است که از حضرت
امت اصحاب بود و عمر منافق شده باشد و اگر رسول صلعم مناقب شده باشد در بر عمر خشم کرده و از دین
دائما از دست برنج اند و مستغرق شده زیرا که هر روز نزد او گرفتند و دشمن خدا میانه است دیدن
و بند هست میان عمر خطا و صغیره و کبیره بر انبیا و اولیا روا دارند عجب نیست که عمر ان درجه
ارتجاع بوده است با آنکه نزدیک تر بود که از حدیث لعنت عمر پروان آمده بود و دیگر نیز نزدیک نشیان

عمر گفت

عمر گفت خلافت ما علم الله محمد است پس خدای تعالی عمر را رسول داشت در ازل باید که او را در ازل رسول
داشت و بعد نزاع دعوی خلافت با علم پس است اگر او را رسول خدا است و قوع آن نمی باشد در رسول صلعم
البته بی حرمتی الواقع نباید و دوا ندارند ایشان هرگز نباشد و نیز حق تعالی گفت و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم
ومنک ومن نوح وابراهیم وموسی وعیسی وقال انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و
النبیین من بعده پس چگونه شاید که حق تعالی چون عهد و میثاق نکرد که بعد از عمر دعوی رسالت کند **حدیث نهم**
روایت کنند که نظر رسول الله الی عمر یوم عرفه فتبسم وقال ان الله تعالی باهی بکم
عامة وبعمر خاصة **جواب** محمد بن شهر حضرت رسول صلعم بگذارد و مباهات و مفاخرت
عمر کند با آنکه عمر در جاهلیت آنجمله گناهها کرده و چند سال انکار خدای تعالی کرده و در اسلام خویش
شک آورده و شراب خورد و ... قسم الله تعالی لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون که قسم او خلاف عادت
آمده فلا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد و خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را برده
خصم نظام است فرو گذارد و بوی فخر نیارد و او را در کتب امتان آورده و او در الناس و علانیه خلق ایشان
با او دشمنی بود از این دروغها و افترا فما استحیی فاصنع ما شئت و نیز حق تعالی از بنده کان میثاق
توحید ستانده حیث قال و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی و ابوبکر و عمر آنجا حاضر نبودند زیرا که چند سال انکار توحید و عدل کردند و بلا
الا بعد از آن کرده عجب است لکن این مذهب ایشان است که چون رسول صلعم بهشت رسید آواز بلال
حبشی شنید در بهشت که پیش از رسول به بهشت رفته بود چون غلام ابوبکر یعنی بلال فاضل تر است
از رسول صلعم که بهشت پیش از او رفت و اذا لم تستحیی فاصنع ما شئت **حدیث دهم** روایت
که رسول گفت لو نزل العذاب لما نجا الا عمر ابن خطاب **جواب** بنابر این اگر چه عذاب
عذاب نازل شدی ابوبکر و عثمان هلاک شدندی و عمر بن خطاب که مذهب حق است بنابر این رسول
نیز هلاک شدی و حاشا من ذلک و نیز حق تعالی بشارت داده که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون حقا که وجود رسول الآن عالمیان سخت اگر چه
بشر و اگر غایب باشد استغفار مؤمنان اگر ابوبکر و عثمان استغفار نمیکردند حاصل چون رسول صلعم بوجهل
مساوی این شده از نزول عذاب نشاید که این سخن گوید و عمر چون در نزع افتاده و حسرت خم
میگفت وا ویلاه وا ثبوراه یا لیتنی کنت ترابا یا لیت امی لم تلدنی و دائما گفتی لیتنی کنت
شعرة فی صدر ابی بکر در وقتی آن که موی پاشنه را سینه ابوبکر پس ابوبکر بهمین درجه او بهتر

از عمر رسول نجات یابد اهل البیت چو الله که حدیث مشهور میان خاص و عام که مثل اهل بیتی کمثل سفینة
نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی و هم رسول صلعم گفت النجوم
امان لاهل السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض و امثال این اخبار مروی از طرق
مخالف و موالف بسیار است حدیث دوازدهم گویند که رسول گفت ابو بکر فی الجنة و عمر فی
الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة
و عبد الرحمن فی الجنة و سعد ابی وقاص فی الجنة و سعد بن زید فی الجنة
جواب عمر روزی حذیفه را گفت نشدتک بالله امن المنافقین انا پس اگر روی
رسول الصدیق که میگویی بدین بشارت در کار خود شک نبودی و از حذیفه محتاج نبودی که پرسیدی
و بدین خصم روا نبود و جایز نبود که رسول صادق نداند و بینک در از حذیفه پرسید
ازینجا پس معلوم شد که این حدیث افترا بر رسول بود و اگر گوید ابو بکر گفت فان لی شیطانا یعترینی
کسی که در صاحب شیطان باشد چگونه شاید که در از مبشران باشد و برغم خصم مومنی ع
ثابت شد لا آن زان با فسق تمسک و لیس کذب حدیث که صاحب شرح ابن اعثم کوفی گوید
عمر در سکرات مرگ با پسر خویش عبد الله بن عمر گفت لعنه الله ابینا باک یقاد الی النار
اگر در بهشتی بود از پیرستی تعف نکردی که مرا از بدبره و حدیث صحیح است فاطمة بضعة
منی فمن اغضبها اغضبنی و باتفاق ابو بکر و عمر و عثمان فدک از فاطمه بازگرفتند
و بر او بخ نهدند پس رسول صلعم به بهجتر کنیده باشد و قد قال الله ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا رسول اش نزاد عوت کرد و گفتند مرد از خوابیح
سخن رسول قبول نکردند و گفتند او را الکشیم که در قرآن میخوانند و هم چنین ابو بکر شنیده از کیدارا رسول
عمر خطاب آن روز حدیبیه با بهر بکمر فرستاد و ابا کرد و گفت من نمیروم عثمان را بفرست و حق تعالی
گفت یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم اگر عمر مومن بودی
اجابت رسول صلعم کردی و میان خاص و عام مشهورست که عمر گفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم
قاضی فیه رسول الله صلعم اهل مکة فاتی جئت الیه و قلت یا رسول الله الست نبی قال بلی قلت
السنا بالمومنین قال بلی قلت فعلام نعطی الدنیة من انفسنا فقال انها لیست بدنیة و لکنها
خیر لک فقلت له الیس وعدتنا ان ندخل مکة قال بلی قلت فما بالنا لا ندخلها قال وعدتها ان لا ندخلها
العام قلت لا تختمه تدخلها انشاء الله ... در شعر سلمان آمده که رسول صلعم گفت یا علی انت فی الجنة و شیعتک

فی الجنة

فی الجنة در دعاوی اقرار و اعتراف بدعی فتح عظیم بود و باقی طلحه و زبیر بر امام زمانه خروج کردند و بجای پیش
که الف کافر پیش باکشته شدند و حال اینان چون حال ابو بکر بود و پیش خصم که بر ابو بکر خروج کردند
مرتد شدند هذه الحیلة لا یکفیل برو آن بر دو هم مال که صورت عمل او لیز بخند و حید اول بحکم حصرم
بود و حجت آنکه آیت مباهله علی نفس رسول صلعم بود و بحکم اتفاق رسول صلعم گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی
و محارب رسول صلعم کافر است پس محارب علی هم چنین باشد چهارم آنکه اخبار خلق بود و علی صلعم اخیار خلایق
و عالمیان اولی بعید بعید این علی السلام ان حفظ الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورده که سعید
ابن زید بن عمرو نفیل این حدیث روایت کرد در مسجد رسول صلعم بحضور مغیرة ابن شعبه و خلق از و روایت
میکنند اگر راوی در گفتار این دعوی صادق بودی بایستی که مغیرة قبول بودی ولیکن چون سعید در میان کشید کذب این حدیث
معلوم شد حدیث چهاردهم گویند که رسول گفت ان الشیطان لیفر من ظل عمر جواب شیطان
گویند که شیطان در توبه آدم گو جنابه گفت فوسوس الیه الشیطان و سوسه رسول گو که هذا من عمل
الشیطان و اگر او را توبة قبول فانی مسنی الشیطان بنصب و عذاب هم ایشان گویند که هیچ رسول
نبود الا که او را وسوسه شیطان بود و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته و گویند که محمد رسول الله صلعم در مسجد الحرام نماز بجماعت میکرد و مشرکان حاضر بودند و ابلیس خاص
بود ... رسول صلعم سوره و النجم میخواند تا بدینجا آیت رسید که و منات الثالثة الاخری دیو شیطان
الف که ... تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی مشرکان چون این کلمات بشنیدند خرم شدند
و گفتند محمد تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت ایشان رسول صلعم از این القا بجز حزین شد و
برکشید حق تعالی این آیت فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الایة عجب که بر جمله انبیا
وسوسه شیطان روا دارند و بر عمر چند بدانکه فرق است بود روا ندارند با آنکه انبیا ابرار است
نبیرستیدند و اگر حقیقت در نگرند این حدیث بفضل عمر نیست بلکه با فواه گویند که فلان جنان ...
خبیث و شریر است که دیو از او میگریزد و بیخ او بوتر از او است حدیث سیزدهم گویند که رسول صلعم گفت
وضعت فی کفة المیزان و وضعت امتی فی کفة فرجحت بهم ثم وضع مکانی ابو بکر
فرجح بهم ثم عمر فرجح ثم رفع المیزان جواب در دنیا از ان ترازوی ... از دروغ
گفتن چیز ... عمر که در اسلام خویش شک بود چگونه بر رسول راجح آمد ... بر جان او و بر رسول
اگر علیم بودی معنی آیت ... ندانست فی قوله تعالی و فاکهة و ابا در اعتقاد و قضیه فرو ماند و علی صلعم حل
آن معضلات میکرد و عمر میگفت لولا علی لهلک عمر و نیز گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات ...

در کتب مخالفان مسطور است که مدت عمر خویش خواست که سورة البقره بر یاد گیرد مقدور نشد و تعلیم بر آن
پدید باشد که کار رسد یا زهد و ورع بود یا حسن الخلق بود یا جهاد در سبیل الله بیش هیچ مشهور نیست
بلکه از جمله عار ربود یا بسبب قرابت رسول بود اگر قرابت بود و اگر شجاعت بود و اگر علم بود و اگر ورع
و اگر خلافت بود در علم همه جمیع بود معالک در تشنا گردد که لیتنی کنت شعرة فی صدر مؤمن
و نیز عمد صالح عرض است فا بدو از آن نباشد و نیز خصم او را پدید شواند کرد که آن عمل او دیگری را
نبوده باشد و اگر وزن صخم خواست بچنین عمر مان کرا که تنبیغ باشد که بر طلبان سر گرفت
بچنید وکسر آنکه بدان از کرانی جان باشد حدیث چهاردهم گویند رسول صلعم گفت نزل جبرئیل
علی فقال یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک اقرا منی علی ابی بکر السلام
وقل له انی عنک راض فهل انت عنی راض جواب بکر مفتر این حدیث نه نشسته حضرت
بجزئیات عالم است اگر ابوبکر از خدای راضی شد خدای هم آن را داند و نیز اگر خدا تعالی تقدیر
رضا کرده بود وقوع رضا ممتنع باشد و در توان رغبی رسد و نیز بعد از جسم ورای الملکت
شاید که بعد مرگ آن رضا از وی باز ستانده باشد و سخط و لعنت بوی داده و از حضرت
اینمعنی حسن است زیرا که حسن و قبح عقلیین پیش خصم اعتبار ندارد و نیز حضرت در حق رسول
گفت ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
یعنی اگر شب بیدار باشی بعبادت ما باشد در روز حشر ترا مقام محمود گفت اگر این شاید است
شخو ابوبکر مؤمن بنفسه است زیرا که حضرت گفت بنده کان من از وی راضی شد و گفت
که بنده کان از وی رسند ما من ازنده کان بجهة مواضع طاعت رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک
لمن خشی ربه والا ابوبکر که شیبت در شرک بوده و گوشت و پوست و عروق و احشا و امعاء او جگر
و زهره وغیره همه بنام لات و عزی پرورده باشد و با خاندان رسول آن کرده است ... فلان محفر
نماند چگونه شاید که اینمعنی حال او رسیده داند روغ جهان است ... روز رسول صلعم
سوار بود و ابوبکر پیاده جبرئیل آمد که شرم نداری که تو سوار و ابوبکر پیاده رو یعنی بایستی
پیاده رفتی و ابوبکر سوار و حضرت گفت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق
صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم و قال ان الذین یغضون اصواتهم
عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی و نیز لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا و نیز یا ایها الذین آمنوا استجیبوا

لله

لله وللرسول اذا دعاکم و اشتر اینکه حضرت فرمود تواضع کردند در خدمت رسول صلعم
و خضوع پیش قدم او ... خضوع ... خشوع باصوات ... چگونه شاید که رسول را توبیخ
کننده ... پیاده ... ابوبکر سوار شده و در کتب معتقد ... روایت از عمر ...
... مجلس رسول صلعم ... گفت کان مجلس علم و حیاء ... چگونه ... کند و ...
رسول صلعم فرموده ... واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین اگر مخالف این را
... ابوبکر مؤمن بوده ... تابع رسول و نیز حضرت از رسول حکایت کرد ان ذلکم کان یؤذی
النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق حضرت رسول صلعم ... خواند و ...
... برخواند ... از خدا تعالی الصدق ... حدیث پانزدهم بریده گفت رسول
در غزاء ... باز آمد ... پیش او آمد و گفت یا رسول الله من نذر کردم اگر تو بسلامت باز گردی
من دف بزنم و سرود گویم رسول صلعم گفت اگر نذر کردی ... والا نه ... زن دف میزد و ابوبکر
درآمد و عثمان هم ... میزد چون عمر درآمد ... ثم دخل عمر فالقت الدف
تحت استها ثم قعدت علیها فقال رسول الله صلعم ان الشیطان لیخاف
منک یا عمر انی کنت جالسا وهی تضرب فدخل ابوبکر وهی تضرب ثم دخل
علی ع وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب فلما دخلت انت القت الدف
جواب دف زدن یا طاعت بود یا معصیت بود ... رسول صلعم با صحاب رضا ... بمعصیت
و وقت رفع و منع آمد ... گفت شیطان از تو میترسد ... شیطان از خدای نترسید ...
پیغمبری نترسید ... پیغمبر ... الا که شیطان ...
زیرا که ... شیطان از خدای نترسید و از ملائکه مقرب نترسید عمر
مرتبه چنین از کی یافته بود و نیز رسول صلعم چگونه شاید که بلهو و لعب مشغول گشت چون زندان بازار
افحسبتم انما خلقناکم عبثا و قال الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا ...
مدح عمر ... ابوبکر و عثمان و علی ... سبحانک هذا بهتان عظیم ...
حدیث شانزدهم عن سعد بن ابی وقاص استاذن عمر ابن الخطاب علی رسول الله
صلعم و عنده نسوة من قریش یکلمنه عالیة اصواتهن فلما استاذن عمر فبادرن
الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحک فقال اضحک الله سنک یا رسول الله
فقال النبی صلعم عجبت من هؤلاء اللاتی کن عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب

فقال عمر یا عدوات انفسهن اتهبننی ولا تهبن رسول الله فقلن نعم انت افظ
واغلظ فقال رسول الله والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا
قط الا سلک فجا غیر فجک جواب این حدیث نسبت رسول صلعم بعصیت خلاف قول خدای زیرا
حق تعالی با رسول گفت قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن که مذهب خصم مگر رسول صلعم
تقصیری کرده باشد و این آیت بر زنان که خوانده تا ایشان آوازها آهسته کردندی و صحابه من دون
و قوله ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله و قوله لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا
تجهروا له بالقول چندین آیات بر رسول نازل شده تا رسول صلعم اصحاب را از آوازهای بلند در بساط
نبوت منع کرد آن بار زنان داشته بر رسول صلعم این وحی نرسیده که خلاف قول خدای با زنان که حکایت
مشغول بود پس بنا بر این حدیث رسول صلعم را کار با عمر مبالغت گذاشتن تا کار شریعت راست [illegible]
زیرا اگر رسول صلعم بزعم او تقصیر میکرد و حق تعالی در حق رسول صلعم گفت لعلک باخع نفسک الا
یکونوا مؤمنین و هست این آیات و نیز اگر رفع اصوات ایشان طاعت بود که بحضور عمر [illegible]
مندفع میشد از آن زنان و اگر عصیان بود در رسول صلعم ایشان منع او [illegible] گفت
حق تعالی در هیچ موضع نگفته که از عمر بترسید بلکه گفته از خدای تعالی بترسید فاتقوا الله
ما استطعتم و رسول صلعم گفت فاتقوا الله واطیعون و این لفظ نیز [illegible]
گفته انت افظ ان افضل صفت عمر است غلظت و فظاظت صفت منافقان است و کافران نه صفت
مؤمنان و این حدیث گواهی میدهد اگر عمر مؤمن نبود زیرا که رسول صلعم گفته المؤمن الف مألوف
و حق تعالی گفت فبما رحمة من الله لنت لهم و رسول گفت المؤمنون هینون لینون
مؤمن با مؤمن [illegible] باشد کما قال رحماء بینهم و قال اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
حدیث هیفدهم عایشه گوید که روزی حبشیان رقص میکردند در مدینه و کودکان بسیار و خلق جمع
شده بودند چون آواز خلق برآمد رسول صلعم برخاست تماشای رقص میکرد و مرا نیز گفت
یا عایشه ترا خواطر نیست ببین بار من برخواستم و دست بر دوش رسول صلعم نهادم و تفرج آن رقص
و نظاره میکردم رسول صلعم گفت یا عایشه سیر شدی من میگفتم نه و مقصودم آن بود که
منزله خود پیش رسول صلعم بدانم ناگاه عمر پیدا آمد خلق جمله برمیدند و متفرق شدند رسول صلعم
گفت انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر جواب رسول صلعم گفت
ان الله یحب السهل الطلق و هم چنین گفت اول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و رسول

خدا تعالی

خدا تعالی منت نهاد که ما دو انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا و غلاظ و شداد
بوصف ملائکه دوزخ نهاد و علیها ملائکة غلاظ شداد و رسول صلعم فرمود ان الله یبغض
العفریة النفریة پس معلوم شد که بندگان خدای خوش خوی نه درشت خوی بلکه
درشت خویی صفت دوزخ است و دلیل بر کذب حدیث قول رسول صلعم است ان الشیطان
یجری من ابن آدم مجری الدم زیرا که عمر بضرورت ملک نبود و دیو نبود بلکه آدمی
بود پس باید که شیطان از او نگریزد خاصه نزد مذهب سنیان که شیطان دوست جمله سنیان که
عمر از گناه نگریستن بشرست اینست و صحابه من ذلک خلاف کرده رسول گفت ان الله یغار
للمسلم فلیغر و نیز گفت ان سعدا لغیور وانا اغیر
منه والله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش کدام عاقل روا دارد که رسول صلعم
زن خود را گوید که بیا و نظاره [illegible] شو و چشم بر مردان بیگانه افکن و بعصیت مشغول شو
العظیم که اگر این نوع بکسی گفتی [illegible]
خاصه بر رسول صلعم حدیث هیجدهم ابن عمر گفت رسول صلعم در مسجد شد دست راست با ابوبکر
داد و چپ بعمر پس گفت هکذا نبعث یوم القیمة جواب این حدیث خلاف
کتاب خدا تعالی است چه شنیده و کلام ایشان بیوم القیمة فرداء ای منفردا و قوله ولقد
جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم و رسول
گفت اذا ورد علیکم منی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله فان وافق
فاقبلوه والا فردوه علی الحائط چون حدیث موافق کتاب نبود مخالف بود رد کردن
واجب بود و نیز من صلاح در آن می بینم که ایشان با رسول برخیزند زیرا اگر چون دختران رسول
زنده شوند که بهره پیش رسول صلعم روند ابوبکر و عمر را از آنجا دور باید شدن و خلاف کار این
باشد صلاح در آن باشد که بعث بگوید این حدیث دروغ است و فارغ شوار زد و اجب
خاص و عام اند که ابوذر غفاری گوید انه سمع رسول الله صلعم یقول لعلی انت اول
من یصافحنی یوم القیمة و انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق بین
الحق والباطل وانت یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الکفار بر این حدیث
روشن کذب آن معلوم شد حدیث نوزدهم گوید رسول صلعم گفت و ما من نبی الا وله
وزیران من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فاما وزیرای من اهل [illegible]

فجبرئیل و میکائیل و لقاء فهذا من اهل الارض فابوبکر و عمر جواب هم مخالف روایات
کند که رسول صلعم گفت ان اخی و وزیری و خیر من اترکه من بعدی الذی یقضی دینی
و ینجز وعدی و هو علی بن ابیطالب ابوبکر شیرازی گفته که ابن عباس گفت من اهل سنت
عیسی سمعت رسول الله یقول اللهم انی اقول کما قال موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی
علی بن ابیطالب و از روایات الشیعه روایت بسیار درین باب وارد است و احادیث ما بروایت
رواة ایشان ثابت شد و لا احادیث ایشان که ایشان منفرد بند بدان حدیث بیستم

مخالف گوید که رسول صلعم گفت اللهم اعز الاسلام باحد العمرین هشام او بعمر جواب عجب
مقاربست حلیفه دوم با ابوجهل فخر بسیار کرده شد مخالف و ابوبکر شیرازی روایت کرده در تفسیر سورة حج
ارایت کد که رسول صلعم ابوبکر را فرمود که این شمشیر بگیر و در مسجد رو و فلان شخص را بکش که وی صاحب
بدعتست در اسلام او را بکش تا فتنه و بدعت از میان عالمیان برخیزد ابوبکر چون بمسجد
رسید وی را در رکوع یافت باز آمد و گفت یا رسول الله من وی را در رکوع یافتم ثانیا عمر را بفرستاد
باز آمد و گفت یا رسول الله من وی را در سجود دیدم ثالثا شمشیر بعلی عم داد و گفت یا علی تو صاحب
او بیار اگر وی را دریابی بکش و الا باز گرد چون علی عم بمسجد رفت آن لعین گریخته بود ابوبکر شیرازی
گفت فتنه عالم و بدعت ازین مرد ظاهر که سخن رسول صلعم قبول نکردند کسانی او در قصص خویش
گفت مکتوبست علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی و ابوبکر
شیرازی گفت و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس شمشیر علی است
ذوالفقار که حقتعالی با آدم فرستاد از بهشت و حقتعالی او را از اوراق بهشت بیافرید و بران
ذوالفقار نوشته بود لا یزال الامر لانبیاء یحاربون فیه به نبی بعد نبی و صدیق
حتی یرثه امیر المؤمنین عم پس گفت و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب
این ناصر علی است بذوالفقار عزت اسلام بنصرت و جهاد اسلام بعلی عم بود و نصرت عمر و جهاد
او هیچ شهرتی ندارد که فلان روزگار [illegible] و باقی اگر مسلم داریم
که رسول صلعم چنین گفت عمر ملکی بود بار بی شجاعی که از زور ترسنه بلکه در میان شرک و فتنه
مبالغه کرده و مردی مجید بود و مکار و غدار و ملوار مسلمانان از کینه او ایمن نبود و قدر رسول صلعم که
یا حقتعالی نصرت از مسلمانان باز و بهشت با ظهار اسلام حدیث بیست و یکم گویند که رسول گفت
ما طلعت الشمس علی رجل خیر من ابی بکر و عمر جواب خبریست باطل و نسبت دارد

المحکی

معنی بضرورت علی عم بود نه عمر و برغم خصم علی و المستغفرین بالاسحار بود و بیش از ایشان
و بیدار تر که ایشان عبادت خدا کرده و سخاوت و عطا و جهاد و هر چه فرض کنی از ایشان بیشتر بود
باب علم بود و او بود دروازه علم رسول صلعم چنانکه مخالف گوید و مخالف گوید چنانکه در ثلث الفصول الثانی
الصحیح آمده نقلا عن الصحیح عن رسول الله صلعم اوحی الله تعالی الی فی علی ثلثا انه
سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین کسی که رتبه مسلمانان و امام متقیان
باشد باید در دنیا حاکم باشد بر عمر و بهتر از او باشد اگر ایشان بدین صفت موصوف باشند
و در اسلام ایشان شکی نبود و اگر فردای قیامت به بهشت روند باید که علی عم قائد ایشان باشد
مخالفان را خلافی نیست که ابوهریره گفت فاطمه عم روزی گفت یا رسول الله زوجتنی
من علی ابن ابیطالب و هو فقیر لا مال له فقال اما ترضین ان الله تعالی
اطلع الی الارض فاختار رجلین احدهما ابوک و الآخر بعلک و روی ان الله
تعالی قد اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا ثم اطلع
ثانیا فاختار منهم بعلک از ظاهر حدیث اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید علی بهتر
بود از رسول صلعم و هیچ مسلمی این اعتقاد نکند و این نگوید و هر چه بود
انحدیث معتبر باشد جواب آخر جار الله گوید که رسول صلعم مشورت کرد با ابوبکر در شان
عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید دادن و عمر گفت باید کشتن و رسول سخن ابوبکر قبول
کرد و از ان عمر قبول نکرد پس اگر حق بر زبان او موضوع بودی بر دل او رسول صلعم
کردانیدی و نیز هر چه رسول صلعم فرماید لابد حق باشد بحکم استجیبوا لله و للرسول
و ما آتیکم الرسول فخذوه پس عمر و ابوبکر را فرمود که آن مبتدع را که در مسجد است بکشید
و شمشیر بدیشان داد فرمان رسول نبردند و اگر حقتعالی حق بر دل و زبان عمر نهاده بودی
از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خویش شک نبودی و بدان سخن باطل نشنودی
مخالف گوید که رسول صلعم گفت بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی و علیهم
قمص منها ما یبلغ الثدی و منها دون ذلک و عرض علی عمر ابن الخطاب
و علیه قمیص یجره فقالوا فما اولت ذلک یا رسول الله قال الدین جواب
آخر این باطلست زیرا که اگر وی را دین تمام بودی در اسلام خویش شک نبودی و در آیت لتدخلن
المسجد الحرام در کار رسول شک نبودی چنانکه گفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم

قاضخفیه رسول الله اهل مکة و در حدیث بار دهم کفته شد شرح این و همچنین
کویند رسول گفت بینا انا نایم اتیت بقدح لبن فشربت انی لاری الری
یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولته یا ر
سول الله قال العلم جواب آخر اتفاقست که مخالفان و موافق علی روز
اول از خطبه کردن او بر منبر رسول بعد از عثمان کفت سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق الارض پس کفت لو ثنیت
الی الوسادة و جلست علیه لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل
الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان
بفرقانهم والله ما من آیة نزلت و فی ای شیء نزلت و در کتب
طوائف این حدیث توان یافت و ابوبکر بزاز که میدید فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون این امر که علیست که دعوی اعلم صحابه بود و مخالف کوید رسول کفت
انا مدینة العلم و علی بابها و کفت اقضاکم علی و قضا بجمله علوم محتاج باشد
و کسی که در اسلام نکوش سیفعن نداند و در از کی و علم از کی و اگر عالم بودی معنی و ما کفتی
و ابانا دانستی و همچنین کویند که رسول با عایشه در مرض مرگ کفت ادعی لی ابا بکر و اخاک
حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن و یقول قائل انا و لا یابی الله
الا ابا بکر انا فلا عجب و همچنین کویند زنی بخدمت رسول آمد و سخنی چند در چند باب کفت رسول
فرمود که دیگر باره در پیش او آید زن کفت اگر تو را نیابم کفت بابوبکر رو و بدین عبارت است
ان النبی امرأة فکلمته فی شیء فامرها ان یرجع الیه قالت یا رسول الله
ارایت ان جئت و لم اجدک کانها تریدی الموت قال ان لم تجدینی فاتی
ابابکر جواب آخر اتفاقست مخالف را که رسول از دنیا بیرون شد و در کار امت
وصیت نکرد اگر این حدیث راست است حدیث عایشه و دیگر نوشتن دروغ است و اگر
کفتند و یابی الله والمؤمنون این نص است بر خلاف او و خصم دعوی اجماع میکند نقل
این حدیث اعتبار باطل است با آنچه کفت و یابی المؤمنون جمله بنی هاشم با جمله شیعه و شیعه
ایشان و اکابر صحابه چون سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد ابی بکر و عبد الله و عباس و عبد الله مسعود
و سعد عباده و خزرج با قوم خویش و بنو حنیفه جمله قوم بیعت و انکار او کردند و میکنند تبع ایشان

و بعض علماء

و بعض علماء مخالف را اجماع است که حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن
تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی مجمع علیه است و شک که صیرا از ان فرو کفتن و کفته
کفته که آن زمان کفت ابوبکر آن را طلبت بحدیث صحیح حیث و در وعن ابن عباس قال
سالت رسول الله حین حضره وفاته قلت یا رسول الله اذا کان ما نعوذ
بالله منه فالی من تارشا الی علی فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون
من بعده احد عشر اماما مفترضة طاعتهم کطاعته و همچنین کویند که عمر عاص کفت
ان النبی بعثنی علی جیش ذات السلاسل قال فاتیته فقلت ای الناس احب الیک
قال عایشه قلت من الرجال قال ابوها جواب آخر نوشته شد و معارض است
بحدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول که را دوستر داشتی کفت فاطمه را کفتند از مردان
کفت علی و در کتب مخالفان این حدیث مشهور است بدین عبارت ای الناس کان
احب الی رسول الله قالت فاطمة فقیل من الرجال قالت زوجها و همچنین کویند
که رسول کفت انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابوبکر ثم عمر جواب این کفته که
ابوذر کفت از رسول شنیدم قال علی اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیمة رسول
در حال حیات در جمله صحابه بر آورد از مسجد الا از آن علی چنانکه در مصابیح آمده عن رسول
یا علی لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک قال ضرار بن صرد معناه لا یحل لاحد
یستطرقه جنبا غیری و غیرک چون رسول در حال حیات خویش در برابر او آورد و در بعد مرگ
از کجا فردای قیامت رسول برسد با آنکه با حضار و کفن و دفن و جنازه رسول حاضر
نیامدند و بی اجازت رسول و فاطمه در خانه بخفتند چنین است جواب آخر در کتب
الفصول بصحیح آمده که فاطمه را رسول بشارت داده بود که اول کسی که به من رسد از اهل بیت من
تو باشی و فاطمه از اول بنی هاشم بود که بعد از رسول متوفی شد چون بر عم خصم فاطمه بدو رسید
چگونه شاید که دیگری مردا جنبی آنجا حاضر شود و قال الله تعالی والذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان
الحقنا بهم ذریتهم چون فاطمه با پدر باشد ایشان آنجا کار نیارند و اتفاق مخالف و موافق
که چون فاطمه در عرصه قیامت آید منادی در آید که یا اهل الموقف غضوا ابصارکم حتی
تجوز فاطمة بنت محمد و اگر مخالف کوید میان رسول و ایشان تفرقه فتند عند حضور فاطمه
نعوذ بالله از آنکس و از حال آنکس که فردای قیامت میان او و میان رسول تفریق اندازند

انداز بند زیرا که آن راه رست باشد بد فرح فاکر مخالف کوید معبث ایشان از رسول صم دور باشد
در هیچ باب نزاعی نیست و این نوع زبان مخالف باشد همچنین کویند رسول ص گفت اتانی جبرئیل
فاخذ بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی فقال ابو بکر یا رسول الله
وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صم اما انک یا ابا بکر
اول من یدخل الجنة من امتی جواب آخر این حدیث موضوع است بعد از سلمان
زمخشری و علماء اهل سنت در تفاسیر خود نوشته اند عن علی ع شکوت الی رسول الله حسد الناس
لی فقال الا ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت والحسن والحسین وازواجنا
عن ایماننا وشمائلنا و ذریاتنا خلف ازواجنا وشیعتنا من ورائنا این حدیث کذب حدیث
اول است برین حدیث روایت سلمان و تصدیق شیعه و حدیث اول روایت سنیان
و تکذیب شیعه معا که قرآن مکذب این حدیث است قال الله تعالی ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة
نعیم بهشت بر طمع نباید بلکه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة کویند که رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمهم غیره جواب آخر
این حدیث باطل است بر آیت خصم که کویند رسول ص گفت صلوا خلف کل بر و فاجر رسول ص
گفت رخصت داد که اقتدا بکس و صالح طیتهان کرد بنابرین شاید ابو بکر از جمله فاسقان
باشد و رسول ص فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل نهاد
و هیچ صحابه بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا کنی شاید پس تخصیص بابو بکر جمله مغیر است
و این حدیث عام مطلق است زمان حیات رسول ص و بعد از وفات او را مشاول است
پس باید که رسول ص با حضور ابا بکر امامت نکرده باشد بحکم اتامرون الناس بالبر و تنسون
انفسکم نشاید که امامت کوید و خود نکند و هیچ مسلمی نکوید کویند روایت عن الصحابة کنا
نخیر من النبی لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان نترک اصحاب النبی لا نفاضل
بینهم و روی کنا نقول و رسول الله صم حی افضل امة النبی بعده ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان جواب آخر این حدیث باطل است بروایت مخالف که کوید رسول ص در حق
علی ع گفت اعلمکم علی و افضلکم علی و در کتب نیز آمده که عایشه گفت کنت عند النبی
اذ اقبل علی فقال هذا سید العرب فقلت بابی انت وامی الست سید العرب
فقال انا سید العالمین وهو سید العرب در تفسیر سلمانی و در تفسیر زمخشری آمده که

رسول ص

که رسول ص گفت سباق الامم ثلثه لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابیطالب وصاحب
یس و مؤمن آل فرعون وهم الصدیقون وعلی افضلهم و آنچه گفت در میان صحابه
تفضیل نهاد و بیم این سخن بخلاف قول خدا است که فرمود ان اکرمکم عند الله اتقیکم بضرورت که
در تقوی جمله مختلف بودی شده و الا این کلام بی فایده بودی با وجود مساوات کالعدم بودی و قال
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقال هل یستوی الاعمی والبصیر وقال
الذین اوتوا العلم درجات وقال لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل
اولئک اعظم درجة والسابقون السابقون اولئک المقربون والذین آمنوا
ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار که ایشان از اشرف بتقدیم است و درجات و لیست تفضیل قرآن در باب
تفضیل بعضی است بر بعضی و اجماع اهل قبله است که رسول از اهل بدر بر یار خوشی چون در
او رفتند و ایشان را اکرام زیاده تر کرد از دیگران و در حق رسول اش نزد رسول نزدیکتر بودندی
و در حق صحابه اکر سلمان بود گفت سلمان منا اهل البیت و در حق عمار گفت خالط الایمان
لحمه ودمه ویدور مع الحق حیث ما دار و در حق ابو ذر همچنین و در حق علی اظهر
من الشمس است چنانکه در شرح باب گفته شد پس قرآن و اجماع دلالت بس کذب حدیث
و اتفاق است که عثمان بدر نبود کویند رسول ع در حق ابو بکر گفت انت صاحبی فی الغار
وصاحبی الحوض بمذهب شان ند ولیکن رسول ع در حق علی انت لصاحب فراش محمد
ساعت تا در حق و در این آیت آمد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله درجه
صاحب فراش زیاده تر باشد از درجه صاحب غار زیرا که بر آنجا در بدل خدمت شاید لیکن بدان
خدمت با نبی باید بود و یا وصی نبی و دلیل بر این که عبد الله اریقط از جمله اصحاب رسول بود در غار
درجه باشد که نیز یاری کویند در جمله سباع و وحوش و امالهم مرده صاحب نوح بودند در سفینه
چند ماه و هم اصحاب الکهف و همچنین و شرح این باب گفته شد معا که علی با شیر بود و قرین او ابن
عم و داماد و ناصر و ایشان ناصر رسول و برادر علی بود گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة چنانکه
در مصابیح آمده که دعا رسول الله علیا یوم الطائف فانتجاه فقال الناس لقد طال
نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجیته ولکن الله انتجاه نا براین
حدیث موسی کلیم الله بود علی کجا بود و سلمان گفت اولکم ورودا علی الحوض اولکم

اسلاماً ما سمع من ابی طالب عن ابی سعید عن رسول الله ص یا علی معک یوم القیمة عصی
من عصی الجنة یذود بها المنافقین من حوضی امیر المؤمنین ع بحارث همدانی
گوید شعر اسقیک من بارد علی ظماء ٭ تخاله فی الحلاوة العسل الاحادیث
از طرق شیعه وارد شده صادق ع روایت کند که رسول ص گفت یا علی انت وشیعتک
علی الحوض تسقون من احببتم وتمنعون من کرهتم وانتم الآمنون یوم
الفزع الاکبر فی ظل العرش یفزع الناس ولا تفزعون ویحزن الناس ولا
تحزنون وفیکم نزلت الآیة ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
واسئل رسول الله عن الحوض فقال ان الحوض عرضه ما بین صنعا الی ایلة وان
فیه من الاباریق عدد نجوم السماء علیه امیر المؤمنین ع یسقی منه
اولیاء ویذود عنه اعدائه بالعصا التی معه وهی عصا من عوسج یسقی
بقعت علی بن الحسین زین العابدین گوید شعر ونحن عن الحوض ذوا
ده ٭ نذود ویسعد وراده ٭ وما فاز من فاز الا بنا ٭ وما خاب
من حبنا زاده ٭ ومن سرنا نال منا السرور ٭ ومن ساءنا ساء میلاده ٭
ومن کان غاصبنا حقنا ٭ فیوم القیمة میعاده ٭ گویند عن حفصه بنت عمر
قالت کان رسول الله ص ذات یوم جالساً قد وضع ثوبه عن رکبته
فجاء ابوبکر فاستاذن فاذن له والرسول ص علی هیئته ثم عمر وکان علی
هیئته ثم علی ثم ناس من اصحابه فکان ع علی هیئته ثم جاء عثمان یستاذن
فاخذ رسول الله صلعم ثوبه فتجلله قالت فتحدثوا ثم خرجوا فقلت یا رسول الله
جاء ابوبکر وعمر وعلی وناس من اصحابک وانت علی هیئتک فلما جاء عثمان تجللت
بثوبک فقال ص اما استحیی ممن تستحیی منه الملائکة ودر روایة صاحب المصابیح
ان عثمان رجل حیی وانی خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة ان لا یبلغ الی فی حاجته جواب
عنه آنروز که از ضرب احد میگریخت این حیا کجا بود ابوبکر شرار زکوة داد اول کسیکه از حرب
احد گریخت عثمان بن عفان بود وحمزه سید الشهدا را که کشت و هم در لشکر اسلام ظاهر شد تهدا
جمله از او بود و تا سه روز به مدینه نیامد و در غار پنهان گشته بود و در حرب حنین گریخت این حیا کجا بود
وچون میان او و یهود رعی افتاد وحضد قاهر روز یهودان کردند که یهود بمحمد رسول الله ص بهتر بود

وابوذر

وابوذر رضی بنزدو نایبت ثم لا تجد فی انفسهم حرجا نازل شد این حیا کجا بود آنروز
که مال بیت المال تلف میکرد این حیا کجا بود آنروز که حکم طرید رسول الله یعنی مروان الحکم
باز آورد این حیا کجا بود آنروز که ابوذر غفاری دوست رسول را از شهر براند این حیا کجا بود
آنروز که عمار را از بامامت شهرهای مسلمانان میفرستاد و تا تمام آزار میداد او را زر بستی جهاز حاجت
میکردند و او را معلوم بود در ترک میکرد این حیا کجا بود آنروز که بنوامیه بر مسلمانان
مسلط میکرد این حیا کجا بود آنروز که در بیت المال گنج و عطاها میداد و نفاق ایشان
و اتلاف میکرد و از جمیع اهل اسلام افضل گفت این حیا کجا بود و در فتوح ابن اعثم کوفی
آمده که عثمان عطا بمروان کرد صد هزار درم داد و در از بیت المال و عبد الله بن خالد
وسعید ابن العاص ابن امیه بیش او آمد صد هزار درم بوی داد و پس حکم ابن العاص
فرستاد و او طرید رسول بود و با مدینه آورد و صد هزار درم از بیت المال مسلمانان
بوی داد و عطاهای بسیار بداد و در این روز در بیت المال المسلمین صرف تلف میکرد
و اولاد مهاجر و انصار محتاج شدند قرابات رسول گرسنگی میمردند و ابنیه ... مخالف آن ... (در حاشیه: ...)
کنند کجا بود صاحب فتوح گفت از جور عثمان و اتلاف مال مسلمانان بدیدند و اولاد مهاجر
و انصار را گرسنه و درویش میدیدند و بنوامیه را در اوج مملکت و رفاهیت بالقا ...
نامه نوشته و برای جماعه عمار بوی دادند و بعثمان فرستادند عثمان عمار را چندان بزد
که از خود برفت و بیهوش شده و عمار چنین دلسین و شام و خفتن از او فوت شده
نیم شب بخود باز آمد وقضای نمازها کرد و اصحاب بدین انتقام قیام کردند و در این شب
صاحب فتوح سنی بزرگ بود حاصل در این یوم عمار مومن را میرزد این حیا کجا بود با وجود
آنکه رسول گفت بقول مخالف اشتاقت الجنة الی ثلث علی و عمار و سلمان و این
حدیث در کتب معتبره واقع است صاحب فتوح سنی گوید در روزگار عثمان ابوذر ... افتاد و
وی از الدوام شام با عثمان گفتی و دشنام بوی داد و معاویه او را بار گفت معاویه بن خالد بعثمان
نوشت عثمان فرمود که وی را با پالان چوبین نهند و به مدینه فرستند معاویه با لعین او را با پالان
چوبین بسته به مدینه فرستاد و نوشت ران ابوذر جمله گشته بود و چون به مدینه رسید مروان
لعین بوی فرمود و وی را بر اشتری برهنه نهند و ده به در فرستند و منادی کردند تا به دهی ... کس
حتی که ابوذر گفت امیر المؤمنین ع تسلیه او میداد و نصیحت و وصیت میکرد و بعد در شکر

وبر او ابوذر مؤمنان گریه میکردند و امیرالمؤمنین ع با بنده هر چه تمام تر وشی و وداع بکرد و باز
گردید و در راه میآمد مروان گفت نشنیدی که عثمان فرموده که کسی مشایعت نکند و مشایعت ابوذر
از شهر بیرون ننماید امیرالمؤمنین تازیانه بر گوش شتر مروان زد فرمود الیک عنا
یا ابن الزرقا اشتکک یعرض لنا فی الذی نصنع مروان نزد عثمان شد
و احوال باز گفت عثمان امیرالمؤمنین ع را بخواند و با وی سخن چند بگفت از طریق عتاب امیرالمؤمنین ع
فرمود لیس کلما تامر بها انت یجب ان نقبل وان کان غیر صواب عثمان گفت
نه تو او را بزدی امیرالمؤمنین گفت من او را بزدم و تازیانه بر گوش اشتر او زدم عثمان
گفت نه او را دشنام دادی امیرالمؤمنین فرمود ما شتمته لان مروان لیس
بکفو فاشاتمه و ع در خشم شد و از آنجا برون شد صادر و وارد و زنان با ابوذر
میرفتند تا در آنجا متوفی شد چنین خبر مرگ او بعثمان رسید گفت رحم الله اباذر
عمار الخ گفت رحم الله اباذر من کل قلوبنا عثمان در خشم شد انطق
الحق ندمت علی تسیره الی الربذة در حال گفت خود بشیه عثمان را نیز بیا تا
بربذه تا آنجا بمیرد و گفت ترکه عمار بمقام و مکان اباذر او نیز عمار گفت والله
ان جوار السباع لاحب الی من جوارک و از نزد او برون شد [illegible]
عاشد ندو ویر اشفیع ساختند نزد عثمان عثمان گفت یا علی انجه توکنی وانشان
از جهت تو با من چنین میکنند تمام شد سخن صاحب مختصر ابدولت [illegible]
چنین بنگر با عمار چنان کنند که دیدی یا علی اینک کید که بشنو سبحان [illegible]
میدهند سبحانک هذا بهتان عظیم آنکه گفت رسول بحضور خلایق کشف عورت کند
انکه اجماع خلقتست که کان مجلس علم و حیا گواهی میدهند که این حدیث دروغ است
[illegible] که دروغ چنین برسول نهند و گویند عثمان صاحب [illegible] تر از رسول [illegible]
رسول البشر تکمن برخواند حیث قال فان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی
من الحق ودر حق عثمان هیچ آیة نازل نشد در حیا و صدق آیه حسب [illegible] اتخذوا
احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله گویند که رسول گفت چون مرا با آسمان
بردند بر هر آسمانی دیدم نام ابوبکر نوشته بدین عبارت لما عرج بی الی السماء
ما مررت الا وجدت فیها مکتوبا محمد رسول الله ابوبکر [illegible]

لا دار الهجرة

لا دار الهجرة واعتق بلالا من ماله وما نفعنی فی الاسلام ما نفعنی مال ابوبکر
ورحمه الله عثمان تستحیه الملائکة وجهز جیش العسرة وزاد فی مسجدنا حتی
وسعنا جواب اجماع علماء محققین اسلام است بر ساق عرش مکتوبست لا اله الا الله
محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته و نزد علمای امامیه اثنا عشریه مشهور است که رسول گفت چون از معراج باز آمدم
گفت چون بر عرش ملائکه جوق جوق میآمدند و سلام میکردند و جبرئیل میپرسیدند بدین عبارت
کیف ابن عمک علی بن ابیطالب گفتم برسول الله مرا آنجا شناسند رسول گفت ما بحمد الله انت معروف
فی السماء و مشهور فی الارض و ابوبکر را از گفت که رسول الله گفت چون بعرش رسیدم در نزد خویشتن
در زیر عرش ابن عم خود علی ع دیدم که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد با جبرئیل گفتم سبقنی علی
ابن ابیطالب گفت نه یا محمد لکنی اخبرک بدان ای محمد که خدای عز ثناء و صلوات بر علی بن ابیطالب
بالعرش بسیار میکند عرش مشتاق شد بدیدن او و از آن سبب خدای بسیار بیافرید بصورت
او و در زیر عرش تا عرش او را میبیند و بر او شکل همه مشهود بدین عبارت لکنا اخبرنا اعلم
یا محمد ان الله عز وجل کان یکثر من الثناء والصلواة علی علی بن ابیطالب فوق عرشه
فاشتاق العرش الی علی بن ابیطالب فخلق تحت عرشه لینظر الیه العرش فیکن شوقه
وجعل تسبیح هذا الملک وتحمیده ثوابا لشیعة اهل بیتک یا محمد ثم قال
جبرئیل یا محمد احب علی بن ابیطالب فان الله یحبه ویحب من یحبه
انه لا یحبه الا مؤمن تقی ولا یبغضه الا منافق شقی ردی یا محمد ان حملة
العرش والکرسی والصافون حول العرش والکروبیون والروحانیون اشد معرفة
لعلی بن ابیطالب من اهل الارض یا محمد من احب ان ینظر الی یحیی بن زکریا
ع فی زهده والی المسیح عیسی بن مریم فی صومه والی سلیمان فی سخائه والی موسی الکلیم
فی غضبه والی داود فی خوفه وبکائه فلینظر الی وجه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب
و مخالف گوید که چون عمر را در میزان نهادند گران تر بر سول ابوبکر و جمله عالمیان راجح آمد
پس نام او عمر بر آسمانها نوشتند اولی بود از ابوبکر ظلم چنان است که مخالف این دروغ بر رسول
نهاده و آن دروغ بوده رسیده بود آنچه گفته است دختر بجهود او عمر بر دختر ابو داود نیز علم حفظ
عمر از وی حاضر است بود کبیر که عمر برون در میزان و رسول صلی الله علیه و آله هیچ ای زن بلوسی نام [illegible]
آنک ابو هر بر شتر سوار شد و لشکر را گرفت و در میان خلایق ایستاده بود میمنه و میسره راست میکرد

کفته شده و حری خصوما یدوا اهل جهنم شمعونند بزبان جمله انبیا و بازعمر بن خطاب و هر شیعه مرتد و کافر چون
خوانند المحتجر که فاطمه اولیتر باتفاق مفسران معصوم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا علی و فاطمه و حسن و حسین ع وقصه الحدیث حدیث الکسا باجماع مفسران من حیث المعنی
و الاختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت ام سلمه بود رسول در خانه ام سلمه بود و او برای رسول حلیم طبخ میکرد
و رسول در خواب رفت حسن و حسین ع در خانه ام سلمه شدند و نزدیک پیش رسول بنشستند پس فاطمه
علیها السلام در آمد نزدیک رسول نشست پس علی ع در رسید بعقب ایشان چون رسول بیدار شد ایشان را
انجا دید بغایت خرم شد و انبساط تمام رسول را ظاهر شد انگاه کوکب لا یفنی گلیم خیبری دید
[illegible] انجا نهاده بود [illegible] آن گلیم را برسر ایشان کشید وگفت اللهم ان لکل نبی اهلبیتی و هؤلاء
اهلبیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا در حال جبرئیل امد و این آیت نازل کرد
ام سلمه میگوید یا رسول الله الست من اهل بیتک رسول گفت انک الی خیر و انما اهلبیتی
هؤلاء [illegible] ابو عبدالله [illegible] اصحاب الحدیث [illegible] در کتاب [illegible] این ابیات ایراد
کرده در شرح این آیه چنانکه نوشته شد شعر ان یوم الطهر یوم عظیم فاز بالفضل اهل
الکسا [illegible] صار یعالی ربه [illegible] قال یا رب انهم
اهلبیتی فاستجب فیهم الدعائی اذهب الرجس عنهم و عن الابناء رحمة الله
والسلام علیکم و صلوات الابرار والاتقیاء و تزویج فاطمه در آسمان بود و در بهشت
باختلاف روایات [illegible] در مناقب الطاهرین [illegible] در این کتاب آورده
[illegible] گفته [illegible] عمر [illegible] جابر بن عبدالله
الانصاری گفت روزی در مسجد بخدمت رسول حاضر بودیم ابوبکر در آمد و گفت یا رسول الله تو دانی
ترا و از بهر تو هجرت کردم و مال خود صرف خدمت تو کردم و بلال را از بهر تو آزاد کردم میخواهم
که دختر خود فاطمه بمن دهی رسول فرمود تا وحی حقیقتا نرسد منع این کار نکنم ابوبکر از نزد رسول
بیرون آمد عمر خطاب را در راه او را بدید و احوال پرسید گفت خدمت رسول بودم و با وی چنین گفتم
رسول جواب چنین داد عمر گفت بیا تا در خدمت رسول روم احوال خود از هجرت و غیره بگفت
در کار اسلام باز گفت و خطبت فاطمه کرد رسول جواب داد که بوحی خدا تعالی منع این کار نکنم اگر چه
نباشد هیچ فایده نباشد عمر گفت از آنجا بیرون آمد و در راه بعمر رسید گفت یا ابا حفص
[illegible] گفتم بخدمت رسول و خطبت فاطمه کردم حواله بوحی کرد امیر المؤمنین ع فرمودند در خدمت رسول شدم
و در پهلوی او نشستم

و در پهلوی او نشستم و گفتم یا رسول الله انک لتعرف حقی و قرابتی ابی طالب علیک و تعرف ما ابتغی
منک و جهاد الکفار رسول بخندید و گفت یا علی هل من حاجتک امیر المؤمنین گفت
خطبت فاطمه کردم رسول گفت یا علی با تو چیزی هست از درم یا دینار گفت یا رسول الله ناقه و زره
دارم رسول فرمود از ناقه چاره نباشد برو و زره را بفروش و بهای آن زره را بیار ببازار بردم و بچهار صد
و هشتاد درهم بفروختم و بها آن بیاوردم و در دامن رسول ریختم و جمله صحابه حاضر بودند امیر المؤمنین
گفت رسول بمن فرمود خطبه برخوان خطبه برخواندم و رسول صحابه بسوی من نگاه کرد آنگه رسول ع گفت
ای معاشر المسلمین بدانید که من فاطمه را بعلی ع دادم باجازت خدا [illegible] جبرئیل
فرود آمد و عرض کرد خدای تو سلام میرساند و میگوید من فاطمه را بعلی ع دادم بدو هزار سال
بیش از آفریدن آسمانها و خطبه اش جبرئیل [illegible] حملة العرش [illegible] شجره طوبی
[illegible] آن روز آفریدم برای کرامت فاطمه [illegible] طاقت [illegible]
و انواع زیور حقیقتا [illegible] بهشت [illegible] تا هر [illegible] برگرفت [illegible] حور
[illegible] فاطمه بنت محمد رسول [illegible] درهم [illegible]
داد و گفت ببازار رو [illegible] خانه [illegible] برای فاطمه [illegible]
بخر و ابوذر [illegible] فاطمه [illegible]
فارغ شد [illegible] برو بمنزل فاطمه [illegible]
[illegible] رسول برخاست و بدر خانه فاطمه شد و در بزد ام ایمن جواب داد و رسول
گفت یا ام ایمن برادرم [illegible] اینجاست ام ایمن گفت یا رسول الله [illegible] دختر خود را
بعلی ع داد و او برادر تست رسول گفت یا ام ایمن نعم ان الله اوقع الاخوة بیننا
کما اوقع الاخوة بین موسی و هرون [illegible] رسول در آمد و امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] جبرئیل حاضر است و هزار ملک [illegible] فاطمه را
بر تو جلوه میدهند پس رسول گفت یا ام ایمن قدحی آب [illegible] رسول
[illegible] آب [illegible] فاطمه [illegible] وگفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها
من الشیطان الرجیم [illegible] امیر المؤمنین ع [illegible] وگفت اللهم
انی اعیذ اخی علی بن ابیطالب و ذریته من الشیطان الرجیم [illegible]
علی [illegible] وگفت اللهم انی اعیذه و ذریته من الشیطان الرجیم پس گفت بارک الله فیکما و بارک
لکما و بارک علیکما [illegible] یا علی [illegible] فاطمه [illegible] ابوبکر [illegible]

ونه بسبب نفاق واوبکر را در مدینه وطنی بود که وی را آنجا برده باشد بلکه ابوبکر نیز ضعیف
انفار زبان نبود و مذهب عثمان است که رسول وی را عفو نبرد و از نار رفته است که جزو دلیل تکذیب
حدیث آیۀ اذ یقول لصاحبه و نکفت لا جاء اکرها کرمیند عبد الله ارقط او نیز
بدیع نام نیز اگر در لیل رسول بود در این آیه حقتعالی اذ اخرجه الذین کفروا ثانی اثنین و حدیث
کفته نه ملفظ ثانی باید که کافران رسول را بیرون کرده باشند و ابوبکر فضل بود دار جهنم معانی بود و سر
میرسد که گوییم مراد هم که مراد از این اخراج بعد باشد حقتعالی عز و جل و اذ یمکر بک الذین
کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک اگر با رسول صلعم و آله بود و هم او با مدینه مدعی بود بیرون آن
را بایستی و حقتعالی عزشانه چنانکه مدح ناصران فرموده باید که ذکر حیث قال و الذین آووا
ونصروا بایستی مدح حاملان نیز گفتی و چون یاد نکرد و لکم حدیث فاسکتوا عما سکت الله عنه
باید شدن و لا آنکه بر رسول صلعم گفت احفظونی فی اصحابی فانهم خیار امتی و قال من احب
جمیع اصحابی و تولاهم و استغفر لهم جعله الله یوم القیمة معهم فی الجنة و قال مثل اصحابی مثل النجوم من
اقتدی بشیء منها اهتدی و قال تعالی السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و قال ان مثل اصحابی
کمثل الملح فی الطعام و لا یصلح الطعام الا بالملح و قال تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة و امثال این آیات و اخبار در شرف مهاجر و انصار وارد شده جمله دلالت آن میکند
که ایشان جمله سوء جزوی باید گفت جواب آنست و حقتعالی استغفار بر اصحاب خاص لازم است چون وجوب جواب
وجوب الصلوة و الصیام لا طایفه شیعه را با جمعی بد باشند جمعی معدود دانند بهم و لیشت بر فرزندان
طهارت ظلم کردند ظلم صریح و بیداد فضیح و حقتعالی گفت الا لعنة الله علی القوم الظالمین تا برهان
قاطع معلوم شود که مدرک ظلم فرزندان طهارت کرده باشند و ایذا به فرزندان طهارت کرده اند
بدل شان رسانیده بستر شکسته و عداوت رسول را اعظم واجبات دانند لا بعی قرآن ناطق است
در باب منافقان و آنانکه با رسول خیانت میکردند و رسول خواست که اصحاب ایشان بعرض رساند و ظاهر کند
اجازت نیامد از حضرت حقتعالی لا تطع الکافرین و المنافقین و دع اذاهم بعضی ایشان را امر نکرده است
و قال لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینة لنغرینک بهم و قال فما
الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین و عن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم الذین
فی قلوبهم مرض غیر منافقان اند و در آیت ایطمع کل امرئ منهم ناچار که کافر نتواند بود
زیرا که کافر طمع دخول بهشت نباشد و کافران ملازمت نکردند حقتعالی عزشانه گوید
عن الیمین و عن الشمال عزین پس این طایفه اند ملازم رسول بودند و طمع بهشت داشتند لکن چیزی که عیب

کرمی

که سخن بهشت کرده اند در مصابیح ایشان آمده که رسول در حجة الوداع گفت لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب
بعضکم رقاب بعض و قال فیه انا فرطکم علی الحوض من مر بی شرب و من شرب لم یظمأ ابدا و لیردن علی اقوام
اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم فاقول انهم منی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول سحقا سحقا
لمن غیر بعدی و قال تعالی و من ینقلب علی عقبیه و امثال این نه در قرآنست مبنی از ارتداد اصحاب رسول
اکرم بر زعم خصم مدح جملۀ صحابه گفت لا عموم سو حیلت فمن ثبت بنا بر این واجب بود که اول بر جمعی
که صلاحیت ایشان متیقن بود باید که حال ایشان را معلوم نباشد مستقلا از روایت مخالف رسول
گفت احفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی آنچه گویند رسول گفت ان لکل نبی رفیقا و ان رفیقی
فی الجنة عثمان **الجواب** ایمحدث فی الف فرقت برابر گفتیم نیز اگر حقتعالی گفت و من جواب
یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین
وحسن اولئک رفیقا حقتعالی خبر داد که جمله مطیعان با انبیا در بهشت خواهند بودن و رفیق انبیا
و شهدا و صلحا باشند آنجا در بهشت نیز حجاب باشند زنان را آنچه وجه اول حدیث فاطمه علیها
قبول کوینه چون فاطمه بقیامت بر آید از بطنان عرش منادی بر آید که غضوا الابصار حتی
تجوز فاطمة بنت محمد و هم تا آنجا نعم و عندهم قاصرات الطرف چون چنین باشد
بگویند عثمان رفیق رسول صلعم تواند بودن برای بنات رسول و زنان اهل بیت با رسول نباشد الا در
اوکجا قال تعالی و الذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم با آنکه رسول فرمود
انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة و اشار بالسبابة و الوسطی بضرورت
رفیق این مرتبه نباشد که کافل یتیمی هست در بلاد اسلام هیچ محل نیست که یکی دو نباشد
از کفلاء ایتام که هر یکی امر شه زاید مرتبه عثمان است اگر حدیث عثمان ثابت شود و آن مسلم
نیست معاوه جمعی میگویند عدو و الذین فی قوله و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس و الجن
یوحی بعضهم الی بعض ابوبکر و عمر و عثمان اند و ایشان بودند که در اینجا کیده میکا لیدند با رسول
و با هم میاندند جنند رفع کار رسول جمعی چنان میگویند جمعی چنین و ای مسلمانان در میانه علاج شده
صلاح آنست حد بنهای و روغ بر رسول افترا کرد نظر بکنید تا این مکاشفه بر خیزد و اگر
مخالف روایت روایت کند که رسول صلعم و آله با علی گفت اول من یدخل الجنة انا و انت
و الحسن و الحسین ملذ نسا نجدیت است در کتاب منتهی لعبد الله بن عبدالاعلی القطان الکلبی
و مناقب ابوبکر مردویه الاصفهانی و تفسیر ابوبکر شیرازی آمده که رسول صلعم روزی با عمر گفت در تحقیقا

و در بهشت کوشکهای آن بجای بهشت برسد و اصل آن درخت در بهشت من باشم و در روز
سوم گفت درختی است چنین و چنین و اصل این درخت در بهشت به خانهٔ علی باشد عمر گفت
یا رسول الله نه تو گفتی فلان روز که اصل آن درخت در بهشت من باشم و امروز میگوئی
در سرای علی باشد رسول فرمود یا عمر ندانی که سرای علی و من در بهشت یکیست و بهشت
و قصر و ایوان و غرف ما یکی باشد والسلام و الا آنچه مخالف گوید که محمد بن الحنفیه گفت قلت
لابی ای الناس خیر بعد النبی ص قال ابوبکر قلت ثم من قال عمر وخشیت ان یقول عثمان ثم انت
قال ما انا الا رجل من المسلمین اگر این راست بود چرا حسن و امّ ابوبکر در گرفته زهر
فرو کشید و اگر این راست بود چرا امیرالمؤمنین از بیعت ابوبکر تقاعد نمود شش ماه چون
ایمنیت بسر آمد و فاطمه متوفی شد و خاطر ابوبکر علی را از بیعت داشت بزعم خصم است انکلام
و الا پس شیعه هرگز بیعت نکرد که بر علی و اخبار متواتر شد از طرف مخالف و موافق که علی
خیر الخلق است و لیدل بر این حدیث در کتاب جمع الفصول عجبا آمد که رسول چون حکایت
ذو الثدیه کرد گفت یقتله خیر الخلق و در دو خبر هذه الامة و ذی الثدیه سوی علی بکشت این
حکایت در جوامع الدلایل و الاصول فی امامة آل الرسول از شمام سبط تمام العربیت ابواسمعیل
اصفهانی در اربعین خود ایراد کرده که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر تفاسیر و کتب [illegible]
بمنقبت علی و رسول هر آیات بانفراد در شان وی آمده در اسلام و در هجرت سابق آمده و با این
همه مناقب چگونه زشت بود که علی گوید من یکی ام از مسلمانان اگر این حدیث راست است پس مخالف
اوراق الجلیه چهارم سیاه شده و چرا علی در اکثر خطب خویش ساده روی در مذمت ایشان میگوید ظلم
چنان است هر کرا این احادیث و اخبار را فرا کرده اند و اضعف کرده و جواب را مختصر فرمود
هیچ مخبر نشنود نیابد الا [illegible] در باشد و داستاد و بدفع آن روایات [illegible] آن ابوالفتوح
حسین بن علی بن محمد الخزاعی چون از منقبت ابوبکر و عمر و عثمان فارغ شد در نقض هر یک
نوشته اند در تفسیر الرحمن این حدیث کرد در منقبت علی روی عن ابن عباس انه
قال من حاضر بودم در موسم و برای مردمان احادیث ایراد میکردم مردی حاضر شد عمامه
سیاه بسته و روی چند گفت و آخر گفت هر که مرا نشناسد منم جندب ابوذر غفاری جندب بن
جناده البدری الغفاری رسول خدای را در این موضع دیدم میگفت و اگر دروغ گویم
خدا یا چشمم کر باد و گوشم کر ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة

بعضها

بعضها من بعض الی ذریة من نوح و الال من ابراهیم و السلالة من اسمعیل و العترة الهادیة من النبی
الطاهرة من محمد صلعم و الصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فاتبعها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه
الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما طال و لما عال سهم فی سبیل الله و لا اختلفت الامة بعد
نبیها فی شی الا کان تاویله عندنا اهل البیت فذوقوا ما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
ابن قتیبه در زینت لا نغرت هذا رجلک قاله ارجع فانی سمعت رسول الله صلعم اذا التقی المسلمان بسیفیهما
فالقاتل و المقتول فی النار قلت یا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول قال انه کان حریصا علی قتل
صاحبه **الجواب** این اول نظر اهل السنت است از اعادت رسول خبر از آن علی علیه السلام خواسته حق خلق
منع کند از نصرت علی علیه السلام معالجه عمار در حرب صفین شهید شد و در صحیح بخاری محمد بن اسمعیل آمده عن
ابی سعید انه قال کنا ننقل لبن المسجد لبنة لبنة و کان عمار ینقل لبنتین لبنتین فمر به
النبی و مسح عن راسه الغبار فقال ویح عمار یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار
یقتله الفئة الباغیة حدیث دوم متفق حدیث اول است معناه حدیث دوم مجمع علیه است
و متفق بقبول در صفین عمار شهید شد و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابوالهیثم بن تیهان
و عبد الله بن بدیل الخزاعی و هاشم ابن عتبه برادر سعد وقاص و صعصعة بن صوحان و اویس
قرنی با بعضا دیگر روز شهید شدند در خدمت علی علیه السلام بشمشیر معاویه لعنه الله و این جواب نقول
رسول صلعم جواب بیشتر آمد و نص قرآن **جواب آخر** نص هل اتی و آیت تطهیر و آیه مباهله
حسین از اهل جنت است و رسول صلعم گواهی داد که وی سید جوانان اهل بهشت است و احادیث
بحد از طرق مخالف و موافق در این باب وارد شده و هم چنین عترت او که بهشت منزل ایشان
حدیث و باجماع مسلمانان و شهیدان کربلا فرزندان اند و از اهل بهشت اند
و زیارت حسین علیه السلام و اصحاب و عترت او میکنند و اغتنام قبله حاجات طالبان شد و هیچ بلد نیست
الله چند معجزات و کرامات از آن روضه مقدس ظاهر میشود با آنکه بدست مسلمانان کشته شدند
جواب آخر مهاجر و انصار اتفاق کردند بقتل عثمان چه اگر احیانا خبر صدق باشد
بایدی قاتل و مقتول صحابه تا آخر ایشان دوزخی باشند و نص قرآن گواهی میدهد که ایشان
مؤمنان اند و اهل بهشت خاصه بمذهب سنیان **جواب آخر** طلحه و زبیر بمذهب خصم از عشره
مبشره اند بلا خلاف عندهم و بشمشیر مسلمانان کشته شدند **جواب آخر** حدیث مخالف کتاب
خدا است حیث قال و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت

احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله چنانکه اجماع مفسران است
از عبد الله عباس که رسول بر خر سوار شد و بجمعی از مردم انصار حاضر آمد خر رسول براند عبد الله
ابن ابی سلول بینی در گرفت و گفت خر را از ما دور کن که گند بول او ما را تشویر کند عبد الله
ابن رواحه گفت خر او خوشبوتر از تو است و بول خر او خوشتر از مشک تو رسول از آنجا برفت
اوس و خزرج بهم برآمدند و بدستها و نعلها و شاخهای خرما همدیگر را میزدند خصومت عظیم شد
رسول صلعم و آله باز آمد و میان ایشان صلح بداد و این آیت نازل شد مفسران هر دو فرقه را
مومن خواندند نه کافر حدیث روایت کنند از عایشه صدیقه که بعد از مرگ رسول صلعم
فاطمه با ابوبکر فرستاد و سوال و طلب میراث رسول صلی الله علیه بالمدینة و فدک
وما بقی من خمس خیبر ابوبکر گفت رسول صلعم فرموده که ما میراث نباشد و آنچه در عهد رسول
بود من تغییر نکنم پس گفت فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک و هجرته فلم تکلمه حتی توفیت وعاشت بعد النبی
ستة اشهر و چون متوفی شد علی وی را پنهان از ابوبکر دفن کرد و در مدت حیات
فاطمه علی جانب ابوبکر نداشت و چون فاطمه متوفی شد علی از آن ابوبکر رو دید با ابوبکر فرستاد که تنها بیا
از آنکه کاره بود که عمر حاضر شود با او عبارت بخاری فلما توفیت دفنها زوجها
علی و صلی علیها و لم یوذن ابابکر و کان لعلی من الناس وجه
فی حیاة فاطمة فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحة
ابی بکر و مبایعته ولم یکن بایع تلک الاشهر فارسل الی ابی بکر ان ائتنا
لا یاتنا احد معک کراهیة ان یحضر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل علیهم
وحدک الجواب جمله عصمت و طهارت و صدق لهجه فاطمه بر عالمیان محقق است [illegible]
شعر و حنفی مذهب گفته اند روایة عن عایشة انها اذا ذکرت فاطمة بنت النبی صلعم قالت
ما رایت احدا کان اصدق لهجة منها الا ان یکون الذی ولدها ثم قال رسول الله ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی
لرضاها و قال صلعم فاطمة بضعة منی یریبنی ما رابها و یوذینی ما اذاها
بنابر این حدیث کذب بر فاطمه مجوز نباشد و دعوی فاطمه با طهارت و عصمت او [illegible]
دشمن با مرد روز مرگ دلیل است ابوبکر بر وی ظلم کرده و وی مظلومه بود و منصوبه فدک

حدیث

تا روز عمر

صحابه بروی نکرد و نگفت یا بنت رسول الله حق ما جایز نیست ابوبکر صادق است
زیرا که جمله را معلوم بود که فاطمه مظلومه است نعوذ بالله من ذلک فاطمه [illegible] عایشه گفت
که عایشه در مرض موت فاطمه صلوات الله علیها بعیادت فاطمه آمد نزد حضور راه نداد و اسما
بنت عمیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست [illegible] فصل الخطاب [illegible] عمر در جلد
مسند فاطمه ایراد کرده که از خشم عایشه وصیت کرد که مرا در خانه من دفن کنید تا عایشه نگوید
که خانه از من است چنانکه حسن بن علی علیه السلام کرد و وصیت کرد که وی را پنهان دفن کنند و باید که
ابوبکر بروی نماز نکند عاقلان دانند که رنجیده که بچه حد بوده باشد که چنین وصیت کرد
و کلام بخاری دلیل است بر این که فاطمه در جوار رسول مدفون است از جانب [illegible]
بر صدق این کلام علی علیه السلام با فاطمه و رسول [illegible] حال دفن [illegible] میگوید فی کلام طویل
وستنبئک ابنتک فاحفها السؤال واستخبرها الحال هذا ولم یطل العهد
ولم یخل الذکر جواب تکفیر علی بعد مذهب خصم از جمله خلفاء راشدین است پس گفت
و تقاعد او [illegible] بیعت ابوبکر دلیل است [illegible] که ابوبکر مستحق [illegible] است فاطمه
که فاطمه زنده بود در تکیه گاه او مستظهر بود چون فاطمه متوفی شد علی از مردم ترسید و از خلق
بترسید [illegible] بیعت صلح کرد و از لفظ بخاری روشن است که عمر از اعادی علی بود
و میان علی و او عداوتی بود اگر خلافت ابوبکر بنص رسول بود در علی چندین مدت از آن
تقاعد نمیکرد [illegible] و علمای اسلام از مجلس منقول نیست علی از نص رسول
[illegible] بلکه بر جمله [illegible] شخص مخالف علی [illegible] حق و الحق مع علی [illegible]
آنچه گویند [illegible] خلافت ابوبکر [illegible] اجماع بود بنا بر آنکه بنی هاشم [illegible]
والمنه که مشهور [illegible] بحسب نسب و قرابت با رسول و علو منصب بر جمله عالم و عابد از همه
بودند التفات بایشان نکنند [illegible] بعضی [illegible] ایشان نباشد و از انصار
مهاجر بعضی چون ایشان حاضر نبودند و آن کار [illegible] دلیل است که اجماع نیز نبود [illegible]
[illegible] خزرجیان بر [illegible] حاضر نبودند و بر ایشان بیعت نکردند و عمده انصار [illegible] ایشان
بعضی حدیث بخاری گوید عن ابی هریرة اما انی اشهد انی سمعت رسول الله
یقول ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر و اذا
اردتم ان تنظروا الی اشبه الناس بعیسی بن مریم نسکا فهذا ابو ذر [illegible] فعلیکم

حدیث

به وفی روایة اخری من سره ان ینظر الی شبیه عیسی بن مریم خلقا وخلقا
فلینظر الی ابی ذر الجواب چون حال ابوذر چنین است چو حال افتاده عثمان ویرا
از حرم رسول براند با آنکه بر وی هیچ جرمی روشن نکرده بحضور مهاجر و انصار و حال او معلوم بود
و رجا او و زهد و خیرات او در حال رسول ص در شان او فرموده بود در شان وی از آن شده و لا
تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و بخاری گوید عن رسول الله
انه قال یرد علی الحوض رجال من اصحابی فیحلئون فاقول یا رب اصحابی فیقول انک لا علم لک
بما احدثوا بعدک انهم ارتدوا علی ادبارهم القهقری خبر رسول دروغ نتواند بودن لا بد
که روزی عمر را گشته شد روزی سلمان را ایذا کنند روزی ابوذر را از حرم بیرون کنند و هم روایت کنند
که رسول ص گفت اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم چون خلفا بر خاندان طهارت ظلم کردند اصحاب
… را ایذا میکردند اصحابی کالنجوم مخصوص شد به این طایفه و حدیث اول بود بیان و ظلمان این
طایفه حدیث حافظ ابو عبدالله محمد بن اسمعیل البخاری روایت کند عن ابن عباس لما اشتد
بالنبی صلعم وجعه قال ائتونی اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده قال عمر ان النبی صلعم غلبه
الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا فاختلفوا وکثر اللغط قال قوموا عنی ولا ینبغی
عندی التنازع فخرج ابن عباس یقول ان الرزیة کل الرزیة ما حال بین رسول الله
وبین کتابه وفی روایة اخری فقالوا ما شانه اهجر استفهموه و گویند رسول گفت
ان فی الامم محدثین … وان عمر منهم و در آن ان الحق لینطق علی لسان عمر الجواب
مشهور است که در حال که عمر گفت ان الرجل لیهجر و در روایت است یعنی مرد هرزه میگوید … رسول ص
دوات و قلم طلب میکرد تا چیزی بنویسد که بعد از آن کسی ضلالت نیابد آن کلمه هرزه نبوده باشد
اگر حدیث ان الحق لینطق علی لسان عمر راست بودی رسول را بهرزه گویی نسبت ندادی و این کلام از وی
صادر نشدی وهم گرچه رسول … کلام بروی رد کرد و حسبنا کتاب الله … خوارج
گفتند لا حکم الا لله امیر المؤمنین گفت کلمة حق یراد بها الباطل حقا گفت ما آتیکم الرسول فخذوه و هم گفت
بگوید که … گفت ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة و گفت
ما کان لهم الخیرة و گفت یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم … آیات استماع او واجب …
واجب است اگر عمر … حکم رسول رد میکرد تا رسول ایشان را از آن دور کند … گفت
قوموا عنی و حقیقت … در حق … گفت و حفظ … الامیین …

یدعون

یدعون ربهم بالغداة والعشی اگر عمر با اصحاب … بودند رسول ایشان را از مجلس خود بیرون راندند و حقا گفت
گفت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی عمر با اصحاب در بساط نبوت جرئت
و … میکردند و مشغله در نهادند تا رسول گفت قوموا عنی و لغط و غلط ایشان … الدین
محمد معمر اصفهانی و ترمذی روایت کنند و امثال ایشان ایراد کرده اند که رسول ص گفت لا الفین
احدکم متکیا علی اریکته یاتیه الامر مما امرت به او نهیت عنه فیقول
لا ندری ما وجدنا فی کتاب الله اتبعناه این حدیث مکذب سخن عمر است پس روشن
شد … نیست بزبان او و نیز کتاب خدا اگرچه … محتاج بیان است از ناسخ و منسوخ
و محکم و متشابه و مجمل و عام و خاص و امثال آن پس رسول باید که بیان آن بکند چگونه شاید که …
… سخن رسول در خور نیست بر رسول رد کنند و انکار جواب آخر میان ایشان خلاف افتد حکم نبوی
بر انجمله … حکم رسول گفته … عمر کلام رسول را هجر … و هرزه چگونه با حکم … و قال تعالی
فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت ویسلموا تسلیما حدیث بخاری گوید جاء رجل من اهل مصر وحج البیت فرای قوما
جلوسا فقال من هؤلاء قالوا هؤلاء قریش قال فمن الشیخ فیهم قالوا عبدالله بن عمر قال یا ابن عمر
انی سائلک عن شیء فحدثنی هل تعلم ان عثمان فر یوم احد قال نعم قال هل تعلم انه تغیب
عن بیعة الرضوان فلم یشهدها قال نعم قال الله اکبر قال ابن عمر تعال ابین لک اما فراره یوم احد
فاشهد ان الله عفا عنه وغفر له واما تغیبه عن بدر فانه کانت تحته ابنة رسول الله وکانت مریضة
فقال له رسول الله صلعم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه واما تغیبه عن بیعة الرضوان فلو کان
احد اعز ببطن مکة من عثمان لبعثه مکانه فبعث رسول الله صلعم عثمن فکان بیعة الرضوان بعدما ذهب
عثمان الی مکة فقال رسول الله بیده الیمنی هذه ید عثمان فضرب بها علی یده فقال هذه لعثمان فقال له
ابن عمر اذهب بها الآن معک الجواب عنه عماد الدین … اصفهانی الحنفی المذهب اعتراض
ایراد کرده … ابن عمر … جواب مصری گفت هیچ ایراد … نکرده و نه از فرار …
از احضار … عدل … قول او حجت نباشد در اسناد ونه با امر از امور دینیه
وهم لکنه گفت عثمان خلیفه … بود و مرضی … میان مهاجر و انصار … این آیه …
را … لوازم باشد و … از رحمت او … جبلت و طبیعت …

زیرا که خطبهٔ عثمان خطبهٔ پدر او خواهد بودن چون موضع تهمت فتاد که او بر جای پدر نشسته
و عماد الدین شفروه گفت من از شیخ رشید الدین ابو عبد الله محمد بن عبد الواحد ابن سعد
الدینی پرسیدم که چگونه بود که با عثمان آن حالت رفت و مهاجر و انصار جمله حاضر بودند و هیچکس
انکار نکرد و نه خروج از بهر او نه بزبان نه بدست مردی نکرد تا بحدیکه من روزی از خواجه رشید
الدین عبد الله هستی شنیدم که میگفت در آن روز عثمان در مسجد رسول صلعم حاضر بود و از بهر مردم منبر میبود
و پای حرام و حلال میکرد و شغلی عظیم برآمد علی گفت انجا چه جای این است و گفته قتل عثمان [illegible] گفت
قتله و معنی فی کلامه من غیر اکتراث به ولا اعتراض له علیه و هیچ التفات بدان نکرد شیخ ابو عبد الله
مدنی گفت مظلمه عظیم ایراد کرد در باب عماد دیگر تو را معلوم نیست که روز خروج عایشه رض و اهل کوفه
نامه با امیر المومنین نوشته و از وی سبب قتل عثمان پرسیدند و از صورت قتل او علی گفت نمیگفتم علی را
معلوم است امیر المومنین جواب نامه باز نوشت بدین عبارت لا تجد خالی لخبرکم من امر عثمان
حتی یکون سمعه کعیانه ان الناس طعنوا علیه وکنت رجلا من المهاجرین
اکثر استعتابه واقل عتابه وکان طلحة والزبیر اهون سیرهما فیه الوجیف
وارفق حدائهما العنیف وکان من عائشة فیه فلتة غضب فاتیح له قوم قتلوه
وبایعنی الناس غیر مستکرهین ولا مجبرین بل طائعین مخیرین واعلموا ان دار الهجرة
قد قلعت باهلها وقلعوا بها وجاشت جیش المرجل وقامت الفتنة علی القطب
فاسرعوا الی امیرکم وبادروا جهاد عدوکم شیخ رشید الدین المدنی گفت علاج حق محجة
والحق منه صنک لا از مثل این شبه از دل تو برداشتن بدانکه شیخ کمال الدین محمد بن معمر در جامع
العلوم ایراد کرده که از وی چیزی چند صادر شد مردم را بر قتل او داشت بدین عبارت نعم کانت لها
اسباب وان ما نقموا علی عثمان حرکات وعثرات منکرة و از عثرات او اول آنکه عبد الله بن مسعود
بزد و نیز عمار را بزد تا چندانکه او را فتق رسید و پانصد هزار دینار بمروان داد و ابا ذر را بربذه فرستاد
و اقطاع است بنهاد و صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و یک کرت و ولید بن عقبه بن معیط را که برادر
مادری او بود بر کوفه حاکم گردانید و ولید شراب خواره بود تا بحدیکه نماز بامداد چهار رکعت بگذارد و
و مست و طافح بود و سلام باز داده و روی بر خلق کرد و گفت ازیدکم و گویند چنین نماز ابتدا
بکرد و فاتحه برخواند و پس از مستی ندانست چه میخواند گفت عشق القلب ربابا بعد ما شابت وشابا

چون

چون سلام بازداد و گفت الا ازیدکم فانه طرب و انجا گفتم فاسق بنبا در شان ولید آمد و آیة افمن کان
مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون هم در شان او آمد و فاسق او گفت انجا در جرم اعظم او ابو [illegible] مطرود رسول
و ابو بکر و عمر بود آمر وانرا او پدر او حکم بن العاص از شهر مدینه بدر کرده بود و ابو بکر و عمر هم بر سنت رسول
هر یک مبلغ فرسنگ از مدینه براندند روز خلافت عثمان صد و چهل فرسنگ رانده بود و او را مروان
پسر عم عثمان بود و مع هذا او را باز آورد و در اسلام و سلیمانیان مهاجر و انصار حاکم گردانید و دوار
بودی واده و بی صواب باز او کار کرد و مروان مقدم رسول صلعم مقدم میکرد و [illegible]
و از آل اصحاب صحابه کرد و تعظیم و توقیر فساق و استهزاء [illegible] از آل اصحاب صحابه [illegible]
کرد و لا تزول او عمار را از آن سبب بود [illegible] رسول الله صلعم کان یوثر قریشا علی سایر
الناس شعارا بالتجزه و امیه منهم عمار برو رد کرد و گفت نه چنین است [illegible]
و در الکرفت و چندانکه گفتند [illegible] آن ابن ابی السرح از قبل عثمان والی مصر بود
و وی برادر عثمان بود و رضاعی و در مصر اظهار ظلم کرد و مردم تظلم در نزد عثمان توبیخ بسیار نوشت
و کو باز نداد و تا بحدی که از تظلمان یکی را بکشت و بسیاری را زد و ادب کرد [illegible] مرد از مصر
آمدند و روی بمدینه نهادند و بزرگ ایشان عبد الرحمن بن عدیس البلوی و عمرو بن الحمیق الخزاعی و کنانه بن
بشر الکندی و سودان بن حمران المرادی بودند و وقت نماز بود در رسیدند و تظلم بسیار و تشنیع نزد امیر
المومنین علی و طلحه و عایشه در این باب از بهر ایشان وسیلت شدند عثمان از خلافت قبول نکرد و گفت
با شما ایشان بگوی [illegible] ایشان [illegible] اختیار کنند تا من بحکم بدیشان فرستم مردم
مصر گفتند محمد بن ابی بکر را اختیار کردیم عثمان مصر را ولایت آن بمحمد داد و جمعی از مهاجر و انصار را
فرمود که با محمد بروند و چون بمصر روند [illegible] تا چگونه بود و [illegible] ابن ابی
سرح میگویند راست میگویند یا نه [illegible] محمد بن ابی بکر از مدینه بیرون آمدند چون سه شبانه روز
راه براندند شتر سواری را دیدند بر هیئت کسی که گریخته باشد یا کسی [illegible] چون از وی پرسیدند که تو
چه کسی و قصد کجا داری گفت از آن عثمان [illegible] مروان جواب [illegible]
گفت الی مصر مردم گفتند [illegible] گفت برسالت [illegible] القاطن
گفتند مکتوبی داری گفت نه [illegible] نامه [illegible]
عبارت من عثمان الی ابن ابی السرح اذا اتاک محمد بن ابی بکر [illegible]
المتظلمین الی حتی یاتیک [illegible] مصریان که آن مکتوب [illegible] بخواندند [illegible] روی بمدینه نهادند [illegible] امیر المومنین

نامه بوذر فرستاد وگفت رسول الخثم خثمي والمولى مولاي والله ما كتبت ولا امليت ولا امرت ولا علمت
امیرالمؤمنین ع فرمود ان الناس ورائی وقد استسفرونی بینک وبینهم فوالله ما ادری
ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک
لشی فنخبرک عنه ولا خلونا بشی فنبلغکه وقد رایت کما راینا وسمعت کما سمعنا
وصحبت رسول الله کما صحبنا وما ابن ابی قحافه ولا ابن الخطاب اولی بعمل الحق منک وانت
اقرب الی رسول الله صم وشیجة رحم منهما وقد نلت من صهره ما لم ینالا فالله الله فی نفسک
فوالله لا تبصر من عمی ولا تعلم من جهل وان الطرق لواضحة وان اعلام الدین لقائمة واعلم
ان افضل الناس عند الله امام عادل هدی وهدی فاقام سنة معلومة وامات بدعة
مجهولة وان السنن لنیرة لها اعلام وان البدع لظاهرة لها اعلام وان شر الناس عند الله
امام جائر ضل وضل به فامات سنة ماخوذة واحیی بدعة متروکة وانی سمعت رسول الله صم یقول
یوتی یوم القیمة بالامام الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور فیها کما یدور الرحی
ثم یرتبط فی قعرها وانا انشدک الله ان تکون امام هذه الامة المقتول فانه کان یقال
یقتل فی هذه الامة امام یفتح له القتل والقتال الی یوم القیمة ویلبس امورها علیها ویبث
الفتن فیها فلا یبصرون الحق من الباطل یمرجون فیها مرجا ویمرجون فیها مرجا فلا تکونن
لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال السن وتقضی العمر حال مکتوب ای عزیز ناس
شد مالک اشتر از کوفه با صد با دویست مرد وحکیم بن جبله با دویست مرد وخانه ویرا در حصار
گرفتند ونگذاشتند که بنماز آید وابوهریره میفرستاد تا نماز میکرد وگاهی وقتی عبدالله عباس را
ووقتی سهل بن حنیف را ووقتی ابوایوب را وآب شیرین ازاو باز گرفتند ووقتی امیرالمؤمنین
قربه آب بوی فرستاد در بدست بنی هاشم وبدان سبب چند کس را مجروح کردند از بنی هاشم وبرانیم
ومع هذا نمیگذاشتند که آب شیرین بوی رسانند چون کار برو سخت شد امیرالمؤمنین حسن
وحسین ع را بخواند وگفت اذهبا بسیفکما حتی تقوما علی باب عثمان وتمنعا
الناس عنه وطلحه وزبیر وجمعی از اصحابرا هم وعثمان فرستاد واصحاب حصار را ازان غلبه
کردند وحسین بن علی ع ومحمد بن طلحه را مجروح کردند وسر قنبر بشکستند تا آخر محمد بن ابی بکر غلبه
کرد واز ... خانه او ... بکردند واورا بکشتند وهم چنین عبدالله بن عامر بن کریز پسر عم عثمان بود
بصره واهواز وخوزستان بوی داده بود ودر سخن ظالم بود واظهار ظلم کرده بود نزدیک بود

اوجهان

مرجهان خراب کند ولاحول ابوذر در شام بود در روزگار عثمان معویه در دمشق خضراء
دمشق بنهیین بنا نهاده بود وروزی ابوذر را در آنجا برد وگفت یا اباذر کیف ترین هذا
او گفت ان کنت بنیتها من مال الله فانت من الخائنین وان کنت بنیتها من مال
نفسک فانت من المسرفین معاویه را این سخن تنگ آمد شکایت او بعثمان نوشت عثمان
گفت ویرا بمن فرست چون بمدینه رسید آن جرئت ودلیری مروان بدید در کار دین ویرا بیعت
ویرا نصیحت کرد وملامتهای بسیار مروان شکایت او بعثمان بگفت ویرا بربذه فرستاد
از مدینه بیرون کرد وچون بیرون میکردند امیرالمؤمنین ع بوداع او از شهر بیرون آمد
وگفت یا اباذر انک غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوک علی دنیاهم و
خفتهم علی دینک فاترک فی ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم
الی ما منعتهم واغناک عما منعوک وستعلم من الرابح غدا ولو ان السموات
والارض کانتا علی عبد رتقا ثم اتقی الله لجعل الله منهما مخرجا ولا یونسنک الا الحق ولا
یوحشنک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبوک ولو قرضت منها لامنوک ... دنیاهم
گفت ابوذر رضی ... علیه فلم یخرج شیئا حتی قبض ... الدین شفره حذیفه یمانیه
صحیح روایت کرد که عبدالله عباس روزی پیش معاویه حاضر بود که مروان حکم در آمد وگفت
اقض حاجتی یا امیرالمؤمنین فوالله ان مؤنتی لعظیمة انی اصبحت ابا عشرة واخا عشرة
وعم عشرة چون مروان از انجا بیرون آمد معاویه گفت یا ابن عباس اما تعلم ان رسول الله صم
قال اذا بلغ بنو الحکم ثلثین رجلا اتخذوا اموال الله بینهم دولا وعباد الله خولا وکتاب الله دغلا
فاذا بلغوا تسعة وتسعین واربعمائة کان هلاکهم اسرع من التمرة قال ابن عباس اللهم
نعم ولیس معویه گفت انشدک الله یا ابن عباس اما ان رسول الله صم ذکر هذه یعنی مروان فقال
ابو الجبابرة الاربعة قال عبدالله بن عباس اللهم نعم وروز جمل مروان را اسیر کرد نسبه حسن
وحسین را نزد امیرالمؤمنین ع آنحضرت شفیع ساختند شفاعت ایشان قبول کرد ورها کرد
حسن وحسین گفتند یا امیرالمؤمنین بریدان یبایعک فقال او لم یبایعنی بعد قتل عثمان
فانه کان بایعه مع طلحه والزبیر لا حاجة لی فی بیعته انها ید یهودیة لو بایع بیده مستقعده
لغدر بسبه اما ان له امرة کلعقة الکلب انفه وهو ابو الاکبش الاربعة وستلقی الامة
منه ومن ولده یوما احمر ولکنه مسی ان تلقی هذه الامة سفهاؤها دفارها فیتخذوا مال الله دولا

کن

وعباده حولا والصالحین حربا والفاسقین حربا و ثوبان کفت که رسول الله صلعم رایت بنی مروان ؛
یتعاورون علی منبری فساءنی ذلک وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم رایت فی النوم بنی الحکم او بنی العاص
علی منبری ینزون کما ینزو القردة والخنازیر قال فاصبح کالمتغیض فما رای رسول الله صلعم مستجمعا ضاحکا
حتی مات صلعم این احادیث بر منها از نقل فی الفات **حدیث** بخاری کوید عن عایشه حدیث
ان رسول الله صلعم مات و ابوبکر بالسنح قال اسمعیل یعنی بالعالیة فقام عمر یقول والله ما مات رسول الله صلعم
وقال عمر والله ما کان یقع فی نفسی الا ذاک ولیبعثنه الله فلیقطعن ایدی رجال وارجلهم فجاء
ابوبکر فکشف عن رسول الله فقبله فقال بابی وامی طبت حیا ومیتا والذی نفسی بیده لا یذیقک الله
الموتتین ابدا ثم خرج وقال ایها الحالف علی رسلک فلما تکلم ابوبکر جلس عمر فحمد الله ابوبکر واثنی
علیه وقال من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وقال
انک میت وانهم میتون وقال وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم مردم در کریه افتادند و انصار جمع شدند نزد سعد بن عباده در سقیفه
بنی ساعده فقالت منا امیر ومنکم امیر فذهب الیهم ابوبکر و عمر بن الخطاب وابوعبیدة بن الجراح
فذهب عمر یتکلم فاسکته ابوبکر وکان عمر یقول والله ما اردت بذلک الا انی قد هیات کلاما
قد اعجبنی خشیت ان لا یبلغه ابوبکر ثم تکلم ابوبکر الی ان قال نحن الامراء وانتم الوزراء فقال
حباب بن المنذر لا والله لا نفعل منا امیر ومنکم امیر قال لا ولکنا الامراء وانتم الوزراء هم اوسط
اوسط العرب دارا واعربهم احسابا فبایعوا عمر او ابا عبیدة فقال عمر بل نبایعک انت فانت
سیدنا و خیرنا واحبنا الی رسول الله صلعم فاخذ عمر بیده فبایعه وبایعه الناس فقال قائل قتلتم سعد بن
عباده **الجواب** چون عمر را یقین بود مرک رسول سوکند خوردن که والله ما مات محمد عبث جواب
بود زیرا که حفظی ظاهر نبود و خللی در اسلام از اعدا ظاهر نشده بود نه در شهر و نه در خارج شهر
و هیچ سببی ظاهر نبود که سوکند عبث بود تا ابوبکر او را کفت علی رسلک ایها الحالف و نیز بایستی که تعجیل
نکردی بسعد او کار خلافت پیش از دفن رسول صلعم حاضر شدندی که این نوع بهتر بودی و نزد
خلق بجز مستر و اکر کار خلافت محتاج الیه بعد ازانست بایستی که رسول بایستی که بدین
قیام کردی که اولی تر بدین کار و اولی تر بدین [illegible] رسول چون زعم حفظ رسول
نصب لا امر نبایستی که تعجیل نکردندی تا بنو هاشم و خاص چیان نیز با ایشان حاضر شدندی [illegible]
بکردندی و در ان بزدندی بحکم و شاورهم فی الامر زیرا که این کار عظیم و بزرک بود و چیزی که متعلق ا

بعالمیان

بعالمیان و صلاح خلق بجمله دست‌ها بر آید چون صبر نکردند و این طایفه را مشورت باز کرفتند
معلوم شد که فرصت نکاه داشتند تا کار خلافت از وی [illegible] چنانکه مذهب اهل البیت است
و ایشان نرسید چه اکر بنو هاشم از کار رسول فارغ شدندی آنکاه ایشان را متمشی نکردی و از این سبب بود
که فتنها ظاهر شد که منا امیر و منکم امیر و ابوبکر کفت تابعوا عمر او ابا عبیده
و قیل قتلتم سعدا و قیل قتله الله و قیل کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله
و ابوبکر میکفت اقیلونی فلست بخیرکم بی اندیشه و بی مشورت با عاقلان کار نکون
این ثمره آرد و نیز چون خبر سقیفه بعلی رسید آنچه ایشان کرده بودند در وقت اشتغال
او بغسل و کفن و دفن رسول کفت انصار چه کفتند کفتند انصار کفتند منا امیر و منکم
امیر فرمود هلا احتججتم علیهم بان رسول الله صلعم وصی بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز
عن مسیئهم کفتند و ما فی هذا من الحجة علیهم کفت لو کان الامارة فیهم لم تکن الوصیة بهم یعنی
چون رسول برای انصار وصیت کرد بایستی خلیفه دیکری امیر ایشان باشند زیرا که شخصی
هم وصی و هم موصی له نباشند پس کفت ما قالت قریش کفتند احتجت بانها شجرة رسول الله
کفت احتجوا برسول الله بالشجرة واضاعوا الثمرة ایشان تمسک بصحابه و دیکر کردند علی کفت اکر
خلافه بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة وهم او کفت لما احتج المهاجرون علی الانصار
یوم السقیفة برسول الله صلعم فلجوا علیهم فان یکن الفلج به فالحق لنا دونکم وان یکن بغیره فالانصار علی
دعویهم امیرالمؤمنین ع فی هذا الباب فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون شعر
غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب چون مردم برابوبکر بیعت کردند
عباس و ابوسفیان و زبیر عوام در خدمت علی شدند و کفتند تو بدین کار اولی تری دست بیار
تا ما بر تو بیعت کنیم فانک و الله اولی بهذا الامر علی ع کفت یا اهل السقیفة قالوا بویع ابوبکر کفت
اطلع نجوم الفتن ایها الناس شقوا امواج الفتن بسفن النجاة وعرجوا عن طریق المنافرة لسان الغیب
وضعوا تیجان المفاخرة افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح ماء آجن ولقمة یغص بها آکلها
ومجتنی الثمرة لغیر وقت ایناعها کالزارع بغیر ارضه فان اقل یقولوا حرص علی الملک وان اسکت
یقولوا جزع من الموت هیهات بعد اللتیا والتی والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی
امه بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة ابوسفیان
کفت یا هذا الافرقا والله لاملانها خیلا و رجلا فقال علی ع لقد علمتم والله انی احق بها من غیری [illegible]

لا یصلون حمّا سمعت اسوء سلاطین مالم یکن جورا لانه خافت الناس لا جزو لک دفضله وزینه افتمانتا
فسموناه من زخرفه وزبرجه ولا یعاب عن انشا خیر حقه وانما یعاب من حمد الیس له پس روی
بر روضهٔ رسول کرد وگفت بابی انت وامی لقد انقطع بموتک مالم ینقطع بموت غیرک من النبوة
والانبیاء واخبار السماء خصصت حتی صرت مسلیا عمن سواک وعممت حتی صار الناس
فیک سواء ولولا انک امرت بالصبر ونهیت عن الجزع لانفدنا علیک ماء الشئون ولکان
الداء مماطلا والکمد محالفا وقلاک ولکنه مالا یملک رده ولا یستطاع دفعه بابی انت وامی
اذکرنا عند ربک واجعلنا من بالک ثم بکا بکاء شدیدا وقال ان الصبر لجمیل الا عنک وانه قبلک
وبعدک لجلل پس عباس از خدمت او بیرون آمد وقریش پیش عباس آمدند واحوال بیعت پرسیدند
عباس انشا نکرد **شعر** ما کنت احسب ان الامر منصرف ۰ عن هاشم
ثم منها عن ابی حسن ۰ الیس اول من صلی لقبلتکم ۰ واعلم الناس بالاثار
والسنن ۰ واقرب الناس عهدا بالنبی ومن ۰ جبرئیل عون له فی الغسل والکفن
من فیه ما فی جمیع الناس کلهم ۰ ولیس فی الناس ما فیه من الحسن ۰ ماذا الذی ردکم
عنه فنعرفه ۰ ها ان بیعتکم من اول الفتن **حدیث** عن البخاری عن عایشه لما مرض
رسول الله صلعم مرضه الذی مات فیه وحضرت الصلوة فاذن ابا بلال فقال مروا ابا بکر فلیصل بالناس فقیل له
ان ابا بکر رجل اسیف اذا قام مقامک لم یستطع ان یصلی بالناس واعاد فاعادوا له واعاد الثالثه
فقال انکن صواحب یوسف مروا ابا بکر فلیصل بالناس فخرج ابو بکر یصلی فوجد النبی من نفسه خفة فخرج یهادی
بین رجلین کانما انظر الی رجلیه تخطان من الوجع فاراد ابو بکر ان یتاخر فاومی الیه النبی ان مکانک ثم اتی
به حتی جلس الی جنبه قیل للاعمش وکان النبی یصلی وابو بکر یصلی بصلوته والناس یصلون بصلوة ابی بکر فقال براسه
نعم وزاد ابو معویه جلس عن یسار ابی بکر فکان ابو بکر یصلی قائما وفی روایة عبد الله بن عبد الله عن عایشه
فخرج بین رجلین تخطان رجلاه الارض فکان بین العباس ورجل آخر فسالت عن عبد الله بن عباس
من الرجل قال علی بن ابی طالب وعن البخاری عن مصعب بن سعد عن ابیه ان رسول الله صلعم خرج الی
تبوک فاستخلف علیا فقال اتخلفنی فی الصبیان والنساء قال الا ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی اصحاب ما این حدیث را صحیح بخاری است **الجواب عنه** بدانکه
این حدیث باطل است بچند وجه اول آنکه عایشه عداوت ظاهر است با علی و دلیل بر آنکه نام وی
روشن نکرد چنانکه نام عباس ظاهر کرد و او را بر حضر خوانده دوم آنکه اگر با وجود عداوت نه استثنی

سوار شده

سوار شده از انقلیبی با قلیبی بجنگ علی رفتار بدعت و سوم آنکه میان عایشه و فاطمه علیها السلام عداوت بود و دلیل
بر این آنکه چون عایشه بعیادت او رفت اسماء او را بیرون فرستاد و نا او را بار کرد اینه و نکلم نرفت
که در پیش بوی بار رود و چهارم آنکه عایشه در ایذا و اینا رسول کرد برای فضه که صلوات الله علیها و کاره
بودند که رسول اهم نام خدیجه بردی بخیر چنانکه در مصابیح ایشان مسطور است و پنجم آنکه ابو بکر بر فاطمه
ظلم کرده بود فدک از وی بازگرفته و در منع تقدم کرده و برا معزول که بضرورت چنانکه عایشه را
عند بید خود است لازم بود وممکن که عایشه جذب نفع خویش کرده باشد چنانکه ابو بکر شهادت علی
رد کرده وگفت علی جذب نفع میکند و جذب نفع درین صورت زیادت تر باشد که این صورت
که زوجیت است زیرا که میراث آنجا بسبب ممکن الافتراق اما بصورت عایشه نسبت
لازم الاتصال و عرق الوضع و دلیل دیگر بخاری روایت کرده عن الزهری قال قال لی الولید بن عبد الملک
ابلغک ان علیا کان فیمن قذف عایشه قلت لا ولکن اخبرنی رجلان من قومک ابو سلمه بن عبد الرحمن
وابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث ان عایشه قالت لهما کان علی مسلما فی شانها وتوراها فی
هذا الحدیث و کجاست حدیث شخص رسول الله است که ابو بکر امام جمعه بلکه ماموم بود با آنکه
در ضمن حدیث این ضعفی موجود است و نیز رسول از رنجی وضعفی چنان دستها در گردن مردم
کرده دلالت میکند با آنکه او در حضر بوده و نیز اگر رسول در صحت بود چگونه شاید که صاحب
شرع شخصی را امر و نیز فرماید و آن شخص بر آن کار قیام نماید و پیش از شروع واتمام آن در معزول
فرماید و این بدا باشد اگر این نوع صادق باشد چنان باشد که رسول او را اولی کرده و او را نهی آن
از اول برات که با ابو بکر داد بموسم رساند چون الحق برفت و او را معزول کرد و علی را بدانکار
بفرستاد و تا مردم را معلوم شود او را اولی انکار است و از اینجه بیش جز عایشه کسی دیگر نبود
لا راوی حدیث چه مردم دانسته اند بر خلاف علی چنانکه حقیقت را گفتند و در حق هرون و او قوم موسی گذاشته
هرون اخلفنی از طرق مروی است و در حق علی بن ابی طالب سعد بن ابی وقاص و عامر بن سعد و مصعب بن سعد وعایشه
بنت سعد ابی وقاص و سعید بن مسیب و سعید بن زید و عقیل بن ابی طالب و ابو سعید الخدری و عبد الله بن عباس
و جابر بن عبد الله الغفاری و ابو هریره و حبشی بن جناده السلولی و انس بن مالک و جابر بن سلمه و ابو ایوب
بن حویرث و ابو ایوب الغفاری و زید بن اوفی و زید بن ارقم و البراء بن عازب و عبد الله بن ابی اوفی و معویه بن
ابی سفیان و عبد الله بن عمر الخطاب و بریده بن الحصیب الاسلمی و خالد بن عرفطه و حذیفه بن اسید الغفاری و نافع ابو
وام سلمه و اسماء بنت عمیس و فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب علیه السلام در غزوه حنین روایت کنند از ام

الثقة المطرزي صاحب المعرب والمغرب والايضاح في شرح المقامات عن مشايخه عن ابي سعيد محمد عن النبي
انه عم يوم دعى الناس الى غدير خم امر بما كان تحت الشجرة من الشوك فقم فذلك يوم الخميس ثم دعى الناس
الى علي عم فاخذ بضبعه فرفعهما حتى نظر الناس الى بياض ابطيهما ثم لم يتفرقوا فنزلت هذه الاية اليوم
اكملت لكم دينكم ورضيت لكم الاسلام دينا واتممت عليكم نعمتي فقال رسول الله
الله اكبر على اكمال الدين واتمام النعمة ورضا الرب برسالتي والولاية لعلي ثم قال اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن من ظلمه فقال حسان بن ثابت
يا رسول الله ائذن لي ان اقول ابياتا فقال قل ببركة الله فقال حسان يا مشيخة قريش اسمعوا شهادة
رسول الله ثم انشا فيقول شعر يناديهم يوم الغدير نبيهم ٭ بخم واسمع
بالرسول مناديا ٭ بان الحق مولاكم نعم ووليكم ٭ فقالوا ولم يبدوا هناك
التعاميا ٭ الهك مولانا وانت ولينا ٭ ولا تجدن في الخلق للامر عاصيا ٭ فقال
له قم يا علي فانني ٭ رضيتك من بعدي اماما وهاديا ٭ فمن كنت مولاه فهذا
وليه ٭ فكونوا له انصار صدق مواليا ٭ هناك دعا اللهم وال وليه ٭ وكن
للذي عادى عليا معاديا ٭ روايت كنند از ابن مردويه در تفسير آيه اليوم اكملت لكم دينكم روايت
عن ابي هريرة قال من صام يوم ثمانية عشر من ذي الحجة وهو يوم خم لما اخذ رسول الله صم بيد علي فقال
الست اولى بالمؤمنين من انفسهم قالوا نعم يا رسول الله قال من كنت مولاه فعلي مولاه فقال له عمر بن
الخطاب بخ بخ يا ابن ابي طالب اصبحت مولاي ومولى كل مسلم فانزل الله اليوم اكملت لكم دينكم الاية
فقال من صام سبعة وعشرين من رجب كتب له صيام ستين شهرا وهو اليوم الذي هبط فيه جبرئيل بالرسالة
اول اليوم هبط فيه وراويان حديث غدير عمر است وعلي وبراء بن عازب وسعد بن ابي وقاص
وطلحة بن عبد الله وعباس وابنه عبد الله وحسين بن علي وابن مسعود وعمار بن ياسر وابو ذر وابو ايوب
وابن عمر وعمران بن الحصين وبريدة بن الحصيب وابو هريرة وجابر بن عبد الله وابو سعيد خدري وابو رافع
مولى النبي صم واسمه اسلم وحبشي بن جنادة وابو بريدة الاسلمي وجرير بن عبد الله البجلي وانس وحذيفة بن اسيد
الغفاري وزيد بن ارقم وابو الحمراء خادم رسول الله صم وعبد الرحمن بن العوام الدلي وعمرو بن الحمق الخزاعي
وزيد بن شراحيل وعامر بن ليلى الانصاري ووهب بن حمزة ووحشي بن حرب وحبة بن جوين العرني وسعد بن
جنادة وعمرو بن شراحيل وناجية بن عمرو وجابر بن سمرة ومالك بن الحارث وابو ذويب الشاعر وعبد الله بن ربيعة
وعبد الله بن ابي اوفى وعبد الله بن يامل وعامر بن عمير النهدي العامري وعامر بن وائلة ابو الطفيل وسعد بن

عبادة رض عن بعضهم وحافظ ابو موسى در كتاب تتمة المعرفة ايراد كرده عن اصبغ بن نباتة
قال نشد علي عم الناس في الرحبة من سمع رسول الله صم يوم غدير خم ما قال الا قام ولا يقوم الا من
سمع من الرسول صم فقام بضعة عشر رجلا فيهم الاصبغ بن نباتة كانه انظر اليه احدهم عليه ازار لها
انصاف سابقه فيهم ابو ايوب الانصاري وابو عمرة بن عمرو بن محصن وسهل بن حنيف وخزيمة بن
ثابت وعبد الله بن ثابت الانصاري وحبشي بن جنادة السلولي وعبيد الله بن عازب الانصاري
والنعمان بن عجلان الانصاري وثابت بن وديعة الانصاري وابو فضالة الانصاري وعبد
الرحمن بن عبد رب قالوا نشهد انا سمعنا رسول الله صم واخذ بيدك يوم غدير خم فرفعها حتى رأى
بياض ابطيهما فقال رسول الله الستم تشهدون ان قد بلغت ونصحت قالوا نشهد انك قد بلغت
ونصحت قال الا ان الله عز وجل وليي وانا ولي المؤمنين الا من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه واعن من اعانه فشهدوا
انهم سمعوا ذلك من رسول الله صم وكتم قوم فما خرجوا من الدنيا حتى عموا واصابتهم افة منهم عبد الله
بن قديح وزيد بن وديعة وفي رواية ابن مردويه وعمر بن الحق وزيد بن شراحيل وعامر بن
ليلى وده تن ديگر كه كور شدند چنانكه روايت كرده اند چنانكه عماد الدين ايراد كرده عن رسول الله
ان عليا مع الحق والحق معه لن يفترقا حتى يردا علي الحوض وراويان اين حديث ام سلمه
وابو سعيد وسعد بن شعيب التيمي وعلي وابو رافع وابو موسى وحذيفة وعمار وزيد بن صوحان
وعماد الدين تفرد ايراد كرده اين حديث وباخر كفته ولذا لزم البيت ترك البيعة ولم يمكن
لاحد ان يطالبه بها وعماد الدين ايراد كرده چون ابو بكر امتناع كرد نداء اذ ادرك علي عم
على نفس خويش بيرون آمده بجز ايشان شد وچون فتح بر آمد اورا كفت في اثنا حكايته
نوع من شكاية ان الله سبحانه بعث محمدا صم نذيرا للعالمين ومهيمنا على
المرسلين فلما مضى تنازع المسلمون الامر من بعده عن اهل بيته ولا انهم يخوه فلا راعني ولا
انثيال الناس على ابي بكر يبايعونه فامسكت بيدي حتى رايت راجعة الناس قد رجعت عن الاسلام
يدعون الى محق دين محمد صم فخشيت ان لم انصر الاسلام واهله ان ارى فيه ثلما او هدما تكون
المصيبة به علي اعظم من فوت ولاية امركم التي انما هي متاع ايام قلائل يزول منها ما كان كما يزول السراب
او كما يتقشع السحاب فنهضت في تلك الاحداث حتى زاح الباطل وزهق واطمأن الدين وتنهنه
واما طلب حق خويش كرد ومعاتبه كرد بان طائفه الخوارج بمذهب اهل البيت نسبت

امیرالمؤمنین علیه السلام در روزگار ایشان هیچ جرأت نرفت و هیچ قتلی و قتالی بخویشتن نکرد و بحرب اهل
الرده خالد قیام نمود و اصحاب تواریخ در این باب متفق‌اند نباشد لا تحتاجات ما را در اینجا بحث
در ابطال کار ایشان و وی علی الدوام مطالبه کار خویش کردی چنانکه گویند روزی در ملأ خلق از
مهاجر و انصار عمر با علی گفت انک علی هذا الامر یا ابن ابی طالب لحریص فقال بل انتم والله احرص
وابعد و انا اخص واقرب و انما طلبت حقا لی و انتم تحولون بینی و بینه و تضربون وجهی دونه
فوالله ما زلت مدفوعا عن امری مستأثرا علی منذ قبض الله نبیه صلعم حتی یوم الناس هذا حدیث
بخاری گوید عن الزهری عن حمید بن عبد الرحمن اخبره ان المسور بن مخرمة اخبره ان الرهط
الذین ولاهم عمر اجتمعوا فتشاوروا فقال لهم عبد الرحمن لست بالذی انافسکم عن هذا الامر
ولکنکم ان شئتم اخترت لکم منکم فجعلوا ذلک الی عبد الرحمن فلما ولوا عبد الرحمن حتی ما اری
احدا من الناس یتبع اولئک الرهط ولا یطأ عقبه ومال الناس علی عبد الرحمن یشاورونه تلک
اللیالی حتی اذا کانت اللیلة التی اصبحنا منها فبایعنا عثمان قال المسور طرقنی عبد الرحمن بعد
هجع من اللیل فضرب الباب حتی استیقظت فقال اراک نائما فوالله ما اکتحلت هذه الثلث
بکثیر نوم انطلق فادع الزبیر وسعدا فدعوتهما له فشاورهما ثم دعانی فقال ادع لی علیا فدعوته
فناجاه حتی ابهار اللیل ثم قام علی من عنده وهو علی طمع وقد کان عبد الرحمن یخشی من علی شیئا
ثم قال ادع لی عثمان فناجاه حتی فرق المؤذن بینهما بالصبح فلما صلی الناس فاجتمع اولئک
الرهط عند المنبر فارسل الی من کان حاضرا من المهاجرین والانصار وارسل الی امراء الاجناد
وکانوا وافوا تلک الحجة مع عمر فلما اجتمعوا تشهد عبد الرحمن ثم قال اما بعد یا علی انی قد نظرت
فی امر الناس فلم ارهم یعدلون بعثمان فلا تجعلن علی نفسک سبیلا فقال ابایعک علی سنة الله
ورسوله والخلیفتین من بعده فبایعه عبد الرحمن وبایعه الناس المهاجرون والانصار وامراء
الاجناد والمسلمون و روی انه لما اجتمع اهل الشوری قبل ان یعقد الامر لعثمان و تکلم عبد الرحمن بن
طلحة والزبیر لعلی علیه السلام نبایعک علی انا شرکاؤک فی هذا الامر فقال لا ولکنکما شریکان فی القوة والاستعانة
وعونان علی العجز والاود فلما تکلم عبد الرحمن ومال الی عثمان لمصاهرته واراد ان یبایعوه فی
علی الباب یوم الشوری وعلی علیه السلام فی البیت فسمعته یقول استخلف ابو بکر وانا فی نفسی احق بها منه فسمعت
واطعت ثم استخلف عمر وانا فی نفسی احق بها منه فسمعت واطعت و انتم تریدون ان تستخلفوا عثمان
اذن لا اسمع ولا اطیع جعلنی فی خمسة انا سادسهم لا یعرفون لی علیهم فضلا فنحن سواء والله لاحتجنهم

لا یستطیع

لا یستطیع عربهم ولا عجمهم المعاهد منهم والمشرک ان ینکر منها فضله قال انشدکم بالله ایها الخمسة امنکم
اخو رسول الله صلعم غیری قالوا اللهم لا قال امنکم واحد له عم مثل عمی حمزة بن عبد المطلب اسد الله و رسوله غیری
قالوا لا قال امنکم احد له ابن عم مثل ابن عمی رسول الله صلعم قالوا اللهم لا قال امنکم احد له اخ مثل اخی المتزین
بالجناحین یطیر مع الملائکة فی الجنة قالوا اللهم لا قال امنکم احد له زوجة مثل زوجتی فاطمة بنت رسول الله
سیدة نساء اهل هذه الامة غیری قالوا اللهم لا قال امنکم احد له ابنان مثل ابنی الحسن والحسین سبطی هذه الامة
ابنا رسول الله صلعم غیری قالوا اللهم لا قال امنکم احد سکن المسجد یمر فیه جنبا غیری قالوا اللهم لا قال امنکم احد قرب الیه غیری
حین قرب الیه الطیر فاعجبه فقال اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر فجئت وانا لا اعلم
ما کان من قوله فدخلت فقال والی یا رب والی یا رب غیری قالوا لا و کذا روی ابن مردویه عن ابی الطفیل عامر بن
واثلة فکنت علی الباب یوم الشوری فارتفعت الاصوات بینهم فسمعت علیا علیه السلام یقول
بایع الناس ابا بکر وانا والله اولی بهذا الامر منه واحق به منه فسمعت واطعت مخافة ان
یرجع الناس کفارا یضرب بعضهم رقاب بعض بالسیف ثم بایع ابو بکر لعمر وانا والله اولی بالامر
منه فسمعت واطعت مخافة ان یرجع الناس کفارا ثم انتم تریدون ان تبایعوا عثمان اذن
لا اسمع ولا اطیع ان عمر جعلنی فی خمسة نفر انا سادسهم لا یعرف لی فضل فی الصلاح ولا یعرفونه
لی کانا نحن فیه شرع سواء وایم الله لو اشاء ان اتکلم ثم لا یستطیع عربهم وعجمهم والمعاهد ولا
المشرک رد خصلة منها ثم قال نشدتکم بالله ایها النفر جمیعا افیکم احد وحد الله قبلی قالوا اللهم لا قال نشدتکم
بالله ایها النفر افیکم احد صلی القبلتین قبلی قالوا اللهم لا قال فانشدتکم بالله ایها النفر افیکم من له
عم مثل عمی حمزة اسد الله واسد رسوله و سید الشهداء قالوا اللهم لا قال فیکم من له اخ مثل اخی
جعفر ذو الجناحین المزینین بالجوهر یطیر بهما فی الجنة حیث شاء قالوا اللهم لا قال فیکم احد
له مثل زوجتی فاطمة بنت رسول الله صلعم قالوا اللهم لا قال افیکم احد له مثل الحسن والحسین سیدی شباب
اهل الجنة قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان اقتل للمشرکین عند کل شدیدة تنزل برسول الله صلعم
قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان اعظم عنا عن رسول الله صلعم اضطجعت علی فراشه و وقیته بنفسی وبذلت
مهجتی قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان یاخذ الخمس غیری وغیر فاطمة قالوا اللهم لا قال افیکم احد کان له
سهم فی الخاص وسهم فی العام غیری قالوا اللهم لا قال فیکم احد یطهره کتاب الله غیری حتی سد النبی صلعم
ابواب المهاجرین جمیعا و فتح بابی حتی قام الیه عماه حمزة والعباس وقالا یا رسول الله سددت ابوابنا
وفتحت باب علی فقال النبی صلعم ما انا فتحت بابه ولا سددت ابوابکم بل الله فتح بابه وسد ابوابکم

قالوا اللهم لا قال افيكم احد تمم الله نوره حين قال فآت ذا القربى حقه قالوا اللهم لا قال افيكم احد
ناجى رسول الله ستة عشر مرة حين قال يا ايها الذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا بين
يدي نجويكم صدقة قالوا اللهم لا قال افيكم احد ولي غمض عيني رسول الله صلعم غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد جواب
تولى غسل رسول الله صلعم غيري قالوا اللهم لا قال افيكم احد آخر عهده برسول الله حتى وضعته في حفرته
غيري قالوا اللهم لا **الجواب** علي و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابي وقاص
ما کول الیهم بودند عمر وصیت کرد بدیشان که این طایفه لایق خلافت اند یکی از ایشان را اختیار
کنند **سؤال** چون ابوبکر در مرض موت از غفو حساس مرگ کرد وصیت کرد با الخلیفه که سؤال
و بر وصیت کرد عمر خلیفه بود چرا او شوری افکند و مخالفت ابوبکر کرد و هم مخالفت رسول
لان رسول الله مضى ولم يستخلف بزعم مخالف او ابوبکر مضى و استخلف و عمر مضى و ولي امره
پس مخالفت او با رسول و با خلیفه اول دلالت بطلان کار اوست **سؤال آخر** عمر بدین بیان سؤال آخر
در میان بدو کرت بر رسول و عالمیان راجح آمد و بدیشان عالمترین عالمیان بود ناچار
که در احوال هر یکی عالمتر بوده باشد از دیگران چرا خود اختیار نکرد و شوری انداخت **سؤال آخر**
در خلافت افضلیت شرط است و بقول عمر باید که این شش تن متساوی الرتبه باشند و یکی را ترجیح
پس یکی از دیگران اولی بوده باشد و اختیار مرجوح قبیح بود پس باید که هیچ را اختیار
نکنند **سؤال آخر** عمر چون صفت این طایفه که عمده اهل شوری بودند میکرد گفت اما عثمان فکلف سؤال آخر
باقاربه و اما علي فرجل فيه دعابة و اما الزبير فرعقة لقس يعني مؤمن باشد و اما طلحه فرجل فيه بادو البطن
جامع دوست باشد و اما سعد فذاك مقنب من مقانبكم و مقنب بزرگ از ان صاحبه باشد که صید
در دو نیمه و اما عبد الرحمن فرجل صالح لا يكون من نوع قصوره في الاستبداد و بعد الائمه چون صفت
این طایفه لایق انکار بر شمرد لذ جمعی خلافت چرا اختیار میکرد چنین قومی بعد از برعم او و این عین
خیانت است با رعیت رشید الدین ابو عبد الله الدین باب بند خویش ایراد کرده گفته انهم
قال عبث اصحاب محمد نا به محجبهم عمر فقال لعلي تكلم فانت خيرهم و اعلمهم چون بزعم او
علي اعلم و خير الصحابة بود چرا او را اختیار نکرد **سؤال آخر** عمر دانسته که علي مستحق امر خلافت است سؤال آخر
و مقتدا انکار چنانکه ابو عبد الله الدین روایت کرد که ان عمر بن الخطاب قال ان استخلفون
بعدي فقال رجل تستخلف عليا فقال انكم لعمري لا تستخلفونه والذي نفسي بيده لو استخلفتموه لاقامكم
على الحق وان كرهتم بنا براین قول چون حضور را دانست که علي مستحق انکار است مردم را بحق دارد

چرا او را در میان جمعی دیگر که در ان او لعنه شریک کرد و خلق را در ضلالت افکند تحقیقت صحه و اگر علی را اختیار
کردی هیچکس بجز او لاتخواستی کوان برای جاه و اعتقاد خلق بدو پس چون لازم که خلیفه است اختیار
مستحق نکرد طمع آن داشت که رعیت اختیار کند و بهذا اشهد باواقع نقا تامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم **سؤال آخر** مدین روایت کرد که عن ابن مردویه قال ابن عباس تنفست عند عمر فتنفس نفسا سؤال آخر
شديدا فقلت ما اخرج هذا الا هم قال هم شديد ابدا الامر الذي لا ادري لمن اليد ثم قال ثم اقبل علي فقال
لعلك ترضى صاحبك انما يعني عليا فقلت وما يمنعه من ذلك اليس لمكان ذلك فضله قرابة من رسول الله صلعم وسابقة
في الخير ومناقبه في الاسلام فقال انه لذلك فذكرت لي جماعة ثم اقبلت علي فقال ان احرى من وليها و حملهم
على كتاب الله وسنة نبيهم صاحبك وفي رواية اما ان الاحرى من ولي القوم ان يحملهم على المحجة البيضاء يعني
بالاصلح عليا اگر وی را احمق و عمر بود که وی را تهیه و شیخه کرد در ای اکر بقول او منکر بود و فرا دوستی هیچ نوع اونیه
الاصبر عن وجا او غریبت او با رسول و بر علم او هم بدین روایت عبد الله بن عباس روایت کند قال
اقبلت يوما الا عمر بن الخطاب فالقيته في جماعة من بطانته فقال صب ثم رغابيته فاذا هو وهم في ذکر شعر
الجاهلية وساق الحديث الى ان قال عمر وما اصاحبي بهذا العجم بالشم لقيام رسول الله صلعم منهم فقلت وفقهك الله سؤال آخر
وسدد منطقك في خطابة الاستقالة فقال تدر ما منع قومكم ان تعزوا بالخلافة مع سلطان محمد فيكم
قال ابن عباس فكرهت ان اخبج عقوبة فقلت لكنت لا ادري فاخبرني امير المؤمنين بيد رقته اشكمر هوا
ان يجمعوا لكم مع النبوة الملك والخلافة فتبجحوا بذلك علي قومهم تبجحا فاختارت قريش لانفسها فاصابت
في اختيارها ومع ذلك فاخذوا ان تقدمكم ونحن نجد شكم لها كافيا فقال سبحان الله للعجب العجاب
من بني هاشم المختص بعد النبي صلعم في الدين بعظمه ومن السبق با قدمه ومن العلم بغاية ومن الحكم بارجحه ومن
الراي بسنده ومن الجهاد باسد قال عمر فذات انه عم آخر النبي في ابن كلا وتغني في المباهلة
و وزيره الخاص من اهله وشريكه في امره الا النبوة فان الله ختمها بمحمد صلعم او لم تخبرنا بامير المؤمنين
عودا بعد بدو ان رسول الله صلعم خلفه عام تبوك في اهله وقالت له الا ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون
من موسى الا انه لا نبي بعدي فقلت بلى قال اولم تخبرنا ان رسول الله صلعم قلده الراية يوم خيبر وقد نزل الناس
بها ثانية بعد اولى ففتح الله قال اللهم نعم فما حبسنا الامارة قبل يومئذ قال ابن عباس فاخذ عمر بيدي
وانا ارید ان اقتص مناقب ابي الحسن فقال حفص عليك يا ابن عباس فان عليا شرك اصحاب محمد فضلهم سؤال
وبان عنهم بفضائل ومناقب كثيرة لا تقدح عليه بها ادو شتها احد منهم **سؤال آخر** وچون عمر دانست
که خلافت و نبوت در یک خانه جمع نباید چرا علی را در میان اهل شوری در افکند تا بدین اکراست

که خلافت و نبوت در خانه جمع نباید چرا مهاجر و انصار طوعاً و رغبةً و ایثاراً منهم بیعت کردند و نیز حق اعتراف
دادند بامامت او و بحکم حدیث لا تجتمع امتی علی الضلالة که مخالف روایت کرده جایز نباشد که جمله
امت جمع شده باشند بر باطل و عمر پیشوای حق و صادق باشد پس علی حق باشد و شاید در خلافت
و نبوت در یک خانه جمع کرد و اجماع امت از مهاجر و انصار حق باشد الا آنکه عمر آن کلمه نه بر وجه
راستی و انصاف گفته بود و مشهور است میان علی و عمر عداوت ظاهر بودی آخر حقیقتاً خبر داد
که حکم خلافت و نبوت در یکجا سزاوار جمع آید کما قال تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم
ملکاً عظیماً **الجواب** چون کار خلافت با شوری رانده شد و جمله سه ورا در استحقاق خلافت
مساوی گردانید عجب که آخر گفت اخذوا عطایا عبد الرحمن باشد و این پنج تن تابع او باشند
و آنچه اختیار کند آن اختیار کنند اینجا چنان بود که استمداد داشتن بدین پنج کس دیگر و این فعل
میماند بدانچه شیعه گویند که عمر را معلوم بود عداوت میان عبد الرحمن و علی که به جهت آنست و میل او
بعثمان باشد برای مصاهرت این صنعت بکرد اول که بظاهر نزد عامه تحقیق ملامت باشد
و آنچه تشنیع نفس او است صاحب شوری و علی از کار خلافت معزول که چنین صنعت از او بعید
که عقلا گفته اند که داهیان عرب چهار تن بوده اند از آن جمله یکی عمر خطاب بود این فعل از آن جمله
بود عجب که عبد الرحمن منقبت و فضیلت علی شناخت و دین بود نباید و چنانکه ابو هریره
روایت کند از مصعب بن عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عوف قال لما افتتح رسول الله صلعم
مکة انصرف الی الطائف فحاصرهم سبع عشرة فلم یفتحها ثم اقعدهم و اوصی جلد
ثم نزل بهم فقال ایها الناس انی لکم فرط واوصیکم بعترتی خیراً وان موعدکم
الحوض والذی نفسی بیده لیقیمن الصلوة ولیؤتون الزکوة او لابعثن الیهم
رجلاً منی او کنفسی فلیضربن اعناق مقاتلیهم ولیسبین ذراریهم قال فرای
الناس انه ابو بکر و عمر قال فاخذ بید علی فقال هو هذا فلا خلف ما حمل عبد الرحمن
بن عوف علی ما فعل قال هو ذلک العجب ایشان جمله دانسته و چنان کردند از حسد چنانکه
قوم سامری مرتبه هارون دانسته و بران عمل نکردند و برادران یوسف منزلت و مرتبه تهوره
یوسف دانسته و چنان کردند از حسد و چنانکه قوم موسی کما قال تعالی و اذ قال موسی لقومه یا قوم
لم تؤذوننی وقد تعلمون انی رسول الله الیکم و دانستن چیز دیگر است عمل بکردن سبب نبود عقوبت

ایشان

ایشان باشد و عمر نیز فضیلت علی دانست چنانکه روزی گفت علی لولا علی لافتضحنا و نیز یک
هفتاد فضیلت گفت لولا علی لهلک عمر و هم او گفت العلم ستة اسداس فلعلی خمسة اسداس
والناس سدس واحد ولقد شارکنا فی سدسنا حتی هو اعلم به منا انتهی چون عبد الرحمن
این خلیفه بود بایستی که مداهنت و خیانت نکردی و روی دل بدیدی و چون فضیلت علی دانست
بحدیث مذکور او را اختیار کردی و جانب راستی مراعات کردی تا مستحق امر او گشتی که با علی فانه قد
نظرت فی امر الناس فلم ارهم یعدلون بعثمان احداً فلا تجعلن علی نفسک سبیلاً و لا تخف از کون ایشان
خود بیرون کرد و راستی بگفتی که القوم خلافت حق علی است و من از کون بیرون کردم و این بر ایشان
جمله روز قیامت بدانچه با خاندان رسول کرد عبد الرحمن و رسول انتهی و اما آنچه در حق علی گفت
لا بعد فیه دعابة این عیب و قدح کار خلافت او نیست زیرا که رسول نیز مزاح کرد بسیار
و لکن گفتی انی لا امزح ولا اقول الا حقا و روزی با انس گفت یا ذا الاذنین و پیغمبر گفت
و طریق سوال احملنی علی ولد الناقة حمل رسول الله صلعم فقال احملک علی ابن الناقة و قوله للغلام له عصفور
یا ابا عمیر ما فعل النغیر و قوله یک کثیرا الحسن و الحسین علیهما السلم حزقة حزقة ترق عین بقه و قوله لسلمان
لسلمان عند صحیح بطنه شکم درد العنبی و دو این حیات که گویند عمرو عاص گفت ان علیاً
فیه دعابة فبلغ ذلک علیاً فکانت قد نالت من قوله و قال العجب لابن النابغة
یزعم لاهل الشام ان فی دعابة و انی امرؤ تلقابة اعافس و امارس لقد قال
بالباطل و نطق کاذبا و شر القول الکذب انه لیقول فیکذب و یعد فیخلف و یسئل
فیلحف و یسئل فیبخل و یجوز العهد و یقطع الال فاذا کان عند الحرب فای
زاجر و آمر هو ما لم تاخذ السیوف ماخذها و اذا کان ذلک کان اکبر
مکیدته ان یمنح القوم سبته اما انه لیمنعنی من اللعب ذکر الموت و انه لیمنعه
من قول الحق نسیان الآخرة سخن عمر باطل شد بقول علی انتهی منور شده باشد
منور شد که علی دائماً تظلم کرد از دست ایشان و مطالبه حق خویش کرد و بزبان فصیح بر ایشان
اعتراض کرد و ایراد تمام از دور ابو بکر چنانکه از بیعت تقاعد کرد شش ماه بزعم خصم و همچنین
در روز کار عثمان آن مطالبه و شکایت داد از ایشان بر حق بود یا باطل اگر حق بود چرا صحابه
احتجاج نکردند و برهان و حجج بر وی ایراد نکردند تا او نیز خاموش شدی و معلوم شدی که وی
صاحب حق نیست و اجماع جامع نیامد بر آنکه شدی میان شان ثابت بود قول و اتفاق او در اعتبار

عظیم نهند و مع هذا عصمت و طهارت او و خود را مانع نشد از طلب کردن چیزی که وی را در آن حق نبود
اگر نبود قرآن کرده صاحب حق بود و صحابه بانصاف و شرع کردن و طریق راستی نگاه داشتندی
چرا حق وی بوی ندادند و منعه و منکر شدند نادر دنیا مستحق مدح بودندی و در آخرت مستحق ثواب در جامع
العلوم که از تصانیف قدوة الحفاظ ابو عبد الله محمد بن معمر بن المفاخر القرشی است در حدیث
الخامس والثلثین از مسند براء روایت کرده که عن زهیر عن علاء بن المسیب عن ابیه
قال قلت للبراء بن عازب طوبی لک انت ممن رضی الله عنه و بایع تحت الشجرة فقال ابن اخی انک
لا تدری ما احدثنا بعده گواه از این عادل تر نباشد در سنیت و جهتی و شمایل در ولایت
و امعان بکار علما و قتی بر طریق عتاب و تقریع گفت بود از آنکه صحت اعتقاد در حق مسلمانان
مصنف این کتاب حسن بن علی الطبری را معلوم شده بود جمعی که چندین سال پیش گذشته اند
و از ایشان هیچ ضرر بشما و با آبا و اجداد شما نرسیده چرا از افعال ایشان تبرا باید کرد
مسلمانان بجواب گفتی پیران هفتاد ساله را چرا انکار باید کرد بعد از ایشان جوانان
سی ساله بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال از افعال ایشان تبرا کنند از نسب مقرع خوانی شده عنه
استماع این ایراد بر دو دلیل کلام او و نفی عبد الرحمن بن عوف حدیث براء بن عازب که این عنه
نوشته شد از روایت کار و ابن معمر قرشی حدیث عن البخاری که وارد شده در جامع العلوم
عن عبد الله بن عمر قال کنا نتحدث علی عهد رسول الله صلعم ان خیر هذه الامة بعد نبیها ابو بکر
ثم عمر ثم عثمان الجواب عنه حافظ ابو عبد الله محمد بن معمر بن المفاخر القرشی من علماء اصفهان
صاحب جامع العلوم از ابن مردویه از مشایخ او عن ابی وایل عن حذیفة روایت کند قال قال
رسول الله صلعم علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر عن ابن مردویه عن سلمان ره قال نادانی رسول الله صلعم
فنادانی فقلت لبیک فقال اشهدک الیوم ان علی بن ابی طالب خیرهم و افضلهم بهذا
الاسناد عن عقبة بن عامر قال اتینا النبی صلعم ظهیرة فقال لی ما جاء بک یا جهنی فی هذا الوقت قال
قلت امر عرض لی قال رسول الله صلعم و ما ذاک یا جهنی قال قلت یا رسول الله ما یقول فی هؤلاء القوم الذین قد جاؤا
معک منهم من یقول ابو بکر خیر هذه الامة من بعدک و منهم من یقول عمر خیر هذه الامة من بعدک و منهم
من یقول عمک العباس خیر هذه الامة فاخبرنی خیر الناس من بعدک فان حدث بک حدث اتبعناه
فقال صلعم اتبعوا من اختاره الله بعدی و من اشتق له اسما من اسمائه و من زوجه الله ابنتی و من
و من وکل به ملائکة یقاتلون مع عدوه و قلت و من هو یا رسول الله قال علی بن ابی طالب عن ابی بکر بن

دویه الاصفهانی

دویه الاصفهانی الا انه اسنی عن الحارث قال قال علی نحن اهل بیت لا یقاس بنا الناس فقام رجل
فاتی عبد الله بن عباس ثم رجع بهذه الآیة فاخبره بذلک فقال ابن عباس صدق علی او لیس کان النبی صلعم
لا یقاس بالناس فقال ابن عباس نزلت فی علی او لیس کان النبی صلعم نزلت هذه الآیة فی علی بن
ابی طالب ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة عماد الدین شغروه نسخ الاصفهانی
در بعض تصانیف خویش ذکر کرده که شیخ مجد الدین القرشی صاحب جامع العلوم عن ابن مردویه عن
عن آبائه عن علی عن رسول الله صلعم قال کنت انا و علی نوراً بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة
عشر الف عام فلما خلق الله آدم سلک ذلک النور فی صلبه فلم یزل ینقله من صلب الی صلب حتی اقره
صلب عبد المطلب ثم اخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه قسمین فصیر قسماً فی صلب عبد الله و قسماً فی
صلب ابی طالب فعلی منی و انا منه لحمه لحمی و دمه دمی فمن احبه فبحبی احبه و من ابغضه فببغضی
ابغضه و شبهه این حدیث بسیار است مکرر شد لکن فایده نیز مزید شد عماد الدین شغروه در کتاب
تناقضات اخبار آورده در حدیث دوازده هم و مجتبی در مصابیح آمده عن جابر بن سمره
قال سمعت رسول الله صلعم لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال کلمة خفیت
لابی ما قال رسول الله صلعم فقال قال کلهم من قریش و عماد قیاس لغت بعد دو دلیل بیان کرد در حدیث
دوازده هم معویه و عمر بن عبد العزیز علیه اللعنة از خلفا خلفا نیما و حسن و حسین بودند میان خلفا
ذکر نکرد و گفت از خلفا نیستند و چون هم در این حدیث ذکر ائمه شیعه میکرد گفت لا تعیین
الشیعة الائمة الاثنا عشر فانه تحکم محض لم یخرج من آل و لم ینقض من عدد الاخراجهم عن الخلافة
الخلفاء الثلثة تا معلوم شود که در حنیفی مذهب بود چنین معتزلیان خوارزم پس کلام در تحت
باشد و او در این حدیث روایت کرد عن ابی سلیمان راعی رسول الله صلعم انه قال سمعت رسول الله
صلعم یقول لیلة اسری بی الی السماء قال لی الجلیل جل جلاله آمن الرسول بما انزل الیه من ربه فقلت
والمؤمنون قال صدقت یا محمد من خلفت فی امتک قلت خیرها قال علی بن ابی طالب قلت
نعم یا رب قال یا محمد انی اطلعت الی الارض اطلاعة فاخترتک منها فشققت لک اسما من اسمائی
فلا اذکر فی موضع الا ذکرت معی فانا المحمود و انت محمد ثم اطلعت الثانیة فاخترت منها علیا و شققت
له اسما من اسمائی فانا الاعلی و هو علی یا محمد انی خلقتک و خلقت علیا و فاطمة و الحسن و الحسین
والائمة من ولده من سنخ نور من نوری و عرضت ولایتکم علی اهل السموات و اهل الارض فمن قبلها
کان عندی من المؤمنین و من جحدها کان عندی من الکافرین یا محمد لو ان عبدا من عبیدی عبدنی

حتى ينقطع ويصير كالشن البالي ثم اتاني جاهدا لولا انكم ما عقرته حتى تقربوا بولايتكم يا محمد تحب
ان تراهم قلت نعم يا رب فقال لي التفت عن يمين العرش فالتفت فاذا بعلي وفاطمة والحسن
والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر ومحمد بن علي وعلي بن محمد
والحسن بن علي والمهدي في ضحضاح من نور قيام يصلون وهو في وسطهم يعني المهدي كانه كوكب
دري فقال يا محمد هولاء الحجج وهو الثائر من عترتك وعزتي وجلالي انه الحجة الواجبة لاوليائي
المنتقم من اعدائي و در عقب اين حديث روايت كرده‌ام از سليم بن قيس الهلالي عن سلمان المحمدي
قال دخلت على النبي صلعم واذا الحسين على فخذه وهو يقبل عينيه ويلثم فاه ويقول انت سيد بن
السيد ابو السادة انت امام ابن امام ابو الائمة انت حجة بن حجة ابو حجج انت تسعة
من صلبك تاسعهم قائمهم وهم او كهف رواية عن امير المؤمنين انه قال اين الذين زعموا
انهم الراسخون في العلم دوننا بغيا وكذبا علينا ان رفعنا الله ووضعهم واعطانا وحرمهم
وادخلنا واخرجهم بنا يستعطى الهدى ويستجلى العمى ان الائمة من قريش غرسوا في هذا البطن
من هاشم لا تصلح على سواهم ولا تصلح الولاة من غيرهم بجمله دلالت ميكند كه خير خلق
بعد رسول الله صلعم علي بود ابو العلاء الحافظ الهمداني روايت كرده از ابن عباس قال رجل لابن
عباس ما اكثر مناقب علي وفضايله اني لاحسبها ثلثة آلاف فقال ابن عباس او لا يقول
انها الى ثلثين الفا اقرب حافظ مذكور روايت كرده از احمد بن حنبل انه قال ما جاء من احد
لاصحاب رسول الله صلعم من الفضائل ما جاء لعلي و گويند كه در صحاح آمده از ابن مسعود كنا جلوسا عند النبي
وقال يطلع عليكم رجل من اهل الجنة فدخل علي فسلم وجلس و در صحاح است از مسند عبد الله بن
عمر قال قال رسول الله صلعم اخي علي في الدنيا والآخرة حديث مخالف روايت كنند از ابا
هريرة قال ابنا العاص مؤمنان عمرو وهشام و در رواية اخرى عنه اسلم الناس وآمن ابنا
العاص اين حديث مناقض است هم كه ابو هريره از روايت مخالف قال قال رسول الله صلعم
رايت في النوم بني الحكم او بني العاص ينزون على منبري كما تنزو القردة واصبح رسول الله كالمتغيض
كالمتقبض فما رئي رسول الله صلعم مستجمعا ضاحكا بعد ذلك حتى مات لا شك كه اگر مسلمان مؤمنان
بودندى از شر ايشان ايمن نبودى خاصه خاندان رسول صلعم كه خاندان عصمت و طهارت است
هشتاد سال در شرق و غرب عالم خلق سب و لعنت ايشان فرمودند حديث در جامع العلوم
در مسند عائشه آمده قالت قبض رسول الله صلعم بين حاقنتي وذاقنتي وفي رواية بين نحري وسحري

ولا اكره

ولا اكره شدة الموت لاحد بعد الذي رايت من رسول الله صلعم وفي رواية انها قالت ما اغبط احدا
يهون عليه الموت بعد الذي رايت من شدة موت النبي صلعم الجواب عنه هم در جامع العلوم
آمده در مسند ام سلمة قالت والذي تحلف به ام سلمة ان اقرب الناس عهدا برسول الله صلعم علي
ولما كان غداة قبض رسول الله صلعم وكان في حاجة فجعل يقول جاء علي ثلث مرات فجاء قبل
طلوع الشمس فلما ان عرفنا ان له اليه حاجة خرجنا من البيت وكنت في آخر من خرج من البيت
ثم جلست ادناهن من الباب فالتفت عليه علي وكان آخر الناس به عهدا جعل يساره
ويناجيه عن ابن مردويه لعائشة قالت قال رسول الله صلعم وهو في بيتها لما حضره الموت ادعوا لي
حبيبي فدعوت ابا بكر فنظر اليه رسول الله صلعم ثم وضع راسه ثم قال ادعوا لي حبيبي ويلكم فدعت
ويلكم ادعوا له علي بن ابي طالب فوالله ما يريد غيره فلما راه فرج الثوب الذي كان عليه
ثم ادخله فيه فلم يزل محتضنه حتى قبض ويده عليه و روى ابو بكر ابن مردويه ايضا لما قال في
كان اليوم الذي توفي فيه رسول الله صلعم كان جالسا وظهره الى صدر عائشة في سنة وانها
مجتمعون في المسجد فقال ابعث اليه ادعوا اخي وصاحبي فقالت عائشة ادعوا الي يا جارية فلما
وحضر قال النبي ادعوا لي اخي وصاحبي فقالت حفصة ادعوا الي يا جارية فلما وحضر قال النبي صلعم
ادعوا لي اخي وصاحبي فدعي علي فلما دخل علي وراه عمر قام يخرج من البيت فسلمه عائشة حتى
وضعت راسه على المرفقة وقامت فاخبرنا النبي صلعم عليا بالغيب يكون قبل يوم
القيمة الى ما يلي بالغيب عن ابن مردويه الى الارقم بن شرحبيل عن ابن عباس قال ان
رسول الله صلعم لما مرض مرضه الذي مات فيه قال ادعوا لي عليا فقالت عائشة الا ندعو لك
ابا بكر يا رسول الله قال ادعوه ثم قالت حفصة الا ندعو لك عمر قال ادعوه ثم قالت ام الفضل
الا ندعو لك العباس فقال ادعوه فلما حضروه رفع راسه فلم ير عليا فسكت ولم يتكلم فقال
عمر قوموا عن النبي صلعم فلو كانت لينا حاجة اذكرنا فقعد ذلك ثلث مرات وكذلك روى
عن جابر ان عليا كان عند النبي صلعم حين حضرته الوفاة فامره وعهد اليه بما شاء فلما كان
زمان عمر جاء كعب الاحبار وكنا جلوس عند عمر فقال يا امير المؤمنين ما كان آخر ما تكلم
به نبيكم فقال سل عليا ان هو قال يا ابا الحسن فسئله فقال اسندته الى فوضع راسه على منكبي
فقال الصلوة الصلوة فقال كعب كذلك آخر عهد الانبياء وبه امروا وعليه يبعثوا
قال فمن غسله قال سل عليا قال كنت غسله وكان عباس جالسا وكان اسامة بن

زید و بنقران حوالی رسول الله صلعم کشیفا بالماء و بهذا فخرهم ولقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلعم انی لم ارد
على الله ولا على رسوله ساعة قط ولقد واسیته بنفسی فی المواطن التی تنکص فیها الابطال وتتأخر
الاقدام نجدة اکرمنی الله بها ولقد قبض رسول الله صلعم وان رأسه لعلى صدری ولقد سالت نفسه
فی کفی فامررتها على وجهی ولقد ولیت غسله والملائکة اعوانی فضجت الدار والافنیة ملاء یهبط
و ملاء یعرج وما فارقت سمعی هینمة منهم یصلون علیه حتى واریناه فی ضریحه فمن ذا احق منی
حیا و میتا حدیث عایشه متعارض است که بخشنده السلام معا که صلاحیت ام سلمه را بیه
بود صلاحیت عایشه زیرا که ام سلمه از جمله مخدرات است وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة
الاولى بود و عایشه بدین آیه عمل نکرد و عاصیه شد و هم ائمه عایشه زعم خصم بالغیبه شد بسبب
خروج و عم و ام سلمه نه چنین بود معامله که عادت چنین باشد چون مردان را عمر با آخر
رسید معالجه کار او هم مردان کنند خاصه در این صورت چون عایشه سو از رسول میراث
بخود زوجیت نیز نبرد بگفته زیرا که ارث بزوجیت ثابت نمی وارث منفرد است
که مثبت ثبت است پس بسبب نیز نباشد پس عایشه اینجا نخواند بود نه حدیث بجا رکوبه
ابو داود سمع حذیفة بن الیمان رضه عنه یقول کان الناس یسئلون رسول الله صلعم الخیر و کنت
اسئله عن الشر مخافة ان یدرکنی فقلت یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر فجائنا الله
بهذا الخیر فهل بعد هذا الخیر من شر قال نعم قلت و هل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم وفیه
دخن قلت وما دخنه قال قوم یهدون بغیر هدیی تعرف منهم وتنکر قلت هل بعد
ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة على ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه
فیها قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جلدتنا و یتکلمون بالسنتنا
قلت فما تامرنی ان ادرکنی ذلک قال الزم جماعة المسلمین و امامهم قلت
فان لم یکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلک الفرق کلها ولو ان تعض باصل
شجرة حتى یدرکک الموت وانت على ذلک و فی روایة عبد الله بن عمر
قال کنا عند رسول الله فذکر الفتن حتى ذکر فتنة الاحلاس فقال قائل یا رسول الله
و ما فتنة الاحلاس قال هی هرب و حرب ثم فتنة السراء دخنها من تحت
قدمی رجل من اهل بیتی یزعم انه منی ولیس منی انما اولیائی المتقون ثم یصطلح
الناس على رجل کورک على ضلع ثم فتنة الدهیماء لا تدع احدا من هذه

الامة الا لطمته و محمد بن معمر در جامع العلوم در شرح حذیفه ایراد کرده و کفت فتنة الاحلاس
شبهها بالحلس لظلمتها او لکونها دعامة والورک لا یستقر على ضلع
فکانه جعل مثلا لمن لیس له الملک الا استقلال حیر و مصنف این کتاب
الحسن بن الامام علی بن محمد بن الحسن الطبری میکوید فهل بعد هذا الخیر اشارة است بزمان اداى
وحی و وجود رسول در میان خلق قوله من شر اشاره است بزمان خلفاء ثلث جمله عرب را بود
و ابتداء مؤمنان و فتنه عام و قوله و هل بعد ذلک الشر من خیر قال نعم اشاره است بزمان ولایت
قوله و فیه دخن اشاره است بمعاویه لعین و محاربه او و بغداد بر امام امیر المؤمنین علیه السلام قوله و هل بعد
ذلک الخیر من شر قال نعم دعاة على ابواب جهنم من اجابهم الیها قذفوه فیها اشاره است بزمان
ملک بنی امیه و عباسیان علیهم اللعنة قوله هم من جلدتنا یعنی از قریش قوله یتکلمون بالسنتنا یعنی
یعنی یتمسکون بظاهر شرع نظرا بالملک قوله جماعة المسلمین و امامهم یعنی التابعین للامام الذی
کان فیهم علیه السلام انی تارک فیکم کتاب الله و عترتی قوله تلک الفرق کلها اشاره است بزمان غیبت قائم
والحمد لله علی حسن التوفیق والهدایة عماد الدین طبری والان الحجة شرح کرده است سخن فاحش
دور از عقل و نقل در باب حدیث سابع عشر در کتاب التناقض از زبیده که گفت تفرقه امة
که بر رسول کرده است اکر از سر اعتقاد کفته است و نبی لیوم القیمة و اکر از حفظ جاه و مال
کفته است تفویض امر الى الله و لکن من اظلم ممن افترى على الله کذبا و امیر المؤمنین علیه السلام در این باب
لطف فرموده است در بعضی از خطب که او در اینست ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت
فاتقوا سکرات النعمة واحذروا بوائق النقمة و تثبتوا فی قتام العشوة واعوجاج الفتنة عند
طلوع جنینها و ظهور کمینها وانتصاب قطبها و مدار رحاها تبدأ فی مدارج خفیة و تؤول الى فظاعة
جلیة شبابها کشباب الغلام و آثارها کآثار السلام یتوارثها الظلمة بالعهود اولهم قائد لآخرهم
و آخرهم مقتد باولهم یتنافسون فی دنیا دنیة و یتکالبون على جیفة مریحة و عن قلیل یتبرأ التابع
من المتبوع و القائد من المقود فیتزایلون بالبغضاء و یتلاعنون عند اللقاء ثم یأتی بعد ذلک
طالع الفتنة الرجوف و القاصمة الزحوف فتزیغ قلوب بعد استقامة و تضل رجال بعد سلامة و تختلف
الاهواء عند هجومها و تلتبس الآراء عند نجومها من اشرف لها قصمته و من سعى فیها حطمته یتکادمون
فیها تکادم الحمر فی العانة قد اضطرب معقود الحبل و عمی وجه الامر تغیض فیها الحکمة و تنطق فیها الظلمة
و تدق اهل البدو بمسحلها و ترضهم بکلکلها یضیع فی غبارها الوحدان و یهلک فی طریقها الرکبان ترد

يمر القصات، وتحلب عصيطها الدما، وتشلم منار الدين، وتنقض عقد اليقين تهرب منها الاكياس وتدبرها الارجاس مرعاد مبراق كاشفة عن ساق تقطع فيها الارحام ويفارق عليها الاسلام بريئها سقيم وظاعنها مقيم وانزار وش بكرد فقال ان اخوف الفتن عندي عليكم فتنة بني امية فتنة عمياء مظلمة عمت خطتها وخصت بليتها اصاب البلاء من ابصر فيها واخطاء البلاء من عمي عنها وايم الله لتجدن بني امية لكم ارباب سوء بعدي كالناب الضروس تعدم فيها وتخبط بيدها وتزبن برجلها وتمنع درها لا يزالون بكم حتى لا يتركوا منكم الا نافعا لهم او غير ضائر ولا يزال بلاؤهم حتى لا يكون انتصار احدكم منهم الا مثل انتصار العبد من ربه والصاحب من مستصحبه ترد عليكم فتنتهم شوهاء مخشية وقطعا جاهلية ليس فيها منار هدى ولا علم يرى نحن اهل البيت منها بنجاة ولسنا فيها بدعاة ثم يفرجها الله عنكم كتفريج الاديم بمن يسومهم خسفا ويسوقهم عنفا ويسقيهم بكأس مصبرة لا يعطيهم الا السيف ولا يحلسهم الا الخوف الجواب عنه سنت حذا اورسول امير المومنين عم را آنكه بيعه كرد رموز واشارات ميكفته تنبيه بود واظهار حجت و دعوت عام بود واضافت خبر را كما قال الله تعالى فما الذين كفروا قبلك مهطعين عن اليمين وعن الشمال عزين ايطمع كل امرء منهم ان يدخل جنة نعيم بعضي از اين باب گفته شد الجواب روايت كنند كه زنى امراة النبي صلعم وكلمته بشئ فامرها ان ترجع اليه فقالت يا رسول الله ان جئت فلم اجدك يعني بالموت قال فان لم تجديني فاتي ابا بكر الجواب اين را جواب گفته شد الا آنكه اينجا مزيد بر آن گفته ايد انشاء الله تعالى نقلا عن كتاب المناقضات من طرق المخالف عن الاصبغ عن سلمان انه سئل عن علي عم و فاطمة عم فقال سمعت رسول الله صلعم يقول عليكم بعلي بن ابي طالب فانه مولاكم فاحبوه وكبيركم فاتبعوه وعالمكم فاكرموه وقائدكم الى الجنة فعززوه واذا دعاكم فاجيبوه وكبيركم فاتبعوه واكرموه بكرامتي ما قلت لكم في علي الا ما امرني به ربي جلت عظمته پس حديث اول حكم خاص است باشخص ودر امر خاص وحديث دوم حكم عام است بالعام ودر امور عامه وچون چنين باشد استدلال حشو با مر عام بر امر خاص اولى واحق باشد از استدلال با مر خاص بر امر عام ولاست عام است در اشخاص خلفا ان نه خاص بشخص معين الجواب عنه ابو سعيد خدري گويد قال ابو بكر الست احق الناس الست اول من اسلم الجواب عنه صدر الائمة اززمخشري روايت

كند

روايت كند ابو ذر الغفاري قال لما كان اول يوم في البيعة لعثمان ليقضي الله امرا كان مفعولا ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة قال ابو ذر فاجتمع المهاجرون والانصار في المسجد فنظرت الى ابي محمد عبد الرحمن بن عوف وقد اعتجر بريطة وقد اختلفوا اذ جاء ابو الحسن بابي هو وامي قال فلما ابصروا ابا الحسن عم سر القوم طرا فانشاء علي عم وقال ان احسن ما ابتدء به المبتدئون ونطق به الناطقون وتفوه به القائلون حمد الله وثناء بما هو اهله والصلوة على محمد واله الحمد لله المنفرد بدوام البقاء المتوحد بالملك والمجد الذي له الثناء الى ان قال فانشدكم الله هل تعلمون معاشر المهاجرين والانصار ان جبرئيل نزل على النبي فقال يا محمد ان الله تعالى يامرك ان تحب عليا وتحب من يحبه فان الله عز وجل يحب عليا ويحب من يحب عليا قالوا اللهم نعم قال فانشدكم الله هل تعلمون ان رسول الله صلعم قال لما اسري بي الى السماء السابعة دفعت الى انوار فيها من نور ثم وقفت الى حجب من نور فوعد النبي صلعم الجبار لا اله الا الله اشياء فلما رجع من عنده نادى مناد ونادى من وراء الحجب نعم الاب ابوك ابراهيم نعم الاخ اخوك علي فاستوص به قال اتعلمون معاشر المهاجرين والانصار كان هذا فقال ابو محمد من بينهم يعني عبد الرحمن ابن عوف سمعتها من رسول الله صلعم والا فصمتا ثم قال اتعلمون ان احدا كان يدخل المسجد جنبا غيري قالوا اللهم لا قال فانشدكم الله اتعلمون ان ابواب المسجد سدها وترك بابي قالوا اللهم نعم قال اتعلمون اني كنت اذا قاتلت عن يمين رسول الله صلعم قال انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي قالوا اللهم نعم قال فهل تعلمون ان الحسن والحسين جاءا عند رسول الله يقول مني حسين فقالت فاطمة يا رسول الله ان الحسين اصغر واضعف ركنا منه فقال لها رسول الله الا ترضين ان اقول انا هي يا حسين ويقول جبرئيل هي يا حسين فقالوا اللهم نعم ثم قال فضل الخلق لكم مثل هذه المنزلة ونحن الصابرون ليقضي الله في هذه البيعة امرا كان مفعولا جواب آخر كلام ابو بكر كه گفت من اول مردم بدين كار يعني سبق اسلام دارم اين استدلال است خويش ساخت ودلالت است بايد كه مجمع عليها بود ودر سبق اسلام خلافت علي ميگويند من سابقهم وابو بكر ميگويند منهم وزيد بن حارثة ميگويند منهم وخديجه ميگويند منهم ابو عبد الله اصفهاني الديني روايت ميكند از ابن مردويه عن معاذة بنت عبد الله العدوية قالت سمعت عليا وهو على منبر البصرة يقول الصديق الاكبر آمنت قبل ان يؤمن

جواب آخر

جواب آخر

ابوبکر بن مردویه روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری انه قال اول من آمن خدیجه
ثم علی بن ابی طالب ثم زید بن الحارثه ثم ابوبکر جواب آخر اگر سبب استحقاق خلافت
مجرد سبق اسلام بودی بایستی که خلافت عثمان سابق بودی بر خلافت عمر زیرا که اسلام
او سابق بود بر عمر و بایستی که علی ع بعد ابوبکر خلیفه بودی زیرا که باتفاق خصم علی بر اسلام
سابق بود و عمر و عثمان و نه چنین است پس ثابت شد که مجرد سبق موجب تقدم و خلافت
نیست جواب آخر مخالف گوید علی ع قال ذکرت الامراء عند رسول الله فقال
ان تبایعوا ابابکر تجدوه ضعیفا فی نفسه قویا فی امر الله وان تبایعوا عمر
تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم قویا فی امر الله وان تبایعوا علیا ولن
تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق جواب علی صاحب کتاب مناقب
بخاری … روایت حدیث مذکور ایراد کرده و روایت کند از طبرانی اصفهانی
از اسحق بن ابراهیم از عبد الرزاق عن ابیه عن میناء عن عبد الله بن مسعود قال کنت مع
مع النبی ص لیلة وفد الجن فتنفس فقلت ما لک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود
قلت استخلف قال من قلت ابوبکر فسکت ثم مضی ساعة ثم تنفس فقلت ما شأنک
یا رسول الله قال نعیت الی نفسی قلت استخلف قال من قلت عمر فسکت ثم مضی ساعة ثم
تنفس فقلت ما شأنک یا رسول الله قال نعیت الی نفسی یا ابن مسعود قلت استخلف قال من
استخلف من قلت علی بن ابی طالب قال اما والذی نفسی بیده لئن اطاعوه لیدخلن
الجنة اکتعین آخر بدانکه ابو عبد الله … روایت کند از سلمان فارسی انه قال سمعت
رسول الله یقول ان وصیی و خلیفتی و خیر من اترک بعدی ینجز موعدی
ویقضی دینی علی بن ابی طالب و یقول له من کنت مولاه فعلی مولاه و یقول
انی تارک فیکم الثقلین و یقول انت منی بمنزلة هرون من موسی و یقول
اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و از مصنفات کتاب الحسن بن علی الطبری گوید
که قوله ان تبایعوا ابابکر تجدوه ضعیفا فی نفسه دلالت بطلان و کذب
این حدیث است زیرا که مخالف قرآن است رسول ص فرموده که اذا ورد علیکم منی حدیث فاعرضوه
علی کتاب الله فان وافق فاقبلوه و حق تعالی گفت در حق طالوت چون بنی اسرائیل
ابا کردند خلافت و امارت او را ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم

هر که

جواب آخر

ضعیفا فی النفس قویا فی امر الله تجدوه قویا جواب

هر که را قوت جسم نباشد در امامت … بد و حقیقة قوت … لامت نهاد …
از صفات ممدوحه است کلام خدا ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین و در حق جبرئیل
گفت علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی قویا فی امر الله ان …
که اگر چنان بودی فاطمه که معصومه بود و پاره بود از رسول و مادر سادات و ائمه عالم و سیده
زنان عالم … چنانکه بخشم متوفی شده و وصیت کرد که پنهان از وی در گور کنند چنانکه از صحیح
بخاری … و آنکه در حق عمر روایت کرد قویا فی نفسه قوت و فظاظت و غلظت …
خواست این نوع صفت ذم است … ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
و علامت شقاوت آن جهان و سختی دل این جهان و اگر قوت شجاعت مقاتلت …
معروف نیست که در هیچ جنگ ظفر کرده باشد و در اکثر از آن خدا و رسول در هر …
رسول کردند اما گریختن خاصه از احد و حنین و بدر اول و آنکه در حق علی گفت لن تفعلوا
ولید و اخت که صحابه او را ترک کنند و دیگری را اختیار کنند و مادی مهدی است و چون
دیگران ضال و مضل … صراط المستقیم در فاتحه او است و متابعت او جاده دین …
و اسلام جواب آخر هر دو حدیث از روایت علماء ایشان است و حدیث اول معین و مبرهن
نیست … خلاف … جواب
مذهب مخالف چنانست که علی افضل و اولی است بود از ایشان هر سه و در کتاب …
این باب بسیار توان یافت خاصه من که مصنف این کتابم سالی … رد کرده …
بودم فخر … که مشار الیه علماء آن بقعه است …
روزی در اثنای بحث گفت رسول … چون انگشت ابهام است و ابوبکر چون سبابه و عمر
چون وسطی و عثمان چون بنصر و علی چون خنصر و علی … است و از ایشان کمتر است
بهمه نوع و اما عجب که اگر قول ایشان در این باب صدق است این حدیث دروغ است زیرا
که ابوبکر ضعیف است بنفس خویش و عمر چه مرتبه دارد و علی از ایشان هر …
و این حدیث عین نقصان ایشان است و این دروغ روا شد و اگر تقدیم مفضول بر فاضل
روا بود ممکن که رسول ص ادی اتخاذ الائمة … باشد و اجماع است که او افضل …
با تفرد او و ولید برانکه عمر گفت عجزت النساء ان یلدن علی ابن ابی طالب و گفت لا ابقانی
الله لمعضلة لیس لها یا علی و گفت اللهم لا تنزل بی معضلة لم یکن فیها ابن ابی طالب

جواب

حدیث

حما حدیث بخاری گوید عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا یبقین فی المسجد باب
الا سد الا باب ابی بکر الجواب ابوبکر ابن مردویه از شیخ خویش ابی جنبی
الازدی روایت کند اتینا المدینة فدخلت علی علی بن الحسین زین العابدین
فقلت جعلنی الله فداك رجل من موالیك اریدان اسئلك تحدثنی
به قال وما ذاك قلت تحدثنی فی شأن الابواب سمعت فیها شیا
من ابیك قال حدثنی ابی الحسین ابن علی عن علی بن ابیطالب ع
قال اخذ رسول الله ص بیدی فقال ان موسی ابن عمران سال
ربه ان یطهر مسجده لهرون من ذریته من بعده وانی سالت
ربی ان یطهر مسجدی لك ولذریتك من بعدك ثم لم یکن الا قلیلا
حتی ارسل الی ابی بکر ان سد بابك فاسترجع ابوبکر ثم قال هل فعل
هذا باحد قبلی قال لا فقال سمعا وطاعة ثم فعل ثم ارسل الی عمر ان
سد بابك فاسترجع وقال هل فعل بالاخر قبلی قالوا بابی بکر قال لی
بابی بکر اسوة ففعل ثم ارسل الی العباس ان سد بابك فغضب
غضبا شدیدا ثم قال ارجع الی رسول الله فقل الیس عم الرجل صنو ابیه
فقال بلی ولکن ارجع وقل له سد بابك فلما رات فاطمة ذلك خرجت
فجلست علی بابها ومعها الحسن والحسین ینتظر ما یرسل الیها الی
بسد الباب فخرج العباس ینتظر بسد باب علی فرای فاطمة جالسة
والحسن والحسین ع معها فلما رای العباس قال خرجت وبسطت
ذراعیها مثل الاسد واخرجت شبلیها قال وخاض الناس فی
سد ابوابهم وترك باب علی فلما سمع النبی صلعم بذلك صعد المنبر فقال
ما لکم تخوضون فیه ما انا الذی سددت ابوابکم ولا فتحت باب علی
ولکن الله سد ابوابکم وفتح باب علی ومثل این در مصابیح است در سطورات

فصل

فصل درکتاب شرف النبی ص از تصانیف استاد ابوسعد عبدالملك بن ابی عثمان
الواعظ آمده که ابوبکر در جاهلیت بخواب دیده بود که ماه بزمین آمده و در شهر مکه منبسط گشت و در هر
کعبه بتافت و پاره پاره شد و در حجرات مکه افتاد پاره ازان در حجره ابوبکر افتاد تا آخر آن پاره ها

باهم

باهم آمدند وماه تمام شد ابوبکر این خواب را با کسی نگفت تا آنسال که رسول صلعم بتجارت بشام رفت
بخدمت خدیجه و ابوبکر درمیان قوم بود چون نزدیک دیر بحیرا راهب رسیدند گاوان ابر که کله بسته
بود بر سر رسول بدید و آن خلق را ضیافت کرد و رسول را با ابوطالب پرسید و گفت نیکو نگهدارید
کودک را از کید یهود محفوظ دار ابوبکر چون چنان دید آن خواب خویش را با بحیرا بگفت بحیرا گفت
این کودک را بر رسالت خلق فرستد و ترا بعد از وی لا بد خلافت افتد ابوبکر را
فرح در دل افتاد این خواب و این تعبیر پنهان میداشت برای طمع خلافت و چون رسول
بدعوت رسید رسول ابوبکر را بدید و دعوت کرد بدین ابوبکر گفت بچه دلیل رسول گفت
بخوابی که دیده و بحیرا راهب تعبیر آن کرد او زیرزمین شد وابوسعد واعظ از جمله ائمه
وسنی بزرگ الجواب عند علماء شیعه جمله بر آنند که اسلام او برای طمع ملک بود و خلافت
وبدین سبب بود که دختر خویش عایشه را بشفاعت جمعی بزرگان عرب بر رسول داد و در رسول
از مردمان خجالت میبرد تا آخر آن کار بکرد و ... و غدر ... قتل اهل
رسول طمع خلافت را الاامر که مصنف این کتاب حسن بن علی الطبری در این باب تدوین کرده
تا چون بدین حکایت مطلع شدم انکار ناصبیان مر آن با تحقیق شد که اسلام ایشان
طمع ملک بود نه طمع اخلاص و محبت رسول را و ... که دید رسول بود و انچه دیده که ...
مکه متفرق شد و دولت محمد که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی را حظ داد بعضی دین و دنیا بعضی
نه دین و نه دنیا و پاره ازان در حجره ابوبکر افتاد تعبیر بود و آنکه نیز یکی از ایشان ... در روز بدر
مشرکان قریش تقبضه ندارد و در حبشی چون ابوبکر ... و انچه دید که باخر باهم آمدند معنی آن
بود که اگرچه بنور دولت محمد هر یکی حظی بردارند تا باخر الامر جمله هلاک شوند و در ظلمات
کفر بمانند فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون
صم بکم عمی فهم لا یرجعون و ولایت خلافت با خاندان رسول افتد مهدی آخر زمان
حجت خدا و وارث انبیا و اوصیا و کتب ... و جهان بعدل او منور گردد و زیان ...
عدل پر کرده و نور هستی جمله ... کردند و محبت بکران از دل میرون کنند ...
تا تحقیق کنی که ایمان ایشان حقیقی نبود بلکه ایمان طمعی بود و باشد لکن ما لهم فی الآخرة
من نصیب کما قال تعالی اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا واستمتعتم بها الایه
مما النبی الله ... بسم الله الرحمن الرحیم باب

باب

فی بعض البدع الذی ابدعه ابوبکر و وسیلهٔ بعد الرسول صلعم بدعت اول
از وی آن بود که گفت من امر مرا به اهل اسلام بی اذن و اجازت خدا و رسول صلعم بدعت
بیعت ستاندن او بود از صحابه بر آنکه وی خلیفهٔ رسول است و سبب این آن بود دویم
که منافقان اسلام اظهار که بودند و ابطال کفر با دریکدست شده بودند و عزم مصمم ارکان
کرده بهدم دین و ابطال اسلام کما قال تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم ایشان یکدل شدند از طریق موافقت
و مناصحت و اتفاق و جمعی از خوف نفس و حفظ عرض در ساخته و بر اقلت ناصر و کثرت
اعدا و جمعی تلبیس ایشان مغرور شدند و باطل ایشان را بصورت حق دیدند و نه چنان
بود قوم اول کافر شدند و قوم دوم مؤمن بعضه و قوم سوم اگر فطنت و کیاست طلب
و تمییز میان صحیح و فاسد داشتند فکر و نه نبا جاره نکنند و اگر قوت دفع شبهه
نداشتند بنظر و استدلال حکم مانعین بود و سعفها و جمعی گویند حکم ایشان در مشیت حق تعالی
بود اگر خواهد عذاب کند و اگر خواهد عفو کند لا فرقت اول از صوب بعضی شرعیه بیرون
شدند بر ان ترویج کار دنیا و لازمهٔ سلطنت دانسته که بدین صورت انتقام بدر و
حنین توانند کشید و الا فلا و با هستگی و تانی و سکونت قوانین جاهلیت که تبدیل
میکردند و اقراء بدع بتمنا انکه این دین و ملت با اطمه کند و دانسته که خلق صورت
پرستند نه معنی بین و معنی طلب و اسرار حرف در عنوا انها نا جهار اقصا عالم منسوب من خلیفه
رسول الله و قد خاب من افتری این افترا میکرد بر رسول و مع ذلک اسلامیان را میکشت
و قتل مباح و رد که ایشان اهل الرده اند و لفظ مود طلب زکوة داخل کنند با قبیح الوجه
بقهر و استیلا و ولایتی امر و لشکر نامزد کرد و کس نبود که از وی پرسد که بزعم تو
رسول متوفی شد و خلیفه نصب نکرد تو این اسم بچه وجه بخود بستی و آنچه آلت و اسباب
خلافت بود از نفس و عصمت و علم و ورع هیچ در تو نیست بنا بر این اگر کافر صاحب شش
ساله ایمان آورد و هیچ اسباب امامت در وی نباشد از معجزات نفس و عصمت و علم و دعوی
خلافت رسول صلعم کند و بر الخلیفه رسول الله شاید خواندن رسول صلعم گفت من کذب علی
متعمدا فلیتبوأ مقعده فی النار و ادعا کرده دروغ بر رسول نهاد این بزرگ بود و اجماع
در باب روایت کنند که مخفی رسول الله صلعم و لم یستخلف و اجمعت میان ایشان فاش و از البدع

اگر

اگر گویند مهاجر و انصار آنچه کردند از اجتماع بر وی برای حفظ دین حق و ثبات ملت اسلام و نظام
کردند جواب ثبات ملت و اجتماع بقول خدای و رسول اولیتر بود از اجتماع ملت بقول بعضی اسلامیان
و اگر این اجتماع صلاح دین بود و اجتماع ملت اسلام بقتل عثمان باید که حق بوده باشد
مبنی بر کلام خصم و قد قال تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و هیچ حدیثی
منقطع وارد نشده بر آنکه ایشان مرخص بعضه بدان فعل بلکه نهی وارد شده از آن اگر
گویند امت و برات ایشان انکار ببعضه و دیدند الجواب خدا و رسول بخلاف این دیگر بر ایشان
آن کار و بیند معارضه بقول و در و در شان البته انکار نبود آنجا که گفت ولیتکم و لست بخیرکم
و ان لی شیطانا یعترینی با نکه اکابر صحابه از مهاجر خالد بن سعید و مقداد بن اسود و ابی بن
کعب و عبد الله عباس و عبد الله بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی
و محمد بن ابی بکر و از انصار خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب
انصاری و ابو الهیثم بن تیهان و این همه که اکابر صحابه و معروف و مشهور بعلم و زهد
و ورع چون احوال قوم معلوم کردند و دانسته که با حق بیعت میستانند جمع بر خواسته
تا بروند باتفاق و جواب آن بگویند امیر المؤمنین علیه السلام اجازت نداد مجموع رفتن گفتند
و گفت جمله بود در میان انگیزند و تفرقه و ازدحام خلق نکشند یکیک بروید چون یکی در بیان
بود و دیگران بیرون غلبه نیارند کردند یکیک پیر شدند و نصیحتها میکردند و قصه غدیر و وصیت
رسول صلعم و نصوص یاد میدادند و الزام و تاکید و حجت میکردند و لیکن آن شیطان که گفته بود
حوالت کرده بود تقید و ملامت پذیر نبود جمله قبائل عرب یار او شدند و جمعی از سر رغبت
بمال یار از هیبت شر ایشان امر و نهی ایشان قبول کردند الا آنکه یک قبیله که گفتند رسول الله صلعم
نفرموده که زکوة و خمس بتو دهیم و الا فرموده که بوصی رسول و امام مسلمانان علی بن ابیطالب دهیم
و تو مستوجب انکار هستی حجت یا را از خدا و رسول و الامام حضرت متمکنها یه دادن از جواب
عاجز شده و حکم کرد بارتداد ایشان و خالد ولید لعین را با لشکر بحرب ایشان فرستاد بناحیه
چون حرب در پیوست مؤذن بانگ نماز بگفت جمله اهل آن قبیله ترک حرب کردند و روی بنماز
کردند و صحابه بر خالد انکار حرب کرده خالد لعین نشنید فرمود که خلیفه مرا بحرب فرموده ایشان
بنماز مشروع که بودند و لشکر در سر ایشان و جمله سر بکشته از مردان مالک بن نویره که رئیس
القوم بود خالد لعین در ابکشت و سر در زیر دیگ نهاد و زن او که میان در میان خاله و ربعاد

عداوتی بود همان شب با زن مالک خفت و کوه و زنان آن کافر و این خبر در لشکرگاه خالد کافر فاش شد
و در مدینه مشهور شد و عالمیان بر آن انکار کردند و زنان و دختران و مالهای ایشان بغارت
بردند و بغنیمت نام کردند و جمله مهاجر و انصار از آن کنیزان با نشاط مشغول شدند
با دختران مسلمانان مگر جمعی اندک و چون بمدینه آمدند آن زنان را با فقهاء عالم
بردند و بفروختند و میان عمر خطاب و مالک مظلوم مقتول شهید صدیق بود قدیم
بر آن قتل و غارت اباء و انکار کرد و کاره بود و چون بمدینه آمدند غنیمت مسلمانان با منافقان
قسمت کردند عمر نصیب خویش قبول نکرد و لا تقربوا منه داشت و آن مال بر بعضی حقوق اختلاط نکرد
و در میان مال خویش نبرد تا بدان روز که خلافت بوی رسید بهمان مالها و بردگان باز
فرستاد و با فقهاء عالم فرستاد و هر جا که غنیمتی باقی بود از زنان و بردگان جمله باز فرستاد
و با خداوندان آن باز فرستاد و ورثه ایشان که برده بودند چون عمر احوال خالد بشنید
نزد ابوبکر رفت و انکار تمام بکرد و زجر و توبیخ هر چه تمامتر و اشارت کرد بابوبکر که خالد را
بکشی که زنا کرده و محصن بود و قصاص النفس کرده و بخون مالک بی تو (?) بود و ابوبکر را گفت
که این فعل خلاف قول خدا و رسول بود که ایشان مسلمانان بودند و صالحان دین و تو مگر
که از پیغمبر از رسول صلعم نشنیده که گفت امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله
الا الله و انی رسول الله فاذا قالوها فقد عصموا منی دمائهم و اموالهم
الا بحقها و حسابهم علی الله ابوبکر بر آن ملامتها هیچ جواب نداشت الا آنکه گفت
والله که اگر بکشم او را نبندد شمشیر از آنکه رسول صلعم نداند حقوق نقصان کنند من باز
حرب کنم و بیشتر لشکر بر آن حرب پشیمان بودند و تدارک از دست رفته بود و عمر فرصت
نگاه میداشت تا خالد را بکشد و خالد عظیم از وی محترز بودی و خود را در همه حالها از وی
نگاه داشتی و عمر را قتل وی میسر نشد و عصبیت و محبت مالک اندر دل عمر غلیان میکرد
تا چون خلافت بعمر افتاد روزی در یکی از باغهای مدینه بیان بود ناگاه خالد آنجا پدید آمد عمر
گفت یا خالد تو آنی که مالک نویره را بکشتی و با زن وی زنا کردی خالد بترسید گفت ای امیر
میان من و مالک عداوت قدیم بود از بهر تشفی نفس خویش وی را بکشتم الا از بهر تشفی نفس ابوبکر
و تشفی نفس تو که عمر سعد بن عباده بکشتم چون عمر این کلمه بشنید دست از قتل خالد
کوتاه کرد و او را در بر گرفت و بوسه بر روی و چشم وی داد و گفت یا خالد انت

انت

انت سیف الله و رسوله خالد بدین لقب میان عوام الناس معروف و مشهور شد و عمر گفت
یا خالد اگر چه رنجی بر دل ما رسانیدی بقتل مالک لیکن مرهم نهادی بقتل سعد و جمعی گویند
چون عمر با ابوبکر گفت که خالد را بکش با جد بر آن ورنشنید و گفت خالد سیف من سیوف الله
آن روز این لقب بر او افتاد و بعد از آن روز چنین لقب که باعث قتل مسلمانان صالحان و مومنان
یافت **قصه** سعد بن عباده و وی رئیس قبیله خزرج بود و امیر نقباء انصار بودی
و انصار را دوازده نقیب بود چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند
چون ترک امر خدا و رسول کردی و اتباع هوا میکنید یکی از ما و یکی از شما بیعت منا امیر
بعد ذلک شکوره و حسبتیر از جمله ایشان سعد بن عباده را بر ایشان و خلیفه خویش میکنیم سعد بن
عباده گفت من دین خود بدنیا نفروشم و بعبارات اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم
خویش نکنم و اینکار را قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدا فرقه باشد چون وی
چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل بدان طرف کردند و از سعد بیعت طلب
کردند ابا کرد و گفت چون دروغ نگوید نخواستم بدیگر هم نخواهم و از بهر دیگران بدروغ
نروم سعد با قوم خویش بر ابوبکر بیعت نکردند و بر زبان عمر و عما الحاح بکرد قبول نکرد
و از قوت کثرت قوم وی بروی اکراه نتوانستند کرد و از بیم اجبار بنو دبغا
با وی بیامیختند و در تکفیل بیعت وی میبودند تا اخففا قیس بن سعد بن عباده
روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو سعد سوگند خورده است
که بر شما بیعت نکند و از وی بیعت بجبر نتوان گرفت الا بعد از قتل وی و منوط بقتل
جمله خزرج است و منوط بقتل اوس و قتل قبایل اوس منوط بطول یمن و این مقدور شما
نباشد و بیش از موسم شماتت بادر بساز دید تا بروزگار عمر سعد بجانب شام رفت
خالد لعین آن روز در شام بود و سعد شبی از دهر بیهر بیرون رفت تا نمیز خالد ایمان بیرون رفت		یعنی ازد
که وی شب آنجا میرود خالد مرد سخت کمان و تیرانداز بود و دیار رحبه داد و تیراندازی چند را با خود
برگرفت براه سعد رفتند و وی را تیر بکشتند و از خوف عام در جهان فاش کردند که جنیان
وی را بکشتند و این بیت انشا کردند جواب جن		قتلنا سید الخزرج
سعد بن عباده		رمیناه بسهم ثم لم نخط فواده		و خالد این انتقام وی بکشید
از امتناع وی از ابوبکر و عمر و منه کتاب الخراف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباده قال ابو علقمه

قلت لابن عبادة فقد مال الناس الى بيعة ابی بكر قال قلت لا ندخل فيما دخل
فيه المسلمون قال اليك عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلعم يقول اذا انا مت
تضل الأهواء ويرجع الناس على اعقابهم فالحق يومئذ مع علی وكتاب الله بيده
لم نبايع لاحد غيره فقلت له هل سمع هذا الخبر غيرك من رسول الله صلعم فقال
اناس فی قلوبهم احقاد وضغاين قلت بل فانعزلت نفسك بان يكون هذا حقا
لئلا يعد الناس كلهم خلفاء لهم ولم يرتهما وانهم لو بايعوا عليا عم
كان اول من بايعه سعيد وسعد بن قيس وملك انصار بود و ... الف شخص منزوی شده
و بعد از وی سیر قیس بن سعد از شجاعان عرب بود بر ایشان بیعت نکرد و اجتماع که بیعت کردند
برای طمع بود بدنیا ایشان یا از بهر عداوت اهل بیت رسول صلعم بود و یا از خوف سطوت ایشان
زیرا که چون رسول صلعم متوفی شد صحابه بسه ورده شد و بعضی ظاهر شد زیرا که تقلید ایشان تحقیق نشده
بود مگر جمعی اندک که محققان و مومنان بودند و در دین رسوخ داشتند و شریعت رسول صلعم بدیشان
قایم بود و قرآن که در میان خلق است امروز اسلام و شریعت حق متصل از برکت آن نفر اندک است
و مذهب شیعه حفاظ شریعت رسول بود و امیر المومنین علیه السلام تا ائمه اثنا عشر بود و امروز حافظ ع
قایم آل محمد است نکته چون خلق بیعت کردند بر ابوبکر عمر گفت انکار تمام شد و شروع
اگر مرا الخلیفه خواهی کی بعد از مرگ خویش وصیت کن ... من بعد برا تمام انکار کنم ابوبکر باد کام عهد
که وی را بجای کواه بخود گرفت بعد از وی خلیفه وقت بوصیت ابی بکر باشد عمر عند این گفت
ما سواها زعم دیگر بنت الا ابی و اولاد وی ... و بحول ایشان عظیم قدر بود و ادعیش خلق
و دفع آن بود که معیشت فاطمه از وی باز ستانند و ظلم بر ایشان اظهار کنند اگر چیزی گویند مردم گویند
میان ایشان عداوتست و ایشان طلب ملک میکنند نه طلب دین و کلام ایشان نزدیک عامه
در این دعوی وقعی ندارد ابوبکر آن نصیحت را قبول کرد و فدک از فاطمه باز ستانند و فاطمه
بهر سها پیش وی فرستاد بدان وجه که او نشنید و فاطمه ع خود بنفس خویش پیش ابوبکر رفت بلکه وکیل
وی را رفت چنان که در کتب بیعت است تا فاطمه خشمناک بر ایشان از دنیا رفت و وصیت کرد که او را
بجنازه او حاضر نیایند عمدا انجالت مردم بر ایشان روی گردانند و زبان طعن و ملامت دراز کردند
و گفتند این ملک حق و ملک فاطمه است و در حال حیات رسول صلعم متصرف داشت بی مانع و منازع و در حال
در حال حیات خود بی تسلیم کرده بود و ابوبکر از این تشنیع خایف شد و با عمر مشورت کرد عمر گفت من

صواب

صواب در آن بینم که بفاطمه فرستی و ازو بینت طلب کنی امیر المومنین علیه السلام و حسن و حسین علیهم السلام
و ام ایمن اقامت شهادت کردند ابوبکر دفع آن بگرد امیر المومنین ع گفت یا ابابکر اگر شخصی پیش
تو آید و دعوی کند توجه کنی ابوبکر گفت رسول صلعم فرموده البينة على من ادعى واليمين على من انكر
از مدعی بینت طلب کنیم و گواه عدل گویند از مدعیان باشد و اگر مدعی را بینت نباشد سوگند
بمدعی علیه دهیم امیر المومنین ع گفت پس مدعی فدک تو بودی و او در تو بود یا گواه هم تو بودی جمعی
مسلمانان که تصدیق این دعوی کردند صاحب این دعوی را اندر اوی و بینت بایستی که خارج
از ائمه حق بود و آن بهر نا شنیدند که صدقه و بیت المال بالاتفاق بر ایشان حرام است که پیغمبر گفت
نحن اهل لا يحل لنا الصدقة و چون تو را بدعوی خویش گواه نبود تو گفتی بفاطمه ع مباحث
داون این هیچ نکرد و ... بسیار بود پس گفت اگر گواه اقامت شهادت کنند
بر فاطمه بچیزی که موجب حد باشد چه کردی بر او گفت بر او حد برانم امیر المومنین ع گفت آنکه از اسلام
بیرون رفته باشی و قرآن تکذیب کرده باشی ابوبکر گفت چگونه امیر المومنین ع گفت از انجا که قرآن
وارد شده بعصمت و طهارت فاطمه با آیت تطهیر ابوبکر مجیب شد و بر خواست و از میان صحابه بیرون
شد و در خانه رفت و از خجالت آن روز بیرون نیامد و غرض امیر المومنین ع بدین کلمات
الزام حجت بود و روشن شد بدعقوبت ایشان و الگذاشت که در قبول نکنند عجب که بخلاف کرد
آیت و ورث سلیمان داود و امثال این میراث نبوت بود و ... اند که میراث
بعد از فوت باشد و سلیمان با پدر و در حال حیات در صحبت و دعوت بود و کلام قدیم و داود
و سليمان اذ يحكمان في الحرث اذ نفشت فيه غنم القوم وكنا لحكمهم شاهدين
و آدم ع چند پسر بودند و بنبی جز شیث هبة الله دیگر کس نبود و با آن بیعت بعد اگر نبوت
بمیراث بودی جمله جمیع آن انبیا بعد و بایستی که هرگز زمان فترت نبودی زیرا که اولاد انبیا
دایما در میان خلق بودند و بایستی که اکثر رسول را اولاد بسیار بعد از نبوت میان ایشان بشرکت
بودی و فاطمه ع به تنها بر بودی و بعد از وی اولاد بعد و رسول بعد و اتفاق که رسول
گفت لا نبی بعدی بدعت خالد ابن الولید ... چون از نماز فارغ شوند و سلام باز دهند
خالد ع را بکشد و او از آن پشیمان شد که تا بدید و در بین این حرکت فکر نمود و فتنه ظاهر
شود تا آن حکم نهد و فرار بر آن بود بعد از سلام بکشد بعد از تشهد قبل از سلام بکشد
گفت لا تفعلن یا خالد ما امرتك و بعضی از ... گویند سلام نهان باز داد و دراین

وابن قدح نماز جماعت بود که سلام بازده هر جمعی از ایشان گویند نه چنین بود حاصل که بدان
هیچ عهد بخوار و ارد نشد نه مفسر ترزند تسفق علیه الا که گویند این فعل درست ابوبکر است و تمام
اهل البیت افعال ایشان جواب بگوییم دانا تا جواب با مفتری بای را بود که او که دینی بر رسول
نهد و در رسول صلعم از آن بر بر شده و شرح این گفته شد بدعت ابوبکر هر روز سه درهم
گرفت از بیت المال و بیت المال اگر خمس بود حق اهل البیت علیهم السلام بود نه حق ابوبکر و عمر
و اگر زکات بود مستحقان ظاهر بود و ندانست صفت و ابوبکر از آن جمله نبود و اگر خصم گوید
که عامل بود دروغ باشد زیرا که اگر عامل و نایب شکوه بطلان خلافت باشد و نیز
عامل کمال شنید و نایب خلیفه وقت باشد نایب و معزول شخص بوده محال باشد و اگر آن
مال بیت المال مصالح بود مال مصالح مال جزیت را گویند که از جهود و ترسا که در میان مسلمانان
باشند و اختلاطات با اهل اسلام کنند و ابوبکر این مال را نیز مستحق نبود خوردن زیرا
که اهل مکه تجارت و معامله با مشرکان مستظهر بودندی حق تعالی مال صلح بدیشان داد چون زجر
مشرکان کرد و منع که در مسجد الحرام روند حیث قال انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد
الحرام بعد عامهم هذا و ان خفتم علیه فسوف یغنیکم الله من فضله و اگر نه به
تجارت بدیشان هم سبب بر ایشان از فضل و کرم خویش بدیشان داد و دانید مذهب
شیعه است مخالفان گویند اینها و صدقات یکی حکم دارد و مستحق اینهم مستحق زکوة است
و اینها را صدقات نگوییم تا فرق باشد میان آنچه از مسلمانان بستانند و ابوبکر
مستحق اینها هم نیز نبود و میراث من لا وارث له و امثال این از حق فقرا و مساکین عالم
بود چگونه نشاید که خلیفه مال مسلمانان خورد و درویشان بی اجازت ایشان و ایشان
هر یکی با قصای عالم محتاج و باز مانده و اگر مال غنیمت بود ابوبکر از جمله غزات نبود و قوت
غزا نداشت چگونه عمل با که مستحق اجرت گردد و اگر گویند چون ساعی بود و بکار دین و خلیفه
وقت بدین وجه مرخص بود بخوردن اینها جواب گوییم هیچ نصی بیاید از قرآن
و سنت رسول که خلیفه را اجرت باشد بنا بر آن اجر اهل اسلام بعد باشد نه خلیفه
و رسول فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم
القیمة من غیر ان ینقص العامل بها شیئا من ثوابه و اجره و من
سن سنة سیئة فعلیها وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة

من غیر

من غیر ان ینقص العامل بها شیئا من وزره بنا بر این هر چه بیداد و ظلم از مسلمانان خورده اند خطیه
آن در گردن و در رسته مال مسلمانان و فقرا عالم بی اذن ایشان چگونه نشاید خوردن و حق تعالی گفت لا
تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و قال و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون
بدعت چون کار خلافت بر ایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آنکه یقظه که زر عیب ایشان میدانند
و مشورت کردند با همدیگر و گفتند ما را ظن بود که اینکار چنین بنظام گیرد و عموم از این کار چنین
ماند امروز دیر اجمعی مانند الا که قرآن در دست و علم قرآن در میدانند ما سو طریق باید
که در اظهار قرآن کنند که آن بر قرآن منادی کرده که هر که آیتی یا سوره دارد باید که حاضر کنند به دو گواه
و هر که نداشته که از آنست بعد و تغییر و نقصان و زیادتی و عجب از آن جاهلان و خران که نخوانده اند
لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله و لو کان
بعضهم لبعض ظهیرا بنا بر این آیت و آیت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون
چگونه مزید توانستند کردن و عجب اثبات قرآن بگواه و دو کنند چنانکه ایشان قرآن علم
نبوده باشد تا آن چگونه شروع توانستند کردن عجب از قوم که در عقب چنین جاهلی
بعد و چنین جاهل سوال و حضرت اسد زنده امیرالمومنین علیه السلام که عالم الله بهر و با دیگر
با کوشش بر دانند و از رجوع خویش بگردانند بدعت رسول صلعم ابوبکر و عمر را در تحت فرمان
و رایت اسامة بن زید کرد و در آن رنجوری متوفی شد و امیرالمومنین علیه السلام را فرمود که تو پیش
من باشی که وصی منی بعد از من تو باشی باید که هر روز که ده حاضر باشی و اسامه از مدینه بیرون رفت
لشکر جمله حینها بیرون زدند بجرس بعضی از نو و شام از زمین فلسطین و رسول هر روز
بکرات و مرات گفتی نفذوا جیش اسامة ابوبکر و عمر نیز رفتند و گفتند که مبادا محمد بمیرد و خلافت
از دست ما برود تا رسول صلعم باز گفت لعن الله من تخلف جیش اسامة رسول
متوفی شد و مردم بر وی بیعت کردند با سامه فرستادند که مردم بر من بیعت کرده اند و مرا
قبول کردند بخلافت من بخلافت ایشان و منع کردن بعد توقع است که عمر را
بگذار تا با پیش من باشد اسامه گفت با رسول الله محمد که رعیت من است قبول خدا و رسول
و بی اجازت من امیر شد و دیگر را امیر طلبید نفرستاد که اگر رسول ایمان دارید خیر تو با عمر
بحکم رسول بیایید و مدتی بر این جامعه تا بزر شفاعت و حیلت رسول اسامه را
راضی کردند و او فرستادند و ایشان بخلاف فرمان رسول باز ایستادند و قال تعالی و من یطع

الرسول فقد اطاع الله و فرمان رسول در حال حیات و ممات و یکی باشد و مخالفت
و رکف محض و این دلیل روشن است بر حال ایشان رعیت لعنه خلیفه بدعت دیگر
چون اجل نزدیک رسید ابوبکر خواست که بار خویش سبک گرداند و ظلم بر اهل بیت رسول منقطع
شود عمر را خلیفه کرد تا بندد و خلافت بوی تفویض کرد و خلق را بجبر و قهر بر بیعت وی فرمود
و نصیحت جمعی صحابه که میگفتند که این ظلم روا مدار که تو بنا حق و بنا واجب این کار ربودی
و بعد از مرگ دیگری را اعقام خود منشان و امروز وقت استغفار و توبه و انابت است به بیعت
این ناصح قبول نکرد صدق الله حیث قال و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن
والانس بدعت دیگر رسول صلعم در جمله عالم خانه اختیار کرد که برای خویشتن خاص آنرا
بگورستان ساخت و نخواسته که ابدا در ریخ ایشان منقطع گشت از رسول بعد از مرگ
نیز چنانکه در حال حیات بخو میدانستند اگر میراث وحیرات ایشان بود تسع ثمن در خانه یکی بیست
بدیشان رسید باقی غاصب شدند و ظالم و اگر صدقه بود جمله اهل اسلام تا روز قیامت
در آن شریک بودند و اگر از اهل اسلام یکی کسی اجازت نخواستند با ایشان در باب گرفت و از آنجا برون
کشید فقال الله تعالی لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم در حال حیات اجازت نبود
که در آنجا روند بعد از مرگ بنام کرا اجازت داده است ایشان را و حدیث مشهور است که من غصب
شبرا من الارض جعلت یوم القیمة من الارضین السبع السفلی الی السماء
السابعة العلیا طوقا فی عنقه الی ان یفرق الله من حساب الخلق ثم یجعل
معه فی النار این و مثل این بدعتها که نهادند در حال حیات خویش و بعد از ممات
ایشان اشیاع و اتباع ایشان احیا آن میکنند تا عقوبت آن بر اجمعی و جمعی و عاملی میرسد
ایشان بالاتفاق روایت کنند که رسول فرمود که کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة
فی النار و فردای قیامت تابع و متبوع باهم بدوزخ روند که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم
و ما کانوا یعبدون من دون الله الایة بدعت دیگر ابوبکر در زمان خلافت
خویش گفت که اغسل پایها و مسح کردن بر موزه بیاید و بنده بر قرآن و سنت رسول صلعم
و رسول صلعم فرمود لا صلوة الا بوضوء و گفت بین الکفر و الایمان ترک الصلوة
فمن لا صلوة له فهو کافر وضو ابطال امر خدا بود لا بد که نماز نیز درست نباشد و با دامی
حشر احباء خواهد بود در جمله با هم و حقیقت مسح بر پایها مطلقه کم است و فردای قیامت

کلوآب

که غایت وضو باید کردن بزرگ میکنی بگفتن شریک باشد زیرا که بزرگی باشی ور رود
سعی با بر شریک باشد و عجب این طایفه که قول خدا ترک کنند و اقتدا بخلق کنند که جایز الخطا
بود و جهل و شرشان سجده بت کرده و امروز بعد از اظهار ایمان تکذیب خدا و رسول
مشغول شده صدق الله حیث قال اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من
دون الله بدعت دیگر ابوبکر با اتباع محفل برخاستند و گفتند مردم ترک غزا کردند
و میگویند نماز خیر العمل و بهترین کارها است و چون بانگ نماز بر آمد جمله کارها ترک میکنند
و روی بنماز میآرند این لفظ اسقاط باید کردن و چنان کردند و در عوض این نماز
بامداد الصلوة خیر من النوم مزید کردند رسول گفت نماز بهترین عملها است ایشان
گفتند خواب بهتر است از نماز بامداد شها و خواب هیچ عمل نیست پس بنداریم میگویند که نماز
بهتر از هیچ و هیچ کذب بطرف ایشان اولیتر باشد و غرض ایشان تخریب دین و تجدید بدعا
سنن جاهلیت بدعت دیگر رسول صلعم گفت ابتداء نماز تکبیر بود و انتهاء تسلیم است ایشان
ابطال نماز بکردند بحیلت و سلام را بتشهد مقدم کردند چنانکه گویند التحیات لله و الصلوة
و الطیبات السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا
و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله چون سلام باز داد نماز و باطل شد
و تمام شد پس نماز کرده باشند و شها و نیز به اتفاق نماز بی تشهد صحیح نباشد بی طریق
ابطال نماز بکردند و همچنین بآخر فاتحه آمین زیادت کردند تا در میان نماز کلام گفته باشند
که نماز از نماز باشد و لیکن تا جهال در ابتلای این کلمه بگویند برای آنکه گمراه کنند باشند که بدین
آمین متعبد کردند و لیکن شرع راه راست دارند بحجت و تنزیه خدا و توحید
و نبوت و امامت بلا ید و برای این با آمین محتاج نیست و رسول گفت نحن اهل بیت لا یحل
من عمل کلنا بدعت دیگر دستها بر هم نهادن وضع کردند و نسبت آن به قراءت کردند و
کردند و در این نشد که قنوت و تواضع بعذر این خواسته بعذر این بیز ابتغی حاصل پیشتر گرفتن
فعل که در نماز دستها بر هم نهند عمر روزی گفت یا رسول الله چند جهودان میکنند
و آن سخن نیکو است از آنجا که دستها بر هم نهادن رسول متغیر شد و گفت از سر آنچه گفتی
تو مرا نمیدانی اگر موسی زنده بودی متابعت من کردی و امت کنی او را چون ایام دولت ایشان بود

آن سنت بعد جیا کردند و رسول صلعم گفت لا ترکعوا فی الصلوة کبروک البعیر ولا تنقروا
کنقر الدیک ولا تقعوا کاقعاء الکلب ولا تلتفتوا کالتفات القرد یعنی چون شتر
فرو خسبید یعنی اول دستها بر زمین آرید در رکوع و سجود تعجیل مکنید و چون سگ بر سر پا منشینید
در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید و چون بوزینگان نگاه مکنید و این منکر بدین و اشعار این
بدعتها کرده نهادند از آن بود که علم بدان جاهلان بنفوذ و بعضی خود بدنیا مشغول بعد رسول صلعم فرمود
من کتم علما من اهله جاء یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه قد الجم بلجام من نار
بدعت دیگر که گفتند چون قرص آفتاب غایب شد نماز کنید و روزه افطار کنید و بدانند علامت
غروب آن نباشد چون آفتاب بعد از آن حاجبه فرو شود یعنی چشمه گرم و حمره مشرق ناپدید شود و ستارگان
جملة ظاهر گشته و روشن بدید آید مکلف اول نماز بکند و بعد از آن روزه بگشاید و هر که
چنین نکند نه نماز وی قبول باشد و نه روزه و در ایشان افتاد نماز و روزه مسلمانان کردند و
مردم را بر نماز و روزه افطار داشتند قبل الوقت و در خلاف رسول اظهار سنت باطل بدعت دیگر
ابوبکر صدقات بر سنت رسول میان مستحقان هشت صنف صرف کرد و متساوی قسمت کرد و چون
نوبت بعمر رسید خلافت گفت من صلاح در آن می بینم که مهاجر که قریش اند الفضیل نهم
بر مهاجر که قریش نباشند و مهاجر غیر قریش را الفضیل نهم بر انصار و انصار را الفضیل نهم بر اعراب
و اعراب را الفضیل نهم بر عجم و مردم را در جذب منفعت او بود و دین ندانسته و آنرا که علم
دین بود قوت دفع و منع نبود و عرب بر عجم حرام خواره شدند بدعت دیگر گفت من رای
چنان می بینم که صدقات طرح کنم و خراج بر زمینها نهم بفرمود تا در عراق ساحت زمینها بکردند
و هر جریب زمین یک درهم بر نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنس که در آنجا بکارند متابعت
بدعت ملوک فارس در عرب جاهلیت و در مصر و نواحی در زمان فراعنه و رسول از سنتهای جاهلیت
منع کرده بود و نیز آنکه و اظهار سنت اسلام شریعت کرده بود تا که گفت منعت العراق درهمها
و قفیزها و منعت مصر اردبها پس عمر بر آیت صدقات و حدیث رسول رد کرد و جاهلیت
سنت جاهلیت کو تا جمله حرام خوار شدند و مظالم از جمله رکوة عمر بابند بروز قیامت و سنت
زکوة باطل گشت بیش همه جهال بدعت عثمان چون نوبت خلافت و دولت دنیا بوی رسید
بیت المال را بدعملو بعضها جهان از هر نوع که با سود و در زمان اهل مسلمانان بوجه غضب و حرام
ستانیده بنفس جمع آمده و بدنیا رماکه و مظالم آن بخورده و من تعلق عن حدود الله فقد

ظلم

ظلم نفسه و قال لکل نفس بما کسبت رهینة و چون چیان بنو امیه دست کشیدند و جمله
بر منبر امیه خروج کرد بنی الاعمام و بنی الاخوال و اسباب را توانگر کرد و جمله سلطان را بمروم بکذاشت و جمله
سلطنت را از زبان طعنه و لعنت بر در بگشودند و وی بنو امیه مشغول بود و رسم جباران و اکاسره
و در عهده بیش گرفت از غلامان رومی و ترک و خطای خزینه و اسباب و ستور و طویلها و اسپان و طبیب و کوس
استعداد کردن حاصد کرد و دست تغلب و تعدی بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان را بر نوع عراق و حجاز
و نهاده بفرستاد و صحرا ها و کوهها که علف زار ربا بود همه را در قبضه گرفتند و موقوف کردند و مال
بر بهایم تنگ شد و بفرمود که هر که خواهد که چهارپا را علف دهد در صحرا ها بدهد که بیاید و علف زار را
از وی بخرد و این منتفع ضعیفه کرد زکوة خیزد خمس با خراج کونتاتی که در آن خیز میگرفت و الحکام
که واجب بعضی ترک میکرد جمع بیار صاحب منشی که چنین باشد بدعت دیگر که عمر قوم را معتق
بکرد و اجرت بداد بر جهاد مردم از حرص آن بعد جمله ازیشان بر سبیل نهادند و بحصول غنیمت
مکر اندکی که رو در بیخ نهادند و آنان نیز جهاد میکردند و بجهت اجرت میکردند و از ثواب جهاد محروم
بشوند و همچنین مقلان معتق بکرد و اجرت میداد از بهر آنکه تا جمع کرده اسلام بعد از آن ترا
علم دین تعلیم میکردند و نیز چنانکه زکوة و جهت علما را نیز تعلیم علم شرع بی اجرت
و چون اجرت بستانند مستحق ثواب باشند و حق تعالی میفرماید ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
و قال ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب و یشترون به ثمنا قلیلا
اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله یوم القیمة ولا یزکیهم
ولهم عذاب الیم و قال رسول الله صلعم من کتم علما من اهله جاء یوم القیمة
ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم و قال رسول الله صلعم من کتم علما من اهله جاء یوم
القیمة مغلولة یداه الی عنقه و قد الجم بلجام من نار بدین لانه در حدیث و تعلیم علم
دین و در بعض علما را از جمله و جهت دیگر آن یعنی ترک تعلیم مستحق ذم باشد و حکومت شاید
که بعضی و جهت اجرت دهند بدعت دیگر سوال حکم بن العاص را لعنت کرده بود و تخصیص و از مدینه
رانده و همچنین ابوبکر و عمر چون نوبت بعثمان رسید بخلاف رضا و سنت رسول برخواست و بر آنکه
و انشاء دیوان خلافت بوی داد و اعزاز و اکرام هر چه تمامتر بکرد و حق تعالی لا تجد قوما یومنون
بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم

بدعت دیگر

بدعت دیگر

بدعت دیگر

او اخوانهم او عشیرتهم بدین آیت اگر عثمان مؤمن بودی طرید رسول صلعم را نخواندی و آن شریف را آزردی و نفی
و دامن اهل اسلام نکردی **بدعت دیگر** چون کار خلافت وی مستحکم گشت مصادره کرد و مصاحف قرآن که
در دستهای مردم بود بخواست و طلب کرد و اگر کسی نمیداد بعنف و جبر میستاندند تا عبد الله مسعود مصحفی داشت
از وی طلب کرد و بدو نداد برخواست و بنفس خود بخانه عبد الله مسعود رفت وی را بر آنجا بزد چنانکه دو پهلوی
وی بشکست و دو روز از آن رنج مقاسات تمام کشید و آخر بدان رنج بمرد و مصحف وی را از وی بستد و مصاحف
که از مسلمانان بستده بود جمله در دیگها نهاد و بر سر آتش نهاد جمله بشست و بسوزانید و مصحف عبد الله
مسعود چنانکه خواست مروان حکم را و زید بن ثابت را که کاتب وحی بود فرمود [illegible] که از آنجا نسخت
کنند و بر کتابت این مرد مسلم اعتماد نکرد و آخر بخط خویش از خط ایشان مصحفی نوشت و زید بن
ثابت را بفرمود که قرآن بنهد و مردم [illegible] آیند و از وی فرمود در ترتیب بنشستند عبد الله مسعود
حکم وی و حکم اصحاب پیغمبر بشکستند و عثمان در مصحف [illegible] که مبالغت کرده بود و بفرمود تا
و امروز آنچه در دست مردم است از نقیب مصحف عبد الله مسعود است و آنچه بسوزانید و بشست از
مصحفهای دیگران بدان محفوظ [illegible] کسی که قرآن بسوزاند چگونه باشد ذلک بانهم
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و [illegible] مصاحف اطلاع [illegible] و همچنین
عمار روزی در مسجد رسول صلعم بر وی [illegible] و گفت [illegible] از منبر فرود آمد و چندان
عمار را بزد که گفتند عمار مرده است و رسول صلعم گفت عمار مع الحق والحق مع عمار یدور
حیث ما دار اذا افترق الناس یمینا و شمالا فانظروا الی الفرقة التی فیها
عمار فاتبعوه فانه یدور مع الحق پس زدن چنین شخصی بدین صفت جز فسق و ظلم و جور
و عصیان قول خدا و رسول نباشد ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله و همچنین ابوذر را
از حرم رسول صلعم بیرون کرد که ابوذر راستی میگفت و در [illegible] و باتفاق رسول گفت
ما اقلت الغبراء و لا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر و همچنین [illegible]
بر رسول فرستاد که از یاران تو چهار کس دوست میدارم علی و سلمان و مقداد و ابوذر
[illegible] او دوست خدا را از حرم رسول براند و بیرون کند و همچنین گوکه هیچ [illegible]
و نماز عید با روز عرفه افکند و خطبه روز عرفه بکرد و قربان حج و نماز عید بر مسلمانان تباه
کرد و مردم بر روزگار وی آن سنت را اختیار کردند و خطبه [illegible] و قضا حج مسلمانان بر کردن
و بر [illegible] تا بروز قیامت [illegible] با امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد که [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام گفت

تو نباشه

تو نباشه که مرا دوستی نیز [illegible] سنت خدا و رسول کنم و در سنت شما حج نکنم عثمان بسبب این دو
از وی برنجید و دیگر [illegible] و از جمله ابولؤلؤ که عمر را ضربت زده بود و خبر در مدینه فاش شد که علی
عمر را بکشت و این آوازه بگوش عبید الله رسید و گفت [illegible] هرمزان [illegible]
امیر المؤمنین مسلمان شده بود و زاهد و عابد عبید الله قصد هرمزان کرد و وی را بی گناه بکشت و [illegible]
در [illegible] تمام کرد و گفت [illegible] هرمزان [illegible] که هرمزان مولای [illegible]
بیگناه [illegible] عبید الله [illegible] تسلیم کنم تا آنچه خواهد کنند از مقتضای شرع [illegible] العثمان فرستاد
و عبید الله را قصاص کن که [illegible] هرمزان را بکشت عثمان ابا کرد که عمر دیروز [illegible] امروز پسرش را
بکشم [illegible] خطاب [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام گفت [illegible] قرآن است امر خدا و رسول عثمان بدان
هیچ التفات نکرد و [illegible] مخالفت قرآن اصرار نمود عبید الله پیش عثمان بود و چون عثمان
[illegible] معاویه علیه اللعنة رفت و بحرب امیر المؤمنین علیه السلام بصفین آمد بدست امیر المؤمنین
کشته شد **بدعت دیگر** چون عمر [illegible] ظلم بر اهل البیت [illegible] بیت المال و صدقات
و اختصاص [illegible] و مردم از [illegible] ظلم [illegible] فاصل آمد و هر [illegible]
بیرون نیامدی و بمسجد نیامدی [illegible] و بر زبان [illegible] مسجد [illegible]
در آن [illegible] پنهان [illegible] عثمان گفت [illegible] باز [illegible]
و نخواهد [illegible] ظلم بر [illegible] خوف جان
حدیثی [illegible] که رسول صلعم گفت نوروا بالفجر فانه اعظم للاجر نماز صبح را از وقت [illegible]
[illegible] تا چون بیرون آید بمسجد [illegible] و خوف [illegible] سبب
قتل عثمان آن بود که [illegible] در مصر [illegible] و مردم از وی تظلم [illegible] عثمان محمد ابن ابی بکر را
منشور [illegible] و گفت [illegible] تا میان اهالی مصر و عامل مصر [illegible] محمد بن ابی بکر
[illegible] در مصر [illegible] جنازه [illegible] محمد [illegible] گفت
[illegible] عراق [illegible] مصر رفت محمد [illegible] و متفکر شده بطلب
آن جنازه [illegible] چون باز آمد غلام عثمان بود [illegible] خط طلب [illegible] دارم
[illegible] خط از وی بستاند و با مدینه آمد و [illegible] اهل مدینه [illegible] عثمان انکار کرد [illegible]
نزد عثمان فرستادند [illegible] غلام غلام منست و شتر شتر منست
و مهر مهر منست اما خط خط من نیست خط مروان حکم است علیه اللعنة [illegible] گفتند مروان را

بدست ما باز ده ما بکشیم گفت این هرگز نکنم جمله صحابه باتفاق که ما او را نکشیم و باتفاق در جمع
اهل حل و عقد وی را بکشتند فرع رقیه و زینب که زن عثمان بودند دختر رسول صلعم
نبودند و دختر خدیجه نبودند بلکه دختران هند بودند و وی مردی بود از قبیله بنو تمیم و هاله بنت خویلد
خواهر خدیجه بود ابو هند وی را بزن کرد و از وی رقیه و زینب آمد و ابو هند متوفی شد و هاله
حامله بود پسری از مرگ پدر بسر آورد و نام وی هند کردند چون این سه طفل یتیم ماندند هاله
دور درویش بود خدیجه ایشان را با خانه خویش برد و خدیجه بکر بود و شوهر نکرده بود و چون
رسول صلعم رغبت خدیجه کرد خدیجه سه را حاضر کردانید مهر و تزویج و نکاح را مشروط بود میان رسول
و خدیجه چون عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان خدیجه بگذاشت و خدیجه ایشان را
اعزاز میکرد و بغایت رسول برادر آنکه یتیم بود اعزاز کرد و وصیت کرد خدیجه رسول که باید
یتیمان را نگاهدار و چون مادر شفقت باشی و ایشان در خانه رسول بودند و تمام مردم قریش
گفتند که ایشان اولاد خدیجه اند و جمعی گفتند که اولاد رسول اند و این از آن جهت بود که
جاهلیت چنان بود که یتیم را پسر و ربیب نسبت میکردند به آنکه پرورده بودی اگرچه بیرون هم
نسبت با او میکردند چنانکه گفتندی مولا فلان بحکم مولی اللفظ است مختلف پسر و پدر و ابن
عم و خواجه و بنده و امثال این پس رسول زینب را با ابو العاص بن ربیع داد و رقیه با عتبه ابن ابی
لهب چون رسول صلعم اظهار رسالت کرد صناوید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه
بکن و با خود مگیر و عتبه هنوز وی را با خود نگرفته بود و تقریر کردند که در قریش هر زن که خواهی بخواهیم
آن کافر لعین این سخن بشنید و طلاق رقیه بداد و با ابو العاص هم این تقریر کردند از وی
قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم بقول شما بعد از طلاق عتبه رقیه را رسول صلعم دعا
کرد اللهم سلط علی عتبة کلبا من کلابک ابو لهب چون بشنید که محمد بر عتبه
لعنت کرد بترسید گفت من میترسم که لعنت وی در وی رسد تا عادت چنان
بود هر سال که کاروان قریش بشام رفتی قرعه بزدندی بنام هر که برآمدی وی کاروان
سالار بودی آن سال قرعه بنام عتبه برآمد ابو لهب گفت در راه شام شیران بسیار زحمت
بر عتبه میرسد میترسم از دعای محمد کاروانیان بیامدند ضمان عتبه کردند ابو لهب قبول نکرد تا آنکه
کاروانیان گفتند ما چون براه رویم وی را در میان گیریم چون بشب بخسبیم عتبه را بجای بنهیم
و بارها گرد وی نهیم و ما گرد بارها بخسبیم و شتران را گرد برگرد بخوابانیم و ما وی را بنوبت

نگاه

نگاه داریم بپاسبانی چون چنین شرط کردند راضی شد چون به بعضی مواضع رسیدند شیری بیامد
و از شتران بگذشت و از بارها بگذشت و شتران رم کردند و عتبه بیفتاد از شتر و گردن
بشکست و بمرد و چون چنین خبر با ابو لهب رسید از آن غصه رنجور شد و ابدا از رسول بیزار بود
کرد اما زینب با ابو العاص اسلام آورد و ابو العاص روز بدر اسیر شد و مکیان هر کسی متاع
اسیران میفرستادند از زر و غیر آن و ایشان را باز میخریدند زینب متفکر شد در مکه
و گفت اگر چیزی نفرستم و ابو العاص را باز نخرم محمد گوید بعضی از دین وی برگشتم و اگر
نفرستم قریش گویند زینب بدین محمد است باز گفت هم مرا با محمد است و اکنون گردن بندی
که خدیجه وی را داده بود بفرستاد و رسول صلعم گردن بند بشناخت و ابو العاص را گفت این
گردن بند خدیجه است که به زینب داد ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن بند تو ولکم
که با وی رسانی تا که با من عهد کنی که چون بمکه روی زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه
نام پیش من آری ابو العاص همان چنین کرد و با مکه رفت و زینب را با اولاد بمدینه آورد
مردم را از وفاء ابو العاص بعهد خویش عجب آمد رسول صلعم گفت من دانم که با من کرد وفا
کند و گر نکند و ابو العاص در مدت آنکه با من نباشیم در غیبت بود هم از خانه خویش پنهان
بخفیه طعام بیاوردی و بر من باشم حقها دارد تا چون کاروان قریش بشام میرفت
قرعه بنام ابو العاص برآمد چون بازگردیدند لشکر اسلام بر ایشان زد و ابو العاص
کاروان سالار بود وی را بگرفتند با دیگر اسیران و حیلتی کرد و خبر به زینب باز داد زینب
هیچ طریق ندانست که شفاعت کند برای وی که دانست رسول حیلتی کرد و در روز چون از نماز
صبح فارغ شد سر از دریچه خانه رسول صلعم که با مسجد داشت بیرون کرد و در روی رسول صلعم کرد و گفت
یا رسول الله ای مهاجر و انصار من که زینبم ابو العاص اسیر است و دیگر که با وی اند زینهار
دادم و در حمایت منند رسول از وی بشنید و اجازت در زینهار وی قبول کرد و گفت
لیکن حکم کردم که بعد الیوم زنان کسی را زینهار ندهند چون ابو العاص پیش رسول آمد با وی
گفت یا ابا العاص وقت نیامد که اقرار دهی بوحدانیت خدای تعالی و رسالت من ابو
العاص اسلام آورد و بعقد اول که در جاهلیت بود زینب را با وی فرستاد نزد وی
و پسر زینب وقت بلوغ متوفی شد و دختر بالغ شد ابو العاص گفت یا رسول الله من از
مکیان متاعها دارم بر ضاعت ایشان گویند که ابو العاص اسلام آورد بجهت مال طمع کرد آنجا

ده تا بروم و رد ودایع کنم رسول اجازت داد برفت و جمله امانات رد کرد و منادی کرد
که اهل مجلس ابر سخن حق ... گفتند نگفت اکنون اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله و بمدینه آمد و عقد اینجا بودند و در مدینه متوفی شد رسول از زینب
که بکر بود بعثمان داد و رقیه متوفی شد زینب را هم بکابر خواهر او برادر او ایشان یتیم بودند
و عثمان یتیم و هند ابن ابی هند هم بکابر خواهر او عمر او ایشان بود و چون بالغ شد با
قوم خویش شد یتیم و صالح و متدین بیرون آمد و در کربلا با حسین بن علی ع کشته شد و معلوم است
که ابو العاص مشرک بود زینب را بعقد اسلام نخواسته باشد و رسول نشاید که دختر بمشرک
دهد بعقد یا بعقد مشرک و رسول باتفاق مشرک بود که اگر مشرک است بعقد باشد
تصور توان کرد که ثانیا هم مرتد شود لقوله تعالى ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفرا و کفر او
بود که از ارتداد او ایمن گردانند و از بهر آنست که امامت را اولام معصوم گوییم لقوله تعالى
ان الشرك لظلم عظيم وقال حكاية عن ابراهيم اني جاعلك للناس اماما
قال لا ينال عهدي الظالمين از اینجا واضح شد که امام مشرک نتواند بودن فرع
رسول صلعم هرگز بملت هیچ پیغمبر نبود از بهر آنکه دین جد ابراهیم و اسم ... بعثت در آن تغییر
و منسوخ بوده است و نباشد و خاتم انبیا از آدم تا عیسی همه امت خویش را با دین و ملت
محمد دعوت میکردند اما قوله تعالى وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض على ملة
ابراهيم این از بهر تخصیص ... گفت و تفضیل ابراهیم وقال من كان عدوا لله
وملائكته وكتبه ورسله وجبريل وميكال وقال ولقد فضلنا بعض النبيين
على بعض وآتينا داود زبورا و نیز آنکه غرض ... قل ما كنت بدعا من
الرسل من نیز برهان ... و همچنانکه در ملت عیسی نیز بود الا آنکه ابراهیم محبوب جد او
... بعد و مرعوب جد ... از این سبب پیغمبر او را ... کرده و پیغمبر و امام نشاید
که باختیار خویش باکافر وصلت کند اما اگر مضطر باشد شاید و محمد بن عبد الله بن محمد
اصفهانی ... که در کتب تاریخ آمده که خدیجه بکر بود که زن رسول بود چون بکر بوده باشد
چگونه ورا فرزند بوده باشد و بی شوهر از بنات ... آدم جز مریم هیچ زن و بکر فرزند نیاورد
و هم ... که میان من و اولاد هند ابن ابی هند ... بکربلا ... حسین بن علی ... است
من فبذ الامر من ... جافر کردم و بر ایشان عرضه کردم که خدیجه بکر بود که بعقد

خلاصه جمله

وجماله

وجماله رسول صلعم آمد الا عجب که بعضی از عرب از اشراف خدیجه را بخواسته بعقد نکاح اهل مجلس اجابت
نکرد و چگونه ورا پسر باشد ... هند که از شام و حجاز بنی تمیم بود و فرزند آمده باشد و محمد بن عبد الرحمن
محمد الاصفهانی در کتاب البدیع آورده است که ابتدا غلام رومی بود و از آن عبد شمس بن عبد مناف
آن غلام را پسر گرفته بود و پرورده با سمیه عبد شمس معروف بود و اصلا او از روم بود چنانکه
قرآنست که الم غلبت الروم في ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون في بضع سنين بعضی
بعضی از بنی مروان بر ملک خلافت غلبت کرده ... اندک روزگار مقهور گردیدند ...
بعضی از بنی مروان و بنی العباس و هم چنین زید بن الحارثه که رسول صلعم به پسری گرفته بود
و چون زبیر عوام که بنده اسد بن خویلد بود و قصه زید چنان بود که رسول پیش از بعثت عرب
ورا پسر پرورد و پسری قبول کرد و رسول ورا بازار عکاظ خریده بود از مال خدیجه و زید را
از پدرش بدزدیده بودند حارثه کلبی و حارثه از قبیله کلب بود و مردی بزرگ بود و در آن
نزدیک زید بخریده رسول او هم آمده و زید اظهار اسلام کرد رسول ورا از خدیجه بخواست
خدیجه ورا ببخشید و رسول زید را آزاد کرد و چون خبر زید به پدر رسید با جمعی بزرگان برخاست
و بمکه آمد بخانه ابو طالب رفت و التماس کرد از ابو طالب که با پسر خویش محمد بگو تا پسر مرا زید را
بمن فروشد و باز بمن دهد ابو طالب بخواست و با حارثه کلبی با جمعی بزرگان که در خدمت
ابو طالب بودند رفتند بخدمت محمد رسول الله صلعم آمدند و ابو طالب احوال بازگفت در خدمت رسول
رسول صلعم فرمود که من زید را آزاد کردم اختیار با او است اگر خواهد برود و اگر نه اینجا باشد
زید گفت من صحبت و خدمت رسول اختیار کردم و تا زنده باشم از در حضرت نروم حارثه بر نجید
از این سخن و گفت یا معاشر قریش بدانید که من از زید بیزار شدم و گواه باشید و زید پسر من نیست
و من بپدری نیستم رسول از این سخن بشنید گفت یا معاشر قریش گواه باشید که من زید را
به پسری قبول کردم و وارث منست و زید از آن مشهور شد زید بن محمد چون زید زن خود را
طلاق داد و رسول ورا بزن کرد تا مردم بدانند که زید پسر او نیست و قرآن وارد شد
بدانکه زید پسر رسول نبوده است که قال تعالى فلما قضى زيد منها وطرا زوجناكها
لكيلا يكون على المؤمنين حرج في ازواج ادعيائهم وقال ما كان محمد
ابا احد من رجالكم پس چون زید با سبقت اسلام و قرب رسول برسول صلعم تعلق نداشت
غیر او نیز هم تعلق ندارند با امامت الا امیر المؤمنین و حسن و حسین و اولاد ایشان ع م

اما امیر المؤمنین علیه‌السلام که داد از کره و اجبار بود چون الامت که ملک علیه بوالحیلان بود
از وی باز گرفتند اگر زنده از وی رنج و غیر بخواهند از ایشان و از فعل ایشان چه عجب است و امیر المؤمنین ع
چون لوط پیغمبر بود که هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و ضا و قوم گفت که لو ان لی
اول فرج عضبا علیه و گویند صاحب نقض چنان بود که عمر عباس را با امیر المؤمنین ع فرستاد که خطبه ام کلثوم کرد
عمر گفت که مرا از من ننگ میدارد و بخدا که من دیر انگشتم عباس خبر با امیر المؤمنین ع داد که عمر چنین
میگوید امیر المؤمنین گفت گفتن من حدیث دیگر باشد و خطبه جدا دیگر عمر گفت با عباس روز
آدینه مسجد حاضر شو نزدیک منبر تا بشنوی آنچه باید شنیدن عباس روز جمعه نزدیک منبر نشست عمر آنجا
خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله صلعم قد زنی وهو محصن
وقد اطلع علیه امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون از جوانب مسجد آوازها بر آمد
که امیر المؤمنین ع را بگواه محتاج نیست قول قول امیر المؤمنین باشد اگر فرماید ما آن زانی را رجم کنیم
از منبر زیر آمد و با عباس گفت ای عباس اگر علی آنچه گفتم نکند و من را نکنم عباس نزد امیر المؤمنین
رفت و این حال را باز گفت امیر المؤمنین فرمود که من بیش از گفتن شما دانستم من این کار نکنم
عباس گفت مرا بگذار که مرد دروغ زن است بترسم و با مجرد و سبزه کشتی البته اگر تو نکنی من نصرت را
نکنم اگر تو خواهی و اگر نخواهی تا خصومت ساخته کرده و خلاف بشنوی تا باشد و اسلام در صدد
این کار رخنه و تبدیل آرم چرا این بیهوده است امیر المؤمنین ع از پیغ امتناع کرد گفت تو را بخواستن
کار دیگر نیست عباس این کار را میکنند من هم کنم عمر بمسجد حاضر آمد و مردم را بمسجد حاضر کرد و گفت
من علی را بخواهم و عباس که عم و وارث و وکالت بخیر از بخیر میدهد دیر ابو که خویش کجا است
و من رغبت میکنم بدین خطبه و کار تمام بکردند چنان این جمله بود امیر المؤمنین ع با وصیت رسول ص
خوامه خوش شده و این عقد بعینه چون عقد فرعون بود با آسیه بنت مزاحم ع مسئله مخالفان
گویند رسول صلعم نماز دیگر حواله با ابوبکر کرد تا جماعت کنند و این نص است بر وی با مامت [illegible] نماز
لامت جمله کارها شاید و هم ایشان گویند که رسول چون آواز ابوبکر شنید بیرون شد علی نهاد و
دیگر بر دوش فضل عباس و پایها بر زمین کشان بمسجد رفت و در قبله بایستاد و نماز کرد
و ابوبکر اقتدا بوی کرد و مردم اقتدا با ابوبکر کردند عبارت کار از رای رسول بود معزول کرد [illegible]
که بر این دوام حقیقتا بعد پیغ و ما ینطق عن الهوی و این چنان بود که ادا و در سوره برائت ع
حقیقتا رسول را فرمود که مامت روشن بکنی که در حق ادا ها شریعت نیست بسنی جماعت ایشان

بیست

نسبت و رسول در مکه چنین فتح مکه ببرد و پسیتم شد رسول ص بمسجد الحرام نماز پیشین و دیگر کرد و دیگر
نماز با عتاب ابن اسید کرد از در بخلاف نیابت رسول بدین جمله هیچ چند روز به ما النعوا از قضاء
رسول ص را کلمات کردن و نماز باتفاق لامت است علیه بدین کار او نیز که چند روز در مسجد الحرام
لامت میکرد و جهت تعظیم رسول و در صورت ابوبکر خود رسول رنجور بود و بزعم خصم اگر ابوبکر پیش
رسول ایستاده باشد رسول ماموم و معزول از کار رجوت برده باشد که آن کار آخرین بود
و قال تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و قال لا تقدموا بین یدی الله
و رسوله و امثال که تقدم رسول بهیچ جا نیستا ابوبکر حاضر شد بدیع آنها و نه مسئله [illegible]
چنان است رسول صلعم نفرمود جماعت گواه کند بلکه عایشه ببلال گفت بانگ نماز بگو و بگوی [illegible]
ابوبکر نماز بکند بجماعت ابوبکر چون تکبیر احرام گفت آواز او در گوش رسول ص رسید پرسید که وی را
که مقدم کرد عایشه گفت من بار رسول الله رسول ص گفت انکن صواحبات یوسف و افعاله
که زنان یوسف دروغ زن بودند و حرامیات عشق و عشق با زر و عشوه و فتنه انگیز و حرامیات
تجمیع آنچه و لذات و شهوات بما در رجال بیرون خواست و دست بر دوش علی نهاد و دست دیگر بر دوش
میمونه چون از سرا بیرون رفت فضل عباس پیش آمد که میمونه را بر دوش فضل
نهاد و میمونه باز گردید و ابوبکر را از محراب دور کرد و هیچ التفات بنماز وی نکرد مسئله فی لغو
گوید ایشان وزیر رسول بودند جواب ابوذر وزیر رسول بودند نشار کن بوده اند قول کفر نقض است
و با وزیر بودن کفایت شکوه اموری عظیم و نصرت دین و القیام کردن بجز و بدان بیشتر رسول ص ابوبکر
باز رسیده بیستاند و بخیبر رفت و منهزم باز آمد و هم چنین عمر منهزم باز آمد تا امیر المؤمنین ع رایت
اسلام برد و خیبر را مسخر کرد و هر جا که حقیقتا شکایت بندگان و دستی کرده ایشان در بر کفار
میگویید و کرخشی و ذکر نفاق اصحاب ایشان بودند که بیشتر از همه خلق میکر گفتند و خلاف کار اسلام
طلب میکردند هر جا که ذکر نفاق رفت بیشتر که بزرگتر ایشان بودند و حقیقتا میگفت واعف
عنهم واستغفر لهم وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله یعنی از آن
نفاق توبه کردند الا ایشان بدان بر وند حقیقتا فرمود که با ایشان شورت کن که ایشان
میگویند که محمد ما را در عقدی نمیکرد و مباد اکه با تو عذر کنند الا رسول بود خدا از شیشه کردن
مستغنی بود و حقیقتا مکارم الاخلاق بود آمیخته از هر نوع مشورت کی محتاج نبود و قاعده و لو کنت
فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک مسئله آنکه گویند که ابوبکر صهر رسول بود و هم [illegible] رسول ص

کرد جواب این گفته شد بشرح و نیز رسول بعد از هجرت مهمان انصار بود و ابوبکر نیز طفیلی رسول
خوردی واگر قبل الهجرة بود مرضیه پیش از زمان حلیه قریش مستغنی بود از زمان ابوبکر با آنکه صدقه بر رسول
حرام بود و ابوبکر شتر بکرایه گرفت چون عزم سفر کرد و در قبل الاسلام این مال از کجا بود و برادو دلیل بر آنکه
ابوبکر چهل هزار درهم نداد چون شخصی با رسول خلوة میخواست و سر [illegible] جهلا از آن
هوس می بود که حیران کنند و رسول از آن ملال آمد آیت یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة نازل شد امیر المومنین باتفاق یکدینار بده
درهم بفروخت و گویند بقرض بستاند و ده کرت بصدقه بداد و ده کرت سوال کرد و هیچکس دیگر
بر این آیت جز علی عمل نکرد و حکم آیت منسوخ شد بآیت ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی
نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا وتاب الله علیکم واگر ابوبکر را مال بودی هم بدادی و منافق
کور واگر بود و بخل کرد این بدتر است فی الجمله اگر چهل هزار درهم بداد و اگر حدیث اقتدوا
الذین من بعدی [illegible] ستاندی محتاج نبودی و انصار [illegible] با وی مخالفت نکردی
و وی تمسک بدین حدیث کردی نه بحدیث الائمة من قریش و گویند رسول گفت ابوبکر اعلمکم
و افضلکم که ابوبکر معنی کلاله ندانسته [illegible] و معنی [illegible] نمیدانسته قوله و فاکهة
وابّا چنانکه نقل کردیم عمر را با گفت لولا علی لهلک عمر و لولا معاذ لهلک عمر و گویند
گویند بر عرش نام ابوبکر و عمر بود و در آنکه رسول گفت بر ساق عرش نوشته است لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله چگونه شاید که نام بت پرستان که سجاده [illegible] کو
ایمان آورده باشند نام ایشان بر عرش نویسند ازل آن عرش شاید که برا عصمت و طهارت
در از صغیره و کبیره از روز ولادت تا بروز درجه شهادت معصوم باشد شاید که نوشته
باشند و هم حدیث که رسول ص [illegible] ایشان [illegible] و گویند الشیطان
یفرّ من ظل عمر و گویند که در گفته باتفاق مسلمانان که روز احد چون بر کوه بر آمد کوه هامی
کریختم و قال ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض
ما کسبوا اگر آنچه میگویند راست میگویند بایستی که شیطان وی را لغزانیده است
و گویند که رسول دعا کرد که خداوندا این دین را قوت ده با بوجهل و عمر حقیقت بقرآن گفت
بجهت مواضع قوت دین اسلام من کرد و رسول را بنصرت دهم حیث قال انا لننصر
رسلنا و قال لیظهره علی الدین کله و قال ینصرکم الله فلا غالب لکم و نحوها

ذکر گویند

پس

پس چگونه شاید که رسول را تقویت این مشرکان محتاج باشد و آنچه گویند عثمان سازکار جیش
العسرة بکرد باتفاق در غزوه تبوک بود و بیست هزار مرد جنگی بعد این روز جز از تبع
و چنان گویند که رسول از مسلمانان التماس کرد که هر که چیزی دارد مدد کند تا عثمان دویست
سیصد شتر بداد و نهایت کار آنکه بار گیر چهار صد مرد باشد باقی از تربیت دیگر بوده باشد
و الفقرا و درویشان برای عدم استطاعت تخلف و تقاعد کردند اگر عثمان چیز بدیشان
دادی چنین ابد کما قال تعالی لیس علی الضعفاء ولا علی المرضی ولا علی الذین
لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین
من سبیل والله غفور رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد
ما احملکم علیه و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون
این آیت مکذب افتراء ایشان است و آنچه گویند که رسول ص روزی گفت کیست که چاه
رومه را عمارت کند و در بهشت خانه بستاند عثمان گفت من بکنم و لکن تو کرا ضامن
شو و اگر رسول ص صادق القول است و بهشت را بستد و بهشت ضمان بستاند ضمان کردن
در و لیکن که در روایات شک بود و بر رسول هم شک نیز اگر کرد موضع بود در مستحق آنکه
خانه بود بضمان محتاج نبود و اگر موضع نبود رسول مجال ضمان نکند و السلم عی حی انبع الهدی
چون مقدمات این قصر ثابت شد از هر نوع و هر زیاده از کلام مخالف و موالف لازم
شد شروع کرد بر خلاصه این باب و کیفیت وقوع این حال بحسب نرائم و تعلیب نیم
و بر عهد و بر اقسام حدیث ایشان و هو حسبنا و نعم الوکیل بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین و صلوات الله علی محمد و آله الطاهرین الاکرمین باب در حجة
الوداع و ذکر العید و وصیة رسول ص بعد و فاته و دفنه و کفنه و ما یتبع ذلک فصل
فی حجة الوداع براء بن عازب و عبد الله الانصاری و ابوذر غفاری و سلمان فارسی
و عمار یاسر و حذیفة الیمان رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان روایت کنند که چون رسول
ص با ترسایان صلح کرد و هم با مشرکان در حدیبیه و با وفد نجران جبرئیل آمد و رسول را خبر داد
که حجة الوداع حج باید کرد تو را که اجل تو نزدیک رسیده که منقطع شود رسول امیر المومنین ع را
بیمن فرستاد بجهت جمع خلقی که مقرر کرده بود و با وفد نجران و رسول ص نیت کار حج میکرد تا از
مدینه بیرون شد با خلق عظیم و نامه با امیر المومنین نوشت که [illegible] که عزم حج کرد [illegible]

باب

فصل

بنی

کردن چون کار تمام کرد پیشتر باید که از راه یمن بمکه آید که آنجا منتظر خواهد بودن چون رسول صلعم بذو الحلیفه
رسید اسماء بنت عمیس حامله بود و محمد بن ابی بکر آنجا بار نهاد و رسول صلعم یک روز از بهر اسماء آنجا توقف
فرمود چون نامه رسول با امیر المؤمنین ع رسید ساز و مستعد او آمدن کرد و آنچه حاصل کرده بود از حلّها
در اعمال است فرستاد در یکجا نهاد و چون بمیقات اهل یمن رسید احرام گرفت و چهار صد و چند شتر
با خود داشت و در او گفت حج قران و معزود بود و هنوز فرض تمتع نیامده بود و چون رسول بنزدیک
مکه رسید آیت تمتع که واتموا الحج والعمرة لله نازل شد و رسول پیش از نزول آیت احرام گرفته
بود خطبه بخواند و گفت هر که احرام گرفت فرض بر احرام عمره است و اگر من اکنون میدانم اگر پیش
از این دانستمی هر که هدی نرانده اکنون حلال است و من حلال نشده احرام نشد تا هدی بمحل رسیدن
و نحر کردن لا جرم که هدی نرانده باشد باید حلال شود و حج عمره و تمتع کند اگر احرام بحج گرفته
پس بعضی حلال شدند و بعضی با احرام ماندند و حلال نشدند و رسول ایشان را عتاب کرد و گفت
شما چرا حلال نمیشوید گفتند که ما حلال نشویم و تو محرم رسول گفت مرا عذر است شما را عذر نیست
از وی قبول نکردند و بر آن کار اصرار کردند و رسول را گفتند تو نیز حلال شو تا ما نیز حلال شویم رسول
گفت من شصت و شش شتر هدی رانده‌ام و نیت قران کرده‌ام چگونه حلال شوم منکران باید کره
گفتند ما حلال شویم با حلال شویم و با زنان خلوت کنیم و غسل کنیم و آب جنابت از سر ما بچکد
رسول خدا گفت آخر چون امیر المؤمنین ع بنزدیک مکه رسید خلیفه بوقت خویش بگماشت
و در پی نزد رسول آمد و رسول بدر مکه رسید رسول از وی خبر پرسید و احوال سفر باز پرسید
امیر المؤمنین گفت یا رسول الله رنجه فرمودی تمام کردم و حلها بستدم و در شکرها نهادم و بسپردم
چون نزدیک رسیدم اشتیاق طلعت مبارک تو بجانب رسیده بود و تعجیل کردم تا بدیدن تو رسول گفت
یا علی چون نیت کردی در احرام گفت یا رسول الله تو بمن ننوشتی که چه نوع حج باید کردن الا آنکه
نیت خویش به نیت تو بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک گفت هدی رانده گفت
بلی سی و چهار هدی رانده‌ام اکنون یا علی برو و قوم خود را بگیر و پیش من آر چون امیر المؤمنین
بنزدیک قوم رفت ایشان را یافت که شکرها باز کرده بودند و آن حلها در پوشیده امیر المؤمنین ع
بر ایشان خشم گرفت و عتاب کرد تا جبه‌ها از تن بیرون کنند جماعت شفاعت من کردند که با ما حلها مبادا
که خود را بیارائیم برای آنکه در احرام گیریم امیر المؤمنین ع گفت سبحان الله و ترا هرگز رسول حلها
نادیده چرا پوشیدی و مبتذل کردید جمله را بخواند و حلها از ایشان بستاند و بعضی گرد کردها

بیفشاندند

بیفشاندند و باز در شکرها نهادند و بخدمت رسول آمد و حلها بسپرد و قوم شکایت او با رسول
باز گفتند که علی حلها از ما بستد رسول گفت علی صواب کرد و ایشان را طعن از وی کوتاه
نمیکردند از آنکه حقدها و ضغاین در دلهای ایشان بود تا رسول صلعم بمنبر آمد و خطبه برخواند
و گفت ارفعوا السنتكم عن علي فانه خشن في ذات الله عز وجل مداهن في دينه
چنین مردم عنف و عتاب و مبالغت رسول بدیدند زبانها کوتاه کردند چون رسول آن حج بگذارد و باز
گردید بعزم مدینه ذکر الغدیر چون رسول رحلت کرد و می‌آمد منزل بمنزل تا بموضعی رسید که او را
غدیر گویند و آن مفترق الطریق بود و مردم از آنجا پراکنده شدندی و آن منزلی نبود که کس
آنجا نزول کند و در وی هیچ نزهتی نبود که بصلاحیت نزول باشد جبرئیل آمد و زمام ناقه
رسول بگرفت و گفت ای پیغمبر سلام میرساند و میگوید اینجا آی و کجاوه فرو آر منزل کاه نیست
فرود آر تا رسالت مهم بدیشان رسانی پیشتر از آنکه قوم متفرق شوند و آیت یا ایها
الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رسالته آورد و رسول از جمل
فرود آمد و منادی کرد تا قوم فرود آمدند و آنها که رفته بودند باز خواندند و آنها که نرسیده بودند
صبر کردند تا برسیدند و آنجا درختی چند بود از دوح بفرمود که زیر آن درختان که بود از گرد و [illegible]
و رسول صلعم فرود آمد و بفرمود که پالانهای شتران جمع کنند و چیزی از آن [illegible] رسول صلعم بر آنجا
رفت و مهاجر و انصار آنجا حاضر بودند و خطبه برخواند و این خطبه مشهور است و در آخر گفت
یا قوم نعیت الی نفسی وقد حان مني خفوق من بين اظهركم وقد دعيت ويوشك
ان اجيب الا اني مخلف فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا كتاب الله
وعترتي اهل بيتي فان اللطيف الخبير اخبرني انهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض
پس گفت اللهم هل بلغت و کلام چند بگفت و در آخر گفت علی منی بمنزلة هرون
من موسی و مناقب امیر المؤمنین ع در آن خطبه یاد کرد چنانکه [illegible] حتی رای
الناس بياض ابطيهما حکایت شبلی و احمد کار او در بیتی بود از رؤسا و ولایت دماوند
و مردی عاقل و دانا بود و در کار [illegible] ملک [illegible] و وی را برسالت خلیفه وقت فرستاد
چنین به بغداد رسید و آن مشاهد و علما بدید توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه یافت از آنجا
یافت القصه شبلی روزی از روزها بر منبر در پیش جنید بغداد رفت و گفت یا سید [illegible]
محمد مصطفی صلعم چه بود [illegible] مرتضی ع [illegible] گفت [illegible]

حکایت

چون زلیخا عاشق جمال یوسف شد لیوسف ع ازو بر میگریخت و زنان مصر ویرا ملامت میکردند که امرأة
العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین زلیخا
ضیافتی ساخت و عوازل یعنی زنانیکه ملامت میکردند بخواند و کفت هر یکی حقه بشما نمایم و از بهر
هر یکی مخده ی نیکو بنهاد و سیب و ترنج و کاردی بدست هر یکی از ایشان داد و کفت یا بالا از اینجا
ببرید و بخورید و بفرمود یوسف را بیکرد لسیاری و سوکند داد او در بی مرتبه تر زیب شخصی ترا
که زلیخا نه بدان خانه دیگر بیرون رود و خانه او را امر و دارد یوسف از آنجا بیرون آمد تر زلیخا
اندرحقه دبر دو دیگر بیرون شد زنان جمله حایض شدند چنانکه گفته سپید سرخ شد بجون حیض
و بعوض ترنج دستها ببریدند پس زنان کفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم کوچک
چشم براین ز نمیدید هست زنان کفتند اکر وی آدمی بودی نظر حسن و جمال ما ابد حرف
زلیخا کفت فذلکن الذی لمتننی فیه رسول ما نیز بکرات و مرات مناقب ع و فضایل او کفته بود
حساد و منافقان طعنه میزدند رسول ص روز غدیر بر خلق جلوه داد و کفت فذلکن الذی
لمتننی فیه القصه رسول کفت الست اولی بکم من انفسکم قالوا بلی جمله اقرار کردند و فور
کر بلی فقال من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله والعن علی من ظلمه اللهم هل بلغت و از منبر
فرود آمد و وقت نماز پیشین بود نماز بجماعت بکرد و در خیمه رفت بفرمود که برابر خیمه در ابر
ع خیمه بزدند و کفت یا علی در آنجا بنشین و بفرمود تا مهاجر و انصار از مردان و زنان بروند
و تهنیت می بکویند یا امیر المؤمنین و بیعت کنند چون نوبت بعمر رسید در کلام
مبالغه کرد و در تهنیت کفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة تمام
الی یوم القیمة چون مردان از بیعت و تهنیت فارغ شدند امیر المؤمنین بفرمود که طشتی
بیاوردند و پر آب کردند و دست مبارک در آنجا نهاد و پرده در خیمه بنهاد تا زنان همی آمدند
و تهنیت میکفتند و بیعت ایشان آن بود که دست در آن طشت می نهادند حسان ثابت را جایزه
خواست از رسول ص و این ابیات بر خلایق همی خواند در رسول ص کفت حسان علی اسم الله
یناديهم یوم الغدیر نبیهم ٭ بخم واسمع بالرسول منادیا ٭ یقول فمن مولیکم
ووليکم ٭ فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ٭ الهک مولینا وانت ولینا
ولن تجدن منا لک الیوم عاصیا ٭ فمن کنت مولاه فهذا ولیه ٭ فکونوا

لد

لهم انصار صدق موالیا ٭ هناک دعا اللهم وال ولیه ٭ وکن للذی
عادا علیا معادیا ٭ فخص بها دون البریة کلها ٭ علیا و سماه الوزیر
المواخیا ٭ رسول کفت حسان لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا قیس ابن سعد
سعد الانصاری کوید قلت لما بغی العدو علینا حسبنا ربنا و نعم الوکیل
حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس والحدیث طویل ٭ وعلی امامنا
وامام لسوانا اتی به التنزیل یوم قال النبی صلعم من کنت مولاه فهذا
علی مولاه خطب جلیل رسول ع سوم روز که دشمنان جلوه میدهد چنانکه در مباهله کرد
در روز بر دوستان عرض میکند چنانکه روز غدیر که ابو سعید خدری کوید والله ما تفرقنا
حتی نزل قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم
الاسلام دینا رسول عند نزول این آیت کفت الله اکبر ان کمال الدین وتمام
النعمة ورضاء الرب برسالتی وبولایة علی من بعدی انکه رسول روز سیم کود کفت
یوم سیوم ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا چون روز خیبر مرحب یهودی که از پهلوانان
و شجاعان عرب بود و مبارزت کرد امیر المؤمنین ویرا بکشت با چند شجاعان دیگر جبرئیل کفت
کفت یا رسول الله ان له یوما عندک یوما بیوم هذا در اصفهان در سنه
ثلث روزی در محله مجلس شخصی حاضر شدم از جمله مفتیان فرق بیزیدیه ثقه نامی مشهور بعض
عداوت ع و اهل بیت او آن شخص هر دو سر این تقریر میکرد و میکفت ان له یوما عندک
یوما بیوم لکن تقریر روایت و حکایت بود از پدر خویش نه تقریر ایمان و اعتقاد او
له ع کل عام یوم این شخص در این روز از پدر خویش روایت کرد عن ابن مسعود
که ع روز احد نیزه در دست میکردانید و از راست و چپ پس و پیش مرد بر سر مرد
می افکند رسول ص چون چنان دید کفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار فی الاسلام لعبک ما اغنی
من کتم الحق وانت ناصح چون یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک نازل شد
رسول خایف و متفکر بود همه را پیش خویش خواند و ابیات ادا میکفت امیر المؤمنین
کفت یا رسول الله یاد دار که مرا در احد کفتی ما عذر من کتم الحق وانت ناصح
فالیوم ما عذر من کتم الحق والله عاصمک ابو اسحق ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر
خویش کفته نام کرید که سایلی از سفیان بن عیینه پرسید که سئل سائل بعذاب واقع در شان

که آمد سفیان گفت من سوالی کردم پیش از تو کس از تو نپرسید و آن مرد حدثنا الجعفر صادق
علوم الانبیاء علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ع عن رسول الله
که چون روز غدیر بود رسول دست علی ع گرفت و او را بر منبر برد و وی را خلیفه خود کرد و این خبر
در قبایل عرب مشهور و فاش شد حارث بن کلدة الفهری و در بن الحارث نعمان فهری
بر شتر سوار شد و نزد رسول آمد و گفت یا محمد ما را فرمودی از خدای سبحانه و تعالی شهادت
الا الله و نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکوة و امثال این شنفتیم هر یکی بار گفت ما آن
جمله بر گوش کردیم امروز شنیدیم که پسر عم تو بر ما حاکم کردانیدی و وی را بر منبر بردی و بر ما تفضیل
نهادی و گفتی من کنت مولاه فهذا علی مولاه ما این قبول نکنیم این گله از تو از خود گفتی
یا خدای تو ترا بدین فرمود که گفتی رسول گفت والله الذی لا اله الا هو ان هذا
من الله چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و روی به حله نهاد و گفت اللهم
ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء
او ائتنا بعذاب الیم این لفظ میگفت و میرفت هنوز این لفظ تمام نکرده بود که سنگی
از آسمان بیامد و بر سر وی آمد و وی را بر فور بدوزخ رسانید و در تفاسیر اجابت آمد که ما
فی قوله ما انزل الیک آن آیات که فاوحی الی عبده ما اوحی فاذ لستل
و ایمان چنان بود که در شب معراج رسول گفته که بایدکه علی خلیفه و وصی خویش کردانی چون عمر
تو باخر رسید و اجل تو نزدیک شد پس روز غدیر گفت بلغ ما انزل الیک المعراج
فصل در وفات رسول الله ص
روز سه شنبه بود که رسول ص رنجور شد
و گویند در یکشنبه بود و دست امیر المؤمنین گرفت در آخر روز و روی ببقیع نهاد و صحابه در عقب
در رفتند چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور ان الذین بدا
غریبا و سیعود غریبا کما بدا فطوبی للغربا پس گفت یا علی نزدیک رسید که
جبرئیل هر سالی قرآن بر من عرضه کردی الا امسال که دو کرت عرض کرد و این خبر کرامت
که رنج داده اند و حق تعالی مرا مخیر کرد میان خزاین عالم و بقای دنیا تا روز حشر و میان جوار
خویشتن و بهشت و من جوار حق تعالی و بهشت اختیار کردم و دنیا فانی را بگذاشتم که ما الدنیا
فی الآخرة الا کما یجعل احدکم اصبعه السبابه فی الیم فلینظر بم یرجع پس چون بها
بکرد ابعث که یا علی چون من نمانم باید که غسل من تو کنی و تکفین و تجهیز جمله تو کنی و فضل عباس
رسم
و عم من عباس مدد تو دهند و آب دادن و ملائکه نیز مدد تو کنند و باید که هیچکس عورت من
نبیند که چشم بر عورت من آید کور شود مگر تو امیر المؤمنین و فضل عباس و گفت و پهلو ببینید
چنانکه چشمها ناپدید باشد و در آن میان عباس چشم برکرد و هر دو کور شد روز چهارشنبه
رنج بر رسول سخت شد دست بر گوش محمد و فضل عباس که بمسجد آمد و بر منبر رفت و گفت
هر کرا از من حقی است و دارد یا قصاص باید کرد بیاید و مطالبت کند که من فردا در قیامت
طاقت عتاب آن ندارم شخصی بر پای برخاست و گفت یا رسول الله من زن میخواستم تو مرا دیدی
که بر سر پا بودی و فضل عباس گفت که او فینه الفقره بود عکاشه برخاست و گفت
یا رسول الله من کودکی بودم و با کودکان بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی و قصاص میخواهم
رسول گفت یا بلال بخانه فاطمه رو و قضیب مرا بیار تا عکاشه قصاص کند چون فاطمه بشنید
که عکاشه قصاص میطلبد در گریه افتاد که پدرم رنجور است طاقت تازیانه خوردن ندارد
عکاشه گفت من قصاص از تو میخواهم نه از دیگری عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت و علی
از صحابه برآمد و شفاعت میکردند قبول نکرد و رسول خاموش بود چون عکاشه بر منبر رفت
گفت یا رسول الله آن روز که تو مرا زدی پوشش من برهنه بود رسول ردای مبارک از دوش برکشید
و بین الکتفین برهنه کردانید عکاشه مهر نبوت دید تازیانه از دست بینداخت و بوسه
بر مهر نبوت داد و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو شنیده بودم
که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بروی حرام کند مرا غرض این بود نه قصاص که بر تو
قصاص خواستی دیگری برخاست و همین ارادت کرد رسول گفت سبقک بها عکاشه
در این فضیلت باز آمد و بعد از آن رسید این دعوی کردن و بوسه بر آن دادن و از منبر فرود آمد
جمله آدینه و در آمد بمسجد آدینه آمد و نماز آدینه بکرد و وعظ بسیار بگفت خلایق بسیار
فصل در ذکر وصیت امیر المؤمنین ع
گویند که چون از وعظ فارغ آمد
رسول رنجور شد و توقف نکرد که بیرون آمد روز پنجشنبه و در سه شنبه صحابه بر منبر رفت
و بر آن جا نشست رنگ وی زرد گردیده آب از دیده روان شده بلال را بخواند بفرمود
که در مدینه منادی کن که وصیت رسول حاضر شوید و وصیت خواهد کرد و این آخر وصایای او
جمله در دکانها و در خانها که بودند در مسجد رسول نماز میکردند مرد و زن صغار و کبار تا که
مخدرات نیز هم حاضر شدند چنانکه مسجد پر شد که کسی در رسول میگفت که عوالمین و راعکم چون

و رسول ... در بر گرفت

چون خلایق حاضر شدند رسول صلعم بر بالای منبر خواست گریه کنان و گفت انا لله وانا اليه
راجعون حمد و ثنای خدای تعالی گفت و صلوات بر انبیا داد و بر نفس خویش نیز بسی
گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم العربي الذي لا نبي بعدي ايها الناس
اعلموا ان نفسي نعيت وحان فراقي من الدنيا واشتقت لقاء ربي فوا حزنا
على فراق امتي ماذا يفعلون بعدي اللهم سلم سلم ايها الناس اسمعوا وصيتي لكم
وعوها واحفظوها وبلغ الشاهد الغائب فانها اخر وصيتي لكم ايها
الناس قد بين الله لكم في محكم كتابه ما احل لكم وما حرم عليكم وما تأتون
وما تتقون فاحلوا حلاله وحرموا حرامه وامنوا بمتشابهه واعملوا
بمحكمه واعتبروا بامثاله و سر سوی آسمان کرد و گفت اللهم هل بلغت ايها الناس
اياكم وهذه الاهواء الضالة المبعدة من الله والمبعدة من الجنة
والمقربة من النار اللهم هل بلغت ايها الناس الله الله في دينكم وامانتكم
الله الله فيما ملكت ايمانكم اطعموهم مما تأكلون واكسوهم مما تكسون ولا
تكلفوهم مما لا تطيقون فانهم لحم ودم وخلق امثالكم الا ومن ظلمهم فانا
خصمه يوم القيمة والله حاكمهم الله الله في النساء وفوا لهن مهورهن
ولا تظلموهن فتحرم عليكم حسناتكم يوم القيمة اللهم هل بلغت ايها الناس قوا انفسكم
واهليكم نارا وعلموهم وادبوهم فانهم عوان ولما نتر اللهم هل بلغت ايها
الناس اطيعوا ولاة اموركم ولا تعصوهم وان كان عبدا حبشيا مجدعا
فانه من اطاعهم فقد اطاعني ومن اطاعني فقد اطاع الله ومن عصاهم فقد
عصاني ومن عصاني فقد عصى الله الا لا تخرجوا عليهم ولا تنقضوا عهودهم اللهم
هل بلغت ايها الناس عليكم بحب اهل بيتي عليكم بحملة القران عليكم بحب اهل
العلم ولا تبغضوهم ولا تحسدوهم ولا تطعنوا فيهم الا ومن احبهم فقد احبني اللهم
هل بلغت ايها الناس اتوا زكوة اموالكم الا من لم يزك فلا صلوة له ولا دين
ولا صوم له ولا حج له ولا جهاد له اللهم هل بلغت ايها الناس ان الله قد فرض
الحج على من استطاع اليه سبيلا ومن لم يفعل فليمت على اي حال شاء يهوديا
او نصرانيا او مجوسيا الا ان يكون به مرض حابس او منع سلطان جابر

الا لا نصيب له في شفاعتي ولا يرد حوضي اللهم هل بلغت ايها الناس ان الله
جامعكم يوم القيمة في صعيد واحد في مقام عظيم وهول شديد يوم لا ينفع
مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم اللهم هل بلغت ايها الناس احفظوا
السنتكم وابكوا اعينكم واحفظوا قلوبكم واتعبوا ابدانكم وجاهدوا عدوكم
واعمروا مساجدكم واخلصوا اعمالكم ولا تحاسدوا فتذهب حسناتكم ولا يغتب
بعضكم بعضا فتهلكوا انفسكم اللهم هل بلغت ايها الناس اسعوا في فكاك
رقابكم واعملوا الخير ليوم وقوفكم وفاقتكم ايها الناس لا تظلموا فان الله الطالب
لمن خان وعليه حسابكم واليه ايابكم فان الله لا يرضى منكم بالمعصية ايها
الناس من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها وما ربك بظلام للعبيد
واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ثم توفى كل نفس ما كسبت وهم لا يظلمون ايها
الناس اني قادم على ربي واني قد نعيت الى ربي نفسي فاستودع الله دينكم واما
نتكم والسلام عليكم يا معشر اصحابي وعلى جميع امتي السلام عليكم ورحمة الله وبركاته
واز منبر بزیر آمد و در خانه رفت تمام قصه موته چون در خانه رفت بعد از آن برون
نیامد و بیمار می بود و حجره عایشه بود که نام ام سلمه رضی الله عنها رفت و رنج بزرگ شد دو روز آنجا
بود و روز سیم عایشه جا بداد و دستوری خواست که با خانه ور برد و رسول صلعم بانکار رفت مؤذن بانگ نماز
بگفت عایشه بپدر را گفت که برو و نماز بکن بر امت با ما ست حفصه با پدر هم چنین گفت الا ابوبکر
سبقت برد چون آواز ابوبکر بگوش رسول صلعم رسید گفت که گفته است که ابوبکر امامت کند عایشه
گفت من گفتم یا رسول الله رسول گفت شما یاران یوسف اید هیچ مرجه کنید و گویند بصلاح نزدیک
باشد رسول صلعم و الله دستی بر دوش علی نهاد و دیگر بر دوش فضل عباس و با ایشان بمسجد رفت
در نیت اشارت کرد تا ابوبکر دور شد از محراب و هیچ التفات نماز و در نکرد بلکه نماز را
که چون نماز گذارده بود بخانه آمد ابوبکر و عمر حاضر شدند گفت من نمی شمار اکنون بودم که در لشکر
اسامه بجنب وید ابوبکر گفت یا رسول الله من خواستم که خبر تو از کسی پرسم باز آمدم اسامه سوی خواند
و گفت بیرون رو با اصحاب که نام زد کردم و فرمود برود و رسول صلعم را غش رسید و عزلت از خلق
بر آمد رسول صلعم با خود آمد و گفت چه آن و فتنه واکنش آمد تا خبر بپرسم بعد از من هیچ
خلافی در میان شما نباشد و در جهان مشوش شد مردم قصد آن کردند که جوانان و خلیم حاضر کنند

تمام قصه موته

عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی مرد بیهوده میگوید رسول صلعم چون با خویشتن آمد گفتند یا رسول الله الا نأتیک
بدوات وقلم بیاریم رسول صلعم گفت بعد از آنکه گفتید آنچه گفتید و من همه شنیدم [illegible]
سفارش کنم که مواظبت کنید و بر خلق مهربان بود و با آخر گفت الصلوة وما ملکت ایمانکم
سه کرت این لفظ باز گفت و هر ساعت میگفت [illegible] ساعة و در آن وقت
بگردانید مردم از آنجا بیرون شدند مگر امیر المؤمنین علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اهل بیت عباس
گفت یا رسول الله بعد از تو حال اهل بیت چگونه باشد رسول گفت مظلوم و مغلوب باشید [illegible]
از اهل بیت برآمد رسول صلعم روی بعباس کرد و گفت از بهر مصلحت و امتحان یا عم وصیت من قبول
میکنی عباس گفت عم تو مرد پیر است و ضعیف طاقت انکار ندارد امیر المؤمنین را
گفت وصیت من قبول کن گفت بلی انگشتری بوی داد و گفت در دست کن و سلاح و شمشیر
و هرچه رسول صلعم بود بوی داد از دستار و دراعه و تازیانه و مانند آن جمله بوی سپرد و گفت
بخصوص جمله متصرف شو امیر المؤمنین علیه السلام از وی مفارقت نکرد دیگر بار رسول صلعم از خود
بیهوش شد چون با خود آمد گفت برادر مرا بر من خوانید عایشه و حفصه [illegible] پدران
خود را بخواندند رسول صلعم چشم بر کرد و ایشان را بدید گفت [illegible] گفت علی را بخوانید
چون علی علیه السلام در آمد بوی راز بسیار بگفت و زبان در دهان وی نهاد علی گفت علمنی رسول الله
الف باب من العلم ففتح الله لی من کل باب الف باب [illegible] جمله یاد بگرفت
و در [illegible] تمام [illegible] رسول صلعم گفت یا علی من در نزع افتادم سر من بر زانو خود گیر
چون روح از تنم برآید برگیر و بر روی خود فرود آور که علم اولین و آخرین بر تو روشن گردد ایشان
در این بودند که اعرابی در بزد و فاطمه گفت یا اعرابی پیغمبر را پروای تو نیست وقت تو نیست دوم کرت
برد سیم کرت بهیبت تر زد و میان همه [illegible] فاطمه صلوات الله علیها بترسید رسول صلعم
گفت یا فاطمه در باز کن که ملک الموت است هادم اللذات که انبیا را [illegible] و جماعت
معزول کند و اطفال را یتیم گرداند و جهانی را ویران کند و خدای که در از دور آدم تا امروز
در هیچ خانه نرفت بی اجازت الا در خانه ما فاطمه در بگشود ملک الموت در آمد و سلام کرد و گفت
خدای تعالی سلام میرساند و میگوید اگر میخواهی تا باقی بود [illegible] و اگر جوار ما میخواهی تسلیم کن و من مأمورم
که اینجا باشم که رضا [illegible] رسول گفت اگر چه ابو یحیی [illegible] گفت تسلیم کردم ابو یحیی [illegible]
از قدم تا سر زانو رسول را طاقت نماند گفت [illegible] ضعیف اند [illegible] روح

ایشان

ایشان نیز چنین باشد ابو یحیی گفت خدای که از هزار جزو سختی یک جزو بر تو نهادم رسول شفاعت کرد
بحضرت حق تعالی برای تخفیف جان کندن امت شفاعت کرد حق تعالی گفت [illegible] چشم
[illegible] چون روح رسول از تن جدا شد امیر المؤمنین علیه السلام آنرا در روی خود
مالید و رسول را روی بقبله کرده بخوابانید و دستها فرو کشید و چشم در هم نهاده و وی را [illegible]
و فضل بن عباس بعبادت قیام نمود و آب بر رسول صلعم میریخت و عباس آب بوی میداد و جبرئیل
وی را پهلو در پهلو میگردانید چون از غسل فارغ شد گفت یا رسول الله از آن جانب فارغ
شدم بدان جانب میگردانم رسول خویشتن را بگردانید بفرمان خدای عز و جل تا از آن جانب
نیز فارغ شد و از عجایب چنان بود که آن روز در علی درد چشم آمده بود رسول صلعم وی را [illegible]
نهاده بود [illegible] میکرد علی علیه السلام در دست او در آن [illegible] میکرد بدید رسول صلعم میگریست
فاطمه علیها السلام گفت یا فرزند چرا میگریی از رسول صلعم گفت می بینم [illegible]
در دست در چنین میگردم پهلو در پهلو فایده چون جان کندن بر رسول سخت شد
بفرمود تا طشتی آب بیاوردند و رسول دست در آن میزد و آب بر سینه خود میزد تا تخفیف
جان کندن باشد [illegible] نیز چنان کنند و گویند چون امیر المؤمنین رسول را [illegible]
ابلیس بیامد و بر در خانه بایستاد و گفت یا علی رسول را مشوی [illegible] ولیکن خواست
که رسول [illegible] خدا رود [illegible] گفت یا علی والله اگر چه [illegible] لکن چنین
فرموده [illegible] امیر المؤمنین [illegible] رسول صلعم آورده بود [illegible]
رسول صلعم آنرا [illegible] از بهر خویشتن و [illegible] از بهر فاطمه و [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
مالید در ساعت [illegible] نماز
بر وی [illegible] گفت رسول [illegible] نماز کردن
بر وی [illegible] شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در خانه نهاده بود [illegible]
بود [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] درخت [illegible]
که بر درخت [illegible] چون [illegible] مروان علیها اللعنه [illegible]
برکنند و بسوزانیدند و بعد از [illegible] مرد و زن بر رسول نماز میکردند
پنج پنج و ده ده [illegible] بر سر موضع دفن او خلاف کردند امیر المؤمنین گفت [illegible]

آن بود در قبض روح در آنجا به باشد و ابراهیم در خانه در که آنجا متوفی شد دفن میکنیم چون بدین
راضی شدند و صحابه جمعی میگفتند ما در ابقیع با انبیا را خواهیم بود بر زمین شام امیر المؤمنین
بدینکه دفع آن بکرد عباس ابو عبیده جراح را که حفار مکیان بود حاضر کرد و گفت گوری
از بهر رسول بکنید و گویند که گور رسول ابو طلحه کند چون گور تمام شد امیر المؤمنین و عباس
و فضل و اسامة بن زید مشغول شدند بدفن رسول مدنیان از پس پرده بایستادند و گفتند
یا امیر المؤمنین حق ما از محمد فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا این شرف ما را
نیز باشد تا بروز قیامت امیر المؤمنین گفت اوس خولی را پیش ما فرستید و او مردی
صالح بود از جمله بدریان بود امیر المؤمنین ع وی را در گور فرستاد و رسول را بدست وی
داد و بدست عباس و فضل عباس و گفت در خاک بنهید و چون تن مبارک رسول بخاک
رسید اوس گفت این ساعت بیرون آی که مقصود شما بر آمد و خویشتن بگور فرو شد
و روی رسول صلعم بخاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی در زیر
سر رسول نهاد چون بالشی و روی مبارکش فرا قبله کرد و خشت فرا چید و از گور بر آمد و گور را
پر از خاک بکرد و اسامه و فضل و عباس ملحد و پر میکردند و یاری میدادند و را باشتن نگور
راست بکردند انا لله و انا الیه راجعون و مردم میآمدند مدت مدید و زیارت
رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره میبودند گور ابوبکر و عمر آنجا در حضور رسول صلعم دیدن میکردند
خلفاء بنی عباس بفرمودند تا در قبه بر آوردند و بواسطه ایشان مردم از زیارت
باز ماندند و شیعه چنین گویند که طرف ایشان جدا کنانه بود تا سنیان قصد زیارت
ایشان شدندی نیز بودی و کیست تر بودی و لکن مذهب سنیان خدا ایضاح بوده است مردم
بزیارت ایشان روند و آنجا عثمان بن عفان خفته است آن موضع را حش کوکب گویند
و آن گورستان جهودان و گبران بوده است و مهاجر و انصار چون باجماع و اتفاق او را
بکشتند گفتند نگذاریم او را در گورستان مسلمانان دفن کنند بگورستان ذمیان
بردند چون نوبت بمعاویه رسید آن موضع را با گورستان مسلمانان گرفت شنیدم
که هرگز هیچ شیعه را آنجا دفن نکردند و نکنند تا قیامت مگر ارادت مشیت و قضای ازلی
بر این جمله رفته باشد باب سقیفه بنی ساعده چون رسول صلعم را دفن بکردند و خبر
مرگ رسول در دیار عرب فاش شد رؤسا و امراء و قبایل عرب روی بنقض عهد رسول نهادند

و در روز

و در روز سیوم از آمدند و بنو هاشم بعزا مشغول شدند صحابه چون چنان بدیدند و فرصت یافتند شدند
و گفتند کار خلافت بر زمین بماند بدست حق نیکی و ما اگر بنو هاشم از عزا فارغ شوند این کار
بر ما تمام نشود روایت آمده که خلاف اولین که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول این
بود که عمر خطاب گفت که رسول نمرد بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی بکوه طور بود و باز آمد
رسول نیز غایب شده باز آید و هر که گوید رسول مرده من وی را بزنم ابوبکر چون این سخن بشنید
وی را شکی در دل آمد برخاست و پیش رسول رفت و چادر از روی رسول صلعم بر داشت وی را
یقین شد که رسول متوفی شده و مردم را اعلام کرد که مرگ رسول بعضی قبول کردند و برخی امیر المؤمنین
چون این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ایها القوم نه حق تعالی در حال حیات رسول با وی
گفت انک میت و انهم میتون مات رسول الله مردم از وی قبول کردند و از هر جانب
آوازها بر آوردند که مات رسول الله چون مرگ رسول متیقن شد اضطرابی در خلق افتاد
بسقیفه یعنی هم صفه بنی ساعده نهادند و عبد الرحمن عوف و خالد ولید و سعد بن ابی وقاص
قرشی و ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه با ایشان آنجا حاضر شدند و مشورت کردند
در کار خلافت و انصار پیش سعد عباده خزرجی جمع شدند و وی رنجور تن بود و گفتند
رئیس تویی و امام و خلیفه ما تویی هر کرا از حکم تو بیرون آید ما با وی حرب کنیم قیس بن سعد عباده
پدر خطبه را ایشان خواند و گفت بدانید که قریش خویش رسول بودند و یار یگانه بودند و انصار
شهر بیرون کردند و ما که انصاریم رسول را قبول کردیم و جان دادیم و مال و جان نصرت کردیم
امروز که رسول نماند ما بخلافت اولیتریم از قریش و گویند که در این باب سخن گفت
و انصار را بخلافت سعد داشت بود و او گفت که در خانه ساکن شد
و بتعزیت رسول مشغول و قریشی دیگر لایق انکار نیست انصاریان عقد استماع انکلام
رو بسعد عباده نهادند محققان علما ما بر آنند که روز وفات رسول صلعم عمر بر ابوبکر را
بیعت کردند پس از دیگران بیعت ستاندند و ذکر سابقان بگذشت در این فصل هیچ
کس بعضی و هم در آن شب بیفشند و علقمة بن ابی جهل و عثمان و حارث بن شهاب
و غیر او را به بیند در بیعت خواندند و هدایا و تولیت و لایات قبول کردند و توابع
آن هم یمن و شام بفرستادند چون ابوسفیان این حادثه بشنید بدر خانه امیر المؤمنین ع
آمد و گفت یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف راضی شدید که حسیس بن حسیس رذل ابن رذل بر شما

برشما دل شد و این قطعه بر ایشان خواند **شعر** ما کنت احسب ان الامر منصرف ... عن هاشم ثم منها عن ابی حسن

فیکم او علینا • ولیس لنا الا ابوحسن علی • ابوحسن ما شدید بجا کیف

حازم • فانک بالامر الذی • امیرالمؤمنین ع جواب داد که ای ابوسفیان

بخدای که فتنه میانگیزی و غرض تو بدان که میگوئی افساد امت است نه صلاح اسلام

با آنکه من مشغولم بعزای رسول جمعی گویند روز اول اتفاق بیعت نیفتاد و روز دوم

عمر گفت من خواستم که دیروز با ابابکر بر تو بیعت کنم اما اتفاق نیفتاد ابوبکر گفت تو

اولیتری بخلافت چه من بر تو بیعت کنم عمر گفت تو بر من بتقدیم اولیتری روز سیم بیعت کردند

و کار بگردید و ابوسفیان را راضی کردند بدین وعده که روزی چند دیگر اسامه را از آن کار

که رسول بوی داده معزول کنیم و یزید پسر ترا بدان مهم فرستیم روز چهلم بود که اسامه باز

آمد و بکار و یزید برفت و یزید بدین سبب بشام بماند و چون او بمرد ز رسید معاویه

یعنی مانند سگ بانگ کننده برادر یزید هم بنیابت خلفا آنجا بماند و خبر با امیرالمؤمنین رسید

که مردم بر ابوبکر بیعت کردند پرسید که حجت عمر چگونه بود گفتند میان مهاجر و انصار خلاف افتاد

در تعیین خلیفه هر طایفه گفتند منا امیر و منکم امیر ابوبکر بر ایشان غلبه کرد که حدیث

الائمة من قریش انصار مسئله تسلیم کردند امیرالمؤمنین گفت فان قریش شجرة و بنو

هاشم ثمرتها کیف ان الصحابة احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة قریش درخت است

و ما بنوهاشم ثمره آن و عجب که تمسک بدرخت کردند و ترک ثمره گرفتند عایشه روایت کند از رسول

کفت عن جبرئیل عن الله عز و جل انه قال قلبت مشارق الارض و مغاربها فلم اجد

تحت ابیضه خیرا من بنی هاشم و امیرالمؤمنین ع هاشمی بود از قبل پدر که ابوطالب ابن عبد

المطلب بن هاشم و از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم با امیرالمؤمنین گفتند امامت حق

تو است چرا طلب نکنی جواب داد که من چگونه رغبت طلب آن چه باید کون ایشان عقب دیگر رفته

بخلاف قول خدا و رسول و امروز رسول متوفی شده و از بلاد مردم روی بدینجا نهادند بتعزیت

و صاحب عزا منم دا کرمی بطلب آن شهر بروم جهانیان برمن خندند و عیب کنند و منکر چون

محمد که خویش ومند عی بود بمرد و عی بیخ روز بعزا او در جبر نکرد و بطلب ملک رفت طلوعا دکرها مرا انجا

مجاهد نشستن اگر کسی سوال باید طلب من کنند چنانکه سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و عمار

یاسر جشی و حذیفه بن یمان و ذو الشهادتین و جندب رضوان الله علیهم اجمعین و هو الذی نفاه ابوبکر

المدینة

المدینة و ابوذر غفاری و هو الذی نفاه عثمان الی الربذه و جابر بن عبدالله الانصاری الجعفی و خزیمة بن

ثابت الانصاری و عبدالله بن عباس رضوان الله علیهم که با من یکی شدند و ملازمت من میکنند و ابوبکر

بیعت نکردند و اسامة بن زید چند مدت بر در مدینه نزول کرده بود و ابوبکر و عمر و عثمان را طلب

میکرد تا با وی بروند چنانکه رسول فرموده بود که اسامه امیر بود بر ایشان و ایشان رعیت

و غرض رسول آن بود چون ایشان غایب شوند کار بر بنی هاشم و امیرالمؤمنین مستقیم

شود پس مردم گفتند کاش لشکر اسامه زید را نگذاشتندی که برود تا اگر اسامه آمدی

و گفتندی امیر تو کیست ای قومی بینی که صحابه بر چه اند با سلاح و ستور برده و لوا با لشکر بود آنجا که رسول

فرموده است غرض ایشان آن بود که کار بر ایشان تمام شود و اسامه را بحکم معزول کنند

اسامه ایشان را دستوری داد و بخود لشکر برگرفت و بطرف شام شد بحکم رسول ص روز چهلم که

یزید ابوسفیان را بمقام وی بفرستاده بود و عزل اسامه کرده اسامه با مدینه آمد

و بر در مسجد بایستاد و گفت ای سبحان الله دیروز من امیر بودم بنص رسول بر ایشان

امروز آنکه من بر او امیر بودم مرا معزول کرداند و بر من امیر شد با ستبداد و خویشتن

هیچکس سخن او التفاتی نکرد و عزل او مستحال از آن بود که ابوبکر با اسامه نوشته بود که مسلمانان

بر من بیعت کردند تو نیز باید که بیائی و بر من بیعت کنی اسامه باز نوشت از جمله مسلمانان

یکی منم و بدین راضی نیستم **فصل** فی اختلاف الصحابه اسید بن حضین الانصاری

بر پای خاست و خطبه برخواند و گفت ای انصار من معشر هم از دوستان سعد و از برادران

و خدای تعالی شما را اکرام کرد و بهجرة محمد پیش شما و نصرت شما مرا و را من صلاح در آن

می بینم که خود را در آن آلوده نکنید بکار خلافت و ابیعفی با قریش گذارید انصار را

این سخن از وی نیک شد و ارقم بن ساعده انصاری برخاست و حمد خدای بگفت

پس گفت این کار بیعت راست میکنید و انکار حق اهل البیت رسول است نشاید

بر ایشان ظلم کردن و ایشان رود شتن پس نصیحتها کرد و در ایشان هیچ اثر

نکرد و معد بن عدی علیه اللعنة الانصاری بر مخالفت و با ارقم بدشنام کرد و ترهات

گفتن آغاز کرد و گفت ای مرتب رسول اشتغالست بعزای رسول و کار دین مطلق

فروشوان گذاشتن نا فراغ ایشان از آن کار را ابوبکر را مقدم باید کردن **فایده**

گویند ابوبکر و عمر خواستند که بعزای رسول ص روند و تعزیت دارند و از آنجا بیرون آیند

وکار رخلافت بسبب زند انصار و راضطراب افتاده بودند بر اختلاف سعد بن عباده این
حال مغیرة بن شعبه سیدین را معلوم شد بر خاست و نزد ایشان شد و ایشان را باز خواند
با ابوبکر و عمر و عثمان که انصار بچه مشغول اند عمر گفت دفع انصار هم بدست علی باید کرد
که ما قدرت دفع انصار و حجت آن نباشد مغیره از نزد بید رعد از آن که امیر المؤمنین
در اشکفت این چه سخن باشد کدام عاقل چنین سخن کوید اگر تو که عمر علی را جزوی
از کار ما شریک کرداند دور مردیست پر علم و صاحب حجت هیچ کار بی او مسلم نگردد
تا خبر کردن و بنی هاشم بر خویشتن حاکم کرده باشی تا زنده باشی و فرزند فرزند ما تا بروز
قیامت اسیر اولاد پسران ابوطالب باشند و رعیت و ذلیل ایشان زنهار نباید که
درین سخن که گفتی تکرار کنی یا خوض نمائی که عظیم دور است از صواب عمر گفت یا مغیره
راه را ستی نمی زنی چه می باید کردن گفت باز گو تا بکوشند جمعیت سازیم و تدبیر دفع
ایشان بکنیم و فرصت نگاه داریم پیش از آنکه علی با بنی هاشم بدین کار بپرداختند و بشتاب
ایشان رفتند و در سقیفه بنی ساعده نهادند و کار تمام کردند و اکثر علماء اهل البیت
برآنند که ایشان بکفن و دفن و عزا و نماز رسول صلعم حاضر نیامدند و عذر آوردند
که آن فرض علی الکفایه است جمعی از بنی هاشم بدان قیام نمودند حضور ما بوجوب
ساقط شد و اینکار نیز هم کار دین است لا بد خلیفه نصب باید کرد و نیز دانسته
که کار دین بدیشان تعلق ندارد بلکه بحق تمام تعلق دارد و بصاحب شریع محمد مصطفی صلعم
چون کار بکردند گفتند یا ابابکر را خطبه می باید خواندن تا خلق مجلس بی حاضر شوند و
خلافت تو منشور گردد منادی کردند تا مردم در مسجد حاضر شدند و ابوبکر بر منبر رفت
و این خطبه بر خواند و این خطبه اولین است که خوانده است ابوزید عمر بن شبه ایراد
کرده و وی از اکابر علماء سنیان است ثقه و مع هذا اجماع است برین خطبه
یا ایها الناس انکم کلفتمون سنة محمد و ان الله عز و جل کان یعصم نبیه
صلعم بالوحی الا وانه لوددنا انکم کفیتمونی الا وان لی شیطانا یعتریني فاذا
اعترانی فاجتنبونی لا اوثر في اشعارکم و ابشارکم و تعاهدونی بانفسکم فان
استقمت فاتبعونی وان زغت فقوموني و روی انه قال یا ایها الناس انی
ولیتکم ولست بخیرکم انما انا رجل منکم ولکنی اطوکم شغلا و اثقلکم حملا و طاعتی علیکم
ما اطعت الله

ما اطعت الله تعالی فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی
فان ملت فاعزلونی الا وان لی شیطانا یعتریني عند غضبی فاتقونی لا اوثر
باشعارکم و ابشارکم او یفرط منی الیکم ما اندم علیه و درین روایت حسن
بصری است که نقل بوی در موالات ابوبکر و دا یمان قبل از کفتی عجب سخن که وی را شیطانی بود که
وی را در عرض و مال مردم انداز و چون وی معصوم نبود خود اقرار کرد چون شیطان بوی
مستولی شود چگونه شاید که مسلمانان اقتدا بدو کنند و نیز که مطلقا بر کرد زود این بود
زیرا که کل اوقات محتمل باشد با ودیگر و نیز کدام عاقل امینی بخود حواله کند قول و رش باید که
شیطان وی وی را برآن داشته باشد که افتراء امیجه نسبت کند که الائمة من قریش و صدق
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة با این شیطان وی را برآن داشته باشد
که در کار خلافت اختیار کند و از مردم بیعت ستانه و حق علی باطل کند و نیز گفت و ان عصیت
فلا طاعة لی علیکم و ان عدلت فاتبعونی از اثبات عصیان بر خود کرد و رعیتان را در حال عصیان
از اتباع خویشتن منع کرد پس بزعم خویشتن باید که در وقت لازم بود و دفن بنود چون کار
آن بجا ابوبکر از کار خلافت پشیمان شد و گفت اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم
و علی فیکم و از منبر برآمد و در خانه رفت و عزیو و گریه از اهل مسجد برآمد ابوعبیده جراح
دست ابوبکر گرفت بازگردانید و در رفت و سه روز فتنه عظیم بدید آمد و مردم در هرج و مرج
افتادند و در کفتگو افتادند روز سیوم عثمان بن عفان بیامد با صد مرد و ابوعبیده با صد مرد
و سالم مولی حذیفه با صد مرد و خالد ولید با جمعی عظیم و مغیرة بن شعبه با جمعی بسیار رجاله سلاح
پوشیده جمعیت ساختند و شمشیرها کشیدند عمر بیامد و دست ابوبکر گرفت و گفت حرزنا بجد
ردیم ابابکر اباد و تمام بکردی عمر گفت این ساعت اقیلونی میکنی که خود را در زبان خلق انداختیم
اگر تو ازین امتناع کنی تا دنیا باشد مردم ما را لعنت کنند ابوبکر سخن میکرد عمر گفت دی برد از من
بماند نشستند و در کار شروع کرد و امروز استقالت میکنی اگر دست ازین کار بر داری خون شکست و الا
بجای نکشیم ابوبکر گفت مردم امامت مجتبی میکنند و من بر منبر بخشم عمر دست وی گرفت و از خانه
بیرون آورد و بر منبر کرد و مردم گرا امروز بر خیزد و چنان سخنان گوید که دیروز گفته کردن بزنم
خالد بن سعید عاص بر پا بر خاست و گفت یا عمر ما را شمشیر مترسان اگر نه آنست که ما را طاعت رسول و امام
زمان نبودن و هیبت و امام نماند علی اجازت نمید ورنه تو بدیدی که غلبه تر است ما را طاعت امام نگاه
اما ما

سوال

جواب

سوال
الجواب

نگاه نداشتن علی کل چنانچه سوال عجب چگونه شد که بدان منکر ربودن خلافت که حادث شد و حضور علی در زمان ایشان را خبر بود و دفع آن نتوانسته کردن و نکردند الجواب هرون صاحب حجر بود با چند هزار مرد مومن حاضر بود و موسی بکوه طور بود قوم گوساله پرست شدند و آدم با چند هزار ملک حاضر بود که ابلیس لعین کافر شد و نوح و ابراهیم و شعیب و سایر انبیا حاضر می بودند که کفر کافران ظاهر شد و ایشان را قوت منع آن نبود سوال امیر المومنین ع چون دانسته که امامت در حق اوست با قوت و شجاعت خویش چرا با ایشان در حرب نشد الجواب لذت که درجه نبوت بیش از درجه امامت باشد چون موسی ع بکوه طور شد و باز آمد عذر با او بازگفت انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل یعنی اگر با ایشان حرب کردمی پراکنده کی بزرگ ایشان و ظهور فتنه زیادت شدی پس لاجرم هست عذر امیر المومنین ع بعینه هم این بود و عذر دیگر هرون گفت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و اینجا نیز امیر المومنین ع ضعیف گشته بدان معنی که لشکر و مدد نیافت و مردم گوساله پرست شده بودند و در این معنی گفته ما زلت مظلوما منذ قبض الله نبیه و این باب گفتگو مشروح تر ازین چون کار آیشان بدینجا رسید گفتند ما را هیچ کاری دیگر نمانده الا که از علی بیعت خواهیم که مقصد رفته و الا کار بر ما مقدور نشود و هرگز بنظام نباشد گفت تا فاطمه ع زنده بود علی ع بر ابوبکر بیعت نکرد و فاطمه شش ماه زنده بود و بعد از رسول ص بروایت دوم روایت بخلاف این است و رمزی از این گفته آمد توفیق از حق

باب فی ذکر احوال حرب امیر المومنین علی ع لاخذ البیعة و ذکر بعض الظلم التی جرت علی فاطمة ع علی طریق الایجاز جعفر بن محمد الصادق ع گوید چون رسول متوفی شد هنوز وی را دفن نکرده بودند که مردم عهد بشکستند و اجتماع کردند بخلاف آنچه رسول ص ایشان را بدان فرموده بود شعر

من مبلغ عنا النبی محمدا ٭ ان الوری عادوا الی العدوان ٭ ان الذین امرتهم ان یعدلوا لم یعدلوا عن الایمان ٭ غصبوا امیر المومنین مکانه ٭ واستاثروا بالملک والسلطان ٭ بطشوا بفاطمة البتول واحرقوا ابیاتها طعنا علی الفرقان ٭ امیر المومنین از دفن و عزای رسول فارغ شده و بتالیف قرآن مشغول گشت و ترک طلب امامت و ملک کرد رسول چنین در عهد او بود و او از صحابه اندکی با مانده بودند پس عمر با ابوبکر گفت مردم جمله بر تو بیعت کردند الا علی که سوی او بفرست قنفذ بخدمت علی آمد و گفت اجب خلیفه رسول الله علی گفت ما اسرع ما کذبتم

تا بابو بیعت کنند

که ابن عم عمر بود
برادر قنفذ

علی رسول الله

علی رسول الله و نکثتم فارتددتم تو رسول را بار کرده و بکو با ابوبکر که رسول تو را بخلیفه خویش کرده چرا بدروغ این نام نهاده بر خود قنفذ رسالت برسانید عمر بر آشفت و خشمناک و غضبان گروهی بهم آمدند ابوبکر و ویرا بنشاندند و گفت راست میگوید که علی رسول مرا خلیفه خویش نکرده با قنفذ برو و بگو که امیر المومنین ترا میخواند قنفذ بیامد و رسالت بجا رسانید علی ع گفت قنفذ برو و بگو که نام حق بر خود نهادی که این نام غیر تو است و این لقب رسول صلعم غیر تو نهاد و آن میشوم که علیم قنفذ رسالت رسانید عمر از جای برخواست و گفت اینک رهارا تمام نشود مگر تا علی را بکشیم بر من هیچ عشرت سرو زند تو آرام ابوبکر وی را نگذاشت داد و وی را بنشاند گفت با قنفذ برو و بگو که ابوبکر تو را میخواند قنفذ بیامد و رسالت برسانید امیر المومنین ع گفت و ما کنت بالذی اشرک وصیة حبیبی و اخی بباطلکم و ما اجمعتم علیه من الجور و الفساد فامد حمل قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود از امیر المومنین ع باز گفت عمر بر خواست در خشم شد و خالد ولید جمعی بسیار از منافقان آتش و هیزم جمع کردند و بمنزل فاطمه آمدند ناگاه فاطمه ع بجزاری بگذار الغ الیس در نشسته بود سر باز بسته از رنجوری و درد سر از گریه بسیار که کرده بود و نوحه بفراق پدر و هر روز دو سه بار بغنیمه رسیدی چون رسول بر آن خاطر آمدی و انکه در خانه در آمد و حسنین را او نظر چون نظر بر ایشان آمدی گفتی این ابوکما الذی کان یکن بکما این ابوکما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما این ابوکما الذی کان لا یدعکما تمشیان علی الارض انا لله و انا الیه راجعون لا ری جدکما فتح هذا الباب ولا یحملکما علی عاتقه فاطمة ع

شعر

وایتامی والمرتجی للنوایب الغشر محولا ٭ تقاضت سواکبی
وکنا کعقد بانه وسط بوضر ففارقنا ریب الزمان مواربی
کذا الموت لا یبقی خلیلا لخلة ومن شانه تکدیر صفو المشارب
اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح واشکو لا اراک مجاوبی
فیا ساکن الصحراء علمتنی البکاء وحدتک انسانی جمیع المصایب
فان تک عنی فی التراب مغیبا فما انت عن قلبی الحزین بغایب

در این میانه عمر برسید با اصحاب گفت این ابی طالب کجاست فاطمه از پس در آمد و گفت یا عمر ما لک عمر گفت در بکشا و الا که بدار کرد خانه در سر سوزانم فاطمه گفت

یعنی ابن الله

ولا تدخل بیتی ولا تدخل علی حرمتی وانا کاره عمر قبول نکرد و بار دیگر دید و فاطمه رکنها
داد و عمر نشنیده و آتش در در نهاد و در خانه رفت با منافقان چند فاطمه فریاد برآورد
که یا ابتاه ما لقینا بعدك من ابی بکر و عمر عمر شمشیر برآورد و با غلاف در پهلوی فاطمه زد
و قنفذ تازیانه بر بازوی فاطمه زد فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه ما لقی اهل بیتك بعدك من ابی
بکر و عمر امیر المومنین ع برخاست و عمر را بگرفت و بر زمین زد و خواست عمر را بکشد
سخن رسول ص بیادش آمد رها کرد زیرا که در زمره منتظران بود و گفت یا ابن الصهاك والحبشیه
اگر نه وصیت رسول بودی بدیدی که ضعیف کیست که اگر رسول وعده کشتن تو کرده و مرا فرموده که ترا
بکشم این آیه نازل شد ولا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا منه عمر رسید خالد ولید
شمشیر بکشید تا بر علی زند زبیر عوام شمشیر بکشید علی سوگند بر زبیر داد که بکن سلمان و ابوذر
و مقداد بن اسود و بریده اسلمی رضی الله عنهم برخاستند و لشکر نفاق غلبه کرد و علی را بسته
از خانه بیرون بردند و فاطمه فریاد میکرد و مسلمانان میگفتند ما اسرع ما نسیتم رسول الله
ولخونتم الضغاین التی فی صدورکم لرسول الله انا لله و انا الیه راجعون
ذهب الاسلام الیوم بریده اسلمی گفت یا عمر برادر رسول را ظلم میکنید و ایشان می جهد و ترا آن
تنخص و قریش ترا نشناسند بدانچه شناسند خالد ولید شمشیر برو کشید با غلاف و امیر المومنین ع
بسته در پیش ابوبکر بردند ابوبکر چون او را دید چنان بدید فریاد برآورد که خلوا سبیله
و رها کنید امیر المومنین گفت حضرت زود گفت یا ابابکر که با برادر رسول خدا غدر و ظلم کردید یا ابابکر
بچه حجت خلق را بر بیعت خویش میخوانی فراموش کردی دیروز با امر خدا و رسول ص بر من بیعت
کردی گفتند اگر رسول بمرد و در میان شما هر دو خشمناك بود شما در روز رحمت ابوبکر گفت یا اباالحسن
رها کن و بیعت کن والله گردنت بزنیم علی ع گفت اذن اکون عبدالله واخا رسوله
المقتول اگر نه وصیت رسول بودی من عجز و ضعف شما باز نمودی بریده اسلمی گفت یا ابابکر
نه دیروز رسول ترا فرمود که سلام کن بر علی یا امیر المومنین تو بودی سلام کردی یا امیر المومنین
بجد اکه بعد از این دو ما شر که ترا باشد من نباشم ابوبکر بفرمود که وی را بسیار بزدند و از آنجا براندند
و سلمان برخاست و گفت یا ابابکر و عمر عداوت ظاهر داشتی و وعظ ابوبکر گفت و قضا امیر
المومنین بعد از وی مقداد و ابوذر برخاستند و هم وعظ وی بگفتند و آخر گفت
اگر ما را معلوم بودی ظلم را اهل بیت مدفوع شدی شمشیر بکشیدمی و میزدمی تا کار بحرمت

رسول

رسول با صلاح آمدی و حق با صاحب حق رسیدی و ابوبکر بر منبر بود و عمر با ابوبکر و جمعی آنجا
بچه خاموش شدی بعد از آن تا بیعت کنند والا تا گردنش بزنیم حسنین ع با جمال بر سر منبر
استاده بعد چون ایشان شنیدند بگریستند و بریده اسلمی و سلمان و ابوذر و مقداد و جمعی از
مسلمانان با ایشان بگریه افتادند و علی ع ایشان را سوگند داد بیش گرفت و ام ایمن چون گریه حسنین
بشنید گفت یا ابابکر اظهار حسد کردی و دید ضعف این قوم اظهار کردی و سخنها درشت
بگفت ابوبکر گفت بیعت کن علی ع گفت اگر نکنم چه باشد گفت گردنت بزنیم تا
بر آن حجت بکار رکو گردنت بزنم خالد لعین منافق برخاست و چنگ دیگر زد امیر المومنین زد
ابوذر غفاری گفت عداوت تو با رسول ص و اهلبیت آشکار
اظهار کردی ابوبکر از غوغا خلق بترسید و از هلاکت خود در میان عامه از منبر برآمد
علی بگرفت و جمع میکردند و دست علی بگشودند و دست ابوبکر نهادند ابوبکر گفت علی بیعت
کرد و بدین قدر راضی شد امیر المومنین بزبان هیچ نگفت از کلمات مصالحت بیعت امیر المومنین
از آنجا بیرون آمد سلمان و مقداد و بریده اسلمی و ابوذر و حسنین ع بروضه رسول رفتند
و عذرخواهی به باز گفتند بر سر روضه جمیع مسلمانان نزد علی آمدند و گفتند عزت والله علینا
ما صنع بك بعد رسول الله ادعنا ما شئت فانك لك حجت امیر المومنین گفت
اگر راست میگوئید مرا فردا و با مداد سرها تراشیده بر در خانه من آئید
و هیچکس بر این اجابت نکرد و امیر المومنین دانست که مومنان اندك بودند و منافقان بسیار
ایشان را زهره خروج نباشد وقت آن ندارند فاطمه ع بر انصار صغیر و کبیر
و گویند با من بخورید الانصار رفت و شکایت از ظالمان خویش و شوهر خویش
و حسنین ع و هیچکس اجابت نکرد و جمله جواب دادند که ما را قوت نیست
که ایشان وقت دارند گویند که رسید که فاطمه نزد تو بچه کار
آمده بود گفت طلب نصرت بر ظالمان خویش اجابت نکردم
که هم الیوم سخن نگویم فاطمه دختر رسول آمد و از پیش قوم برفت و گویند
که فاطمه محسن را از شکم بنهاد عمر در شکم بیمار و مهموم مغموم در خانه نشست
تا فدك را بگرفت پیش ابوبکر آمد و گفت یا ابابکر تو را که ملك من از من باز ستانی
و وعظ تمام بگفت ابوبکر قباله عمر در راه گفت یا خلیفه رسول

چه میکنی کو (ایشک) خبر رسول فاطمه ع آمده و دعوی میکند که فدک سو رسول صم بوی داده است در حال
حیات عم قباله از دست ابو بکر بستاند و بدرید و گفت این زن میخت جاریه رسول صم
فدک بتو داده است در حال حیات زنان بسیار در خدمت فاطمه بودند روی بام ایمن کرد
و گفت آنچه ترا معلوم است بگوی ام ایمن گفت من اولاً شهادت نکنم تا مرا خبر دهید که
که از رسول صم شنیدید حرف رب داده مرا که من در بهشت گفت آری شنیدیم پس گفت سر کنید
میدهم شما را بخدا که از رسول شنیدید که گفت من کذب علی متعمداً فلیتبوء مقعده من
النار جمله گفتند اللهم نعم گفت اگر من دروغ بر رسول صم تهمت نهم خانه من که در بهشت است
بدل شود بخانه دوزخ پس گفت اشهد ان رسول الله صم تصدق علی فاطمه بفدک
بفدک و هم امیر المؤمنین ع گواهی بداد عمر گفت ای خشمناک برابر خواست و گفت اینها تو انستونند
کر زن عجمیه فصیح ندانی و ع جز منفعت میکنند شهادت فاطمه را برجا نبیند
وفات فاطمه — از آنجا بخانه رفت غمناک هر روز بیمار میشد تا مدت چهل روز در فراش
بخفت خدا از ظلم ایشان برو ابو بکر و عمر بر خواست و بعیادت فاطمه رفتند اجازت نداد
که در پیش وی روند ابو بکر اظهار جزع کرد و گفت بخدا که در هیچ خانه نروم الا بعد از آنکه فاطمه
از من راضی کرد و آن شب بر بقیع رفت عمر از دوم روز بامداد در امیر المؤمنین ع رفت و گفت
ابو بکر مرد پیر است و سوگند چنین خورده است اگر تو اجازت بخواهی از فاطمه ع امیر المؤمنین
تسلیم ملاقات گفت چنین کنم و به نزد فاطمه رفت و گفت یا بنت محمد و یا بنت خیر خلق الله
ابو بکر و عمر اجازت میخواهند و از تو عذر میخواهند از آنچه با تو کردند فاطمه گفت لا والله
لا کلمتهما حتی القی ابی فاشکو الیه ما فعلوا الی امیر المؤمنین گفت من ضامن شدم
که از تو اجازت حاصل کنم فاطمه گفت یا ابن عم المنزل منزلک ولا اذن فیه الیک
والنساء تبع للرجال فسمعا وطاعة فاصنع ما بدالک واعوذ بالله ان اعصیک
ظاهر عین اجابت بداد و گفت یا علی المقنعة الثوب و زنانی که حاضر بودند گفت که روی
من فرا دیوار کنید ابو بکر و عمر هر دو در آمدند و سلام کردند بر فاطمه جواب باز نداد
ابو بکر گفت یا بنت رسول الله ما آمدیم که رضای تو حاصل کنیم پیش از مرگ و آنچه ما را کرد
کنید از آن ظلم که با تو کردیم فاطمه گفت لا والله لا کراهة من با تو سخن نگویم تا پدر را نه بینم و از شما
گله کنم سخنی برسم اگر راست بگوئید نزدیک آن حدیث بگویم اگر صلاح باشد گفتند راست بگوئیم گفت بشنیدم

رسول صم

رسول صم فرمود اما تعلمون ان فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن آذانی فقد
آذی الله هر دو گفتند شنیدیم بخدا که چنین گفت پس فاطمه گفت اللهم انی اشهدک
وجمیع حضرتها انهما آذیانی فی حیاتی و بعد موت ابی اخرجا عنی بخدا که هرگز از شما راضی
نباشم از آن ظلم که با من کردید تا شکایت شما نزد پدرم نبرم ابو بکر برخواست و بگریه و خروش آمد
از آنجا بیرون رفت عمر گفت عجب است تو از زنی که ترا اهل بیت داده در بر خویشتن بحاکم کردند و با وی
میگفت آن عمر از دل هر دو بر آمد میگفت که چگونه جزع کنند از این جزع زنده و حزن تو بای زنها
زن فاطمه ع ریخته بانه چهل روز تا چهل عمره تر آمد ع سودا اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام کلثوم
ایمن بخواند و گفت خبر مرگ من بمن داده اند وصیت میکنم شما را علی ع بنده یک سر در شب و گفت
بگو آنچه خواهی فاطمه وصیتها بکرد و گفت یا علی من رضای خدا و رسول و تو که تو هر منی مراعات
کردم و هرگز دروغ نگفتم و هرگز نقیضه نکنند سیم و امثال این بگفت باید که بعد از من للامر از زنی
قبول نمائی که مشفق باشد بر اولاد من و شل کن و من ملائکه را می بینم حاضر شده تجهیز
که من باید اسماء و ام ایمن و فلانه و فلانه این چهار زن حاضر شده بکار من و بنهار مرا پنهان
دفن کن تا دشمنان خدا و رسول بجنازه من حاضر نیایند و نماز بر من نکنند مرا پنهان از ایشان
در گور کن چون جان تسلیم کرد زنان قریش فریاد بر آوردند و حسنین و ام کلثوم بگریه و نوحه مشغول
شدند مردم از گریه ایشان خبر رسیدند ابو بکر و عمر در آمدند و تعزیت علی ع گفتند علی ع جواب نداد
پس گفتند باید که ما را خبر دهی برای حضور نماز بر جنازه فاطمه صلوات الله علیها علی ع هیچ جواب نداد عمر
گفت یا ابا بکر علی از غم و فراق فاطمه جواب نمیدهد مسلمان بیرون آمدند و گفتند هر کس بخانه خود رود
که امروز دفن نخواهند کرد فاطمه را عمر با ابو بکر گفت بخدا که غرض ایشان است که فاطمه را پنهان
دفن کنند و ما بجنازه او حاضر نباشیم چون خلق باز گردیدند از شب پاره رفت و مردم خفته
و هر کس بخانه خویش بود امیر المؤمنین جنازه فاطمه ع حاضر کردند در شب امیر المؤمنین و حسنین و سلمان و مقداد
و ابوذر و عمار و عباس و پسران وی عبدالله و فضل ابن عباس و عقیل ابن ابیطالب و عبدالله بن جعفر
و بریده اسلمی و عمار یاسر و زبیر عوام و اسامة بن زید و خادمان امیر المؤمنین و زنان قریش
از حضرات بر جنازه او نماز کردند و دفن وی بکردند هم در شب پیش رسول از رسول
چون روز شد مردم روی بجنازه فاطمه نهادند برای نماز گفتن بر فاطمه مقداد ابو بکر را بدید و گفت
وی را دوش بخاک سپردیم پیش رسول صم عمر گفت با تو نگفتم یا ابا بکر که ایشان چنین خواهند کرد مقداد

مقداد گفت فاطمه وصیت چنین کرد تا شما بر جنازه او نماز نکنید عمر دست برآورد و بر سر و روی مقداد زد
و چندان و جبرا بزد که خسته شد مردم حاضر شدند و وی را خلاص کردند مقداد برابر ایشان بایستاد و
وگفت حضرت رسول صلعم از دنیا برفت و خون از پشت و پهلوی وی می آمد از زخم شمشیر و تازیانه شما
بر روی دختر وی پیش شما حقیرترم از امیرالمؤمنین و فاطمه ع چون از زور این کلام بشنیدند گفتند و الله
والله لا احق الناس بالقرب والعقوبة علی بن ابی طالب ع بخدمت امیرالمؤمنین ع آمدند
و وی بر در خانه نشسته بود بعضی اصحاب نیکو در در آمده عمر گفت یا ابن ابی طالب چه حسد قدیم ترک نخواهی
کرد رسول را بی ما غسل کردی و بر جنازه فاطمه بی ما نماز کردی حسن ع را برای آن داشتی که آواز
برآورد و بر ابوبکر که از منبر پدرم فرود آی علی ع هیچ جواب نداد عقیل رضی با ایشان بجواب شروع
کرد و گفت انتم والله لاشد حسدا واقدم عداوة لرسول الله واهل بیته ضربتم ابنته
بالامس وخرجت من الدنیا وظهرها یدمی وهی غیر راضیة عنکما عمر در آن گوی عقیل
[illegible] چنان دید گریبان عمر گرفت وگفت والله ما اراک تنتهی یا ابن الخطاب حتی اتکلم
بما فیک و [illegible] ثم با علی ع برخواسته و زبیر عوام و عباس و ابنه عبدالله و سلمان و مقداد و ابوذر
بن الحارث بن عبد المطلب و ابوذر و عمار و جماعتی از صحابه برخواسته تا نزدیک بود
که فتنه برخیزد [illegible] لعین شمشیر برابر امیرالمؤمنین ع بکشید امیرالمؤمنین گفت یا فاسق الخبیث و فاله
لطالما اشرهت علی رسول الله ع بسیفک هذا انت وابوک ابوبکر برخواست
امیرالمؤمنین بگرفت و گفت یا ابا الحسن بنشین گفت تا میان قبر و منبر رویم بمسجد چون [illegible]
از مسجد بنشست و سوگند بخورد [illegible] القرون فیه رسول مرا وصیت کرد که تا بمیرد که هیچکس بدن من نبیند
الا تو و هر که عورت من ببیند کور شود من گفتم یا رسول الله مرا که معاونت کند گفت جبرئیل با ملائکه
مقرب من رسول را غسل میکردم و فضل عباس چشم بسته آب میریخت ملائکه چنانکه می خواستم
رسول ص را پهلو در پهلو میگردانیدند خواستم که جامه از رسول برکنم صائحی آواز داد و من صوت
در میشنیدم و وی را نمیدیدم که لا تنزع القمیص من رسول الله و کفن و حنوط حاضر که
جبرئیل رسول ص را در کفن بپیچیدم [illegible] و الحسن شما را معلوم است
و جمله اهل مدینه بودند چون رسول بر منبر خطبه کردی [illegible] رسول را [illegible] و پوشش
رسول نشستی چنانکه رسول [illegible] حسن بر سینه خویش [illegible] خطبه کردی چون
غیر او بر مقام پدر بدید که [illegible] شد و گفت فرود آی از منبر پدر من بجز اکرمی
بگفتم

بگفتم و من [illegible] میان فاطمه و میان شما بود آنچه شما را معلوم نیست [illegible]
از دنیا برفت و مرا وصیت چنین کرد و گفت انما اشکوا بثی و حزنی الی الله [illegible]
[illegible] ان اعصیها [illegible] گفت چون چنین شد قوم بیکدیگر گفتند اینکار را [illegible]
[illegible] الا [illegible] خالد را بخواندند که ما را کاری است اگر فرمان ما بری [illegible] گفت
اطعتکما ولو امرتمانی بضرب عنق علی بن ابی طالب ایشان گفتند خود مقصود ما این بود بامداد
بیا با شمشیر [illegible] چون امام سلام باز دهد تو [illegible] گفت بامداد چون سحر بیامد [illegible]
[illegible] بنشست و ابوبکر نماز میکرد و اسماء بنت عمیس در آن شب [illegible] را خبر کرده بود که ایشان قتل تو [illegible] خالد
مشورت کردند [illegible] ابوبکر در میان نماز پشیمان شد و سلام باز داد و [illegible]
و گفت لا یفعلن خالد ما امرته فان فعل لاضربن عنقه السلام علیکم و رحمة الله [illegible]
[illegible] میان تشهد و نماز [illegible] ابوبکر امیرالمؤمنین ع خالد را [illegible]
و گفت [illegible] خالد گفت آری [illegible] اگر خواستم که امیرالمؤمنین حلق آن لعین
[illegible] تا نزدیک بود [illegible] عباس [illegible] بالقبر و من فیه [illegible] خالد
[illegible] زبان طعن بگشود با ابوبکر و عمر گفت والله که [illegible] روم و فاطمه را
از گور برآورم و نماز بروی کنم امیرالمؤمنین ع گفت اگر چنین کنی شمشیر بکشم [illegible]
بکشم [illegible] در مسجد جمع شدند و فریاد برآوردند که اردتم قتل رسول الله فلم [illegible]
علیه فقتلتم ابنته بالامس و تریدون قتل اخیه و اعوذ بالله و رسوله [illegible]
فیکم ما من مسلم یقوم فیتکلم بالحق [illegible] رسوله و خلیفته من بعده
هیچکس سخن نمیگفت الا این [illegible] نفر اندکی ع از آنجا بیرون آمد [illegible]
ع از آنجا بسر روضه رسول ص رفت و بسیار بگریست [illegible] عبدالله بن عباس گفت [illegible]
[illegible] و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی انی خشیت ان تقول فصل
فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی [illegible] سوگند [illegible]

فصل

ابان بن تغلب از صادق ع پرسید که [illegible] رسول الله از صحابه هیچکس [illegible] انکار کرد
گفت دوازده تن انکار کردند خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن الاسود و ابی بن کعب و عبدالله بن
مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و سلمان الفارسی و بریدة الاسلمی از مهاجر و از انصار خزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابوایوب الانصاری و ابوالهیثم بن التیهان جمع شدند و با هم [illegible]

کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را از منبر بزیر کشند از ایشان یکی گفت قال الله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
ما این شورت بنزد امیر المؤمنین علیه السلام بریم رفتند بخدمت امیر المؤمنین فرمود اگر چنین کردندی شما خون ما
ما بغارت بردندی و ما چیز کردندی و با چون تنک شدند ایشان [illegible] که در قوم مجید جاهلیت کردند و عداوت
خدا و رسول اظهار کردند و حقد ما که قدیم ظاهر کردند و رسول صلعم مرا خبر داد از جبرئیل از خدا عزوجل که
خواهند بود و الله مرا و اهلبیت رسول را بکشند و مستاصل بکنند بحقدها قدیم و با نتقام جاهلیت و من
با اهلبیت بخود شورت کردم ایشان صواب در سکوت و خاموشی دیدند بر آنکه اتباع تر معلوم شده بود
که دلهای این قوم بعداوت خدا و رسول پر شده است و رسول مرا گفت فعلیک بالصبر حتی ینزل الله
الا وانهم سیغدرون بک لا محالة فلا تجعل لهم سبیلا الی اذلالک وسفک دمک
فان الامة ستغدر بک بعدی کذلک اخبرنی جبرئیل عن ربی تبارک و تعالی [illegible]
خواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریق ندیدیم بخلاص جان خویش و اهلبیت رسول الا سکوت و لیکن
بر او اظهار حجت بیش و بر او [illegible] النصیحت کنید و آنچه از رسول صلعم و آن شنیده بد که در حق من فرموده
بگوئید اگر چه برو نشنود و لیکن سبب مزید عقوبتش باشد عند الله این دوازده تن بر سر روضهٔ رسول آمدند
و زیارت رسول صلعم بکردند و روز جمعه بود و با هم گفتند [illegible] لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار چنانکه خدا [illegible] ابتدا بمهاجر کرد ما نیز بمهاجر کنیم اول خالد بن سعید بن العاص برخاست
و ابوبکر بر منبر بود و خالد گفت یا بنوامیة [illegible] یا ابابکر از خدا بترس [illegible] معلوم است
که رسول روز بنی قریظه ما جماعت در خدمت رسول بودیم که روی با ما کرد و گفت یا معشر المهاجرین والانصار
اوصیکم بوصیة فاحفظوها وانی مؤد الیکم امرا فاقبلوه الا ان علیا امیرکم من بعدی
وخلیفتی فیکم واوصانی بذلک ربی اعلموا انکم وان لم تحفظوا وصیتی فیه ولم توقروه ولم
تنصروه اختلفتم فی احکامکم واضطرب علیکم امر دینکم وولی علیکم الاشرار الا ان
اهلبیتی هم الوارثون لامری والقائلون بامر امتی من بعدی اللهم فمن اطاعهم من امتی
وحفظ فیهم وصیتی فاحشرهم فی زمرتی واجعل لهم من مرافقتی نصیبا یدرکون به نور الآخرة اللهم
من اساء خلافتی فی اهلبیتی فاحرمه الجنة التی عرضها السموات والارض عمر گفت خاموش باش یا خالد کرتو
از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نباشد خالد گفت یا ابن الخطاب خاموش باش که تو این نه بزبان
خویشتن میگوئی و نه بقوت خویش و تو دانی که ترا در قریش حسبی نباشد و نه منصبی و نه ذکری در اسلام
هیچ کار بکفایت نکردی از خدا و رسول و در حرب بد دل باشی و در اصل لئیم العنصر و ترا در قریش

هیچ

هیچ مفخر نباشد عمر خاموش شد خالد بنشست و سر انگشتان بتامل در دندان میزد و بعد از وی ابوذر
غفاری برخاست و بعد از حمد و ثنای خدا گفت ایها الناس یا معشر المهاجرین والانصار لقد علمتم و علم
خیارکم ان رسول الله صلعم قال الامر من بعدی لعلی ثم فی اهلبیتی من ولد الحسین فاطرحتم
قول نبیکم وتناسیتم ما اوعز الیکم واتبعتم الدنیا الفانیة وترکتم نعیم الآخرة
الباقیة التی لا یهرم شبابها ولا یزول نعیمها ولا یحزن اهلها ولا یموت
سکانها وکذلک الامم کفرت بعد انبیائها وبدلت وغیرت فحاذیتموها حذو القذة
بالقذة والنعل بالنعل فعما قلیل تذوقون وبال امرکم وما الله بظلام للعبید پس
سلمان برخاست و وعظ ابوبکر گفت بسیار و تهدید و ترهیب کرد و در آن کار و گفت وقد سمعت ما سمعنا
ورایت کما راینا فلم یردعک ذلک عما انت فاعل فاتق الله فی نفسک وقد اعذر
من انذر و بعد از وی مقداد برخاست و نصیحتها بسیار بکرد و باخر گفت وردد هذا الامر حیث جعله
الله ورسوله ولا ترکنوا الی الدنیا وقد علمت ان هذا الامر لعلی بن ابی طالب وهو صاحبه
بعد رسول الله وقد نصحتک ان قبلت نصحی و بعد از وی بریده اسلمی برخاست و وعظ ابوبکر گفت
و گفت فراموش شده ترا که رسول صلعم ما را فرمود که سلام کنیم بر علی بامیر المؤمنین و تو بودی با شیخ از ما که
این حق با صاحب حق رسان و در ضلالت [illegible] و آنچه بر تو است نصیحت بود و بعد از وی عبد الله بود
مسعود برخاست و وعظ بسیار بکفت و گفت اگر قرابت دعوی میکنید و اگر سبق اسلام و اکر [illegible]
کرده شده معلوم است که انکار حق علی است [illegible] و بعد از وی عمار برخاست و گفت
یا ابابکر فرو مانده که امانت حق تو نیست [illegible] و بعد از وی خزیمه ذو الشهادتین برخاست
و گفت یا ابابکر نه تو میکوئی که رسول گواهی من بتنهائی قبول کرد [illegible] گفت فاشهد انی سمعت
رسول الله صلعم یقول اهلبیتی یفرقون بین الحق والباطل وهم الائمة الذین یقتدی بهم و بعد از وی ابو الهیثم
برخاست و گفت من گواهی میدهم که رسول علی را بر پای کرد انصار گفتند [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] بدانند که در روایت [illegible] رسول صلعم [illegible] اعلموا ان اهلبیتی نجوم اهل الارض
فقدموهم ولا تقدموهم و بعد از وی سهل بن حنیف برخاست و گفت من از رسول شنیدم که بر منبر گفت
امامکم من بعدی علی بن ابی طالب وهو انصح الناس لامتی و بعد از وی زید بن وهب آخر جمله کسی [illegible] تسبیح
بکردند و اظهار نصح ابوبکر متحیر شد و پشیمان و از منبر بزیر آمد و در خانه شد و سه روز در خانه بود و
نیامد و روز رستیم بیرون آمد و بدر خانه عمر شد استقالت بیعت میکرد و اقیلونی [illegible] تا روز

ستیم عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن جراح هر یکی با ده مرد
از عشایر خویش شمشیرها کشیده ابوبکر را از خانه بیرون آوردند و بر منبر کردند که هر کس بر جنبد و سخنان
گوید که در گفته هم در این مسجد بدین شمشیرها پاره پاره کنیم مردم جمله خاموش شدند و هیچکس سخن نگفت بعد از آن
قوت و زهره گفتار نبود **فصل** بریده اسلمی روزی بر عمران حصین آمد و گفت می بینی که مردم
بر ابوبکر بیعت کردند یاد داری که رسول صلعم که روزی در بستانی بود از آن انصار از بنی النجار
هیچکس پیش در نگفت الا که گفت سلام کنید برعلی بامرة المؤمنین مهاجر و انصار جمله سلام کردند
بر علی بامیر المؤمنین و از ایشان هیچکس رسول صلعم رد نکرد الا عمر که گفت این سلام بامرة المؤمنین
باجازت خدا است یا رسول الله رسول فرمود باجازت خدا است و رسول عمران گفت آری یاد دارم
بریده گفت برخیز تا نزد ابوبکر رویم و یاد دهیم که وی را شبهه باشد برجوع شده و نزد وی شدند
و آنچه نزد وی باز گفتند ابوبکر گفت یاد دارم بریده گفت پس با هیچکس از اهل اسلام نرسد که برعلی
امیر کرد خدا او را و رسولش نزد تو عهد کرده امیر و خلیفه باشد و بر علی مقدم ابوبکر گفت نه و لکن
امت مرا مقدم کردند بریده گفت والله ما لک ذلک للمسلمین خلاف رسول الله صلعم
ابوبکر گفت بعد فرستیم تا باشد که وی را خبر بود شده در این نوع در رسید ابوبکر قصه باز به
عمر گفت عمر این قصه بر خواطر است لکن مراد دفع این ردت است بریده گفت پیش تو عمر گفت
پیش من بریده گفت عجب عمر گفت لا تجتمع النبوة والملک فی اهل بیت واحد بریده
مرد فصیح و فراخ سخن بودی گفت فاغتنمتها عمران گفت ان الله قد اتی علیک
اما سمعت الله یقول ام یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا
آل ابرهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما فجمع الله لهم الملک والنبوة
عمر در خشم شد و گفت شما آمدید تا میان امت تفرقه اندازید و ایشان را بزور از بر عمران
و بریده خشمناک بودند هشام بن عروه از پدر روایت کند که ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح مرده
رسول حاضر نبودند و در سقیفه بودند و ترتیب کار خلافت میدادند تا فرصت از وفات نزدیک ابوبکر
میگفت البدار البدار قبل البوار و خلق را دعوت میکرد با بیعت برای … شدم
از وفات رسول صلعم ابوبکر و عمر حاضر شدند و بخانه عباس عم الرسول رفتند ابوعبیده جراح و مغیرة بن شعبه
با ایشان … منزلت تو … رسول شناسیم خواستیم که تو را در این کار نصیب باشد و …
از تو و اولاد تو را عمر گفت … لکن از طعن علی و عثمان احتراز میکردیم اگر خواهی تا با…

بأبی

بأبی در این کار عباس گفت یا ابابکر اگر این که میگوئی بسبب رسول صلعم گرفتی فقد اخذت زیرا که تو را …
حصه … و اگر بمؤمنان گرفتی این کار را … از مؤمنانیم … و کار بی ما تقدیم
… و اولاد من میدهی اگر حق تست … و اگر حق مؤمنانست …
ترا … و اگر حق ماست ببعضی راضی نباشیم … جمله با ما …
ما نیز … لکن از بر آن حجت میگویم رسول خدا اصل شجره است و ما شاخهای آن و شما همسایگان آن
اند حجت عمر گفت … تقدم کردی والله المستعان

نوع چون محمد بن ابی بکر بیعت میکرد با امیرالمؤمنین علی گفت محمد از تو بیعت میستانم برانکه اقرار
کنی … که … ظلم … از وفات رسول صلعم پدر تو بود بدین عبارت ابایعک علی ان
امامک اول من ظلمنی … کنت اول الناس محمد بن ابی بکر … جمله بیعت کرد و رسول گفت
ولا تستقدمک بعد … ولا تخلف عنک … امیرالمؤمنین

جواب نعمان بن بشیر گوید مقداد بن اسود را دیدم که گریه میکرد … بر بیعت
ابوبکر جمع شدند سلمان گفت … اخرج هذا الامر عن بنی هاشم جابر گفت
ما زلت تعرف الغم فی وجه سلمان منذ بایع الی ان مات و مقداد گفت لا فرحت
… بعد … بالاشق علی … گفت رسول از قریش است … دشمن اول
بنی هاشم دوم بنو امیه بن عبدالعزی … از این قبیله بود و سیم بنو زهره برانکه
مادر آمنه از این قبیله بود و چهار قبیله دشمن دیگر از قریش بنو مخزوم که ابوجهل از ایشان بود و بنو تیم
و بنو عدی و بنو الدار و … عبدالدار از این قبیله بود و اصحاب … از این قبیله بودند …
… را دشمن … دانسته … ایشان با ما چه کنند … رسول صلعم فرمود که سلام کنید
برعلی بامرة المؤمنین ابوبکر و عمر و عثمان و مقداد بن مسعود و بریده و اخوان ایشان … جمله
روایت کردند … حایط بنی النجار و یوم الغدیر جمله مهاجر و انصار سلام کردند بر علی بامرة
ابوبکر و عمر و عثمان و مقداد بن مسعود و بریده المؤمنین رسول صلعم روز … علی گفت لا اقبل … الی
ثلثة من قریش تکلم علی … امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله نام ایشان گفت تا وقتی
… برآمد روز رسول در خانه بود و اجازت عام بداد که مهاجر و انصار در پیش آمدند
تا آخر که علی در پیش رسول نزدیک خویشتن چنانکه با جنب برود و جای فراخ باز گفت از بهر علی
… ابوبکر و عمر و عثمان در آمدند و جای نبود و عقب در خانه بنشستند ابوبکر گفت یا رسول الله علی پیش …

وبرای دیگر فراغ بازنکوه جزا را از من جدا بازنکرد در رسول گفت لقد ابدیت ما فی قلبك وما بقی لعلیّ
فی قلبك اشدّ واحقّ رسول گفت ان الله لم یجعلك عنّی وعلیّا سواء عثمن در آمد وگفت
انّی فی البیت عندنا انا احقّ بالجلوس فی البیت منه رسول فرمود انّ فی البیت لا یبغض الحقّ
ولا یظلم الحقّ اهله ولا یبدّل قول نبیّه ولا یجلس فی غیر مجلسه ولا یعطوا الحقّ غیر من جعله الله
لم جمع حق را کنده باشند رسول گفت ... جزء امرا فقد بیّن الله عزّ وجلّ وامرهم
فاحذرهم الی ما یتوکّون **فصل** بدانکه از جملهٔ مهاجر وانصار نبود بلا خلاف ... بود اول
انکه وچون خادم رسول بود ... رسول وحمله رسول که ملازمان رسول بودند اگر دلیل ... را مهاجر
شاید خواندن دعا را نیز شاید گفت وهذا باطل فذاك باطل وجه دویم قوله تعالی ومن یخرج من بیته مهاجرا
الی الله ورسوله الآیة ... قرآن که هجرت کرده باشد در رسول ... باشد ... مع
که مصاحبت ایشان نیز چنین آمد هر که ... رسول ... مهاجر بود ... ابوبکر وعمر وعثمان ...
از صحابه واعراض ایشان از هجرت خطبت خطه بود ... رسول ایشان را از آن محروم کردانیدند وبعد
داوند ورسول ... الاعمال بالنیات ... صورت ... چهارم ... کفته چون رسول
... ابوبکر ... گفت ... در مدینه ...
رسول ... روز برآمد که در آنجا بود در رسول ... از آن مدینه رفت پس ...
وسلام ... رفت نبوت وصحبت رسول ... در ... صادق ...
لاست فی خلاف ایشان باطل باشد کان الله ... الذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من
ولایتهم من شیء **فصل** سوال ... امیر المؤمنین ع چرا با ایشان ...
نکرد ... خویش ... در خلافت ... **الجواب** رسول ص فرمود
که خاموش باش ... استیصال ... کنند ... آمد که رسول ص فرمود
یا علی انه سیلی هذا الامر بعدك ابوبکر فان قاتلت فلك وان ترکت فهو خیر لك ثم یلیه
بعده عمر فان قاتلت فلك وان ترکت فهو خیر لك ثم یلیه بعده عثمان فان قاتلت
فلك وان ترکت فهو خیر لك چون رسول نصیحت کرد که ترك ... معصوم ...
خبر کند وکلام ... رسول ص ... قوام دین ... رسول ص بود
... خروج کرد ... مساعدت ... ایشان ...
... ایشان ... هلاك ...

ابوبکر

ابوبکر ورد مدینه منافقان ... بودند وخارج مدینه مرتدان غلبه ایشان ... ابوبکر ... فرصت ...
ودر سر ایشان افتاد ... قدیم ... بکشند ... امیر المؤمنین ع ... بود که دین
... شده ... حق خویش محروم بود وانکه بر آن تعلق کند ... دین ... کلام
امیر المؤمنین ع ... معلوم ... کما قال لما بویع ابوبکر ابی نفر من اصحاب رسول الله
ص ... بالنصح ولم ... ولدینه والمسلمین فدعونی الی الاخذ حقی وبدلوا
انفسهم فی نصرتی لیردوا بذلك الحق علیهم لما فعلت الی نصبت نفسی لطلب
حقی مع جدّة الاسلام وقرب عهده بالجاهلیة والمنافقین ... ذلك
قال قائل فیه ثم قال قائل ... الی ذلك من القول الی الفعل حتی یصیر
الی الحرب ... فی عصبة ... رسول الله ص باللین مرة وبالشدة اخری
الی ان قال ونحن اهل بیت لا سقوف لبیوتنا ولا ستور ولا ابواب ...
یتداول الثوب الواحد فی الصلوة ... اما انا النبی ص بالشیء مما
افاء الله علیه وصیّة لنا خاصة دون غیرنا ونحن علی ما وصفت من
حالنا فتوثبه ارباب النعم والاموال ... لهم واستکبار منهم
نکنت ... هذه العصبة التی لقیها رسول الله ... على
الطلبة التی لا خلاص لها منها دون بلوغها او فنا اجالها قبلها الا انی
او ... نفسی حتی دعوهم الی نصرتی مع اطباقهم علی ما اطبقوا علیه کانوا
فی امری علی احد منزلتین اما امتنع فقاتل او مقتول واما جادل فیکفر بجحد
لاننا ... وقد علم الحق من رسول الله بمنزلة هرون من موسی ...
مخالفتی وترك نصرتی ما حل ... موسی بانفسهم فی مخالفتهم ...
القصاص حتی یقضی الله ما احب تا آخر خطبه ... جمله ...
که میان امت ...
مخالف ... امت را ابوبکر بیعت ... چگونه ... حرب ... **جواب آخر**
ابلیس ... سجده ... ملائکه ...
... ابراهیم
چون ... النار وچون ...

جواب آخر

[illegible] در بعضی [illegible] و نیز [illegible]

علامان بگرفتند تا پیش وی حرب نکردند بعض اصحاب یوسف چون تمکین نداد و موسی و هارون با عبده عجل
سامری قتال نکردند و چون در لشکرگاه وی [illegible] روز زنا بکردند حرب نکردند هم چنین نبی اسرائیل
در بیت المقدس نشستند بر وفق مامور حرب نکرد و رسول صلعم در زمان شعب و غار و هجرت بمکه
و طائف حرب نکرد و در ایام مهاجرت بمدینه حرب کرد و ترک حرب بسیاری انبیا در هیچ صورت
مستحق ذم نبودند چه هیچ یکی نیز چنان بود که اعوان نیافت و چون بایام معاویه مدد یافت
حرب کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود لو کان لی اعوان لجاهدتهم چنانکه لوط گفت لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید **جواب آخر** اگر کسی بر غیری حقی دارد بر وی طلب آن
واجب نبود چون او بدو نشاید محاربه کند بلکه واجب بود مطالبه کردن اگر دو [illegible] کند حقی بوی رسد
و الا دعوی گاه آن قیامت بود و چون داند که هلاکت او و هلاکت قرابت [illegible] در آن مطالبت
خواهد بود و از سبب [illegible] مسلمانان و فتنه اهل اسلام لازم نبود که حرب کند قال تعالی
واتقوا فتنة لا تصيبن الذين ظلموا منكم خاصة **جواب آخر** نبوت دعوت خلق [illegible]
بطاعت اسلام و ایمان بسبب او خویش بود اول ولایت نص بود و از [illegible] غیر که از نص رسول [illegible]
و رسول صلعم دعوت کرد بامامت علی علیه السلام روز غدیر و روز خیبر [illegible] و روز حدیبیه و در تبوک [illegible]
و مثال این چنان بود که سجده آدم از قبل خدا بود پس لازم شد واجب نبود که دعوت ابلیس کند بسجده
و با وی حرب کند بلکه [illegible] تعلق بخدا دارد چون ابلیس سجده نکرد حق تعالی گفت وان علیك
لعنتی الی یوم الدین و اشارت نکرد بملائکه تا حرب کنند یا قتال با او و نیز اگر دعوی کردی
اقامت بینه بایستی کرد و ممکن که ایشان حیلت کنند [illegible] شهادت [illegible] پس نقصان در [illegible]
و حکمت [illegible] مدعی بود [illegible] شهود و [illegible] و مشهور از میان خلق چنانکه
ابوبکره و جمعی دیگر بر مغیرة بن شعبه گواهی دادند بزنا و عمر دفع شهادت ایشان بکرد باحتیال تمام
و آن گواهان نزد خلق مجروح شدند و نیز دعوی امامت او باظهار معجزه خواست کردن و این ظاهر
اکثر در [illegible] نبوت است چنانکه [illegible] بر وی بیعت کرد [illegible] کافر [illegible]
[illegible] امت [illegible] صاحب معجزه است و در [illegible] نباشد و از رسول
صلعم [illegible] و از این اعراض کرد [illegible] یسئلك اهل الکتاب
ان تنزل علیهم کتابا من السماء و قال و یقولون لولا انزل الیه ملك فیکون له نذیرا او یلقی
الیه کنز و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که الا ان ابابکر [illegible] علیها و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها منه

ووّلاه

جواب آخر

جواب دیگر

و ولاه عمر و هو یعلم انی خیر منه و اولی بها منه الا انا [illegible] مقهورا منه [illegible] خطبه شقشقیه [illegible]
عدالت بر این منوال نیز که ایشان امارت [illegible] کرده بودند و در روز سقیفه و آن شبهه
در دل خلق متمکن شده بود لا بد که اگر دعوت کردی ازالت شبهه بیشتر کردی [illegible] ادا
باظهار و اثارت فتنه خواست کردن و دفع فتنه چون در آنجا ضرر عام خواهد بودن و ظلمت
تقع فتنان استبعاد و احتیاط باز آن واجب بود **جواب آخر** باتفاق مخالف و موافق
تا فاطمه زنده بود [illegible] بابوبکر بیعت نکرد و از بیعت بر وی [illegible] فاطمه علیها السلام
و علی بر وی بیعت کرد [illegible] و مذهب چنان است که هرگز بر وی بیعت نکرد و از قبل ایشان
ولایت قبول نکرد و با ایشان غزا نکرد و ادا طلب حق خویش کردن و انکار صحابه جواب
سلمان و مقداد و عمار روایت کردند از رسول خدا صلعم که این کار حق علی است و غیر وی
بر باطل و چون با علی رسید ظالمان [illegible] شدند هیچ کسی معرض [illegible] که این کار حق
تو نیست و از رسول هیچ کس [illegible] روایت نکرد [illegible] آن نیست و [illegible] دلیل حقیقت
[illegible] طلحه و زبیر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] نکردند بلکه [illegible]
بر عامه که قتل عثمان [illegible] و علی [illegible] بود [illegible] صحابه بود چگونه [illegible]
بتوان [illegible] عثمان [illegible] کافرا چنانکه
در [illegible] الفصول [illegible] از جمله [illegible]
تصحیح کرده بود [illegible] امیرالمؤمنین را که [illegible] نوشته بود [illegible]
و بخط خویش [illegible] امیرالمؤمنین فلان و فلان نوشت [illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام
بیعت کرد طلحه بود و زبیر [illegible] بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible]
علیهم الشیطان و سول النکث و عایشه [illegible] تحریض کرد بقتل عثمان و علی [illegible]
اولاد عثمان چون [illegible] طلب [illegible]
که در میان غلبه و فتنه خلق [illegible] کتاب خدا خواندم
اجابت نکردند پس سنت رسول خواندم اجابت نکردند [illegible] که سلطان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علیه السلام

شعر

لولنا ما تدعون بغیر حق • اذا امر الصحاح من المراض • عرفتم حقنا فجحدتمونا
کما عرف السواد من البیاض • کتاب الله شاهدنا علیکم و قاضینا • الاله فنعم قاضی

جواب آخر

تنبیه

اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت که ده تن از خیار التابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب
گفت من همیشه پیغمبر را دوست میداشتم و بدرازی او زنده بود و آخرت از آن کسانی که بر علی تقدم کردند و عثمان را
آخرین کلمه این بود که انا الی الله منهما بریء و جان بداد تنبیه عبدالله عباس گفت
روزی با عمر میرفتم آواز برآورد و آیتی برخواند که در شان علی علیه السلام نازل شده بود و روی بمن
کرد و گفت ان علیا احق بالامر من الجماعة و بر و بر اما والله ان صاحبکم احق بهذا
الامر من ظالمه عتقنا عبدالله گوید که من گفتم پس چرا حق وی از وی منع کردید و صاحب تو گفت
ما خالفنا لعنهم که عرب بدو رجوع نیاید زیرا که هیچ قبیله نبود الا که علی علیه السلام یکی از ایشان کشته بود
عبدالله گفت خدای عز و جل وی را معلوم کرده بود چگونه خون ایشان انتقام کشد و مع هذا اقتل وی بامر
خدا و رسول بود پس ارادت وی سبب چه گفت ما وی را که خرد سال شمردیم از این سبب وی را تاخیر دادیم عبدالله
گفت چون رسول او را داد بموسم فرستاد وی را ابوبکر و عمر نیز کسی ندادند و از عمر خود بر فرستند او را
رسول امیرالمومنین علیه السلام بر سید بعد از عبدالله عباس که اجب ابن عمک چون برخواست ابوبکر او را
سوگند داد که ترا بکسی نگوی عبدالله گوید چون امیرالمومنین علیه السلام را بدید و خنده افتاد چنانکه
نواجد او ظاهر شد و گفت ای ابن عم بالرحم والقرابة که آن شعر را برای دکر پس گفت بلی
الا و امیرالمومنین جمله قصه و ابیات بار گفت و گفت برادرم خضر علیه السلام این ابیات انشا
کرد میان وی و ابوقوم رفت باز گفت ما ابتلی احد باحد کما ابتلی ابوبکر
بعمر و ما عاد احد قوم اشد من معاداتهم لاهل بیت الرسول قال الله تعالی و یوم
یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا ارادت که عمر شخصی را
حکم ولایت داد و وصیت میکرد که نباید که بر رعیت ظلم کنی فشخص گفت یا با حفص پس چرا تو
بر دختر رسول خدا ظلم کردی بدانکه قول و وصیت رسول نشنیدی فردای قیامت خصم تو خدا
و رسول باشند فویل لک اقحم بصیرا و دیگر از صادق علیه السلام روایت آمد که ابوبکر و عمر را
عظیم از مهاجر و انصار بعد چند روز بیامدند که ما نیکو کردیم فاطمه نیکو کار و در آمد گفت خلیفه
کلام است گفتند این میراث وی با بوبکر داد و گفت خلیفه تویی گفت اری منم گفت زن ضعیفه
است چنین و چنین دلبسته دار و که فرزندان و عیال دارد اگر حاکم بدید آمد و برو
قدر کرد و بینت از دست وی انتزاع کرد عمر گفت یا خلیفه رسول الله فدک را اگر به
دهبار زند و دست ظلم درگوتاه کنید و آن نشان بان ضعیفه رد کنید ابوبکر گفت اخذت فدکا

من فاطمه بنت محمد علیه السلام فدک در دست وی بود و تصرف در وی کرد و رسول علیه السلام با وی داده
بود و در حیات رسول علیه السلام آنرا متصرف بود و از آنجا بیرون رفت عبدالرحمن عباس را
بطلب فرستادند در هیچ جای در دو را اثر نبود و کسی ندیده بود ابوبکر بترسید و گفت
گفت لا تجزع فان هذا شیطان ظهر لک با تو آواز داد که یاس لیستحی باسم
لا یلیق به الابیات شعر عدلت اخاهم علی کل الحد وجرت
علی آل بنت محمد واعنت بتامع عدو ونهبت وانفرت عز من سله
احمد الی فدک شک بان محمد اصولها لقطم دون تیم لتشهد
لا سرع ما بدلتم ونقضتم عهودکم یا قوم بعد التوکید مروان خلیفه روز عرفه
مجلس بساخت برای استفادا از قریب و بعید و فوز دو خاصه و عامه مردم نسخت
قسمت برخواست و گفت چون داد میدهم با امیرالمومنین داد فاطمه بیره مامون گفت تو
وکالت و رسلکی بمن کنی و دیگر را نفسک برای و کالت ابوبکر و عمر مواضع بیانکه رسول علیه السلام
فدک را بستاند من غیر خیل و رجل بلکه بعد وعلاوه پس فدک از جمله رسول بود و نفقه فاطمه داد
و فاطمه علیها السلام در حیات پدر و گیرد او در آن متصرف بود ابوبکر بظلم و غضب از وی باز ستاندند
و با انکه وی صاحب بید بود از وی طلب بینه کرد علی و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن بالاتفاق
خلق ... ام ایمن بهشت بعد گواهی دادند بحجت فاطمه ابوبکر قبول نکرد و اگر اعرابی بود
که بول بر پاشنه کند حاضر آمد و دعوی میکرد بوعده پیغمبر بر قول وی التماس بینت برادی
و مثل این صلی حاضران منبرکه آن خدا گواهی دادند و بکرد که نیز ایم آنکه جمله فقرا
گواهی دادند فاطمه بدین ظلم و غصه متوقف شد موقف مدتی گفت و عجب که گفت
رسول را میراث نیست مامون گفت این حدیث معلوم است مسلمانان مردم گفت
چون آیت انک میت وانهم میتون آمد رسول بر منبر رفت و گفت در روح عنها
لعار ... فرستند وارثند در گذشت بدین عبارت معاشر الناس انه نعیت الی نفسی
وان الله تبارک و تعالی انزل علی انک میت وانهم میتون الا و قد دفنا
حقوقی من بعدی لظهرکم فاذا جاءکم الحدیث عنی فاعرضوه علی کتاب الله
عز و جل و سنتی فما خالف کتاب الله فادفعوه وما وافق کتاب الله
وسنتی فخذوا به و این حدیث مخالف کتاب و سنت است و ورث سلیمان و قوله فهب لی

من لدنك وليّا يرثني و آيه يوصيكم الله با فاطمه را از ارث بيرون ميبرد و نعوذ بالله منه
زيرا كه رسول گفت لا يتوارث بين اهل ملتين يعني با جعل حديثها ، گواهي دادند كه فاطمه بدين
نظلم برده و ابوبكر گفت كاشكي فدك فاطمه را باز گرفتمي و در فاطمه كاشكي نه بسوختمي و كاشكي از لشكر
اسامه بن زيد تقاعد و تخلف نكردمي و اين هرسه جرم عظيم است كه ايذاء فاطمه ايذاء حضرت
است بآيه ان الذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات و تخلف از لشكر اسامه عصيان رسول كه
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم و قال تعالى انا ارسلنا اليكم رسولا
شاهدا عليكم كما ارسلنا الى فرعون رسولا فعصى فرعون الرسول فاخذناه
اخذا وبيلا ابوبكر گفت كاشكي من سه كار بكردمي اول آنكه خالد وليد را در قصاص مالك بن نويره
بكشتمي دوم كاشكي اشعث بن قيس را بكشتمي و كاشكي طلحه را كشته بودمي كه مرتد مستحق قتل بود و نيز
ولعنت ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون والفاسقون والظالمون
و گفت كاشكي از رسول پرسيدمي كه بعد از و خليفه كيست تا خود در خلافت غاصب نبودمي چنانكه روز غدير
خم در حق على از رسول شنيدند و عمران بن الحصين الخزاعي و بريده اسلمي روايت كرده اند و ذكر آن بر شت
تا بريده گفت يا ابابكر بيعت كه رسول اكرم تو عمر و ابو عبيده جراح و سالم مولى
حذيفه در گوشه پنهان شدي و عقد بيعت كردي بر جمله مسلمانان با آنكه ترا علم نبوت و سنت و هيچ
علم نيست و ترا همه وزن مردم را بايد كه همه مجاهده بدو رسانيدن و گفت كاشكي كه پرسيدمي تا تو
حكم نكردمي در ين مسئله خاص كاشكي از و پاي اهل ارث برسدي عمر گفت لولا على لهلك العمر
و همچنين گفت لا ابقاني الله لمعضلة ليس لها ابو حسن و همچنين الصديق مؤمن گفت جمله لمعضلة
مأمون گفت اصحاب اعتبار بايد كه اين مؤمن گفت اعتبار شايد كه اين حق از اعتبار نكرد
فقال لولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا اذا لاذقناك ضعف
الحيوة وضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيرا و قال و لو تقول علينا بعض الاقاويل
لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين پس گفت امير المؤمنين تو نيز از اولاد
فاطمه اعتبار گير و من لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون سعى كه گفت امير المؤمنين
فردا در قيامت اولاد فاطمه در روي آورند پيش خدا مو ... فلا برت ... چند ورق
و بجانب شرق و مغرب ... روان كو ... سادات فاطميان ... و ... مدينه بنوشت
منشور فدك بعلي بن الحسين ... الرضا ... بسپارد ... و گويند ... عمر ...

برخوا

لمعضلة

برخی گواه آنچه فرمود ابي بكر را ساز كنان صدقه نيكو كه حفصه مردي نام او اوس بود از ابن
نصره همچنين ابوبكر احاديث ... ابن ... زيرا كه قرآن مكذب او است نعوذ بالله منه تلبيه
امير المؤمنين عم در ايام خلافت خلافت خويش فدك را باز نگرفت بچند وجه اول آنكه غاصب ومغصوب
منه هر يكي عند الله عوض و سزا ويرا زد گرفته بود دوم آنكه ايشان كاره بعد كه فاطمه عم غصبه
چيزي باشي خدا را و اولاد او ... فرح و مسرة ... سرور كردند اسوة و اقتدا بفاطمه عم و نيز
ممكن هر غضب بر آبا افساد شروع جنگ ... بكرده باشد و نيز اولاد فاطمه از ... مطالبت ... نكردند
عم را الذم بود از و شروع بطلب حق ... كه توبيقاً ... مولانا زين العابدين تجار ... ...
شعر ومن كان غاصبا حقنا فيوم القيمة ميعاده زيرا كه عم فدك
نا مرضي ... ... تغير ... ... جون ... ...
جمله ... كفر ... برآورد ... ... رسول ... فدك ... داد
تلبيه ابو سعيد خدري روايت كرده ... ... حديث ... كرده اند
كه چون آيه و آت ذا القربى حقه والمسكين وابن السبيل فرود آمد فاطمه را بخواند
فدك بوي داد واد ... ... فدك ... فاطمه ... مقرون شده و صاحب ... بوده ...
... طلب ... ... طلب ... ... بسبب ... ... امير المؤمنين
عم و حسن و حسين و ام ايمن را ... شهادت ... كه قد قال الله تعالى و اشهدوا ذوي عدل
منكم و قال فان لم يكونا رجلين فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء
ظاهر اين آيه قبول شهادت ... ... تخصيص ... بوده و زوج ... عدالت شرط ...
و از معصوم عالم ... باشد و اگر ... اولاد ... از رجوع ... ... بعد از مرگ
و آيه ميراث عام است و مخالف كه سليمان و زكريا كه وارث طلب ... بود ...
از ... الجواب اين سوال قبح ... زكريا است و حاشا من ذلك و نعوذ ... زيرا كه گفت
و اني خفت الموالي من ورائي و كانت امرأتي عاقرا فهب لي من لدنك
وليا يرثني ويرث من آل يعقوب واجعله رب رضيا و اگر نبوت خاسته
بود ... باتفاق ... آن از خداي تعالى التماس كرده باشد كه وارث نبوت ... ده
با ابن عم ... باشد و ... باشد ... ... چه ... هم چنين چون فاطمه
بوي داده و هم چنين چون ... بوي داد ... چون ويرا ... فرستاد

کو حکم نشود عمر گفت ما فعلنا ذلك عن عداوة ولكنا خفنا الا يجتمع عليه قريش بعد
نخواهند که هیچ کار بی مشورت ورثه بکنیم الا آنکه وراثت رسید و ما چنان کنیم و همچنین عمر گفت
لو ادركت سالما مولى ابي حذيفة ما تخلجنا فيه الشك و سالم مولای زنی بود از انصار
و وارث او این زن بود و همچنین گفت لو ادركت اعمش عبد القيس لسلمتها اليه
یعنی الی رو و العبد را دانست که ایشان را خلیفه کرد ابو بکر و ابو بکر گفت الائمة من قريش
عجب که البته خانم که عمر را گفت یا ابا بکر و نیز عمر روز را اقرار کنید که از خلافت برای سالم و روزی
برای جارود عبدی و روزی علی و روزی شوری انداز و هر کدام که منصب لایق بود بکری نظر بود
فاعتبروا يا اولي الابصار و رقيه ابن مصقلة از یزید بن عش از قیس از عمر خطاب روایت کنند
گوید از رسول ص شنیدم که گفت لو ان السموات السبع وضعت في كفة لوضع ايمان علي
و هم و رلیه که حق علی باز گفت و برو تقدم کرد که قبلت انکه مردم در کار و اند عجب که خدا
و رسول ع ارادت دارند با جماعت علم و تقدم وی بر امت و قریش با وجوب اهمیت دارند
و کراهت ایشان را اعتبار نیست و ارادت و کراهت خدا و رسول را هیچ اعتبار نیست و هم
عمر گفت در حق شش تن از اهل شوری که ان هذا الامر فيكم ما بقي منكم احد فلا تختلفوا
فيه فيغلبكم عليه معاوية بن ابي سفيان و عمرو بن العاص لمكرهما و دهائهما و مع
هذا معاویه از قبل وی والی شام بود و در حق عثمان گفت ما انت يا عثمان فوالله
لو تشرح منك غشك و انت من اهل النار و زبیر گفت تو كافر الغضب مؤمن الرضا
بخیلی و با طلحه بن عبد الله گفت من نور را اوست بد لم و نه تو فرا او تو بودی که فقد خطبت
از ازواج رسول ص کو ترا آیت و لا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا در حق تو و با سعد
وقاص گفت انك عسكري لفاروق هذه الاية في ... و با عبد الرحمن گفت تو
عاقد و ضعیف هستی و با علی گفت اما انت يا علي فوالله لو وزن ايمانك باهل
الارض لوزنتهم پس گفت اذهب يا صهيب وصل بالناس فان مضت
ثلثة ايام و رضي خمسة و اخ واحد فاضربوا عنقه وان ابى اثنان
فاضربوا اعناقهما وان مضت ثلثة ايام ولم تجتمعوا على شيء واحد
فاضربوا اعناقهم و لید بن عقبه گفت ای عمر خلیفه را نشناسی در آن میان نیکی گفت عثمان
لا بل ابنه باز نشست و گفت بر طریق انکار بر عثمان و خلافت وی فکیف محبته ...

و حبه لذا

وحبه للال یعنی گفت ظاهر شاید بودن عمر گفت کیف تستخلفون رجلا كان اول شيء عمله رسول الله
ارضا فيحلها فاحذر سوء نية و دیگر گفت علی را نخلیفه کنیم عمر گفت انكم لا تستخلفونه ولو انكم
استخلفتموه لاقامكم على الحق و آن که هیچ عجب به علم و خصم خشود شده و از این شش تن راضی باشی
و از ایشان چیزی پیدا نشده بود که مستحق قتل باشند از زنا یا قتل نفس بغیر نفس یا سعی
در فساد زمین یا مثل آن و عمر بعد مرگ رخصت داد قتل ایشان در نظر بیاری عاقلان
واضح مشاهده کنید تعیین اعتبار را اگر گویند حکم در قتلت لعدا از شدت روز بود **الجواب** حکم خدا
و رسول بیان وارد شده ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون مگر خصم
گوید این حکم سه روم یا فراعنه باقیاصره با تمارده بوده حکم خدا **تنبیه** چون عمر دیوان
بنهاد و دفترها در وند با اول جریده نام عمر نوشت و پس نام حسن حسین و برای هر یک
پنج هزار درم نوشت بوظیفه هر سال جمع گفتند چرا ابتدا بخود نکردی گفت نام خود در میان قوم نهم
تا روزی بر آید صحیفه که در آن نام علی و حسن و حسین از صدر صحیفه محو نکرد و گفت اگر ایشانرا
این وظایف سال بسیار باشند متوقف شوند و ایشان از این طریق بدو خلافت مرا نشاید رسول ص
طلب کنند بایشان الدوام از کرامت وقت هیچ نداد رند تا منکوب شد امیر المؤمنین گفت
گفتا عمر اینکه کار که چنین کتبت فی صدر الصحیفة اکتب بعد ما من حسناتک و في اللهم نعم ...
الذي لم تسنح حتی را اینک محو حسنات تک بدکی گوید صحیفه باز نوشت نام ایشان
باز جای خویشتن نوشت آنا وظایف منع کرد و نکند است که بر سانند **فصل** في فوايد هذا الكتاب
ثوبان گفت در وصف روز سقیفه ذلك يوم نحس مستمر و سعد بن عباده گفت كان هذا الامر
ان يضيع يوم السقيفة و مراد بدین دین محمد ص بود و ابو ذر گفت عدلت عنكم مصيبة
خروج هذا الامر عن بني هاشم مصیبه رسول الله ص سلمان گفت یا ابا بکر غنیتم لم تعج...
لنا قط امارتها من بيت نبوتها ... و وضع في شرح ابي بن كعب ... يوم السقيفة
طبقه انصار ... رسیده ... گفت ... رسول ...
... گفت ... بود ... رسول خدا ... ایشان ...
آن نباشد و حکم ایشان از ایشان باز ستانده باشند وای با انصار ... روز صفین
خزیمه بن ثابت و ابو الهيثم و انصار ... عظیم ... گفت ...
خذلان کردند اما با آخر توبه کردند و بدانسته که آنچه کردند بد بود **مسئله** عمر گفت كانت

الجواب

تنبیه

مسئله

بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در روی و من عاد
لمثلها فاضربوا عنقه و مراد بفلته آن بود که اجماع امت بر آن نبود و حدوث امر بود که رویه و
تفکر و اکثر صحابه بدان راضی نبودند اگر این لفظ عمر بوده باشد وی از آن فلته مانع شده
خطی باشد و اگر گویند قدرت آن نداشت گوئیم علی نیز قدرت دفع ظلم خلفا نداشت
و اگر گویند عمر نگفت و دروغ است گوئیم احادیث که بر علی افترا کردند در حق خلفا هم دروغ است
بفتوای وی قتل صاحب و حب خلیفه دروغ نگوید خالد بن سعید بن العاص انکار کرد بر ابو بکر چنانکه
با عبد الله عباس گفت بنی هاشم شما اوبان خلقید و ظاهر وی هذا او بنو تیم نه چون شما باشند
چرا خاموش شدید بر خیزید با شمشیرهای تیز مسئله مذهب چنان است بنی هاشم هیچکس از ایشان
و نه تبع ایشان چون ابوذر و سلمان و مقداد بر ایشان بیعت نکردند روزی عمر با سلمان گفت
اگر بنی هاشم از بیعت تخلف کردند او فضل و افتخار را بر رسول الله و الکائن است شما که مگوئید افضل خلق
بعد رسول الله [illegible] تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعتهم فی الدنیا و الاخرة
اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم براء عازب و بریدة بن حصیب مثله هو امیر المومنین علی که
ایشان خبرها داد ایشان با امیر المومنین آورده شدی فصل چون رسول ص از دنیا بیرون شد
گویند صحابه در مسجد جمع شدند و جمعی گفتند بر علی ع بیعت کنیم و بعضی گفتند بر ابو بکر از آنجا بخانه
عایشه شدند و بیعت کردند بر ابو بکر عمر گفت مارا انکار تمام نشود تا علی ع بیعت نکند عمر
با جمعی بدر خانه فاطمه ع رفت [illegible] عمر گفت ای ابو الحسن بن ابو الحسین
آستین علی گرفته بیرون برد گفت [illegible] و اولاد خود را [illegible] بیند [illegible] بعد الیوم [illegible]
تا بخبر گفت [illegible] امیر المومنین علی گفت [illegible] و آستین از دست
وی بیرون کشید با مسجد آمد و گوشه مسجد بنشست و تفکر میکرد فکر دراز و خطها بر زمین میکشید
پس گفت این مرد که مردم بر وی بیعت کردند چندین وقت حاکم باشد و بمرگ خویشتن بمیرد
و اما عمر چندین [illegible] بعد از وی [illegible] بمرگ خویشتن بمیرد و خدای تعالی خون وی بریزد [illegible]
گویند از آنچه امیر المومنین خبر کرده بود یکی زیاده و ناقص نبود [illegible] از جمله صحابه بود
میان مهاجر و انصار خلاف افتاد در امامت تا گفتند منا امیر و منکم امیر و آن اهل بیت
بر آنکه کار خلاف کار امامت بوده و مملکت امامت خلافت [illegible] از قبر صاحب شرع ابو بکر بر ایشان
حجت آورد که الائمة من قریش و انصار منقاد شدند عند سماع این حدیث لکن قوت علم آن نبود

که گویند

اگر گویند قریش بسیار اند تخصیص محتاج دلیل است [illegible] نص خدا و رسول باشد با قرابت رسول و هاشم
و این هیچ نیست در وقت جمع نیست بلکه [illegible] زیرا که عمار نیز قریش بود و هم قرابت است تخصیص
قریش بر سبب آن بود که رسول ع هاشمی بود و قریش چون شجره است و بنو هاشم ثمره آن رسول
گفت انی مخلف فیکم کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی
الحوض فلا تقدموهم فانهم افضل منکم و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم و تخصیص کرد
علی ع را از میان ایشان که انه هاد مهدی یسلک بکم المحجة البیضاء و انه اقضیکم
فانه یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتل رسول الله علی تنزیله مقام کرد انصاریان
خزرج بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده بر انکار بیعت ایشان متوفی شد یا مقتول
و اوس بعضی بیعت کردند و جمعی شنو آن جمع که بیعت کردند بر اثر حسد و عداوت قدیم [illegible]
که میان ایشان و میان خزرجیان بودی که حقیقتا ببرکت محمد ص تالیف دلها ایشان کرده بود
چون رسول از دنیا بیرون شد ایشان با سر عداوت نگرویدند روز سقیفه صفهای جاهلیت
تازه و طری شد و بعد از این که خزرجی با او سر گفت بعد از بیعت وی برابو بکر ما حملک علی
ما صنعت الا الحسد لابن عمک سعد گویند واقدی در کتاب فتوح شام ایراد کرده
که ابو بکر در زمین مرگ گفت قد علمت انه تدخل النار و در روی وارد ها لیتنی لم
ابتع منها احدا و واقدی عثمانی بودی و از شیعه ابو بکر و معتبر در اهل سنت و مشهور است
که ابو بکر و ایما انبساط کردی با امیر المومنین ع و در بیعت خویش بودی و ابو بکر میدید که وی
خاموش میشد و قانع و رغبت نداده بر انکار روزی فرصت خلوت یافت و پیش وی رفت
و گفت یا ابا الحسن تو دانی که مرا امارت بسیار حشمتی نبود و نه رغبت انکار تو و ایما اظهار
کراهت بکنی و از من [illegible] و روی بر من ترش داری و از من برنجی امیر المومنین ع گفت
چون ترا رغبت نبود چرا شروع کردی بچیزی که حق تو نبود و تو مستحق آن نیستی گفت از شنیدم که رسول ص
گفت لا تجتمع امتی علی ضلال چون اتفاق امت بود من در انکار شروع کردم و اگر دانستمی
که یک کس از امت تقاعد نمود خود را از این کار معزول کردمی امیر المومنین ع گفت یا ابا بکر نه من
از جمله امتم [illegible] سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و سعد بن عباده با انصار خزرجی
یکباره و هیچکس از [illegible] در ایمان [illegible] تقصیر کردن ایشان در کار خدا و رسول ص امیر المومنین
گفت یا ابا بکر این کار که بی اتفاق حاصل شد گفت نصیحت [illegible] و دفع مداهنه [illegible]

واظهار عدل وعلم بکتاب وفصل الخطاب مع الزهد فی الدنیا وقلة الرغبة وانصاف المظلوم من الظالم
للقریب والبعید امیرالمؤمنین ع گفت ابوبکر گفت بیعن امیرالمؤمنین گفت السابقة والقرابة
ابوبکر گفت السابقة والقرابة امیرالمؤمنین گفت بخدا که این خصال در تو مجموع است
یا در من ابوبکر گفت در تو یا ابا الحسن امیرالمؤمنین گفت سابق اسلام من بودم یا تو گفت
تو گفت اذان من الله ورسوله یوم الحج الاکبر اعظم اهل الموسم در تلاوت برات
من بودم یا تو گفت تو گفت من مولای تو بودم واز آن همه مسلمین روز غدیر یا تو گفت تو
گفت تو رسول را در شب غار بنفس خویش من نگاه داشتم یا تو گفت تو گفت ولایت از خدا بود
رسول بزکات خاتم در رکوع مر تراست یا تو را گفت تو را گفت وزارت رسول مثل هارون
از موسی مر تراست یا تو را گفت تو را گفت رسول ص امر فرمود اهل واولاد من وعیال زو ز مباهله
یا با تو گفت تو را او اهلبیت تو را گفت صاحب دعوت گفت الکساء من واهلبیت من بودیم
یا تو واهلبیت تو گفت تو آیه یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا در شان من نازل
شد یا در حق تو واهلبیت تو وجبرئیل از آسمان روز احد لا سیف الا
ذوالفقار ولا فتی الا علی در حق من گفت یا در حق تو وآفتاب بعد الغروب
از بهر من باز آمد یا از بهر تو وروز حنین رسول ص رایت من داد وفتح بدست من برآمد یا تو
داد وفتح بدست تو برآمد وغم از دل رسول ص ومسلمانان روز احزاب وخندق بقتل عمرو عبدود
من برداشتم یا تو ورسول مرا امین حشر برسالت یمن یا تو را وخراجت گوید ورسول تطهیر
من کرد یا تطهیر تو بقوله یا علی انا وانت من نکاح لا من سفاح من لدن آدم الی
عبدالمطلب ... که تزویج فاطمه با تو از من بپدر وچون آن بفتشم یا تو ... از رسول
یا تو وبرادر ... یا تو ... منادی میکردم بانجاز وعدها رسول یا تو دین با رسول ...
خوردم یا تو وبآخر کلام رسول وتغمیض چشم کفن ودفن وغسل رسول من قیام کردم یا تو
ورسول مرا دعا کرد وتعلیم قضا وفصل الخطاب بقوله ع علی اقضاکم یا تو من بودم که رسول
صحابه را فرمود بسلام بر من کنند بامرة المؤمنین در حال حیات خویش یا تو من بودم
حقیقت دنیا بغیر ... نزدیک ... جبرئیل ... ورسول وفرزند رسول ...
کردم یا تو گوید که ابابکر اینجا بگریست گفت من بودم رسول ص مرا بکتف خویش گرفت
تا بتان کعبه بزیر انداختم وبشکستم یا تو ثم قال حقا ان لو شئت ان اذا لما لها

لنزلتها

لنزلتها وصاحب لواء رسول در دنیا وآخرت منم یا تو ورسول در من گفت در مسجد وجمله
صحابه وقرابت خویش من را در برادری یا تو وصاحب نجوات ومتصدق قبل النجوی من بودم
یا تو ورسول با فاطمه برا تو گفت که زوجتکها اقدم الناس ایمانا واعظمهم اسلاما
یا برای من ابوبکر برای هرکه میگفت تو برای تو بودی وامثال این مناقب بسیار برو
خواند وابوبکر وی را ثنا بسیار بگفت وبآخر بگریست وگفت یا ابا الحسن همه امروز تدبیر کار
من بکن که خلاص من از عذاب خدا در آن باشد امیرالمؤمنین گفت علاج یا تو آنست که
حق تو بمن که مستحق آنم واولاد من با جا گذار قبول کرد که چنین کنم واز آنجا بیرون شد
عمر همه روز طلب وی میکرد ومتحیر شده بود وندانست که در کجاست عمر چون میدانست
که ابوبکر محل قابل خیر ونصیحت دارد هرگز وی را تنها نگذاشتی از خوف آنکه شاید کسی
نصیحت میکند وی حق با جای سپارد چون شبانه که با علی خلوت کرد وشب ابوبکر بخواب
بخفت ورسول ص را بخواب دید سلام کرد جواب باز نداد وروی از وی بگردانید
رسول گفت ارد السلام علیک وقد عادیت من والی الله ورسوله ورد
الحق الی اهله قال فعلت من اهله فقال من عاتبك علیه علی ع ابوبکر
گفت قد رددته علیه یا رسول الله ص رسول از چشم وی غایب شد
باول صبح بر خواست بخدمت علی ع آمد واحوال خواب با وی باز گفت گفت دست بده تا تو را
بیعت کنم دست بداد تا ابوبکر با وی بیعت کرد وولایت بوی تسلیم کرد وگفت یا ابا الحسن
بمسجد روم وحال وبحثهای تو با خلق بگویم وخود را از میان کار بیرون آورم وبتو تسلیم
بملا خلق امیرالمؤمنین گفت بد وچنین کن چون از خدمت وی بیرون آمد عمر بوی رسید
که طلب وی میکرد وگفت یا خلیفة رسول الله ما الذی تغیر لونک ابوبکر حال ماجرای
خواب وغیر آن با وی باز گفت وگفت یا خلیفه رسول الله مغرور شدی سخن بنی هاشم وجادوی
سحر صنعت ایشان است ووسوسه میکرد ومیگفت تا بدان وقت که ابوبکر را باز کار بر داشت واستحوذ
علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله علی ع بدان میعاد که ابوبکر کرده بود بمسجد رفت
مسجد را خالی دید ومجلس ندید آنجا بیرون آمد خائفا من شر عابلیهم عاذا
وزیارة الروضة عمر در راه برو افتاد واستهزاء چند بدو گفت بعد وگفت یا علی بعزت
بجان میکردی تا من زنده باشم نگذارم که تو واولاد تو برج امیر کنید به آنست حال

امیرالمؤمنین

آنچه بود دیگر و میراث رسول صلعم بکرد و بخانه آمد **فصل** هر وقت ابوبکر با امیرالمؤمنین گفتی
اعتذر عبدالله بن عباس گفت در دو موطن من شنیدم که از وی عذر بخواست سلمان گفت هرگز
ابوبکر عذر نخواست الا که گفت المعذرة الیک عن التقدم علیک روزی در محفلی ابوبکر با علی
و عباس گفت اعلمنا عندکم الله ما تقدمنا کم عن رأینا ولکن علینا علیه ابن
عباس گفت مغیرة بن شعبه روز سقیفه پیش پدرم عباس آمد و عذر بخواست پدرم
گفت لا عذر الله من عذره اتعزب عنا لعنة الله علیک ابو عبیده جراح هم با او
بدید و با وی گفت وانتما بعنا تظاهر علینا فقال معذرة الیک امیرالمؤمنین
روی از وی بگردانید و گفت هذا وان لا یعلمون ولا یؤذن لهم فیعتذرون
زهیر عامری گوید **شعر** علی لعمری کان بالناس رؤفا وفی العلم
بالاحکام امضی واعرفا ○ فما عند قوم اخروه وقدموا عدیا
وتیما وهو اعلی واشرفا **باب** فی فدک مولانا امام زین العابدین ع گوید که ام
ایمن را دیدم که لعنت ابوبکر میکرد چون شهادت وی رد بکردند و گفت والله ما
انطق لسانی بلعنك حتى سمعت اذنی لعن رسول الله صلعم لك الحبر بن کعب
گفت فاطمه ع عندی صدقتك فی فدك مذهب شیعه چنانست که فدک حق فاطمه بود
ابوبکر بظلم و قهر از وی بستاند و گفت این صدقه است و در دولت فاطمه بسیار طعنه بود
عجب از شخصی که دعوی اسلام کند و آنچه رسول صلعم حال حیات جز بطریق بکسی داده باشد وی
بعد از وفات رسول از وی باز ستاند زهی خلیفه و مع هذا گفت رسول فرمود که نحن معاشر
الانبیاء لا نورث و هیچ راوی صحابه تصدیق وی نکرد درین حدیث و رسول صلعم بیان
نکرده بود که چنین است نه با اهل بیت و نه با عترت و این غایت جهالت شد که دانند از روی
تفرقه جایز است در فدک روزی جایز نیست و تمیز حلال و حرام نه کنند و این عذر باشد
در شرع خاصه با ولد واعره و اوصیا خویش و حاشا عن رسول الله ذلك وحاشاه حاشاه
مائة الف کرة و از فاطمه بینت طلب کرد که آن حق وی است بخلاف اجماع مسلمانان زیرا
که از صاحب ید و متصرف بینت طلب نکنند مدعی ابوبکر بود بینت وی را میبایست و مع هذا ام
ایمن که رسول صلعم خبر داده بود که او از اهل جنت است گواهی داد ابوبکر گفت شهادة وی
مردود است که زنی است تنها و امیرالمؤمنین ع که بقول رسول از اهل جنت است گواهی داد

هم رد بکرد

هم رد بکرد بعذر آنکه وی جر منفعت میکند و از ین سبب بعضی که امیرالمؤمنین ع و حسن و حسین علیهم السلام
در ایام دولت خویش در آنجا تصرف نکردند تکذیب کلام وی را تا بدانند که غرض که اهر جر و نفع
نبود بلکه غرض امتثال فرمان الهی بود واقیموا الشهادة لله و اجماع اهل قبله است
که رسول صلعم گفت علی مع الحق یدور حیث ما دار و هو رجل من اهل الجنة و شخصی
بدین صفت بقول رسول صلعم چگونه اقامت شهادت کند بدروغ فاطمه ع از ایشان برنجید و سوگند
خورد که با ایشان سخن نگوید تا بروز مرگ و وصیت کرد که نگذارند که ایشان بجنازه وی حاضر
آیند و وی را پنهان در گور کنند چون چنان کردند که وصیت وی بود دو عمر گور وی طلب کرد و گفت
فاطمه را از گور بر آرم و نماز بروی کنم طلب کرد و ندید نیافتند و هنوز بدید نیامد نعم اعاذ [illegible]
والقاقحت [illegible] رسول صلعم گفت فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها و یؤلمنی ما یؤلمها
وقد قال تعالی ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
واعد لهم عذابا مهینا وقال والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا
فقد احتملوا بهتانا واثما مبینا از صادق ع روایت کرده آمد که فاطمه را بگور نفس
بدر خانه بکشیک از جهت از مهاجر و انصار بمجلس عادت وی نکرد و از بهر خدا الا اغراض
ایشان از نصرت و معاونت وی از جمله رنجیده بمرد الا عباد الله منهم المخلصین
و از سبب ظلم جهل و خذلان و رضا و جهل عالمیان از زیارت فاطمه ع محروم ماندند
سؤال شاید که وصیت کرده بود و بر گور وی را درست کنند برای مصلحت خوف باشد
تا از بعد [illegible] بر ایشان **الجواب** اگر چنان بود و جایستی که گور وی ظاهر بودی تا ایشان
بر وی نیز نماز نکردند اگر بر وجه نکنند عجب باشد از ایشان روزی ابوبکر با امیرالمؤمنین ع
مناظره میکرد امیرالمؤمنین بروی رد میکرد که بینت بر تو بود که تو مدعی بودی نه بر فاطمه
امیرالمؤمنین ع گفت یا ابابکر اگر فاطمه فاحشه بکند و دو عدل گواهی دهند تو بروی حد برانی
ابوبکر گفت نعم حد برانم امیرالمؤمنین ع گفت اذن الله تخرج من دین الله و دین
رسوله ابوبکر گفت چرا گفت زیرا که تکذیب خدا کرده باشی و تصدیق خلق حق تعالی فرمود انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا اقامت شهادت
کرد بطهارت و عصمت فاطمه درین آیت معصوم چگونه شاید که فاحشه کند جهت بین حد و صفت
که اسقاط شهادت حق تعالی کنی و عمل بشهادت مخلوق کنی بعد قول خالق که معصوم چگونه دعوی

دعوی باطل کند و صدقه که بروی حرام است طلب کند الاعتراض علی ابو بکر آنکه وی بر علی رد کند برو
وارد است زیرا که وی گفت که گواه برای جذب منفعت میدهد ابو بکر نیز حدیث افترا کرد و برای جذب
نفع خویش کرد که صدقه و بیت المال حاکم او بود و دیگر آنکه چون متوفی شد جمیع میراث نبی
بیت المال بر وفق او بود از ان مهاجر و انصار و ایتام ایشان و جمعی از مهاجر و انصار و ایتام مهر که
تصدیق این حدیث کردند جمله جر منفعت خویش کردند پس حدیث ایشان مردود باشد چون منافع
در مقابد است نکه نیز چرا اما حدیث نحن معاشر اهل بیت لا تحل لنا الصدقه عام است که ذوات
ان بین لکافة الناس و خص آنها با اهل بیت نیز معلوم نشد بلکه بنص قرآن معلوم شد و تصدیق این
حدیث نیز بر اهل البیت نتوانند بود و آن که صدقه بر ایشان حرام است و وجه آخر در وضع این
حدیث جهل بود بعلم قرآن حیث قال تعالی و ورث سلیمان داود و قال حکایة عن زکریا
رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب چون در دروغ افترا خواست
کردن بایست که اول قرآن بخواندی تا نقیض قرآن نبایستی گفت تا لعنت شنیعه نبایستی شنیدن
و هم نه اگر قرآن خوانده بودی تمیز رسول صلعم بکردی که انا من بین الانبیا لا اورث
و ما خلفت یکون صدقة علی المسلمین و برای غصب فدک فاطمه ثالثه که دروغ بر خدا
و جمله انبیا نتهاد در قرآن و نقیض کفی مسکین راوی مفتری نه قرآن دانست و نه علم اعراب
الجواب و نه قیامت و نه بهشت و نه دوزخ سؤال سلیمان از داود نبوت میراث یافت نه مال الجواب سوال
سلیمان در حیات پدر پیغمبر بود و نیز نبوت میراث نباشد بلکه بوحی باشد از فضل خدا تعالی
و عصمت رسول و اولاد انبیا چون آدم و نوح و ابراهیم و یعقوب و موسی جمله نبی بودند اگر میراث
بودی جمله انبیا بودندی و از اولاد انبیا بعد از امروز باقی آمد بایستی که جمله بوراث رسول
بودندی و چون رسول متوفی شد میراث نبا بود که زنان وی در آنجا ساکن بودندی در دستار
و دراعه و عمامه و شمشیر که رسول صلعم بود جمله علی بر کرسی و بعد از وی اولاد وی میداشتند
و هیچکس منع ایشان نشد و نه گفت که صدقه است نه منازل و نه غیر آن و پرده رسول که در بیت نبی
افتاده بود تا بدور معتضد چنانکه روایت آمد چون آن پرده صدقه مسلمانان بود و صدقه بر علی سلیمان
حرام اگر رسول را میراث نبوده است متروکات او صدقه چگونه شاید که خلفای اهل سنت
چندین سال حرم زنان مشروع دارند و رسول صلعم فرمود من بدل دینه فاقتلوه پس جمله
خلفا و غیر ایشان کافر و مستحق قتل باشند و مسلمانان این کلمه چگونه گوید پس معلوم شد رسول را میراث

بعد است

سوال جواب

بعد است سؤال اگر مدعی گوید که رسول این چیز بعلی داده بود در حیات جواب ما گوییم فدک
نیز بفاطمه داده بود در حیات و اگر بعد از مرگ داد بوصیت صدقه باشد بقول ابو بکر با آنکه عباس
و فاطمه بتقاضی شدند پیش خلفا و ایشان حکم کردند بدین چیزها بمیراث پس حکم کردن انجا
بمیراث و در مسئله فدک الصدقه ناقض است و باید که رسول خدا شاکر باشد با عترت زیرا که امت
گفته و با ایشان نا گفته باشد و این قبول نکرده باشند و این دلیل کفر ایشان است و باتفاق
عالمیان ایشان اهل بهشت اند بنص خدا و رسول و اگر رسول با امت و عترت نگفته باشد
القاع فتنه کرده باشد میان خلق و حاشا من ذلک معاذ که هیچ صحابی رد نکردند و نه خلفا بر علی و عباس
و نه بر علی که شما چرا میراث رسول صلعم طلب میکنید که رسول را میراث نبود چنانکه علی در راه گفت
علی و عباس بطلب میراث رسول نزد ابو بکر رفتند چنانکه روایت آمده و غیر این مسئله از صادق
علیه السلام پرسیدم که ایشان چون بقضای وی راضی شده باشند باید که وی حاکم عدل باشد الا که گفت
با جهد این حجت لنشر بر ایشان و این چنان بود که علی دانست که آن مخلفات حق عباس است
بوی دادی و همچنین عباس ... علی روز زنی با عباس گفت چگونه نشاید گول علی گفت
با عم طریق اینست که تو مرا پیش ایشان بری و از من میراث رسول صلعم طلب داری تا چون پیش
ابو بکر رفتند گفت ابو بکر با عباس یاد داری که رسول صلعم در مکه در آمد آیت کار نبوت
ضیافتی ساخت و چهل تن از اولاد عبد المطلب حاضر کرد و با آخر گفت در میان شما کیست
در دین کار مساعدت کند و وزیر و وارث و وصی و برادر من باشد تا سه کرت گفت
و هیچکس جواب نگفت الا علی و در کرت سیم جمله حاضران ... عباس گفت تو یاد داری
گفت آری یاد دارم عباس گفت پس تو بروی ظلم کردی که وزارت و وصایت و وراثت
و برادری اخوت و تو غاصب ابو بکر چون خفته بود بیدار شد و گفت خواهم عذر خواهی از من
دور کنید که با من خداع کنند و غدر و عذر غافل بودم صادق گفت غرض عباس و علی آن بود که
ایشان مستحق آن مقام رسول صلعم و ابو بکر ظالم چون عباس الزام حجت کرد عاجز آمد از جواب
تمسک بچه کند که بچه هم شاید و چنین شخصی با امام عالمیان سازد و خصومت ایشان در نقل رسول
صلعم بود و سلاح و حجرات زنان با خدا که رسول بنزد ایشان داده بود و عباس قدر علی شناخت
لکن اعلام کرد ابو بکر را که ظالم تویی بروی چنانکه جبرئیل و میکائیل بداود رفتند و تسور
المحراب و آن زمان چنان بود بلکه بوجه ضرب المثل و تنبیه داود کردند که ایشان کرد بخلاف آن باب

حکایت

کردن اینجا نیز همچنان بود **حکایت** عبدالله بن عباس گوید که روزی در پیش ابوبکر بودیم و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب گفته بود که هیچکس را راه ندهند ناگاه پیری در آمد بلند قامت نیکو منظر و دو رداء سرخ پوشیده ازار و ردا و عصا بدست نعلین خضرمی در پای کرده سلام کرد ابوبکر اشارت کرد که بنشین رو با ابوبکر کرد و گفت من مردی ام از جمله حجاج در جوار من زنی است بیوه روی متوفی شده وظیفه بوی داده بود که تمونت وی از آن بود و آن بریده است او گرفت و ارتفاع آن حاکم بر میدارد مرا گفت بایدم چون آنجا رسی با خلیفه وقت تظلم من بگوئی ابوبکر گفت لا کرامة للغادر الفاجر عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست تا آن غاشم ظالم را گرفته و بسته بیارند شیخ بر او دید و گفت فمن یکون اظلم ممن ظلم علی بنت رسول الله صلعم ابوبکر گفت دوه رده شخص بعقب وی برفت و بر اثر رفت حجاب بودند پرسیدند که این مرد که بود و از کجا آمد جمله اتفاق کردند که کس نظر نکرد و اینجا بیرون رفت ابوبکر ترسید و بعمر گفت ارأیت وسمعت عمر گفت یا ابابکر الذی اصابنا فی وادی الجن اعظم من هذا وان الیقظان یستحایل للمؤمن والحاکم لیفتنه ویضله ناگاه از زاویه خانه آوازی بلند بر آمد که میگفت **شعر** یا من

تحلی باسم لا یلیق به ۰ اعدل علی الدین المبامینا ۰ اتجعل الحقر ابلیسا

لقد ذهبت بک المذاهب بین المضلینا ۰ نحن الشهود وقد دلت علی فدک

بنت الرسول امینا غیر مغبونا ۰ الله یعلم ان الحق حقهم لا حق لکم و حق

العدل بینا ۰ وقد شهدت لخاتم وصیته لا الاصلع الهاد القوام بالدنیا

لا تغشمن اخاتم باحسن ما خصه الله به من بین الوصیینا ۰ خص

النبی علیا یوم فارقه بالحلم والعلم والقرآن والدنیا ابوبکر نه بشنید بلکه بتهمت

آن محمد بن دفع نموده بن عم بکر که نزکر یا باشد و عدم رضا بقضا خدای نموده حضرت بنوت

از این بری معاکه با خلف تقضیا جز بضرورت رضی باشد و اگر وراثت نیز بود و تکرار لازم

آمد سفا بده و از ظاهر کلام سید لیل عدول است باید که فاخشکار آن باشد که فی الفقه تملکت

لشدو حدیث انا معاشر الانبیاء وارد شده تصحیح این حرف ظاهر است روایت کنند بعد

ضرر اتفاق است تسلیم بقول کرد رسول صلعم صحبت خویش بوی داد و تسلیم کرد بر وی و این حدیث اگر

مطعون و غیر ممنه تملق بعض مهاجر و انصار مسلمناه چه لا حدیث معارض شده که حدیث اول و سنت

بامت که میراث نمیست میان ایشان و قرآن با آیه یوصیکم الله و امثال آن و اتفاق اهل قبله است که ذوالفقار اول از آن رسول صلعم و علی بوجه هبه رسیده است چنانکه فاطمه فدک بتملیک بهبت رسیده است باز گرفتن فدک و علی گرفتن ذوالفقار نبود الا عناد و خصومت با رسول و رد آیه یوصیکم الله و همچنین عائشه دعوی حجره رسول کرد که میراث منست و گواهی میداد که فاطمه را میراث نیست جز حزمه مادر مؤمنان است صادق ع گوید اول مواضع بود فدک و دوم حسنی و سیم مشربه ام ابراهیم چهارم زلدل پنجم میتم ششم صافیه هفتم عراف و برقه که رسول صلعم بفاطمه داده بود و بوی بگذاشت و ابوبکر از وی باز گرفت و با فتی شیوخ نسبت وی بر فتنه کرد اهل عمر و ابوعبیده جراح و سالم مولی ابن حذیفه و بروزگار عثمان عائشه بیامد و میراث رسول عثمان گفت چنانکه بپدر تو شهادت تو بر فاطمه امضا کردم شهادت پدر تو امضا کنم میراث نیز نه هم از آن رسول شما چرا میراث رسول طلب میکنید زیرا که رسول را میراث نبود **فصل** در رد عمر بن عبدالعزیز الخلیفه الحجة محمد بن علی الباقر ع بدانکه چون رسول متوفی شد ابوبکر بعد و عمر آمدند و از فاطمه فدک بستدند و باز گرفتند علماء روایت کنند عن عطیه عن ابی سعید الخدری رضی الله عنهما قال لما سمعنا عن رسول الله صلعم انه قال لما نزلت آیه و آت ذا القربی حقه والمسکین وابن السبیل یا فاطمة لک فدک و دعوی و کلام فاطمه ع قبول نکردند با شهادت قرآن بطهارت و عصمت او و علی و حسن و حسین علیهم السلام و ام ایمن که لا امت شهادت کردند و گفتند علی و پسران جذب منفعت میکنند و امروز این معنی مستفیض شده در میان سنیان و مظلمه این باب بگردن ابوبکر و عمر میرسد و با ام ایمن گفتند که فاطمه بکی حق گفت فهو مولا کنت مولاه انکر وافد کر گویم از جمله مؤرخان آنست و از کبار روحسبه علما ایشان عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر یقول لما توفی الرسول خرجنا انا و ابوبکر و علی حتی اتینا البیت فهو فی بیت فاطمه وعنده الحسن قال عمر فقلت یا علی ماذا تقول قال اقول خیرا نحن والله احق برسول الله صلعم وما ترك قلت والذی بخیبر قال نعم قلت والذی بفدك قال نعم قلت بکلا والله الذی هو حتی یحزوا فانا فالمباشر و انجمه بشیء لا انت میکند در انکه براثت ایشان حضر خانه رسول کردند بشر و قتل و غصب حقوق ایشان و عمر عبدالعزیز صنیع ابوبکر و عمر هم حق خویشاوند رسول باید ز شخصا ز ابوبکر و عمر زیرا که ایشان ظلم کردند و عمر بن عبدالعزیز دفع آن بکرد

مروم باور کعبه طعنت علی الشیخین فقال لها طعنا علی انفسهما ابو صالح روایت کند
المهشام بن معاذ گفت جلیسا العمر بن عبد العزیز حیث دخلت المدینه فامر منادیا بان ینادی
من له مظلمة او ظلامة فلیات الباب فاتاه محمد بن علی الباقر یعنی منادی فرمود که هر که او را
ظلامه از کسی است باید که حاضر شود بر در سرا که استعانه او مسموع خواهد بود محمد باقر حاضر شد
مزاحم که از جمله حاجبان بود پیش عمر رفت و گفت باقر بر در است عمر گفت یا مزاحم بگو
تا در آید چون او در پیش او شد عمر او دید که چشم از آب گریه میریزد باقر پرسید
که گریه سود چه سبب است هشام حاضر بود و گفت برای فلان چیز باقر گفت یا عمر انما الدنیا
سوق من الاسواق منها خرج الناس بما ینفعهم ومنها خرجوا بما
یضرهم حتی قوم قد ضرهم بمثل الذی اصبحنا فیه حتی اتاهم الموت فاستو
عبوا فخرجوا من الدنیا ملومین لما لم یاخذوا لما احبوا فی الآخرة عدة
ولا لما کرهوا جنة فقسم ما جمعوا من لا یحمدهم وصاروا الی من لا یعذرهم
فنحن والله محقوقون ان ننظر الی تلک الاعمال التی کنا نغبطهم بها
فنوافقهم فیها وننظر الی تلک الاعمال التی کنا نتخوف علیهم منها فنکف عنها
فاتق الله واجعل فی قلبک اثنتین تنظر الذی تحب ان یکون معک اذا قدمت
علی ربک فقدمه بین یدیک حتی تخرج الیه فتنظر الذی تکره ان تکون
معک اذا قدمت علی ربک فابتغ به البدل ولا تذهبن الی سلعة بارت
علی من کان قبلک ترجو ان تجوز عنک فاتق الله وافتح الباب
وسهل الحجاب وانصف المظلوم ورد الظالم عمر دوات خواست و ابتدا کرد
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما رد عمر بن عبد العزیز ظلامة محمد بن
علی فدک فدک بوی تسلیم کرد و معترف شد که ابو بکر و عمر و عثمان بر فاطمه ظلم کردند
عجب که دختران خویش را ده هزار درم وظیفه نهاده که در بیت المال
بایشان میدادند و میراث رسول بدیشان دادند و دختر رسول را منع کردند از میراث
رسول و پدر وی چون روزگار خلافت عثمان بود خواسته شد که بر عادت گیرند عثمان
اباء و امتناع کرد الحاح بسیار کردند فایده نبود و عثمان گفت لا والله ولا کرامة ما ذاک
لکما عندی قال الشاهدان اللتین شهدتما عند ابویکما و نفقتهما معکما اعرابیا

بتطهر

بتطهر نجله وهو مالک بن اوس بن الحدثان فشهد ثم ان النبی صلعم قال
لا نورث وما ترکنا صدقة عجب دفتر گواهی میدهند که رسول میراث نبود و وقتی
گواهی میدهند مارا از رسول میراث است چه شوخ زبانند و اکثر مورخان گویند که اهل کوفه عجز
رد کردند که بر فدک شیخین را رسوا بکرد و این نوع صلاح مملکت نیست که علمای ایشان را
در آنکار رحمت میدانند عمر بن عبد العزیز عذابی بخاطر نکرد گفت رقبه از آن من باشد
و ارتفاع آن از آن محمد باقر و کوفیان بدین قدر راضی شدند عمر روی نامه بنوشت و بباقر
داد و ارتفاع ایشان که خلفه بموافقت امیر المؤمنین و بنو هاشم بکردند و ایشان نماز را در اول وقت
کنند که رسول گفت الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو الله و عفو
ما عذار باشد چون مرض یا غیر آن چون بشنیدند که بنو هاشم بوقت رضوان نماز میکنند
احتیار کردند ایشان و بوقت عفو اندختند و هم چنین مسح بر خفین می گفت و بنو هاشم
نهادند بوقت مسح نزع خفین میکنند و جهر به بسم الله الرحمن الرحیم مخفی و بنی
هاشم دفع کردند و جمع هذا جهر صغه نماز نیست پیش ایشان و سجده بر ماکول و ملبوس
کردند زیرا که شنیدند که شیعه سجده بر خاک میکنند و قنوت دو قرائت بعضی از سور در قرائت
از عزایم در فرایض دعا بعد از دو فاتحه در شب جمعه در نماز خفتن
خواندی و در دوم سبح اسم ربک الاعلی و در بامداد از روز جمعه در اول سورة جمعه
و در دوم منافقین چون از ین خبر یافتند مخالفت کردند در ین اوقات بغیر این
سورة خواندند و سلام دو کرت باز دادند و مخالفت امیر المؤمنین و امیر المؤمنین
بر جنازه پنج تکبیر نماز کردی و ایشان بضد آن با چهار کردند و وی گفتی الجنازة متبوعة
ولیست بتابعة لان من کان امامها فالجنازة متبعة بخلاف او در پیش جنازه رفتن
و در پیش رفتن بدعت نهادند تا بعان ایشان روایت کنند که عمر گفت لقد علم
ابو بکر ان المشی خلف الجنازة افضل من المشی امامها و هم چنین لا بحث کل
ذبیحه ذمی و اکل ارنب و امثال آن بخلاف صالح المؤمنین بنهادند و گویند که وی از آن
حسنت است و امیر المؤمنین در زمان دولت اگرچه مقدور نشد بر اصحاب خویش امیکرد
و دوا می او از خوف و اضطراب بی دریا از غلبه آشوب جهال که امر شیعه علی بن موسی حضرت
منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و جعلنی من المرسلین و قال فاوجس فی نفسه خیفة

موسی **فصل** فإنه لم يقدر عليه على تبديل ما غيروا عن اصله ونحو نحو ...
وفدك محاربته معهم بدانکه از ترک علت بگوید زیرا که از نقد معتقد بنا شده وانا علت
از اثبات گوید و نیز سوء ادب باشد رعیت را اعتراض کردن بر فعل امام و مقتدا لا يسئل عما
يفعل وهم يسئلون پس نرسد که گویند چرا ایشان جنگ نکرد و معاویه حرب کرد و نیز در روزگار
معاویه صد و بیست هزار مرد جنگی بودند جمله شمشیر زن و در روزگار شیوخ مدد نبودند الا اندک
اندک بغایت اندک و اگرچه بسیار بودند همه مخلط بودند تا در حرب با حضرت ... بایع منافق بودند
بدین سبب تقیه مرتفع شده بود و در رسول نشد این فعله کرد فلانرا که بیشتر کار بر درد اکثر
اصحاب ولایرا آن بودند که وی خلیفه چهارم است بیعت وی چون بیعت ابوبکر و عمر و دوما
سیرة ایشان میرفت و اگر بدانستندی که وی می لعنت میکند ایشان بر وی خروج کردند چنانکه
مانع شده از تراویح کردند جماعت و گفتند بنشینید که فریاد برآوردند که نهانا عن سنة عمر
و تشنیع کردند و نزدیک بود که غوغا بر آورند دیگر گفته دید و چنانکه کردند بکشند و حرب
و زبیر و معاویه هم از آن بود که ایشانرا معلوم شده بود که ایشان آن ناکثین و قاسطین
و مارقین بودند چنانکه اعدا در شیوخ او در اکشتند و نشستند اعدا وی را همچنین را نشستند
معما که اصحاب وی را اندکه مطیع وی بودند که بخنا برا هر روز خطبها را و درین باب گواه عمل ...
روز نیز ما شنیم خواص شیعه گفت لقد عملت الولاة قبلی امور خالفوا رسول الله
متعمدين لخلافه ناقضين لعهده مغيرين لسنته ولو حملت الناس على تركها
وحولتها الى مواضعها والى ما كانت في عهد رسول الله صلعم لتفرق عني
جندي حتى ابقى وحدي او قليل من شيعتي الذين عرفوا فضلي وفرض امامتي
من كتاب الله وسنة نبيه صلعم و اگر مقدور شدی حجر را بمقامی بردمی که رسول
انجا نهاده بود و فدک و ضیاع رسول بورثه فاطمه دادمی و اقطاعها بجهة باطل که مردم عطایا
مجدد که در عهد رسول نبود و اقطاعها که رسول صلعم داده بود و ایشان ابطال آن کردند با اهل
خود بردمی و زنانی را که بحرام در خانه شوهرند فسخ عهدی کردمی و برای اقامت حدود و بطلب قسمت
زنان خیبر و در قیمت چون رسول تثبیت کردمی و اخماس با اصحابش کردمی و در ایشان
بگشودندی خدا و رسول بسته بودند بربستمی و دری که ایشان بر بسته خدا و رسول بگشوده
بگشودمی و مسح بر خفین و امثال آن که ابداع کردند و در عهد رسول نبود با اصل خود بردمی لیکن

اگر راست

اگر راست بگویم از گرد من دور شوند و با معاویه روند و گفت والله لو امرت الناس ان لا يجتمعوا
في شهر رمضان الا في فريضة لاعلمتهم ان اجتماعهم في النوافل بدعة فنادى بعض اهل
العسكر ممن يقاتل معي يا اهل الاسلام غيرت سنة عمر نهانا عن الصلوة في شهر رمضان تطوعا
شریح و عبیده سلمانی و ابو وایل و مسروق که از لشکر وی بودند و اهل علم جمله لشکر وی بودند و جمله
مواضع و گفتا اگر سیرت شیخین با ما کار نکنی ما با تو متابعت نکنیم و مسروق خذله الله وی را گذاشت و معاویه را
تحریص کرد بحرب وی و عبیده سلمانی بر وی رد کرد و حکم امهات اولاد را و اگر اعتراض کردی چون
دیگران شریعت امیرالمؤمنین ع هم فراموش شده و هر که نیز لشکر خود اظهار مذهب خویشتن
نکردی و برادرت از افعال و بدعتهای ایشان نمی شنوستی الا بعضی خواص شیعه و اهل بیت علیه السلام و برادر حضرت
خبرها که خلاف را رو فعل عمر بود رد کردند نیز فکند نبی را روز بر سر منبر گفت علم قوم انی
الكذب فعلي من الكذب لانه اول من عبده ام على رسول فانا اول من آمن به وصدقه
و اینجا سوسان برکار بودند و از دور احوال شیخین تفحص کردند تا باشد که از وی کلمتی
بگیرند و او را بکشند و بر اظهار و اجبار در این زمانه و مع هذا منهم بیمودند و آخر الامر وی را
و اولاد وی را جمله بکشتند و دیگر چون عثمان اظهار جور و ظلم کرده بود و مهاجر و انصار
و فرزندان رسول جمله رخصت داده بود تا بقتل وی اتفاق نمودند بدین سبب و وقت
وقتی افعال بد و سیرت نا مرضیه وی را اظهار کردی و لیکن چون روزگار شیخین اجماع بود چیزی را
خواستی گفتن ظاهرا و نیز حقیقت بطریق امر بمعروف جهاد فرمود و مانعش علت آن معلوم
نیست بتفصیل الا که بجمله بدانیم که جهاد و صلاح دید اینجا نیز بطریق جمله بگوییم که سکوت
وی برای صلاح دین و اهل اسلام بود و نیز که رسول صلعم در زمان مبعث و قرآن نبیت الهجرة
قتال نکرد و بعد الهجرة قتال کرد و نیز امیرالمؤمنین ع گفت لولا قرب عهد الناس بالکفر
لجاهدتهم اما اکثر امت مقلد بودند و قوت دفع شبهت نداشتند و در بیاکه ایشان انکار شاوری
که بر اسلام میکشتند و بر کفر میگشتند ابطالیه طیاش لهذا و باطل منطقه کذابی بن حنیفه
نشسته بود و دعوت نبوت میکرد و جمعی در کار وی شاکی بودند از این سبب ترک مجادله میکرد
تا آنکه روزگار معاویه لعین اسلام محکم و مستحکم شده بود و حقیقت اسلام در دلها جای گرفته
و دلیل این امیرالمؤمنین بنوشت که وقد کان ابوک ابا لی حین شرع ابوبکر في عقد الامر ...
فقال انت احق بهذا الامر بعد النبي صلعم ابايعك وانا بين يديك خالفت فكم هنا ذلك لمخالفة

الفرقة من الاسلام واقربهم عهدا بالناس بالکفر و مخالف گوید که وی قرابت
زندگان را کشته بود و احقاد و کینهای وی در دلها محکم شده بود از این سبب از تقدیم
ممنوع افتاد مسئله این قتل که باجازت خدا و رسول بود باید که احقاد خدا و رسول
خدا در دل گیرند و از مرتبهٔ الوهیت و نبوت فرود آرند ایشان الا آنکه ببرکت رسول
دلها مؤلف شد چون رسول غایب شد آن حکم مرتفع شد و مردم با ضغاین رجوع
کردند غایت خدا و رسول سوی علی بردند با وی مکافات قیام کردند و نیز با علی گفت
ان الامة مستقلة بک و نیز گفتاند قاتلت فلک وان ترکت [illegible] ضلال و
چون هارون بود که یا قوم انما فتنتم به وان ربکم الرحمن فاتبعونی واطیعوا
امری و از اینجاست که گفت که مازلت مظلوما منذ قبض رسول الله و گفت
لقد تقمصها ابن ابی قحافة وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی
ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر اگر لوط بود گفت لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید و در حق موسی ع فرمود ففررت منکم لما خفتکم
الآیة و قوله لا املک الا نفسی واخی و قوله انی اخاف ان یقتلون و قال
هرون انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی
و از اینجا بود که از بیعت امتناع کرد ابوبکر با خالد گفت گردن علی بزن و بعد از آن [illegible]
حاصر آمد [illegible] خالد لا تفعل ما امرتک و عمر با فاطمه گفت ما هذه الجموع التی تجمع
فی بیتک التی انتهیت عن هذا او لاحرقن البیت ومن فیه و ابو اسحق
بن راهویه [illegible] گفت انما کان هذا تغلیظا من عمر و نیز گوید
چنانکه رسول لشکر کشی محاربه در مکه معلوم بنمود [illegible] که علی نیز لشکر کشی محاربه با ایشان مستحق
ذم نباشد و ایشان چون ایشان باشند و لاعطا با ایشان گرفتن [illegible] که چون
عطا گرفتن علی بود و اقبال از تجنب المضر چون عطا گرفتن یوسف از عزیز و چون نهی
از خیار خویش [illegible] از سهام حسن خلقی اقرب مستحق علی بود شاید که آنچه بوی میدهد از آن
نصیب گرفته باشد و عطا گرفتن و [illegible] رضا [illegible] و نماز گزاردن [illegible] کردی
کرد و [illegible] باشد و مذهب [illegible] چنانست که چون امام لایق [illegible]
نباشد [illegible] اقتدا نماز نکنند ولیکن خوف و تقیه باور موافقت نماید شاید که فریضه بجای نگذارد

و آنکه

و آنکه نوافل گذارده باشد تا بجماعت حرام باشد و نیز نبینید بعد از آن که خالد را فرمود
که گردن وی بزن و مرد بجماعت حاضر نیامد و با ایشان اگر در سفر با [illegible] رفته باشد
ارشاد و تعلیم [illegible] باشد که در حقیقت ایشان در حد مفضلات و برای [illegible] اختلال دینی که
مسئله مشکل شد بر ایشان منافقان و کافران طعنه زدند در اسلام و استهزا کنند بر رسول
و صحابه از این سبب علی ملازمت ایشان کرد در حفظ دین خدا بر او [illegible] روایت مشهور است
الا روز [illegible] ابوبکر خشم از دروازه مدینه بیرون رفت امیر المؤمنین [illegible] رضای
وی کجا حل کرد و وی را باز گردانید و با خویشتن [illegible] میان در [illegible] صلح بداد و اما آنچه
گویند خالد ولید و عقبه نزد [illegible] عثمان این فعل هم دلالت بر حقیقت عثمان نمیکنند زیرا
که اقامت حدود با امام زمانه باشد بهر نوع که معتقد رعایت شد بدان قیام باید نمودن و آنکه
[illegible] الا به بوجه چنانکه [illegible] بتحقیق [illegible] فرمود [illegible] احکام حدود شرعیه
منکر [illegible] و ابن مسعود با خانه خویش [illegible] نماز جماعت [illegible] با علقمه و اسود [illegible] و از اینجا
بیرون بجماعت آمدندی و مشهور است پیش صحابه که عثمان مستحق انکار است و در شروع از بعد آن
بود که باجماع [illegible] و مردم صحابه بسیار بر نماز [illegible] پس معاویه و یزید بود و ملوک بنی امیه
و امثال [illegible] دلالت بر آن [illegible] که آن ملاعین ائمه حق باشند و با اتفاق عبدالرحمن بن عوف
روز شوری گفت باخذها بکتاب الله وسنة رسوله واما سنة ابوبکر
و عمر فلا مخالف [illegible] که رسول اقتدا بعبدالرحمن بن عوف کرد در نماز و از اینجا لازم
با نبوت عبدالرحمن لازم نباید و هم چنین ایشان گویند که پس ابوبکر نماز گزارد پس باید
ابوبکر رسول باشد و محمد [illegible] خارج من ذلک تنبیه عمر با عباس بشام رفت
عمر [illegible] سوار شده میرفت و در پیش عباس میرفت بطریق [illegible] شام تواضع عمر نمودند
و خواستند که سجده عمر کنند [illegible] کما قال اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا
من دون الله والمسیح بن مریم و چنانکه امروز مریدان عمر مشایخ را سجده میکنند
[illegible] امیر المؤمنین میخوانند عباس گفت امیر المؤمنین [illegible] بامرة المؤمنین
سلام میکنند و سلام وی میکنند [illegible] عمر [illegible] گفت الا
الا اضرک من مواخی [illegible] و گفت آری بگوی گفت رجل خلفنا بالمدینة
[illegible] علیها [illegible] گفت فما منعک [illegible] عمر گفت [illegible] و نگه داشتیم و بدان اقرار داریم

ولیکن وی را مقدم نکردیم که قریش کینه‌ها در دل داشتند ترسیدیم که عرب بدین جمع نباشند انکار
از دست بردند و نقد عهد او نا جفره در حجرا ابن عباس گفت که کاش حیز ابی بکر فلتة وقی الله تنبیه
شرها والله عز وجل اعلم احیا ام اخطاء **تنبیه** همچنین حقد ما در رسول در دل
قریش بود اضعاف مضاعف انچه از آن عمر او پس بایستی بنا برین کلام عمر که وی را برسالت
تمکین نکردندی و تقدیم ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان کردندی زیرا که قریش مرید آن
اینها بعد از مرید محمد صلعم نعوذ بالله من هذا الکلام و نیز خدا و رسول علی را بر آن قتال می
فرمودند پس عداوت علی عداوت خدا و رسول باشد و عرب بمعاویه جمع شدند و بر یزید
و غیر ایشان از کفار بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یک امام زمان خویش بوده باشند زیرا که
هر باید از این کلام او معلوم باشد و مینمنند و سببه رو رانیه ع قدران هذا الامر لا
یکون فی علی و لا فی واحد من ولده عوض بالاهل الخلافة و روا آن عمار بن ابو جعفر بابویه
قمی اخذ شیبا ذکر بطریق اعتراض گفته که این از آن سبب است که خلافت و نبوت شبهه
هرگز جمع نشوند **تنبیه** دلیل ابن بابویه گفت اگر این حدیث صدق بودی علی علیه السلام در شوری نیز دی
و همچنین کار علی با خلافت نقض قرابت مجتمع نکردی و مهاجر و انصار بر علی بیعت نکردندی
و عالمیان از اهل قبله با امامت علی اجماع نکردندی و اجماع حجت باشد الا انکه فی الفقه لا یعقد
کنند در رسول گفت المهدی من ولد فاطمه و علی علیه السلام خلافت شکوه و اهل قبله او را بامامت
و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت است باید که دروغ باشد
و رسول گفت لا تجتمع امتی علی الضلالة معا که واضع این حدیث بنوامیه بودند خواستند
که شبهه را مانند لیدر شت خلافت از اهل البیت رسول صلعم بیرون کنند که عباس گفت با علی ع
سؤال دست بمن ده تا بر تو بیعت کنم پس باید عباس خلافت رسول گفته باشد **سؤال** چرا شاید که عباس
جواب از رسول نشنیده باشد یا شنیده باشد و فراموش کرده باشد **جواب** گوییم بنا برین سوال آن چرا باید
جایز نبود که صحابه نیز آن جمع که حجت را صادق بودند اجابت سلامت علی هم فراموش کرده باشند
و الا اعادی کتمان کرده باشند **تنبیه** علما ما برآنند که اگر خلفا بر حقیت و کفن و دفن تنبیه
و نماز بر رسول صلعم حاضر شدندی و نماز بر رسول نکردند بلکه وقت نگاه میرود شد که اگر حاضر
فصل شوند کار خلافت از دست بشود ابوبکر و عمر شنگ کردند در مرگ رسول صلعم و عمر گفت یا ایها الناس
کفوا السنتکم عن نبی الله فان نبی الله لم یمت ولکن الله ولعله کما و اعده موسی

وهو

وهو انتم والله لا اسمع لاحد ان النبی صلعم توفی الا علوته بسیفی هذا و این امر
شبهت امیر المؤمنین از دل خلق برده است و نیز عمر پنداشت که آیه انک میت و انهم میتون
نخوانده بود رسول صلعم بعد از نزول آیه باره دیگر زیست و همچنین آیه وما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و آیه و ما جعلنا لبشر من قبلک
الخلد افان مت فهم الخالدون کل نفس ذائقة الموت و رسول صلعم بر ملا بخلافی گفته
بیعت الخلافه و نیز عجب که عمر مدهوش بود یا مدهوش شد که رسول را غسل و کفن و دفن نکنند پیش نرود
پنداشت که غافل بود و اینکه جهت بود که هیچ راوی عبد الله عباس گفته که عمر آخر روز گفت تو مات
رسول الله کیف یکون شهیدا علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا و یموت
الرسول و لم یظهره علی الناس ایاکم ان تفتنوا ایها الناس کما افتتن قوم موسی ع
حین غاب عنهم الی الطور فرجع الیهم فعاقبهم جهال صحابه قبول کردند و بعد دفن رسول
رفتند و غوغا کردند که رسول را مجنبانید دستوری دهید و کفن مکنید که وی زنده است عباس برون
آمد و از ایشان دلالت طلبکرد و از عمر و از غیر وی و تعهد و تحیات رسول و انکه رسول گفته است
که من به نیز مردم جمله گفته‌اند ما را معلوم نیست عباس سوگند یاد کرد که بمرد و آیات موت رسول بر ایشان
خواند مردم جمله قبول کردند الا عمر را غرض بود در این کلام که صحابه بسبب فراق رسول تعزیت بود و تعزیت
کرسی آرد و عمر را تهنیت بود و ظهور بود و ظهور ملک و حضرت و بشارت خواجگی و امر و از
ابطال تدلیس اهل البیت غصب شده میآمد که به هیچ روی بدگوید که به بمنبر دیده و از مردم چنانچه گفت
لا بد که این افترا عیالیت کردن و نیز آخر قیامت ابوبکر بودی و عمر بطال بود و سرای اکبر جوان
دیگران با فخر خوردی الا ابوبکر وقتی بزاز که در بازار و عمر ادب کرده کان بودی شغلیم
سؤال هیزم پرستر و وقتی کرباس فروش کردی امروز که این سلطنت بدید نند ببر که کشا ز اخشده باید گفت
جواب گویند که ابوبکر چشم کرد و بمرگ رسول عمر را واین آیه انک میت و انهم میتون بروی خواند عمر سوگند خورد
که پنداشتم که هرگز قرا این آیه نشنیده‌ام عجب خلاف که عمر عالم بود ابوبکر را و از وی عالمتر بود
و وقت مشکلها که ابوبکر را بودی وی کردی و این آیه نه ندانسته مع هذا گویند تا لیف قرآن کرد
و چون مرد هر جزو علم برفت بدین عبارت لما مات عمر ذهب تسعة اعشار العلم و انچه از رسول
فصل گفت شهید است پس را اعتقاد نداشت که این شهادت در آخرت خواهد بود ان بر زرد و دنیا و امعن
فصل محمد التبریزی گوید که عمر را غرض دیگر بود در این کلام که در مثنی مذکور شد و آن غرض انجا

ابوبکر بود زیرا که بکرات مرات باهم عهد کرده بودند که بعد از رسول صلعم خلیفه ابوبکر را سازیم چون
هر نوبت که رسول صلعم علی ع را نصب کرد خصوصاً در حالیکه بنی الغار بود و در بردن سه آیة از سوره برائت
بمکه و در روز غدیر خم و جز آن پس چون شب وفات رسول صلعم بود عمر و ابوعبیده جراح و سالم ابن مولی برابوبکر
بیعت کرده بودند پس چون روز شد حضرت مفارقت کرده بود ایشان جمع شدند در سقیفه بنی ساعده
و بعد از منازعت انصار جمعی که سبقت کرده در بیعت ابوبکر جمعی دیگر زبان تشنیع کشودند و مردم را
منع کردند که هنوز امروز رسول صلعم وفات کرده است شما فرق میکنید عمر بر دفع تشنیع آن قوم
و اتمام امر ابوبکر که در آن کار یعنی خلافت متحکم است یا نه رسول نمرده است هر که گوید که رسول
مرده است گردنش بزنم و ابوبکر چون شب ایشان بیعت ستانده بود و روز نیز از بعضی دیگر
خوف بر مستولی شده که اگر حق عمر راست بشد موجب آن خواهد بودن از رسول پس دوان
دوان آمد و چادر از روی حضرت رسول صلعم در کشید و دید که حضرت مفارقت کرده است هنوز گرم بود که
حضرت امیرالمومنین ع بطریق معجزه دانسته در سنگ است آیة انک میت و انهم میتون
برابوبکر خواند و ابوبکر گفت یا علی پندارم که این آیه از خواطر من بر شده است الله از خواطر من
رفته بود پس بیرون آمد و عمر را بیان ماند عمر همچنان دید گفت که ابوبکر هم عجب از قومی که
امام و پیشوای خود دانند شخصی که بعد از وفات تا این قدر نداند که رسول وفات کرده است چون
مشاهده کرده است و علامات موت نداند که حیث حیات ایشان کی منقطع شده و یاد از خاطر
گیر دیگر آیه سوا از کلام خدا آورد که نفهمند و عجب تر آنکه بگذارند و ترک کنند امام و پیشوای که منبع
همه علم او بود باتفاق امت و گویند پهلوی بود بر سر منبر بحضور مهاجر و انصار و در مدینه علم خدا هم
بحدیث رسول صلعم و عجب تر اینکه غلو کنند در محبت آن دو کس چنانکه یکی آیه در هر خاطر
شان نشده داشته و دشمنی کنند با کسی که در روز وفات رسول صلعم دهان بر گوش وی نهاد و یک لفظ
بگفت پرسیدند که رسول الله با تو چه گفت گفت علمنی رسول الله صلعم الف باب من العلم فتح
الله من کل باب الف باب چه نیکو گفته اند این شعر ٭ باران که در لطافت طبعش
خلاف نیست ٭ در باغ لاله روید و در شوره بوم خس و ضایع و محبت او را اندیشند و ندانسته
و نشنیده اند که رسول الله صلعم در وقتی که نازل شد آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
آنحضرت خبر فرمود که ان الله لم یجعل عوض حب علی و فاطمه و ذریتهما علی البریة فمن بادر
رفدهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلک جعل منهم الاوصیاء و من

اجاب

اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة و ان امة جعلهم فی الجنة صدق الله
و رسوله ٭ نظم ٭ کور دل که بیند انوار علی ٭ چون شود واقف ز اسرار علی ٭ مرد روشن دل
چنان کرده نزش ٭ در چه روا آید باغیار علی ٭ باد صد لعنت بر آن شخصی که او ٭ گشت یار
دشمن یار علی ٭ هم بر آن کو یار یار دشمن است ٭ هم بر آن کو کرد انکار علی ٭ بنزرگ کن
کسی تو جبغیر زید ٭ که بجان است خریدار علی ٭ فصل چون رسول صلعم متوفی شده علی
و عباس جامه تمنی در سر رسول زدند چون کار علی ع غسل میکرد عباس با او آب میداد و فضل
بن عباس با آب دادن و ما یحتاج الیه معاونت ایشان میکرد چون فضل مصلحت آب
یا بجز آن نرفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب وکرد و بنو هاشم و از انصار
الی اوس بن خولی هم با ایشان بودند بیرون و کلمه ولیست کت الیک که التماس
کردند از علی که حق ما با رسول صلعم فراموش مکن یکی را از ما با خود شریک کن چنانکه در
آن برفت و روایت اصحاب چنان است که در غسل و کفن رسول صلعم هیچکس سوا با علی ع
شرکت نبود الا فضل که نقل آب میکرد و ملائکه معاونت علی میکردند و جبرئیل و میکائیل
با فوجی از ملک مقرب و عباس از خاصان انجا بود و با بو بره گوید که الصارح زبان نماز
حاضر شدند و کلام تحقیقی ندارد و نه بیش و ولیکن باتفاق بعد از موت رسول و تشییع
تشریح و تدفین رسیده الا دست علی ع و ولید این وصیت رسول صلعم و حکایات
افترا کرده اند بمشارکت عباس و اسامه و فضل و ابوسفیان بن حارث و مقصود ایشان
تنقیص مرتبه و فضیلت علی است فضل بود که نقل آب میکرد باقی هیچکس معاون علی ع نبود
الا ملائکه و آن روز در مسجد رسول صلعم هیچکس نماز نکرد بجماعت لا بنو هاشم بر رسول که بودند
و تجهیز وی را اما ابوبکر سقیفه بنی ساعده ترتیب ملک میداد تا چون بنو هاشم از غزا
فارغ شوند کار ملک محکم کرده باشند فصل یوسف بن کلیب المسعودی الکشی
روایت کرد از ابراهیم بن اسحق از وی و او از عبدالله بن لهیعه المصری عن اسود
عن عروة بن الزبیر انه قال اول من قطع سهم ذوی القربی والمولفة قلوبهم
ابوبکر و یوسف از جمله سنیان ابوبکر بود و ناصبی پس گفت آنچه آن جماعت باز گرفت
سلاح بداد برای صلاح دین الجواب حتی خدا و رسول بترتیب کار دین و نظر بکار
و صلاح خلق عالم عالم تر بودند از ایشان بر خلایق و ایشان فرموده اند که حق اهل بیت

[Margin notes:]
[illegible]
فصل
بود که یا علی انت اول من آمن بی و انت اخو من تسلمنی الکافر بعدی و ناصبیان احادیث ...
فصل
الجواب

باتیه خمس و آیت آت ذا القربی حقه والمساکین وابن السبیل و بمنزلهٔ آن و خویشان
باکرام اهل بیت و محبت ایشان فرموده کان رابآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا
المودة فی القربی و تحلیل زیادتی فرموده در حق ایشان دون سایر الناس چگونه شاید
آنچه خدا و رسول بیکی از ایشان ارزانی داشته باشد باز ستانند و بصلاح جمعی دیگر
خرج کنند و مثل احمد و صاحب حفظ که از علمای نواصب بوده اند آورده اند که چون
ابوبکر مرد چهل و اند هزار دینار از بیت المال بر وی بود و ادا نکرده بود و متوفی شد
وصیت کرد که بعد از وی باز دهند عجب که چون خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد که خوار
کرد بعد از وی از فرزندان رسول باز ستانند و ایشان را گرسنه و برهنه بگذاشتند
و بخویشتن بخوردند یاکلون مال الله خضم الابل نبتة الربیع حکایت کنند که در شهر
ری والی بود سخت ظالم دهقان را گرفته مصادره بکرد و مال بسیار روزی مفتی در میان
حضر غدا خویش بگفت والی را خوش آمد عند خدا او مال دهقان بکلی مصادره بستانند
بود یکبار رو باو داد چون این خبر به دهقان رسید بگریست و گفت یا خذ ممن لیس علیه
شیء او یعطیه من لیس له عنده شیء حال ابوبکر نیز همچنین بود از کسان گرفت که نبایست
گرفتن و بکسانی داد که مستحق آن نبودند هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول
حتی ینفضوا اند [illegible] نقل است که در آخر عهد خلافت عمر خطاب بود که مال بسیار
از فارس و اهواز و شیراز آورده بودند عمر گفت یا بنی هاشم خمس مال چندین است که رسید
الخمس است که بوجه قرض بمن دهید تا نایبان چون از موضعی دیگر برسد من عوض آن
باز کنم و این مال در مصالح مسلمانان صرف کنم امیرالمؤمنین ع و بنی هاشم القرض بعد
عمر بدان نزدیک [illegible] نگذارده در گذشت چون نوبت خلافت بعثمان رسید همچنان
بماند و دیگر خلق خمس بایشان نداد و نداده است و دیگر از شافعی آنست که ابو لیلی روایت
کرد که علی گفت من و فاطمه و عباس و زید حارثه پیش رسول ص نشستیم و گفتیم یا رسول الله
میترسیم که بعد تو خمس بمانند بحیف خویش بما تسلیم کن تا مستحق رضا شود رسول ص چنان
کرد و در روزگار ابوبکر هم در دست ما بود با آخر در عهد عمر مال بسیار آوردند عمر نصیب ما از خمس
آن بیرون کرد و بما داد و مال بسیار بود [illegible] گوید من گفتم یا بنی هاشم امسال عمر خمس آن مال
در لفرو گرفته بجهة قرض عباس مرد و اهل بود برامیرالمؤمنین ع انکار کرد که با بستانی [illegible]

من میترسم

من بترسم که دیگر خمس بماند هیچ مستحقان بود که عمر ملعون در گذشت و ادا قرض بنی هاشم
نکرده چنان بماند اینست حق و رد است و حجت شافعی درست **فصل** در نماز و روزه و زکوة و حج که
منصوص قرآن معلوم شده هر که یکی از این انکار کند و مانع آن شود کافر بود بقرآن بخدای و رسول
حارث بن مغیره گوید که روزی بجنازه حاضر بودم در خدمت صادق ع آمد که مسئله خمس
و منع آنکه پرسید امام ع گفت یا نجیة ان الخمس لها فی کتاب عزو جل ولنا الانفال ولنا صفوة
المال وهما والله اول من ظلمنا حقنا من کتاب الله و اول من حمل الناس علی رقابنا ودماؤنا
فی اعناقهما الی یوم القیمة بظلمنا اهل البیت نجیه منه کرت استرجاع بگفت و امام روی بقبله
دعا بگفت که حاضران فهم نکردند و بآخر گفت اللهم انا قد احللنا ذلک لشیعتنا ابو حمزه
روایت کنند که امام زین العابدین ع گفت یا ابا حمزه هما اول من ظلمنا حقنا و حملا
علی رقابنا و حبسا فیئنا نحن احق به منهما فلا غفر الله لهما ولا رحمهما کافران و من تولاهما
کافر گشت شافعی گوید که با وقع عمر گفت زر برپدید رسول ص احوال ایشان پرسیدم گفت [illegible]
من دم منذ قبض الله عز وجل نبیه ص و لا اکل ما نحجله الی یوم
القیمة الا وفی اعناقهما من غیران ینقص من وزر صاحبه شیء ولا
یصل علی الکافرین المنافقان و رسول همین وصیت کرد رسول ص روز
دوشنبه متوفی شد سه شنبه دفن کردند و گویند بآخر روز کردند و ایشان آنجا حاضر نبودند
و آنچه گویند سه روز در خانه بماند این روایت ضعیف است مخالف گوید ایشان در سقیفه
بودند و با انصار مناظره میکردند اگر خبر نماز کردن بر خیانا رسول صدق است خبر سقیفه
دروغ است این صدق است مخالف را که یکی را از این دو اختیار میباید کردن و اگر ایشان
ترک سقیفه میکردند و بجنازه حاضر میآمدند [illegible] کار خلافت از خوف این [illegible]
نتوانستند که آن طلب خلافت [illegible] روایت کردند که عمر بدر حجره رسول ص آمد و اجازه خواست
بنی هاشم اجازه ندادند عمر گفت خلوا القوم و شأنهم با فزع گوید والله ما [illegible] احد
فظالا ساخطا علیهما و ما منا الیوم حیا الا ساخطا علیهما یوصی بذلک
منا الکبیر الی الصغیر انهما ظلمانا و منعانا حقنا وکانا اول من رکب اعناقنا
و بآخر گفت احوال ایشان قائم باطل ظاهر کردند چنانکه ایشان مستحق اند و امثال این اخبار
نامحصور وارد است [illegible] عینه و کفایت است **فصل** در مقالت [illegible]

آورده اند که بنی تیم اهل مسکنت و فقر بودند و احمال و اجمال بطون عرب می‌زدند و بسقط در رقابت
ایشان بوده‌اند و جاهل بودند و اعتقاد به تقدیم ایشان کردیش معاویه و جریر گوید شعر
ولقضی الامر دون رجال تیم ○ ولا یستأذنون وهم شهود ○ وانک لو لقیت عبید
تیم ○ وتیما قلت انهم العبید ○ لا حرّ فی لومهم وحلّامهم ○ من الاصلاب ینزل لوم تیم ○
وفی الارحام یخلق والمشیم ○ و در ایشان هرگز سیدی مشهور و تاجر معروف و جواد
مذکور نبودی و اعتقاد ساینه عرب بودی معاویه از دوس احوال عرب پرسید چون از جمله ...
رسید بنو تیم پرسید گفت بد محتش فاشرطا احلام العرانس ان شیعوا شخوا وان افتقروا و لحو
و ابوالعباس گوید فی حجر بن جوین ازبدر گفت جلاله قبا بر عرب بلا هجو کرد الا تیم رحجب
بود گفت یا ابن لیم اجد ام حسنا اضعه ولکسنا اجده و اسم ابی قحافه عثمان بن عامر بود
و در قریش مشهور بود به لواطه و از لزوم وی آن بودی که منادی کردی خلق را به طعام عبدالله بن
جدعان اجره بدادی هر روز بطعام بوی از فضلات طعام که ضیافت اضیاف بودی
خوردی با آنچه ایشان و امیه بن ابی الصلت مدح عبدالله بن جدعان گوید شعر له داع بمکة
مشمعل ○ وآخر فوق دارته ینادی ○ با آخر قصیده این دعی ابو قحافه است و وی صیاد بودی
بود مرغ گرفتی در صحرا و بنو الحلیفه زوجه وی را شریک بود که منزلگاه بنو الحلیفه بودی که
او سعد الفارز انفاره بن الدول بن حنیفه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر بود و جمعی
گویند سعد نام بود و حالت که از این سعد حنیفه ظاهر شد و وی مدتی صبر کرد و از خیز نگفت
و آن را پوشیده میداشت روزی آن شریک او را بخانه خویش رها کرد و بکار رفت
ابو قحافه برفت بخانه او را اغارت کرد و همه برگرفت و هرچه یافت در خانه سعد برداشت
از این سبب وی را ابو قحافه لقب کردند شعر یالیت یقال اقحف احتفافا ○ ای شرب
شربا بسعد یدا اماه لانا من الماد عجره و در هر کس نگفته بود و شعر آن روز گفته
شعر اسعد جزاک الله شرّ جزا فه ○ بما ملت فی الخیانة والظلم ○ فما
دات المرابیو حیانتی ○ شددت علیها الیث ذی الضیغم ○ وقلت له
هذا جزاک ظالما ○ لما قتلت ضلنا البیدان مع الفم ○ کرم و شجاعت و مروت
در این بود و اینکلات بشبه بود و برا بطلیان اینکه قضابرا و گوید اذ قلت ضربت باخلال
سیر سلف گیه چه چعبه در محفل قضا بر و مناقب معاویه سبکشته بکار ایشان گفتند کان

بدیها

بدیها نفی در حرب بدر حاضر بود و هشام بن الحکم آنجا حاضر بود گفت نعم کان بلیه نیا
لکنه من جانب المشرکین بکر صعبی که ابطالیه بو بزرگ میدانند و میخوانند مر طریق
فعال است چنانکه کور را بصیر و روشن چشم گویند و مار گزیده را سلیم گویند و صحرا
مهلک را مفازه خوانند جنگ الشئی یعمی ویصم و ولید بن ... است ایشان که چون مردم
بعد از رسول برابوبکر بیعت کردند ابو قحافه پرسید که بر که بیعت کردند گفتند بر پسر تو
او گفت کیف رضی بنو عبد مناف بذلک زیرا که وی دانست که اشرف و بزرگان با حقیار
سر بر و مبارز نهند از این سبب تعجب بسیار نمود گفتند مسلمانان بر وی رضا دادند گفت
لا مانع لما اعطی الله شیئی نیز از حضرت شنید که عطای خداست و نه است
که تغلب بود و غدره و طمع بود عقبه که در عطای خدا بود کار معاویه و یزید
و سایر بنو امیه و اکابر و قیاصره و فراعنه عطای خدا بود نعوذ بالله تعالی ابوبکر از وی
با پدر گفت تری اصلاحنا گفت متعة مقیة معقده عجب که حیات و رحمت اما رهنه
یا یکی کردی بطلب عالی منقبت و مقیم و متعدیست و مقام نیک مقام صفت داده
نکته رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان مکه و مدینه بود دختر دید که کور ابو احجه
سعید بن العاص ابوبکر گفت لعن الله صاحب هذا القبر فانه کان یکذب الله و رسوله پس
سعد آنجا حاضر بود و برنجید له به لعن الله ابو قحافه فانه لا یبری الضیف ولا
یدفع الضیم ولا یقاتل عن رسول الله و رسول گفت اذا شتم المشرکین فعموهم
بالسبب ولا تنموا الاموات فان سبهم یغضب الاحیاء اصحاب فی اربع
و سیر چنین آنجا که فصل در حرب ابوبکر را در اسلام هیچ مبارزت و هیچ فتحی
مشهور نیست و اهل معاسول و برگان نکردند آنکه گویند یوم الخندق از رسول اجازت
خواست که با پسر خویش مبارزت کند عبدالرحمن بن ابی بکر رسول او را اجازت نداد
بیرون رفته هیچ ضربت نزده و شمشیر نکشیده و نیزه الا که عبدالرحمن پرسید که مال ما
چه ماند و گفت و لکن ما بقی من مال عبدالرحمن گفت شعر لم یبق الا شکة
و یعبوب ○ وفارس تضرب ضلال الشبیب سلکه سلاح بود و یعبوب اسپ
حافظ ابو ناصبی بر این گوید در کتاب عثمان که ابوبکر چون اسلام آورد جمله خاندان
در اسلام آوردند انکلام باطل است بعبدالرحمن یوم الخندق کافر بود و دو گویند

روز اسلام جمله بر خویش اتفاق کرد تا در همه بودن نمانند ایشان دعوت طاهر است کلام
وی که دیگری ها بعض بنی علی و در خبر حنین مشهور است که سابق بغیر زبان و بر بود و لهاش حفش
عمر مقصود ابطال هر چه داشت که بیش زبیر رعد و خبر به پرسید بخدمت رسول صلعم آمد اجازه
خواست برای مبارزت شهنشاه را این معنی از وی عجب آمد که هرگز تا کنون در یخادعون الله
والذین امنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون و مع هذا بعض اسلام
ظاهر شد که امروز که فلان نیز صاحب شد در مبارزت میکند و بیرون آمد تعوید که آن الاجل
الرجل القوی الحمل الهیئة چشم زخم اثر نکند چون حارب نشست باز گرد و بدلیر نیز باز گردید

فصل في انکره صحابه آنکه بودند که قرآن و اخبار رسول صلعم بمنقبت ایشان ناطق است
و اهل قبله و الحجه دار نماز دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته اند چگونه شاید که جمله
اتفاق کنند بر روی علی و نقض رسول صلعم منکر شوند معا که منصب و علو مکان علی و فاطمه علیهما السلام
و غیر امور اهل بیت در جمله مجلس موعظ کرده باشند بسبب آن برای کسی کافر شدند

فصل مناظره اگر اخبار رسول محتاج الصادق بود و اگر از جهت عقل بود محتاج تناصف
الحجة قرآن و اخبار موثوق بهانه وارد شد در شأن ایشان هیچ انکار نخواهند کرد ان محمد
نکردند در فضیلت و منقبت ایشان چون بنی هاشم و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثوق بهانه بتخصیص وارد شد بلکه بطریق عموم
و اجمال وارد شد و مع هذا الآیات و اخبار که در مدح ایشان وارد شده چنانکه در این باب گفته شد
زیر را از آن شرح علیه السلام و غیر صحابه در اول حال مشرک بودند و مشرک زاده و اولاد یعقوب
از نسل انبیا بودند و مناقب با در خویش یوسف پیغمبر شناختند و قصد قتل وی میکردند
و همچنین که قابیل با در خویش هابیل با کشته نه از بهر آنکه نسبت با اخوت کشته و آن از بهر
آن کشت که علو مرتبه و رضا الله و عنایه آدم علیه السلام بدیشان شناخت و دانست که آن معنی در وی
نیست الا رسول صلعم در امت و اهل بیت خاموش بود و با آخر معلوم ظاهر شد او را خروج کرد و غیر
اعدا محمد ظاهر الشرک بودند و اعدای علی ظاهر الصلاح و بعداوة و باطن الشرک و المعصیة
جهال وقت و عوام احوال ایشان بنود و بصورت شرع و عوام برایشان ظلم میکردند و هر که
بر آن اطلاع نیافت و اعدا آل محمد و اعدا رسول خدای ظاهر بودند بشرک و اعیان
همه فقان بودند عمر بود و فرعون و جبار رحمه هر یک بمشاهده معجزات میکردند و مرتبه ایشان

بیشناخته

میشناختند و بنی اسرائیل از اولاد انبیا مرتبه و علو منصب زکریا و عیسی و امثال ایشان علیهم السلام از انبیا
میشناختند چنانکه در کتب اسلاف آمده که روزی صد و دوازده پیغمبر را در بنی اسرائیل شهید
گردانیدند اهل عصبیه هم رسول صلعم را شناختند و لا شریعت لقرآن معلوم شد و اجماع اهل
قبله ما را که شیعه ائمه اهل بیت رسولیم بجز از اخبار و قرآن که محمد بود و در بیان محتاج بقول
معصومان اهل بیت به نسبتیم و اصحابه في خلاف اهل بیت نبودند چون ابوذر غفاری و سلمان
و عمار و مقداد و امثال ایشان رضی الله عنهم از بنی هاشم رسول صلعم هنوز زنده بود که ایشان مرتد
شدند تا بنقل آخرین میکنند تقدم اجتماع اسامه و حق تعالی بدین خبر داد که وما
محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
الآیه و معلوم است علیهم که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند و سیلیها بهم زدند
و نعلها بر سر و روی یکدیگر میزدند و میگفتند منا امیر و منکم امیر و با ابابکر بیعت
کرده بودند و بر ابوبکر شمشیرها بکشیدند و قصد خلافت امرا کردند و قوم موسی علیه السلام
نبوت و مکالمت موسی با حق شناخته و درجه نبوت هارون علیه السلام شناخته و مع هذا گوساله
پرست شدند علی علیه السلام بمنزله هارون بود و سؤال آن گرفت که مرتد است در اجماع گویند جمله صحابه
که کبار صحابه آنان بعد که در ذکر ایشان شبهه نباشد هر چه خصم بحجت قتل عثمان گویند حجت
ما اعلان باشد بعد هر چه که ایمان بازنشستند چنانکه از طلحه با عمر او بر صحابی حجت اوراست
بازنشستند بعد هست خصم طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از آنکه بر قوم بودند از عشره مبشره
و با آخر در خلیفه چهارم باغی شدند و بمذهب شیعه کافر شدند و چندین کار در دین کرده اند خاصه
طلحه و زبیر با معاویه لعنه الله دایما در فتنه بودند و قتال در دین که با امیر المومنین علیه السلام کرده قاتلهم
و هم مشرکون و معلوم است که عثمان چندان معاصر و ظلم در خلافت کرده که بجلیان کرد تا که
حاصل شد از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است اگر قدامة ابن مظعون بجز خمر بخورد و حد وی
نزدند و مغیرة بن شعبه زنا کرده بود و گواهان را آمد شهادت شکستند زنا هم چنین حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه در قذف عایشه را حد نزدند نعمان بن بشیر در زمان حرب معاویه اقرار کرد که من بنفس
خویش چنین کردم که انصاف بستد ثم ترکته فانه فان حرم من محبة الجنة و نسوتها فانه
یقاتل علی بن ابی طالب و نسوتها و فی لفظ انه که سعد و ابن عمر و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت
بر امیر المومنین علیه السلام بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کرده شکستند و با آخر از بیعت بیرون شدند

و مغیره لعین بر عمر ع طعنهای بسیار زد و عداوت با او باظهار رسانیدند و لعایشه و بر الملح
کرد و بر آنکه بر عمر ع خروج کرده و قتال کرده و آخر گفت متوتین باجلك وقد خلین جنبز
و لتشیع بك علی ع انه قتله علیا و ختل حقه و ابو موسی الاشعری علیه اللعنه از
حضور ترست خیانت کرد با امام زمان و عزل او تقدیر کار او کرد و ابو موسی الاشعری
علیه اللعنه که کافر این کافر معاویه علیه اللعنه لعین کرد و بیش خلفان اکابر صحابه رسول اند و رسول
گفت یا علی ان الصفقین فی النفس یوم لا یبتلوهما الا لا بعدی وقال ایضا ان الامة
ستغدر بك من بعدی و امثال این و رسول ص گفت ان قوما من اصحابی یوخذ
بهم ذات الشمال و یذهب بهم الی النار فاقول اصحابی اصحابی فیقال انك
لا تدری ما احدثوا بعدك انهم ... القهقری فاقول بعدا لهم و سحقا
وقال ایضا من اصحابی من لا یرانی بعد موتی و نیز روز احد بر سر شهدا ایستاد و گفت
ان الشهید علی هؤلاء بعض اصحاب گفتند ما نیز اسلام آورده ایم و جهاد میکنیم و ...
کرده اند در حق ایشان همان لفظ گوید رسول ص گفت الی لا ادری ما تفعلون بعدی
و این الفاظ ... ابوذر غفاری رضی الله عنه گوید که اصحاب ... از اهل ...
و مراغم ایشان نیست غم آنست که بدیت و سبب ایشان ضال شدند و گفت ایشان عهد ها
کردند و میثاق نامه نوشته که ... از محمد ص امر ... اهل بیت ... خلافت کنند
و خدای عز و جل در حق ایشان فرموده و انزل شد که و مکروا مکرا و الله خیر
الماکرین و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون فانظر کیف کان عاقبة مکرهم
انا دمرناهم و قومهم اجمعین حذیفه ابن ثابت گوید که آیه الظانین بالله
ظن السوء علیهم دائرة السوء در حق ظالمان امر خلیفه نازل شد حذیفه
یمان رضی الله عنه گوید که ... شتر رسول ص ... از دو ایشان ...
و او را بکشند چهار ده تن بودند یکی زبیر و ابوسفیان و معاویه و عتبه بن ابی سفیان و ابوا
الاعور السلمی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابو قتاده و عمرو بن العاص و ابو موسی اشعری
و ایشان همه خلیفه لعنهم الله ... چون عمر را طعنه زدند عمر ...
... کرده عمر گفت ... النار الا ان لو کانت
لی الدنیا ... النار ولم ارها ... در حق ... باشد و ایند ... بل

و انضح است

و انضح است برانکه ... که از اهل ... مصدق این حدیث گفت رسول ص اذا کان
یوم القیامة ادی رجلا یختلجون ... فیذهب بهم ذات الشمال فاقول یختلجون
یا رب اصحابی الی آخر حدیث و در حق ایشان نازل شد یحلفون بالله ما قالوا
ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم الی آخر الایه وقال فقاتلوا
ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم الایه و چون ایشان و طلحه و زبیر و معاویه و ایشان در
شیاطین انس و جن ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس طلحه و زبیر بیش ...
یهود فرستادند که اگر محمد ص منهزم شد یا مقتول گشت ما ... ایشان باشیم این آیه ...
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء
بعض و عثمان در میان ... بر طلحه گفت انك ... محمد ... یهودیه
و در حق ایشان آمد و یقولون امنا بالله وبالرسول واطعنا ثم یتولی فریق
منهم من بعد ذلك وما اولئك بالمومنین واذا دعوا الی الله ورسوله
لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون و اختلاف بود که عثمان از ... زبان جریده
بود و پشیمان شده و ... میگفت ... و گفت یا رسول ص ...
و بر ... گفت ... آیه نازل شد وان یکن لهم الحق یاتوا الیه
مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله
بل اولئك هم الظالمون و طلحه و عثمان ... که محمد زنان ما را ... و ما
زنان او ... طلحه اراده ... عایشه ... عثمان با ام سلمه ... این آیه فرستاد
وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و در
حق عبد الرحمن بن عوف نازل شد این آیه که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم
واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم
یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت
علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب ... مردی ... رسول ص ...
از مردی ... از کافران چون ظفر ... آن را بعوض ... میکشد
عبد الرحمن ... و گفت یا رسول الله ... چون ... مدینه ...
... عبد الرحمن گفت یا رسول الله لو ترکتنا نموت علی فراشنا کان خیرا لنا

ابو جعفر ع روایت کرد که فاطمه ع روز چهارشنبه روز دفن رسول صلعم بیرون آمد ابلیس [illegible] بدوش
ابوبکر گفت اصبح والله صاحبک صباح السوء و این شماتت بود که بمرگ رسول صلعم کرد
[illegible] اعراض نمود فاطمه ع و او مراد او در آن بود که محمد صلعم بروز بد در گور شد و [illegible]
[illegible] نعوذ بالله من هذا القول و تا آخر در بلاد اسلام از [illegible] اهل سنت ذکر [illegible] فاطمه
علیها السلام میکنند و تا آن [illegible] کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه اند اگر کسی مدح علی ع
گوید [illegible] ذکر ایشان با ذکر فاطمه ع کنند بذکر عایشه آن مادح [illegible] افضل خوانند و [illegible]
[illegible] ریسمان عداوت و کفر در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند بخلاف تمام
تا ذکر و منقبت علی و اولاد علی ع پنهان کنند و اسم علی ع [illegible] کردند و ابو تراب میخواندند
تا [illegible] این نام و لقب ایشان از یاد خلق عالم برود که لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
و معتقدان [illegible] آفت بجائی رسید چون مخالفان [illegible] شدند که خلفا آن از مملکت [illegible]
طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان در دفاتر نوشته اند از برکت [illegible] اعتقاد
با ایشان بلکه بتسخیر و تسییر الهی کما قال تعالی و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله
و چنانکه مشرکان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] و علمای [illegible] رسول [illegible] نبوت [illegible] میکردند و [illegible]
کشتند [illegible] باشد [illegible] ایشان [illegible] ابوبکر و عثمان و عمر [illegible]
بسته **فصل** محمد ابوبکر رض گوید پدرم گفت که رسول صلعم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] که [illegible] گفتم [illegible] رسول صلعم [illegible]
و [illegible] [illegible] آن در دل آمد که محمد صلعم [illegible] گفت
ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی الآیة [illegible] شهادت و نبوت
محمد و آل [illegible] و ولایت علی بن ابیطالب [illegible] ذی القربی ائمه علیهم السلام و الفحشاء و المنکر و البغی
این هر سه ظالمان خاندان محمدند و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع
الرسول سبیلا و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین عتیق است و بآیه
الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون ایشان هر سه
ظالمانند [illegible] فبای آلاء ربکما تکذبان ابوبکر و عمرانند و قوله هذه جهنم التی
یکذب بها المجرمون [illegible] مشهور [illegible] ابوبکر گفت [illegible] رسول الله

و هو

تنبیه

و هو موت المؤمنین رسول از سر اضطراب مرد مرا باز میکرد دیدند **تنبیه** هشام بن
حکم از حسن بصری روایت کرد که مردی با وی گفت که از خلافت با شوری افکندند گفت
زیرا که از رسول صلعم شنیدم یقول یا عمر الخلفا لا اقف یوم القیمة الا و ید علی بن
ابیطالب فی یدی و ابوبکر و عمر در عیادت رسول صلعم شدند با آخر مرض موت که علی ع حاضر
بود رسول صلعم گفت ان علیا لا یموت حتی یوسعاه غیظا و غیظا ثم یجداه
صابرا و قوله تعالی ادفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینک و بینه عداوة
کانه ولی حمیم و اینجا بخصومت کرد که [illegible] با امر شوری در انداختند و اینجا سکوت [illegible]
رو [illegible] زیرا که دست قدرت نداشت رسول صلعم در آخر فرمود و سکوت و همچنین حسن ع صبر کرد
و [illegible] پدر برفت رسول صلعم گفت مرحبا با اهل البیت اعطانا من حرمنا و العفو عمن ظلمنا
گویند که حسن ع روزی [illegible] از خانه بیرون آمد بعزم مسجد رسول صلعم شامی و برا بدید و در راه [illegible]
کرد این مرد کیست گفتند حسن ع آنگه گفت [illegible] و هیچ جواب نگفت در مسجد شد شامی [illegible]
در مسجد شد و الکلام اعاده کرد حسن ع [illegible] لطف و کرم و [illegible] آخر خجل شد و در
پای حسن ع افتاد و بوسها بر قدم و [illegible] حسن ع گفت استعملنا فیه ادب الله تعالی حیث
ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک و بینه عداوة کانه ولی حمید [illegible]
که عن [illegible] قدمت المدینة [illegible] اهل العراق و الشام [illegible]
رجلا فقال انت [illegible] الحسن بن علی ع فحدث علیا ان یکون له مثله فقلت له انت
ابن ابیطالب [illegible] [illegible] ولو سئلتنا اعطیناک [illegible] ارشدناک
ارشدناک و لو استحملتنا حملناک [illegible] الارض [illegible] ورث ان
نازل بود آیة و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس والله یحب المحسنین
امیرالمؤمنین علی ع گفت و والد و ما ولد والد رسول است و ما ولد که علی ام [illegible]
حسن است و حسین ع و ائمه از صلب حسین ع [illegible] الا واحد [illegible]
لم ینطق حتی [illegible] حسن و حسین ع **باب در حالات الرسول**
بدانکه حالات او [illegible] و [illegible] ابوطالب و فاطمه بنت
اسد [illegible] [illegible]
در رضاع [illegible] **حالت اول** [illegible] قریش [illegible] و حمزه و ابوطالب [illegible]

باب در حالات الرسول

حالت اول

حالت دوم

حالت سوم

حالت چهارم

و دفع دشمنان و رسول در غیبت و حمایت ایشان بود پیدا و مستظهر حالت دوم خطبه
خدیجه بود که بدین کار ابوطالب قیام نمود پدر علی و خطبه و استعداد این کار جمله برای علو رسول
وی رفت حالت سوم زنان شعب او عظیم ترین عدو در این وقت ملایمت کردن مخالفان
گویند علی در آن وقت به بهای صد دینار رفتی و درختان را آب دادی از آن بها جامه بستاندی
و طعام بدادی و رسول آوردی و به حمایت وی و پدر و عم آن وی بود حالت چهارم وقت
هجرت که جبرئیل آمد و گفت چندین تن جمع شده اند از قریش تا ترا که محمدی بکشند علی را بجای خویش
بخوابان تا لباس تو در سر گیرد و ترا نگاه دارد به نفس خویش و دلیل امامت علی اعتقاد تمام است
به چند وجه اول آنکه در حالت غیبت خویش وی را با نعام خویش بجا بایستاد و ابوبکر را هرگز این
درجه نبود و گفتیم ولا تجد لسنتنا تحویلا پس باید که چون غیبت کند هم وی قایم مقام وی
بود حتم آنکه [illegible] علی خویش را با رسول در شب تا جازه رسول و ابوبکر این مرتبه هرگز نداشت
حالت پنجم آنکه حق تعالی صبر عظیم و جلادت کامل بوی داده بود در این مرتبه انبیا است
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل وقال وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا
لما صبروا ابوبکر با رسول در غار بجانبی عظیم و مع هذا رسول وی را خبر داده بود که
بسلامت باشیم و کسی ما را نبیند ابوبکر غیر [illegible] و اضطراب میکرد و حق تعالی عنکبوت را
فرستاده بود تا تار بر در غار نسج کرده بود و مرغ بیامده و آنجا آشیانه ساخته با وجود
آنکه نسج عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار وی اضطراب میکرد پس معلوم شد که ترس
و خوف ابوبکر از آن بود که بقول خدا و رسول واثق نبود و علی واثق بود بدان
و خصم در مقابله بدر و در حدید مرد کافر ابابکر تا بدین همه [illegible] بعید تا حقیقت [illegible] فرستاد
تا کفار قریش را از قتل علی منع کردند و گویند که ابولهب [illegible] قرابت منع کرد حالت ششم
وقت غزاها بود و حروب و اتفاق است که ابوبکر و عمر هیچ لشکر را منهزم نکردند و هیچ خصمی
از رسول صلعم بکفایت دفع نکردند بلکه [illegible] ادا کردند در این [illegible] چنانکه
در خیبر و احد و حنین و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد و یولون
الادبار حالت هفتم وقت [illegible] بود و بعد الموت از غسل بود و از کفن و دفن و اگر کفن
بود و جمله علی کرد و از ایشان هیچکس در شریک نبود که ایشان فرصت یافته بودند
و کالا [illegible] میکردند [illegible] ابوبکر برای دین خدا کار کرده باشند تنبیه عظیم ترین

حالت ششم

حالت هفتم

تنبیه

رفیق

فتحی علی را در جهاد در روز احزاب چنانکه رسول صلعم گفت در حق وی بعد قتل عمرو بن عبدود
لضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و روز خیبر بود و روز حنین و روز احد
و روز بدر که در این روز تیغ بدر هفتاد کس را بکشت از مشرکان از آن جمله سی تن علی کشته
بود و بلبشها چندین را جمله صحابه در حق علی گفت لا یستوی القاعدون من المؤمنین
غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله
المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی
وفضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما پس این فضیلت باتفاق
جز علی نبود کدام روز بود که جز علی از این عشره مبشره اذیتی یا رنجی از خواطر رسول یا مؤمنان
برداشته فصل در آیة الغار و صاحبها آیة غار و یرا فضلی نیست زیرا که ابلیس با نوح
در سفینه بود و جمله سباع و بهایم و سگ اصحاب الکهف با ایشان در غار بودند و زن نوح و لوط
صاحبات نوح و لوط بودند و دلیله قوله تعالی یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه و صاحبته
و در سورة کهف آمده قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب
پس در صحبت هیچ فضیلت نباشد و برا قال الشاعر ولقد غدوت و صاحبی وحشیة
تحت الرداء بصیرة بالمشرف ولقد غدوت الوحش فیه و صاحبی محض القوائم
من هجان هیکل صاحب اینجا اسب است لا انکه گفت ان الله معنا حق تعالی برو
فاجرا شد کما قال یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم
ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم این ما کانوا پس ان الله معنا و یرا فضیلتی نباشد
و آنکه گفت فانزل الله سکینته علیه این سکینه عاید است برسول به دو وجه اول آنکه
عطف کرد با اینجا قوله وایده بجنود لم تروها اتفاق است که جنود ملائکه برسول نازل شد
نه با ابوبکر دوم آنکه حدیث است که القرآن یفسر بعضه بعضا و حق تعالی حکایت کرد از روز
حنین و فرار جمله صحابه الا هشت تن از بنی هاشم اول عباس بود که جنگ و عنان نعره رسول
زده بود و تنها هیچ نشد و پنج تن سلاح ها راست کرده بودند و رسول صلعم از زخم تیر و امثال
آن محافظت میکردند و رسول چون [illegible] میزد و چون مومنین حاضر جمله بدین صفت
و امیر المومنین علی در قلبگاه جنگ میکرد و از هر جانب شمشیر میزد و حمله می برد و کافران را به زبان
میکرد تا عوض اسلام باشند و رسول صلعم از میان کافران خلاص یابد حق تعالی حکایت کرد از آن

فصل

نوع [illegible]

وکافران به

کفتند و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما
رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین اینجا
روشن شد که سکینه بر رسول بود و بر مؤمنان و از علی و هفت تن بنی هاشم باور اگر علی طرفه
ملازم میکرد طرفه دیگر که قرآن را قوت باید میر آید مقتضای معجزه رسول و مدد او بملائکه
بنص قرآن زیادت بیخ نزاعی در ابوبکر و عمر تنگ آمده بعد رسول و آنجنان موضع
مخوف بدیت بار زما وند و نکر بکیشند و اگر مسلم داریم که سکینه بر ابوبکر بود هم بدین بود و بر ازیرا که چون
وعزم آن گروه که از خوف بانگ و فریاد بر اقرد در آن غار و خبر با خود بداد
بطالبان رسول صلعم حمایتی و در شعبی داد و حمایت رسول و بقول وی چون جایز انکار است
آنجا معصیت بود زیرا که نهی بد که رسول مانع طاعت شود زیرا که منع رسول از معصیت باشد
در صورت چه از خطا اگر خصم گفت نهی تم کو تنها یا موسی اقبل ولا تخف جوابش گوییم بمذهب
مخالف گناه صغیره بر انبیا جایز و روا بدارند و جمعی از حریان کبیره نیز روا دارند
بنا بر مذهب اهل حق نهی مانع شد از آن معصیت اما بمذهب مصنف این کتاب حسن بن علی الطبری
رحمه الله گوید که این نهی اخبار بود و بر وجه اعجاز و اخبار از غیب و تحقیق کار نبوت
و تحقیق کار عصا و ید بیضا یعنی دلیلی بر آنکه این چیز مار رحمانیست نه شیطانی یا خیالی است
که تو سلامت باشی و مذهب چنان است که رسول صلعم وی را بر خود میبرد بلکه تنها میرفت اما
چون از خانه بیرون آمد وی را دید که بر سر راه ایستاده برای احتیاط و صلاح جان خویش
وی را با خود میبرد و شنیدی که بعد درین باب   وقد یستصحب الانسان من لا
یلایمه   و سید حمیری گوید   خیر البریة هاربا من شرها ۰ باللیل مکتتما
ولم یستصحب تمکن که اگر وی را رها کردی بجهد و این سبب هلاک رسول بودی زیرا که بزعم
خصم در صدیقی است صدیق چگونه دروغ گوید و چون راست گوید هلاک رسول باشد عجب
که با این نقایص ایشان که هست کار در رخنه آرند و گویند در صحبت غار بود و نگویند که علی
نه عم صاحب فراش بود و بر آنجان خویش نگاه داشت نادر شان وی آیه ومن الناس
من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله گشته میر تفی علم الهدی قدس سره در حق العزیز گوید
چنانکه اسمعیل تسلیم ذبح خلیل شد علی تسلیم شمشیر مشرکان شد با آنکه عادت چنان است که فرزند
داند که پدر مشفق فرزند خود را نکشد خاصه با درجه نبوت و خلقت معما که اسمعیل واثق بود و دانست

و سید حمیری گوید

کرده

که در خبر نکرده است که مستحق قتل شد و اعادی امیر المؤمنین علیه السلام جمله که قرآن علانیه شد و
بدین وی اعتقاد و محمد و علی را بمذهب ایشان مستحق قتل بسبب آنکه ایشان خاصه
که علی تقریر دین ایشان کرد و تقویت رسول از دست ایشان او بود مرتضی قدس سره گوید
علی بر ایشان بر او حیث میکوشید و جلادت و قوت طبع و در مبرد و میجور رفت از ایشان خلاص یافت
پس امیر المؤمنین هم بجان خویش جان رسول را حمایت کرد و هم خلیفه و قائم مقام وی
بود در فراش او و امیر المؤمنین یعنی بغیر میگوید حیث قال شعر وقیت
بنفسی خیر من وطئ الحصا ۰ ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر
رسول اله اذ خاف ان یمکروا به ۰ فنجاه ذو الطول الکریم من المکر
فبت اراعیهم وما یثبتوننی ۰ وقد صبرت نفسی علی القتل والاسر
و ابوبکر در صحبت هم بیتی چند نظم کرد و ابو اسحق در کتاب سیر آورده است از تصنیفات او
فلما ولجت الغار قال محمد امنت ۰ تنح من کل مسیئ ومصلح برب ان الله
ثالثنا الذی یهوی بعد کل منوی ومجلج   فلا تحزن فالحزن لا شک فتنة   وانم
علی ذی الیعجب المیجج   و درین ابیات اقرار کرد که رسول بوی گفت که وی را اعتماد کرد اینده
بود و وی تصدیق نکرد   و قوم الکه روشن کردانیده که حزن وی فتنه بود و اثم و خطیئه
عظیم پس درین آیه هیچ فخر نباشد او را و عجب از ایشان آیت غار را شرف نهند و آیت
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله که در آن شب در شان امیر المؤمنین
آمد از سند فراموش کنند از غایت عداوت و بغض و امیر المؤمنین و اولاد او و
و آیت خاتم که در حق تعریف در آن آیت ولایت بدو داد که آنجا گفت انما ولیکم الله ورسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و آیت
مباهله که در حق تو او در انفس رسول خوانند آنجا که گفت قل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم
ونسائنا ونسائکم وانفسنا وانفسکم و سوره هل اتی که در حق تو اظهار عقیده او
و اهل بیت کرد و آیه انما نطعمکم لوجه الله و خبر داد که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
از بهر شان مان جنت اند و ایشان سو با هیچ طعام بر مقابله بگیرد هم بوفا و هم بسخا و هم بصبر
هم شکر هم بخوف هم باخلاص هم بتصدیق هم باسلام هم بایمان هم بحسن عقیدت و مثال آن
و ایشان دانند که هیچ آمنوا نیست در قرآن الا علی از آن جمله است بلکه رئیس ایشان است

و ذکر هیچ جهاد در سنت الا علی ع از ایشان است و رئیس این طایفه و ذکر هیچ جهاد و عابد در سنت
الا علی ع از ایشان نیست و قایم بدان معاکه با تبت خاتم و آیه مباهله و آیه غدیر و آیت مناجات
یا بجلس شارکت ندارد اما عناد و حقد و عداوت خاندان مانع است از آنکه ذکر آن کنند
رسول صلعم گفت من قرا سورة الاخلاص ثلث دفعات فکانما قرا جمیع القرآن و در حق
فاتحه فرمود که کل صلوة بغیر فاتحة خداج و امثال این در حق آیات و سور که وارد شد از فضیلتها
و علو شان آن و کثرت ثواب قرائت آن ذکر هیچ نکنند و آیت غار را اشرف آیات گویند و گویند
رسول او را با خود گرفت برای استیناس حاشا و کلا بلکه برای خوف جان خود ببرد ترسید که خبر رسول
وایع و شایع گرداند و الا مونس وی ملائکه و وحی آسمانی بود مسئله شیعه را دلالت
بر امامت علی ع آیت غدیر خم است لا بغیر فی الفاف نه جمله گویند که در حق زید بن حارثه آمده اما
آن نفرت انداز که باتفاق زید بموته شهید شده پیش از غدیر خم بچند مدت و آیت غدیر که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته در عام حجة الوداع
آمده که خاتمه کار رسول بود و آخر عمر او و ابوبکر مرد و بیحقوت مغفر صفهان در کتاب مناقب
خویش گفت که این نزول آیة الغدیر و موت الرسول مائة یوم لا زاید ولا ناقص
معاکه تعلیق کرد حق تع درین آیه کل رسالت با بطال ما لیس الخ در تقابل با کل رسالت آمد باید
که مثل او باشد که آن امامت است و حفظ الشرع و ضبط کار دین بر طریق عموم مسئله
امامت علی ع نص بود من قبل الله و رسوله چنانکه بر نماز و روزه و زکوة تا در امر خلافت نیامد و هیچ
خلاف آمد که کس و در نماز و روزه شافعی و حنفی و حنبلی باشند اما در کار خلافت هر کس تا سبیلی
بود و سبب خلاف جز این چیز دیگر نیست مسئله گویند که شفقت امت سو مانع بود از نصب تا جی
تا کافر نشوند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف
رحیم فرستاد و اکثر عالمیان بمخالفت رسول صلعم کافر شدند و هم چنین رسول خلق را بشرایع فرمود
با آنکه دانست که بیشتر خلق بدان عمل نکنند چنانکه ترک نماز و روزه بکنند مسئله روایت
کنند که رسول صلعم گفت کل ما رآه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن وما راوه قبیحا
فهو عند الله قبیح مسئله مراد ایشان آنست که اجماع بود بر امامت ابوبکر و این باطل است
که امیر المؤمنین علی ع با جمله بنی هاشم و اکابر صحابه بیعت ابوبکر قبیح شمردند و جمهور شیعه شرق و غرب
پس چگونه دعوی آن توانند کرد که جمله مسلمانان خلافت ایشان حسن شمردند مسئله گویند که رسول

فرمود

فرمود لا تجتمع امتی علی الضلالة چون شاید که امت فرض و سنت ندانند و بر خطا جمع شوند مسئله
امامت پیش ایشان نه فرض است و نه سنت پس جمع آمدن خطا نبود که خطا در فرض و سنت گویند
معنی که این خبر است در معنی نهی کما لا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج یا امت عام باشد
پس مقصود اهل بیت باشند و اگر عام باشد اجتماع بر امامت او عام نبود زیرا که بنو هاشم و حمزه خانی
و شیعه اهل البیت بر آن جمع نیامدند تا عین لا تجتمع صحیح بوده باشد و راوی معتقد نبوده باشد
روایت که با علم اعراب نه لفظ باشد و نزد وی ساکن و متحرک یکسان باشد بر این وجه از کذب
این حدیث خالی باشد که منه هر دیگر مسئله بر علی ع لازم نبود اعلام ایشان کردن
امامت خویش زیرا که امام چون دنیا بود چون کعبه مردم به پیش آیند نه ایشان بمردم بر خلیفه
لازم نبود نصب امام کردن چنانکه ابراهیم ع گفت قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی
قال لا ینال عهدی الظالمین نصب امامت حواله بخویشتن کرد و بیان کرد که ظالم امام نباشد جایز
الخلافة ظالم بود خاصه مشرک چنانکه صحابه ابوبکر و عمر بودند و قال ایضا یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و قال فی آدم انی جاعل فی الارض خلیفة حق تع
نصب خلافت و امامت بخویشتن حواله کرد و اهل سنت و جماعت بر خدای تع حواله ابطال کردند و نظر
نکنند که از عهد آدم تا عهد محمد صلعم هرگز خلافت و امامت اختیار خلق نبود بلکه ابدا باختیار حق تعالی بود
و تاریخ و لا تجد لسنتنا تحویلا و فی سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا
و این حجتی بلیغ است مسئله گویند اگر ایشان بنا حق بودند بر علی ع مانع شدی تا کردن نفی ا
و نفی صحت باشد و نفر اطلت نکویند دوم آنکه رسول عام الحدیبیة صلح کرد با نیت فاصفح الصفح
الجمیل برای فقدان معاونان در حرب که با آیت اقتلوا المشرکین برای وجود نصرت بعد
نیز در زمان ایشان حرب نکرد و در زمان معاویه علیه اللعنة برای نصرت حرب کرد چون ثابت
شد که امام از قبل خدای و رسول است انکار بر کار او و رفع او انکار بود بر خدا و رسول
و این کفر محض باشد و از عجایب کار ایشان که روایت کنند که رسول صلعم گفت من کذب علی
متعمدا فلیتبوء مقعده من النار و هم چنین گویند که رسول صلعم گفت من عصر تمرة بمعصیة
صغرت او کبرت ثم اتخذها دینا و مضی مصرا علیها فهو مخلد بین اطباق
الجحیم و مع هذا اقرار کنند که ابوبکر خلیفه رسول نبود بلکه امامت او بیعت بود و اختیار
خلق و الا قبلو نه دی کافر بود و نگفتی رضیت لکم احد هذین الرجلین یا عبیده و عمر

ومع هذا اتفاق کردند که ابوبکر خلیفه رسول نبود و ویرا خلیفه رسول الله خواندند بلکه رسول ویرا
خلیفه خویش کرده بود پس بسبب این دروغ های خویش باز نکردند بدو رخ و ایشان گویند
مضی رسول الله و لم یستخلف مثل ایشان چنانست که کسی غلامی بخرد و بعد از شراء وی
و الهوی حاکم کند پس ایشان ویرا اختیار کردند و وی زیر دست ایشان بود و رعیت و چون
بخلیفه کردند حاکم شد عجب که خلیفه خویش را الخلیفه رسول الله نام کردند برای التزام عوام تا مردم
زبان ملامت و طعن از ایشان کوتاه گردانیدند هرچه کردند بسبب عداوت اهل البیت کردند
و با این همه تا راضی باشند ویرا حاکم دانند و چون بر خلیفه عزل کنند و بکشند چنانکه عثمان را
کردند و گویند که امام وکیل مسلمانان بود مادام تا بوکالت وی راضی باشند ویرا ولایت
دهند و چون بر خلیفه عزل کنند و نصب دیگری کنند که بلاد و عباد جمله حق تعالی است و وی
اولی تر بتصرف در ملک خویش و بصلاح بندگان خویش و ندانند که در ملک غیر روا نباشد که غیر
تصرف بی اذن و اجازت وی روا نبود و اگر کسی تصرف کند غاصب و ضامن باشد و آثم و قطع و منه قوله
تعالی له ما فی السموات و الارض قل لله پس اختیار ایشان باطل بود و این آیت خوانند
که فماذا بعد الحق الا الضلال و ندانند که رسول ص بزعم ایشان رسول خلیفه نکرد و ابوبکر
عمر را الخلیفه کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان به بیعت برد و چون رسول معصوم بود و ایشان
مخلی بوده باشند بضرورت یکی وانا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین چون خلیفه
نکرد و ایشان کردند باید ایشان بر باطل باشند و عظیم ترین شبهت ایشان آن بود
که اگر رسول نص کرده بودی بر امامت علی خلاف نص نکردندی الجواب بر جمله مسایل شرعیه
نص کرد و خلاف برای هوی خلاف ظاهر شد و نیز موسی هرون را بآیت و اذ قال موسی
لاخیه هرون اخلفنی خلیفه خویش کرد و موسی مرجوع الرجوع بود و هرون حاضر و هرون
مردی سخت فصیح و شیرین گوی و محبوب بنی اسرائیل بود با وجود این و رسول خلق گوساله پرست شدند
اگر با وجود یک رسول مرده نا مرجوع الرجوع خلیفه ویرا ترک کنند و تعصب ها بسیار برند امر بدیع
نباشد با آنکه علی برای خدا شمشیر زده بود و در هر خانه یکی یا دو کشته و مردم حقد با خدا و رسول
و حقد و حسد علی در سینه ها موج میزد با انتقام آن قیام کردند خلاف نص از این سبب بود و معاکه نص
در این صورت مشغول بود و محتاج بتفرقه از نظر و در صورت موسی و هرون خلاف عقد بوده نقل
در هر پیغامبر و قول ایشان و ایشان هر زنده چون با وجود چهار حجت ارتداد قوم موسی ممکن بود

مسئله

الجواب

اینها

اینها با وجود یک حجت ارتداد اولی تر **مسئله** مخالفان گویند اگر نص بر علی متواتر بودی علم
ضروری حاصل نشد **الجواب** بدانکه منکران نبوت محمد میگویند اگر معجزات محمد متواتر
بودی بسمع ما علم ضروری بدان حاصل شدی و نه چنین است و گویند که اگرچه امروز متواتر
شد اما در اول وهلت متواتر نبود و اختلاق عظیم بود و بنیاد بر آن وقت است **مسئله** زندیقان
و جهودان همین کلام میگویند که اگرچه امروز معجزات محمد متواتر شد اما در اول وهلت
قوی اند که بعد جواب ایشان جواب ما باشد بعینه و ایشان در شبهه با آن طایفه مساوی اند
مسئله گویند تخصیص این نص چه تمیز بود **الجواب** این کلام باطل است باعتبار زیرا که
از رسول محمد تخصیص او و دون غیری چه تمیز بود و هو مختص بجهت صد اشیاء نبوت
و لامت مفضل و منم الترتب ... خواهد با اعتراض بشر بروی که لا یسئل عما یفعل و هم
یسئلون خاصه بمذهب خصم که احکام و بنیه و افعال را بر ترجیح نیست و حسن و قبح شرعی پس اعتراض
کردند و گفته کسی را بر آن رد و لوم و اعتراض و ایراد نبود در جمیع صور و السلم

باب دوم در اختیار امام
اتفاق است میان رسول ص در حیات خویش هرگز بهیچ
و امیری با کس نفرستادی بلکه بخویشتن تعلیم کردی و بعد این و قبایل فرستادی و بتجهیز جیوش
و تعیین امری نکردی چنانکه چون سریه بموته میفرستاد جعفر بن ابی طالب را امیر
کرد و گفت اگر وی را بکشند امیر شما زید بن حارثه باشد و اگر وی را بکشند امیر عبدالله بن
رواحه باشد پس چگونه روا باشد بعد الموت نصب امام نکند و امت را معطل فرو
گذارد و نیز شفقت وی بر امت چون شفقت پدری بود بلکه زیادتر و قال انما انا لکم
کالوالد و در قرآن وارد شده حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم پس با این
عنایت رای صاحب شرایع چگونه شاید که ... وصف امام نکند و امت را ضایع
فرو گذارد و بضرورت که وی عالم تر بود بسبب چه که کدام محاربت که لایق امت است
و صلاح خلق تو منتظم شود و وی ... آن کار بود ... باشد که درمیان
خلق اختلاف ظاهر شود خاصه که خبر داد ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقه ... الناجیة
منها واحدة پس اگر بیان آن نکرده بود و تقصیر کرده باشد در کار دین و آیت الیوم
اکملت لکم دینکم دروغ بود باشد تا این خطا لازم نیاید و هر که امام اهل گفت علی منو
گفت ... و اولاد او را تا قائم علیهم السلم **مسئله** گویند که امت نسبت که نصب احکام

مسئله

الجواب

مسئله

مسئله

دبیه کنند از امامت حدود و تجهیز لشکری الا شاید که اختیار شخصی کنند که انچه کنند موجب اسلام بکار آید
وایشان را این نسبت و چون اختیار کسی کردند آن کس سوء در تضییع رخصت است مسئله ایشان گویند
که شاید که امامت در شرع محمدی ... شد تا بدان وقت که علما امامت یکی را نصب کنند و گویند اگر در زمان هرج
اختیار امامی کنند که از شرع در توقف دارند و اگر چه کار دین را اضطراب بود و ضرر تولد کند تا بدان وقت که شخص
کنند و بدانند چرا اول که امام شخص را اختیار کردند جمله بار او را گردند عجب که چون چنین باشد در روا بود
چرا اصحاب سقیفه صبر نکردند تا بنی هاشم از امورات رسول و تعزیت و تجهیز فارغ شوندی و را او نیز زنده بی
که ایشان بدان استصواب اهل بودند بلکه در رجای در آن کار خوض کردند به توقف مع ... خلقی
و خصومت میان امت حاصل شده بود و هیچ خصم ظاهر نشده بود تا گویند دفع خصم را و اطفاء فتنه
و نایره مسارعت کردند پس آن مسارعت هیچ چیز دیگر نبود الا آنکه بیم داشتند که اگر بنوهاشم از کار رسول
فارغ شوند شاید که مانع شوند و ملک و دنیا از دست ایشان برود عمر گفت تاکید این کانت بیعة ابی بکر فلتة
وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه ازین عجب که گویند اختیار امام با علما بود
و اختیار ابوبکر ابو عبیده بن جراح کرد و اختیار عمر ابوبکر کرد و اختیار عثمان عبد الرحمان بن عوف کرد
و علی هیچ حاضر نبودند و موافق ایشان نبودند پس شرایط اختیار هیچ حاصل نبود و عجیبتر که در زمان
رسول استحقاق نداشت که نه آیت از برائت به موسم رساند و استحقاق و اهلیت آن نداشت
که نماز کند در هر دو صورت رسول وی را معزول کرد و بعد از مرگ رسول مستحق امامت مسلمانان مسئله
شد عجب و قبیح تر وارند مسئله گویند که رسول فرموده که لتختاروا ائمتکم فانهم وفدکم
الی الله و هم چنین فرموده که یؤمکم اقراکم قالوا له فان کانوا فی القرائة سواء
قال فافقههم با این جمله روایات خلاف اینکه دانند که علی حافظ قرآن بود و ابوبکر نبود
و علی فقیه تر بود از وی و عمر در احکام و غیر ... مشکلات معنی جمله صحابه بود وی و با این حال
ابوبکر را مقدم کردند برای امامت نماز و غیر آن نقیض حدیث مروی بقول ایشان و دانند
که رسول جمله درهای صحابه که در مسجد بود و بگرفته بود تا گویند که از آن عثمان و غیر آن بگرفته بود الا از آن
علی و رسول فرموده که ان الله امر موسی ان تتخذ بیتا طاهرا لا یجنب فیه الا هو
و هرون وابناه شبر و شبیر و انه امرنی ان اتخذ بیتا طاهرا لا یجنب فیه الا انا و علی
والحسن والحسین نداند تقدیم بر علی به چه فضل بود مر او را و چون از وی پرسیدند از عمر
نیز معنی ابا ندانسته و علم بدان حاصل نبود و ابوبکر بود که گفت ولیتکم ولست بخیرکم فاقیلونی

اقیلونی

اقیلونی ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقوّمونی
فان لی شیطانا یعترینی عند غضبی فاذا رایتمونی مغضبا فاجتنبونی حتی
لا او ثر فی اشعارکم و ابشارکم با قلت علم و ضعف فهم و نقصان علم فقه
در دین وی را بر علمای عالم کردند و بر شمار ... سطوا الیه و بر کافه الخلق افترا میکردند که خلیفه
رسول الله و کثرة علم و مجد و قرابت با رسول و زهد و طهارت نشناختند و تاخیر کردند
ردا علی الله و علی رسوله صدق الله حیث قال ولقد ذرانا لجهنم کثیرا
من الجن والانس مسئله انصار گفتند ما را و لیکن امیرهم باید امیر بسبب ... ولی مهاجر
گفتند ما را ولیترین سبب قرابت و هجرت گفتند که علی هم انصار بود و هم قریش و هم هاشمی علی گفت
ان المهاجرین حاجوا الانصار بالقرابة لنسبة من رسول الله فان کانت حجتهم
ثابتة فقد کنت انا بها من جماعتهم لا بل اقرب منهم و چون بشنیدند کردی(؟)
بیعت کردند شعر فان تلک بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا
والمشیرون غیب یعنی به سبب که به چه حجت غلبه کرد مهاجر بر انصار گفتند ... گفت
واعجبا انکون الخلافة بالصحابة ولا تکون بالصحابة والقرابة و ایشان
گویند که امامت ابوبکر برای استصواب ... و عقد بود لکن حدیث کانت بیعة ابی بکر
فلتة وقی الله شرها تکذیب ایشان است زیرا که انچه فلته بود نه از راه فکر صواب بود مسئله
دعوی اجماع کنند امامت ابوبکر را باتفاق که بنوهاشم و بیشتر انصار حاضر بودند و انکار
ابوبکر بود و عمر و عثمان و ... ابوبکر و عبد الرحمن عوف و خالد و ابو عبیده مردان حکم و سعید بن ابی
وقاص قرشی و سالم مولی حذیفه و عمر مجهول النسب دیگر بود و هم قرشی زاید ازین ده تن بودند و این
مقدار اجماع دانند خلاف ... انصار علی جمله هاشمیان و مهاجرین و قبایل عرب و اهل ... مهاجر
حاضر وی ... بودند و غلامان او تا او را بکشتند و سه روز در خانه افتاده بود که هیچ ... تغافلی(؟)
و حرمت ندانسته و نگذاشته که در گورستان مسلمانان دفن کنند بلکه گورستان ... جان
بحش ... دفن کردند پس معلوم شد که اجماع ایشان محکمی است که بر باطل بود و ظلم و غصب حقوق
مسلمانان و عجب که رسول وی را با لشکر فرستاد و ابجا چنین عمر را و ... باز آمدند و ایشان امیر لشکر
بودند و هم رسول لشکر او را فرستاد که نزدیک مدینه بود که لشکر جمع شده بود و تا ... چون
آرند بمدینه ... باز آمد یعنی ابوبکر با لشکر چون وی را کفایت نه دکا و عقل آن بود که ... کار

مسئله

باب در صفت امامت و وزراء آن

بکفایت کنند از خدا و رسول چگونه شاید که وی را بعلما سلطان حاکم گردانند و علی بود از وی روی برتافته آنکه اهل سنت
متفرق و منهدم گردانیده‌اند و شر ایشان از جملهٔ مسلمانان بکفایت کو پس شخصی به نصیحت متقدم
اولیتر به حصر مرحیه **باب در صفت امامت و انواع آن** گویند که امام بجمله احکام شرع جاهل
تواند روا نبود آن شاید که ببعض جاهل بود و بدانچه نداند و با امت گوید و عجب چون با امت گوید چه فرق
باشد میان آنکه ببعض جاهل بود یا بجمله جاهل با وجود این امام محتاج بود برعیت و رعیت با امام و این
دور باشد و مناقضه صریح و از جمله عجایب که روایت کنند از رسول صلعم که من تولی شیئا من امور
المسلمین فولی رجلا شیئا من امورهم وهو یعلم مکان رجل اعلم منه فقد خان الله ورسوله والمؤمنین
یعنی هر که حاکم شود بر خلق باید که حکم رعایت به عالم‌تر دهند و با این خلفا دانسته که از ایشان عالم‌تر
کسی بود و هرگز ولایتی بوی ندادند و وی را بکار رعیت ننهادند پس این علی حیات خیانت کرده‌اند
با خدا و رسول و مؤمنان لاسیما آن ترسیدند که مردم عالم بدانند که این مرد دلیر است بلیه اگر بسیار مسئله
مشکل شد بالا رجوع کردند لکن خیانت گونه ایشان روشن شد **مسئله** برما انکار کنند
که علی حلیه علم ندانست و عصمت وی را انکار کرده‌اند و مع هذا گویند که جملهٔ امت علوم دین دانند و مفزع خلق
باشند و معصوم باشند و بر علی بعضی روا ندارند و هر چه برما انکار کردند بر ایشان وارد شده
با امت و صحابه ایشان چون حدیث قریش است چنانکه گفتند اجعل الالهة الها واحدا **الجواب**
روایت کنند که رسول صلعم در حق عایشه گفت خذوا ثلث دینکم عن عایشه لا بل خذوا
ثلثی دینکم کله عن عایشه در حق عایشه این علوم عجیب است و استعظام در حق علی علیه السلام که
در مدینه علم رسول بود عجیب است و عجیبتر که حافظ فارق میان خارج کافر را گویند در جملهٔ علوم شروع کرد
از لغت و نحو و صرف و کلام و اصول و فقه و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و منطقیات و بحر
آن زیرا که در عدالت امیرالمؤمنین و اولاد او ظاهر که بود و کتابها ساخته رفض علی و اهل بیت او
صد هزار لعنت بر باد و بر کتب و بر که تالیف خاندان رسول صلعم جمع کند الجماعة فی الخلافة باخدا
و رسول و مع هذا آن لعین چند مواضع ایراد کرد که رسول صلعم گفت انا مدینة العلم و علی
بابها و همچنین گفت علی مع الحق والحق مع علی اللهم ادر الحق حیث ما دار و باتفاق علما
از ایشان عالمتر بود و عبدالله عباس از تلامذه علی بود و عمر بارها خلافت فی ایامی محتاج وی بودی
و گفتی غوص یا غواص جای اگر شاکر در غواص به شه استاد و بدینجهت دلیر و وی باعث گفتی مرة
بعد مرة لولاك يا علي لافتضحنا ولولا علي لهلك عمر **مسئله** گویند که اگر علی معصوم

ربودی

الجواب

بودی از فعل خدا بود سخن ثواب نبودی که مجبور بود اگر بفعل وی بودی ممکن که غیر وی نیز بودی و متابعت
لازم آمدی میان علی و غیر وی **الجواب** این سخن باطل است بعصمت رسول که ایشان رسول
معصوم دانند و هر چه از رسول بگویند جواب ما باشد بعینه و عجب که گویند چون هر یکی تنها کافر
باشند مجموع همه کافر باشند و مع هذا گویند که آحاد الامة جایز الخطا اند و مجموع معصوم
چه فرق است میان اجتماع آحاد بجواز خطا و اجتماع ایشان بکفر و این نیست الا عناد را چون یک قطره
آب نیست باید که مجموع قطرات نیز تر باشند و چون آحاد زنگی سیاه اند باید که مجموع ایشان
نیز سیاه باشند در صورت حکم جزء و کل یکی باشد بخلاف مرکب چون آحاد الامت جایز الخطا اند
باید که مجموع همچنان باشند و محتاج باشند بامام چون آحاد چون جواز خطا در کل قایم است باید که مجموع
بود با امام معصوم یا با امام دیگر و امام با امام باید تا تسلسل کنند و تمسک کنند بصحت اجماع که حدیث
لا یجتمع امتی علی ضلالة و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که سامع را ایجاب علم
نمیکند بصحت آن پس از اخبار آحاد بود پس قول بعضی امت دلیل بود بر عصمت جملهٔ امت و این بعض
بزعم خصم جایز الخطا و نمیدانند که خلاف در قول جملهٔ امت متحقق خلاف بود در قول بعضی امت
و تخطیهٔ جملهٔ امت تخطیهٔ هر یکی بود از ایشان بدروغ بود و گویند که امام ظاهر الفسق شاید اما باید
که باطن فاسق نبود که اگر ظاهر الفسق نبود بر وی وثوق نبود در حفظ مسلمانان و دماء و فروج
مسلمانان و گویند که اگر باطن کافر بود هم شاید که عجب ظاهر الفسق امام نبود مرخص نیست
و باطن الکفر مرخص است پس بنا بر این شاید که امامان ایشان باطن کافر بوده باشند و چون
تقدیم فاسق روا است چگونه تقدیم کافر روا بود **مسئله** گویند که تقدیم مفضول بر فاضل روا است
و این نزد عقلا قبیح است نبینی که اگر عمرو عاص و ابو حنیفه علیهما لعنة الله را بر حسن مقدم گردانند
نزد عقلا دانیم قبیح بود و غرض ایشان بدین مخالفت با جعفر و شرع آن بود که علی اعلم و افضل
و اشجع و ازهد و اکمل و احسن عبادت بود و اخوض در کار جهاد و ابصر بدین خدا و ابو بکر از این
هیچ نبود و مع هذا مقدم گفتند با آنکه امامت پیش ایشان تعلق و نسبتی نبود و بایست که رعیت او بر رای
و انکه استحقاق تقدم داشت برعیت گفتند و ایشان ارتکاب آن بالامت بود لزوم منع کردند
و امر و نهی وی رد کردند و وی را از اتباع جهال چند گردانیدند مثل این چنان است که معلم را که بود
سپرده رسول امت و رعیت سپرده و موسی را بهنر آنچه سپرده خواجگان را الغلامان سپرده
و این مثل قبیح است و از این سبب امیرالمؤمنین استغاثت کرد و تظلم بدرگاه ربانی آورد و آنجا گفت

اللهم انا نستعدیک علی قریش فانهم قطعوا رحمی وکفاؤا انائی واجمعوا علی
منازعتی حقا الذی کنت اولی به من غیری وقالوا الا ان فی الحق ان تأخذه
وان فی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متأسفا وعذر آرند که اگر علی را
مقدم کردندی حقد وحسد وترات در خواطر بود ومردم بجمله مرتد شدندی بسبب حفظ اسلام
مردم وحفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم کردند الجواب این باطل است بر سبیل
بایستی که حق تعالی تکلیف بندگان نکردی بطاعت امر رسول زیرا که عند ارباب خلق عناد
بیش کفتند وکافر ومرتد شدند ومع هذا خدای تعالی فاضلترین عالمیان را بخلق فرستاد وهم چنین
حق تعالی تکلیف بندگان نکردی بطاعت امر رسول زیرا که عند ارباب خلق عناد بیشتر کردندی
اگر تکلیف نبودی وجمله مردم فارغ البال ومرفه بودندی وهم چنین حق تعالی اگر خلق دیوانه
بودندی هیچ تکلیف نبودی وجمله خلق از اهل بهشت بودندی جواب آخر دیگر تابع این فاضل
باید شدن وانقیاد وامتثال امر ونهی وی کردن وتحرز وتستر وخبث النفاق ترک کردن
با خدا ورسول ومؤمنان باز ارتداد وفساد لازم نیاید نبینی که موسی هرون را در حال
غیبت اختیار کرد بخلافت خویش با آنکه وی دانست که بنی اسرائیل مرتد وگوساله پرست شدند
وغیر هرون را اختیار نکرد که افضل بود نه آحاد بنی اسرائیل را بزعم خصم باید که راست گویند
که ایمان ثابت نکنیم الا که این مؤمن از میان ما برود چنانچه که دیر از میان خلق بیرون
کنند چنانکه عثمان خلیفه ابوذر غفاری را از میان صحابه برای تشفی نفس خویش بیرون
کرد که حبیب رسول بود وطرید رسول مروان را بازخواند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله
من الضلالة قال الشاعر لو سلموا الولاة الامر هم ما سل بینهم
فی الارض سیفان شبهه ایشان دانند که بسبب تقدیم ابوبکر اهل یمامه انکار کردند
ولایت امت تا بدان حد رسید که ابوبکر گفت ایشان کافر ومرتد شدند خالد را فرستاد
تا با ایشان حرب کرد وخون ریزی عظیم برفت واز ایشان خلق بسیار با سیری آوردند وگفتند
این غنیمت است واین ارتداد بسبب تقدیم ابوبکر بود وهم چنین روز تولیت ابوبکر عمر را مردم
فریاد برآوردند وگفتند اختیار وی کردی مردی فظ غلیظ است اکنون که وی رعیت است
ما طاقت وی نداریم چون والی ملک گردد چگونه طاقت وی داریم از خدای تعالی بترس
واو را بر ما مسلط مکن ابوبکر در خشم شد وگفت مرا بخدای میترسانید این عجب که تقدیم

ایشان

ایشان هردو بکراهت امامت تاخیر نکنند وکراهت بعضی امت علی را اقتضا تاخیر میکنند
وهم چنین قوم طالوت گفتند انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم یؤت سعة
من المال وایشان طالوت را بتقدیم کاره بودند حق تعالی چون دید کاره بودند ولایق این کار
سید است برای علم وقوت وشجاعت وی مقدم کرد حیث قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده
بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء شبهه عالمان ایشان معترفند که علی افضل
بود وفاضل بحکم خدا اعظم القدر والمحل ورفیع الشان باشد وفقیه وخون وی حرام بود بااینا
قول هر که برابوبکر خروج کرد ویرا مرتد وکافر دانند وکسی که در امامت وی در شک بود همچنین چنانکه
ابوالحسن الاشعری در کتاب مقالات الفرق نص کرده است وهم چنین خون وی حلال دانند
وعذری نخواهند برای انکار طایفه وآنانکه برافضل که علی است خروج کردند ما انکر نکرده ایم
عتاب کنند برا انکه وی مصیب بود وتوبه کرد بلی توبه کردند لکن جز در زبان که قالوا تولی قاتلنا
بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل وقالوا فارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل
وگویند محاربان علی با وی در بهشت خواهند بودن واز اعادی علی عم عایشه وطلحه وزبیر
وحسان بن ثابت ومحمد بن مسلمة واسامة بن زید وعبدالله بن عمر وسعد بن ابی وقاص
واین طایفه را اهل بهشت دانند وبدان فعلات یعنی قصد قتل علی واولاد او مصیب دانند عجب
که کار مفضول کفر است واباحت خون وشکستن حرب فاضل شرع است وصواب فاعتبروا یا اولی
الابصار من ترهات اهل النار باب در امامت ابوبکر
در صحت حیات رسول روا نبود ویرا نماز کردن بچند حجت اول آنکه قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تقدموا بین یدی الله ورسوله پس اگر وی تقدم کرده باشد بخلاف قول خدا بوده باشد
دوم قوله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول چون وی امام رسول
باشد ناچار رای بمعنی از وی صادر شود خلاف قول خدا کفر بود ومخالف کعبه که نماز بامداد در بود که
ابوبکر بجماعت گذارد قوله تعالی ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم چون رسول صدر آن
صد وبود که بیرون توانست آمدن وجب بعید ویرا اجر کردن پس بخلاف قول خدا کرده باشد شبهه
روایت کنند که رسول گفت ان الصلوة جایزة خلف البر والفاجر ومع هذا گویند امامت
عام بر فاجر جایز نیست وامامت عام داخل وی بود والامامت نماز نیز پس نماز نیست با امامت نماز
فاجر شاید وبه نسبت با امامت عام فاجر نشاید بر این یک شخص هم فاجر بود وهم غیر فاجر

وبضرورت هرکه امامت عام دارد وی را باشد که نماز بکند چنانکه در مسجد مرض موت برخاست
ودست بر دوش فضل عباس نهاد ودستی بر دوش مبارک علی ع و پاها در زمین میکشید تا بمحراب رسید
ودر پیش رفت و نماز بکرد و عجب که عزل رسول وی را در آخر عمر خویش عزل کلی امامت عام وی نیست
وبدانند که رسول نماز با سر گرفت و نماز وی هیچ التفات نکرد پس این قول عایشه دلالت میکند
که بی اجازت رسول بود امامت وی والا عزل وی نکردی بسبب تقدیم وی از عایشه بود که بلال را
فرستاده بود خبر دهد بدر وی و او بر آن کار روا داشته چون رسول ص آواز شنید بپرسید که
گفتند که وی در پیش ایستاده عایشه گفت مر رسول ص گفت انکن لصویحبات یوسف
واینقول دلالت خطیه عایشه است باعظم الخطیات چنانکه صاحبان یوسف مسئله ایشان — حاجیات — مسئله
روایت کنند که میان دو قبیله از انصار خصومتی بود رسول ص رفته بود تا میان ایشان صلح کند
نماز شام دیر شده بود عبدالرحمن عوف سو مقدم که بود برای نماز رسول ص در آمد
واقتدا بعبدالرحمن کرد و نماز تمام بکرد چون سلام باز داد مردم اباکردند که چگونه شاید که
رسول در پس امت نماز کند رسول گفت ما نموت نبی من الانبیاء حتی یصلی خلف
رجل من امته اگر این روایت صدق است عبدالرحمن بامامت و خلافت از ابوبکر
اولی تر بود زیرا که باتفاق ایشان انجا عزل بکرد و نماز اقتدا بوی کرد و نماز وی قطع کرد انجا
اجماع امت بود و رضاء رسول ص و انجا اختیار عایشه بود و عزل رسول ص بزعم ایشان عبدالرحمن
مرضی امت بود و رسول و ابوبکر برای این نماز متنازع فیهما و هیچ دو نبود و عبدالرحمن
امام رسول بود و ابوبکر امام هیچ دو در آن وقت مسئله اگر خصم گوید که امیرالمومنین
علی ع تعظیم صحابه کرد و اینقدر دلالت امامت ایشان است الجواب ظاهر است که حسن و حسین
و محمد حنفیه و عبدالله عباس و ابوایوب انصاری و غیر ایشان تعظیم معاویه لعین کردند با
تقیه بود و اینقدر دال نیست بر امامت معاویه چه علی ع هم چنین بود با ایشان چون او بنوبه
رسید بقول او بسیار از احکام ایشان تغییر بکرد و آنچه مقدور نبیشتر رها میکرد چنانکه نوافل
رمضان با جماعت گزاردن مانع شد جمع فقهاء بر آوردند و تشنیع آغاز کردند بآوازها
بلند که واعمراه انهینا عن سنته عمر بدعت ... گفت لو ثبتت قدمای
لغیرت اشیاء کثیرة وهم چنین گفت فان تنجح منا محن البلوی احملهم من الحق علی
محضه وان یکن الاخری فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ولا تاس علی القوم

الفاسقین از این اخبار روی معلوم میشود که وی متمکن نبود از انفاذ حکم ودلیل روشن
از روایت خاص و عام که علی ع گفت والله لو ثنیت لی الوسادة وجلست علیه
لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین
اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم حتی تزهر کل کتاب من
هذه الکتب ویقول یا رب ان علیا قضی فی بقضائک از اینجا معلوم شد که
وی تنفیذ احکام شرعیه نبود بدین سبب ابواب قضاة گفت اقضوا بما کنتم تقضون حتی — مسئله
تکون الناس جماعة او اموت کما مات اصحابی مسئله تقیه با ائمه روا ندارند گویند
حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی بود نداند بدین سبب تقیه بروی روا نبود و مع هذا — الجواب
قول امام در دین حجت است ندانند الجواب گویند که امت صفوه اخیار اند و طایفه ابرار اند
و تقیه بر ایشان جایز بود چون اسباب آن عارض شود اجماع امت حجت است معصوم چون امام
یعنی رسول هر ص ایشان بجواب این بگویند جواب ما باشد و مع هذا دانند که رسول ص تقیه
کرد در زمان شعب و در غار شدن و فرار موسی ففررت منکم موسی لما خفتکم
و قوله فاخرج انی لک من الناصحین و انبیا هر یکی بقدر خویش تقیه کردند و قوله تعالی
لا اکراه فی الدین و قوله لکم دینکم ولی دین عین تقیه است و صلح در عام حدیبیه عین
تقیه است باب ۱۲ فواید و نکات تلیق بهذا الباب عبدالله عباس روایت کند که آیت
والذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم الصدیقون در شان علی ع آمد
و مجاهد از پدرش روایت کند که والذی جاء بالصدق و صدق به علی است
وهم چنین عبدالله عباس روایت کرد و بر این اتفاق است که الصدیقون ثلثة حبیب
النجار و هو من حواریین و حزقیل مومن آل فرعون و علی بن ابی طالب ع و هو افضلهم با
بر این لایت اخبار بر علی صدیق علی ع است و اجماع محدثان که رسول ص گفت ما اقلت الغبراء
ولا اظلت الخضراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر و عجب که با این اتفاق وی را صدیق
نگویند و ابوبکر را گویند و عادت باشد ایشان را که هر که با علی و اهل بیت او محبت دارد وی را
بد دانند و روایت و حکایت وی نامسموع دارند و چه انکه رسول ص ابوبکر خلیفه کرد وی را
خلیفه رسول ص گویند اگر کسی این نبود قاضی نبود و عالم نبود با بدکه مذهب ایشان باین
و قاضی و عالم و رسول شاید خواندن و رسول ص چون بتبوک میرفت فرمود کران المدینه

لا تصلح الا لي او لرجل وگفت لا ترضون ان تكون منى بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبى
بعدى ودر انجه بیشتر ایشان خلاف نکنند و مع تحکیمه نبود و عمر اسپاری تعجب کی دی از کار
ابوبکر میناهو یستقیلها فی حیاته اذ عقدها لاخر بعد وفاته معنی و اقیلا
مع انقالهم است معنی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و عجب که رسول صلعم
اسامة بن زید را بر ایشان امیر کرد و ویرا معزول نا کرده متوفی شد و ویرا امیر رسول الله گویند
روزی اسامه بر ایشان خشم گرفت و گفت رسول خدا امرا بر تو و عمر امیر کرد انید و شما
رعیت منید ابوبکر و عمر بخانه وی رفتند و ویرا راضی کردند و اسامه و داتما با امیر خواندندی
ایشان و رسول در حق عمر گفت هذا فاروق امتی یفرق بین الحق والباطل و روایت
آمده کان محبة علی علم علی طیب المولود و بغضه علم علی خبث المولد روایت
کنند از حدیث صحیح که رسول صلعم گفت ما کنا نعرف المنافقین الا بتکذیبهم الله
و رسوله والتخلف عن الصلوة والبغض لعلی بن ابیطالب ع و مع هذا عمر را فاروق
نگویند و وی بسیار گفتی انا الصدیق الاکبر و انا الفاروق الاعظم بلکه نام دروغ
نهند و عثمان را ذو النورین خوانند که او دو دختر رسول صلعم بزن کرد و پیش از آن هر دو دختر
از خواهر خدیجه بجهد و از شوهری که او را ابو هند نام بود و گویند که دختران خدیجه بجهد از شوهری
دیگر و حسن و حسین ع ابو السبطین خوانند و حق تع زنان را امهات المؤمنین خواند ایشان عایشه را ام
المؤمنین خوانند زیرا که دیگر زنان با جمع حرب نکردند معما که خدیجه اول زنی بود که در اسلام آمد
و چند هزار دینار از زر و جواهر در راه خدا صرف کرد و رسول گفت ما نفعنی مال کمالها و رزقنی الله
الولد منها و برای حرمت وی تا وی زنده بود رسول زن نکرد و دایما ذکر خدیجه کردی
روزی عایشه ملامت رسول کرد که چند نام وی بری خدای تع ترا بهتر از وی داد گفت
کلا والله ما بدلت من هو خیر منها صدقتنی اذ اکذبنی الناس و اوتنی
اذ طردنی الناس واسعدتنی بمالها ورزقنی الله الولد منها ولم ارزق الولد
من غیرها با انکه عایشه و حفصه اذیت بسیار رسول کردند و در شان ایشان نازل شده فقد
صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین
وهو علی بن ابیطالب ع و هم چنین خبر نمود که عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا
منکن مسلمات مؤمنات از طریق مفهوم ایشان مؤمنه و مسلمه نبودند و در ایشان ایمان و توبه نبود

ورسول صلعم

ورسول صلعم با عایشه گفت تقاتلین علیا و انت ظالمة پس امتیاز از میان زنان دیگر بام
المؤمنین چه برای اختصاص او نبود بعداوت جمع و فاطمه چنانکه معاویه علیه اللعنه را امیر المؤمنین
گویند بسبب آنکه ام حبیبه خواهر وی من قبل الاب زن رسول بود و باتفاق عایشه و حفصه از وی
بزرگتر و بهتر بودند و پیش حفصه و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عمر را خال المؤمنین نگویند بسبب آنکه ایشان
شمشیر بر روی کشیدند و رسول صلعم گفت اذا رایتم معاویة علی منبری فاقتلوه و بعد از اظهار اسلام
معاویه رسول را شناخت و گویند پنج ماه زنده بود در روز فتح آن لعین گریخت بیمن نشاده بعد از آن لعین
کتابت نامه بدگو نوشته بود و ویرا السند عامبکرد به پیش محمد آمد و اسلام آورد جواب نامه باز نوشت
منکر و شنیع در حق رسول صلعم نوشته بود و اظهار اسلام کرد و ابطال کفره لعنة الله و هم عباس
شفیع شد تا ویرا در میان کاتبان و حرفش نشاندند امیر المؤمنین ع غیر آن بیست سال کاتب
وحی بودند و کاتب الوحی نگویند او را و معاویه لعین که پنج ماه در میان کار آمد کاتب الوحی گویند
کاتبان وحی چهارده تن بودند بزرگترین و مقربترین کسی برسول صلعم علی ع بودی و آن لعین
مدت عمر خویش سخره و فسوس بشرع داشتی و عجب که چرا نگفتند چه فضیلت باشد عبد الله بن ابی سرح کاتب
وحی بود مرتد شد تا در حق وی نازل شده ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم
غضب من الله و لهم عذاب عظیم و هم چنین نفر از کاتب الوحی بود و مرتد شد و چون
بدوزخ رسید خاک ویرا قبول نکرد تا سه کرت در گور کردند چون بامداد بر سر گور میشدند
آن لعین را بهوا میافکنده ترسایان میگفتند این صفت پیش محمد و اصحاب محمد میکنند
تا ایشان را یقین شد که ایشان نیکنند بلکه از شومی ارتداد دهت بصحرا ماکروند تا دد
و دام او را بخوردند معاویه لعین نیز یکی بود از ایشان و روایت آمده که رسول صلعم گفت
یموت معاویة علی غیر ملتی یموت کافرا عبد الله عمر گوید من در خدمت رسول صلعم بشدم
رسول گفت یطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل النار فطلع معاویه
و روزی ابوسفیان مجلس برخواست و دست بدست پسرش ابو سفیان گرفت که آن لعین کور شده
بود و ویرا بیرون برد رسول گفت لعن الله القاید و المقود ای یوم یکون
لهذا الامة من معاویة و مشهور است که رسول صلعم گرست بجز بیست سال و بیم خفته شده
بود و صلیبی از وی خواسته و برای شفی در گردن او کنده و گوشت خوک خورده بدوزخ
رسید قالت معاویة الطاغی اتلعنه فقلت لعنة لعلی من العمل بعترت

دوست الله و با بکر لعنت می کرد نیست از اجزاء ایمان و موجب بهشت و سبب تزیین تربیت مومنان
از نعیم دنیاوی تا بروز قیامت و اگر درین اخبار شکی یقین باشد که بروز جنگ و جدال
بکشت در صفین یکی از ایشان اویس قرنی و دوم عمار که رسول ص در حق او گفت خالط
الایمان لحمه و دمه گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و لعنت کردن بر علی بر منابر و خاص
و تبرا از خاندان رسول و جز و قدر آن لعین نهاد چنانکه سنت شد تا چهل سال لعنت وی
واجب بود و رسول ص گفت در حق علی ع علی سیف الله و سهم رسول الله و علی نیز
گفت انا سیف الله علی اعدائه و رحمته لاولیائه و ابوبکر این نام بر خالد
نهاد آن روز که آن لعین دیگر مالک بن نویره را بکشت و باذن او فساد بکرد و معلوم است
علما را که قتل حمزه روز احد و قتل مومنان و انکسار لشکر اسلام آن روز و شکستن دندان
رسول ص آمد و با بعد او که شکسته جمله بسبب خالد لعین بود که آن لعین با دویست
مرد از لشکر کفار از طرف کوه در آمد و کمین بر مسلمانان بکشود و عبدالله بن جبیر را که در تیر
اندازان امیر بود بکشت و چندین تن را شهید بکرد و وهنی که عارض و حادث شد
آن روز در اسلام نیز بعد از رسول ص و در حیات رسول جمله بسبب سعی آن لعین بود
و بعد از اسلام رسول وی را به بنی خزیمه فرستاد تا صدقات بستاند بر رسول خیانت
کرد و میان او و بنی خزیمه عداوت بود در جاهلیت بدین سبب آتش فتنه برانگیخت و بهانه بر آورد
و بسیار مسلمانان آنجا بکشت رسول بر منبر رفت و دست بر داشت و گفت اللهم انی ابرأ الیک
مما صنع خالد پس بزیر آمد و امیرالمومنین ع را با ایشان فرستاد و عذرها خواست
و دیات مسلمانان که بظلم آن لعین کشته بود بداد و خواطر آن مسلمانان باز بدست گرفت
چون امیرالمومنین جبر خاطرها ایشان بکرد دلهای ایشان را با سر رضا آورد رسول ص بغایت
خرم شد بعد از رسول ابوبکر خالد را بیمامه فرستاد تا دو هزار و دویست مرد را بکشت از مومنان
و معتقدان و از آن جمله مالک بن نویره و قصد قتل امیرالمومنین ع کرد باجازت ابوبکر و شر وی
از وی بکفایت کرد لیکن آن لعین بدوزخ رسید پسر وی عبدالرحمن عداوت وی
بر میان نبست و بعد معاویه شد و در حرب صفین با جمع حرب کرد و دایما بیست ضد آل
مصطفی کرد تا بدوزخ رسید جملت بدرجه فی الدرک الاسفل من النار و عجب که نبی الله گوید
رسول گفت من لقی الله و فی قلبه بغض لعلی بن ابی طالب لقی الله و هو یهودی

ودانند

با وی
ودانند که خالد اظهار عداوت کردی و ورا السیف الله خوانند و عجب که بنوحنیفه بمنع زکوة
مستحق قتل و غارت شدند و نام مرتدی بر ایشان افتاد و خالد با ایشان آن کرد که شنیدی
و خواندی و آنکه با علی حرب کردند مستحق هیچ نامی و هیچ لقبی نشدند و شاهد این علی زیادتی که
سنیان است و ایشان مومن اند بحقیقت هر که با کسی حرب کند صدقات محض لیس بر منع
زکوة در رفتن مندرج بود و بنو حنیفه مستحق آن جمله بسبب منع زکوة شدند و هم ایشان روایت
کنند که رسول گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و محارب رسول باتفاق کافر و مخرب
گردین شریعت رسول جمله بقیاس و اجتهاد و اخبار آحاد و اهواء خویش کردند و فتاوی علماء
ایشان جمله مختلف و متنافی و متضاد و ایشان اهل سنت و جماعت اند و شیعه که جمله بنصوص از ائمه
معصومین مشهور رسند و عمل کنند بی قیاس و اجتهاد اهل سنت و جماعت نیستند مسئله چرا علی خلق را بدعوت
خویش نخواند در زمان خلافت ایشان و ترک دعوت کرد الجواب عباس پیش علی آمد و گفت
یا ابن اخی ابسط یدک ابایعک فیقول الناس عم رسول الله تابع ابن عمه فلا
یختلف علیک اثنان فاجابه علی ع ان الرسول عهد الی ان لا ادعو احدا حتی
یاتونی و لا اجرد سیفا حتی یبایعونی فانما انا کالبحر اقصد و لا اقصد
و مع هذا فلی برسول الله ص شغل و نیز چون دانست که قوم طاغی شدند دعوت
اثری نخواهد کرد ترک لازم بود چنانکه هرون که با قوم بنی اسرائیل و دلیل این که بعد از آنها
چون مدد یافت هم بدعوت ایشان گرو و هم حرب مسئله آنچه احکام ایشان نقض نکرد
بسبب عجز و قدرت نبود نداشت و نیز رسول عام الحدیبیه با مشرکان صلح کرد و با ایشان خلاف
نکرد و نه بینی که روز قتل عثمان از خلق گریخته بود و پناه با بعضی از دیوارها در مدینه داده
بود تا مردم نگویند که در این کار وی رغبت دارد چون از عثمان فارغ شدند طلب وی کردند
بسر وی رسیدند با بیعت گفتند اگر اجابت نکنی ترا بکشیم بدین عبارت فرمود حق و حطی
للحنان و سبقت عطائی و قیل الحان لم تجبنا لحقنا بابن عفان
غرضی که علی الدوام بر وصیت تا بروز مرگ مسئله عمر در قضیه حمید حکم بکرد که هیچ ابوبکر کسی
ما نشده بود تا روزی حکم کرد مردی با او گفت اصبت والله یا امیرالمومنین عمر گفت
و ما یدریک انی اصبت فوالله ما ادری عمر اصاب ام اخطأ عمر گفت انی لاستحیی
من الله ان اخالف ابابکر تا این جمله عمر گفته بود کلاله و رضیه چرا از اولاد ابوبکر

در آن خلاف کرد و صد قضیه در حد بگفت و در اهر ده قضایا بسیار بکرد بخلاف رای
وفعل ابوبکر و هر یکی از ایشان که مصیب بود و دیگری مخطی بود زیرا که حق جز یکی نباشد
و در حق کفتن دکرون نشاید که حیا کنند و ابوبکر چون از جواب معنی آبا در قوله تعالی وفاکهة
وابا پرسیدند گفت ای سماء تظلنی ام ای ارض تقلنی ام این اذهب ام کیف
اصنع اذا قلت فی آیة من کتاب الله بغیر ما اراد الله و چون از کلاله سوال کردند
گفت اقول فیها برایی فان کان صوابا فمن الله وان کان خطا فمن قبلی
الکلالة ما دون الولد والوالدین وقیل هم باب در نقل ایشان در نعت صحابه
بدانکه اهل السنت جمله کفر و زندقه بجا آکنند و جمله انبیا در مقام عصیان و مجرمان دانند
چون آدم و یونس و نوح و ابراهیم و یوسف و موسی و یعقوب و هرون و سلیمان و داود
و ادریس و ایوب علیهم السلام و هر یکی از انبیا چند آنکه معتقد و رشد حواله بدیشان کردند حتی
بمحمد صلوات الله علیه با زن زید از عشق باز روح ها که باز گفتن شنیع است فاما این رافضی
سنی وصاف وکسی که خدا را پاک و منزه داند از جمله قبایح و انبیا را معصوم داند رافضی
خوانند و دشمن دارند و این جمله بسبب فرط محبت صحابه است که این طایفه از ظلم ایشان
که بر خاندان طهارت کردند تبرا میکنند این طرفه تر که نام خویشتن بر مردم نهادند و آیت
ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین و آیه
تلک حجتنا آتیناها ابراهیم و آیه اجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم
و آیه اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و لقد اخترناهم علی علم
علی العالمین و آیه وانهم عندنا لمن المصطفین الاخیار و امثال این اعتقاد
ندارند و برای آنکه صحابه جایز الخطا بودند و از شرک توبه کرده جمله انبیا را بعینه کار ایشان
و ترویج مصلحت ایشان اثبات زادر مقام خطیه آرند و برای دفع شنعت شیعه تمسک بآیات
متشابهات کنند و ندانند که حق تعالی گفت واما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه
منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تاویله و عقل را حجت ندانند و مع هذا شک
وقیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل در بعض صحابه که ایشان بدیشان شک کنند
نازل شد که افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول صلعم گفت ان من اصحابی
من لا یرانی بعد ان یفارقنی و آن قوم بودند که در لیلة العقبة در پای ناقه رسول

میماند خشنه

میماندند خشنه بر سر کوه و دیگر در میان نماز و خطبه ترک میکردند واذا راوا تجارة او لهوا
انفضوا الیها وترکوک قائما و از پس رسول در نماز خنده و سخره میکردند و از حرب
بدر تقاعد نمودند و کاره شدند تا در شان ایشان نازل شد کما اخرجک ربک من بیتک
بالحق وان فریقا من المؤمنین لکارهون یجادلونک فی الحق بعد ما تبین
کانما یساقون الی الموت وهم ینظرون و بعضی که ایستند عا حرب کردند و رسول صلعم منع
میکرد و ایشان ابا میکردند بر رسول صلعم کاره میبودند چون بمدینه آیت جهاد آمد کاره شدند تا
نازل شد الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة وآتوا الزکوة فلما
کتب علیهم القتال یعنی بدر اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد
خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب و بجز بدر
آیت مصلحت و با رسول اظهار میکردند و در خفیه خیانت این آیت نازل شد که یا ایها
الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون و از جهاد
و قتال امتناع کردند و طمع بغنیمت داشتند کما قال الله تعالی ما کان لنبی ان یکون له
له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا الی قوله لولا کتاب من الله
سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم و در ایام خندق شاک شدند
رسول صلعم تکذیب کردند کما قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ
زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک
ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم
مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و در تحت الشجره عهد کرده بودند
که بگریزند و گریختن ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در حنین کردند ولقد کانوا
عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا و رسول
با هفت تن از بنی هاشم در حنین بماند و بدست خصم باز داده بگریختند و یوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما
رحبت ثم ولیتم مدبرین و رسول گفت لتتبعن سبیل الذین من قبلکم شبرا
بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا فی جحر ضب لاتبعتموهم قالوا الیهود والنصاری
قال فمن اذن هم و هم در حق ایشان گفت سیجاء برجال من امتی فیوخذ ذات الشمال

سهو تعلمون

سهو افضتم فیه عذاب

فاقول یا رب اصحابی فیقال انکم لا تدری ما احدثوا بعدک انهم لم یزالوا
مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم ومنه قوله تعم ومن ینقلب علی
عقبیه فلن یضر الله شیئا وقوله فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
ورسول گفت بینا انا علی الحوض اذ مر بکم زمر فتفرق بکم الطرق
فاناد یکم الا هلموا الی الطریق فینادی مناد انهم بدلوا بعدک
فاقول الا سحقا سحقا ونیز یک وفات خویش گفت مره بعد مره جهزوا
جیش اسامه واجهزوا اسامه وگویند تعد وجیش اسامه وچون قبول
نکردند وروی بعصیان نهادند گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه
هیچ التفات برسول وامر او نکردند تا فرصت خلافت ضایع شد ووفات وهم در
مرض گفت ایتونی بدوات وکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده عمر گفت
دعوه فانه لیهجر فحر ضه ایشان بودند که اظهار اسلام وایمان کردند وباطن
ایشان نه چنان بود که ظاهر وچون بنص قرآن عقوبت زنان رسول که ارتکاب
مناهی کردند یکی در صد زیادت تر است از دیگران باید که از آن صحابیان نیز همچنان
بود کما قال الله تع یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا وظنا گویند که تو بکردند
لا کفر مشهور است وتوبه مظنون مقطوع معارض مظنون نشود کما قال تع ولا تقف ما
لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا
وقوله الا من شهد بالحق وهم یعلمون رسول گفت رد الجهال الی السنة وعلیکم
بالمجمع علیه فانه لا ریب فیه هم انکار شرع میکنند وهم عقل وبجد در حق
گویند عایشه وحفصه از اهل جنت اند وندانند که حق تع در حق زنان نوح ولوط
گفت وضرب الله مثلا للذین کفروا امراة نوح وامراة لوط کانتا تحت
عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا
ونام زن نوح والعه ونام زن لوط واله وهر دو بدوزخ شدند وبنوت این
دو رسول سود شان نیامد ودر حق فرزند ان نوح آیة انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح آمد رسول بآخر عمر با فاطمه گفت بر منبر یا فاطمة بنت محمد اعملی

فاقلی لا اغنی عنک من الله شیئا یا عباس یا عم رسول الله اعمل
فانی لا اغنی عنک من الله شیئا وروی بمردم گفت ایها الناس
لا یدعی مدع ولا یتمنی متمن والذی بعثنی بالحق نبیا لا ینجی الا عمل
مع رحمة ولو عصیت لهویت اللهم هل بلغت سه کرت باز گفت وایشان
خارج این آیت باشند که یوما لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر
یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم وعجب که کاره باشند خروج طلحه وزبیر از خانه خویش تا بجد
بیعت خویش بیخ کند واه بطلب قتل کند وخروج عایشه را با ده هزار مرد از اقلیم باقلیم کاره
نباشند واو را کار خویش مصیب تا چه دانند فبعدا للقوم الظالمین عجب
معتزله گویند سلمان از قبل عمر در مداین خلیفه بود ووالی واین دلالت حقیقت
خلافت عمر است الجواب معاویه بمذهب شما وبمذهب ایشان کافر است وفاسق
ووجوه صحابه جمله ویرا تعظیم کردند وبامیر المومنین خواندند واز قبل وی هر یکی حاکم
ووالی ولایتی بودند وبر وی وبر یزید بیعت کردند ودر تحت فرمان یزید بحرب روم
رفتند تا قسطنطنیه واز آن جمله عبد الله بن عباس وعبد الله بن عمر وعبد الله بن زبیر
وابو ایوب الانصاری وابو هریره وعمرو عاص واصحاب ایشان وابو هریره از قبل
معاویه حاکم وقاضی بود ومدینه سالها والی بود از قبل او غالب بن فضاله والی خراسان بود
ومغیرة بن شعبه بکوفه مدتی وسمره از قبل عبید الله زیاد علیه اللعنة در بصره عجب که عذر
از نبهر هر یکی نمی نهند ونگویند که این جمله دلالت حقیقت اسلام وایمان معاویه
نیست زیرا که او پیش ایشان کافر است وانا ایضا علی ذلک من الشاهدین
پس حال سلمان با عمر همچنان بود که حال معاویه با دیگران
باب در اسما وصفات ایشان دعوی کنند که ما را محبت ومودت
اهل بیت رسول زیادت تر باشد از اهل شیعه ومع هذا اگر کسی منقبتی یا فضیلتی باز
گوید ویرا بر فض منسوب کنند وگویند حرام است نام علی پیش از نام ایشان
بردن روزی شخصی گفت یا علی انا احبک واتولی عثمان فقال له علی
الان انت اعور فاما ان تعمی واما ان تبصر وچون بشنوند که شیعه کر بند الخ

رفاة

العن ظالمی آل محمد بر خیزد و گویند لعنت حرام است و تسبیح اولیتر از لعنت کهول و این
جمله لعنت شیوه و معتزله کنند و چون نام حسن و حسین ع برند بحقیر الف و لام طرح کنند
و چون نام حسن بصری مناقب برند با الف و لام گویند برای آنکه حسن بصری از جمله
دشمنان خاندان رسول بود روزی گفتند که عثمان قتلته الکفار و جعل المنافقون
وهو وی لم یکن بالمدینة یوم قتل عثمان الا قاتل او خاذل مهاجر و انصار
بکفر و نفاق منسوب کرد حاصل که اکر ایشان از محبت بودی این عداوت بودی و ناچار
که دوست و دوست بود اینجا بر عکس است و حسن بصری از عداوت حسن و حسین صلوات الله و سلامه
علیهم ..... و بوا قره حسین ع چون بر آن حد وقوف یافت با قتیبة بن مسلم با لشکر
حجاج بخراسان رفت و گویند در دیار عرب شهری است نام آن شهر قرطبه در شب عاشورا جوانان سرکوه
یا جزیره بدست آرند و سبزه کنند و خلق عالم در دنبال او بیرون آیند با دف و چنگ و انواع
ملاهی و رقاصان رقص کنند و مغنیان سرود میگویند و بر در خانها میکردند و در آن شب
طعامهای لذیذ گوناگون خورند و حلواها و قطایف در خانه باشند تبرک و شماتت و شادی را
و آن سر را تشبیه کنند بسر حسین ع و بدان طرب میکنند و بر هر در خانه باشند و گویند
یا سیدی المدوتسه اطعینا المطنفسه و مطنفسه عبارت باشد از قطایف
و این نحو مشهور است که سنیان عراق و خراسان روز عاشورا سرمه در چشم کنند و عطر
وانه بزنند و طعامهای مختلف سازند و زینت و مزخرفات دنیا زنان و مردان بر خود کنند
و درپوشند هیئت و دستی که شنیدی که روز قتل خاندان رسول ص و غزا رسول ایشان را
فرح و شادی بود و آنان سعیدی دانند معنا که آیت قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی خوانند و بر آن عمل نکنند چون لامان خویشتن و این آیت را
از عداوت اهل البیت منسوخ گویند و این آیت تکذیب مخالف است که گویند ابوبکر و عمر
بامر اتفاق کرد بر رسول و اصحاب او تنبیه اولاد آنانکه در قتل حسین ع بودند در زمین
شام هنوز مشهورند عزیز و مکرم چنانکه سادات سبزه‌اشم میان شیعه اول جمعی از بنی امیه
اولاد آنانند که زین بر اسبان نهادند و بر آن سوار شده بر سینه مبارک حسین ع تاختند
و خرد و مرد میکردند و این اسبان را البصر بردند و نعلهای ایشان بکندند و بر در سراها کردند
ببرکت و این سنت باقیست در میان ایشان تا امروز و منوا استان که سر مبارک حسین را بر
کرده

قرطبه

تنبیه

کرده بودند و میبردند تا بزمین شام و بنی الملحم اولاد آنانند که نمک بسر مبارک حسین ع
پاشیدند و بنو الطشت اولاد آنانند که طشت داشتند تا سر مبارک حسین ع در آنجا نهادند
و آن لعین صاحب آن طشت بود و بنو القضیب اولاد آنانند که تا زیانه چاودرند که تا یزید
بر ثنایا که مقبل گاه رسول ص بود میزد و بنو الفروج اولاد آنانند که سر مبارک حسین ع
در فروج چرم بردند و بنو المکبر اولاد آنانند که از دنبال سر مبارک حسین ع میرفتند و تکبیر
میکردند و شاعر این معنی بنظم آورد شعر جاوا براسک یا ابن بنت محمد
متزملا بدمائه تزمیلا • وکانما بک یا ابن بنت محمد • قتلوا جهارا
عامدین رسولا • قتلوک عطشانا و لم یترقبوا • فی قتلک التنزیل و التاویلا
ویکبرون بان قتلت و انما • قتلوا بک التکبیر و التهلیلا • مردی شامی
روزی با مولانا زین العابدین ع گفت ما شما را دوست داریم امام گفت محبت شما ما را
که محبت کرد کنیزی زنی را از دوست بودند و امیر المؤمنین ع گفت انا اول من یجثوا یوم
القیمة للخصومة و نگویند که این دشنیع ازکی و از کرده سبب بود تا هزار ماه بر سر
منارها و منبرها لعنت وی میکردند و هیچ مسلمی ابا از آن نکرد و نگفت که آخر این جمله لعنت
میبست که استحقاق است اگر کسی .... ایشان گویند رسول گفت ان جنی
بین حتی عمر ملکا لیسدده و شفقه و ان ملکا سطق علی لسانه معاکه
جوالدت معاصر کوبر رسول و بجمله انبیا و عمر را از غایت حب و جهد از جمله مبرا دانند
و فراموش کنند که در روز کارزار ایمان مست از خدمت تیرت و شکست بیپر ران آمده
و در روز حدیبیه در نبوت محمد شک بود چنانکه ذکر کرد ... آخر رسول برنجید و در وی نعره
و گفت شما که بودی روز احد که تصعدون و لا تلوون علی احد و انا ادعوکم و روز
احزاب که اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت
القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا چون عمر غضب رسول بدید گفت
اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله شیطان بر گردن من نشست
که دو فرشته موکل باشند چگونه شیطان در گردن وی نشسته باشد روز فتح رسول کلید
کعبه گرفت و عمر را بخواند و گفت هذا الذی کنت قلت لکم و از وی روایت کنند
که گفت ما شککت منذ یومئذ رسول محتاج بوحی عمر ملازم دو فرشته این عجب که گویند

که ان الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر با چند قضایا که مخالف علی بکرد روزی گفت هر که مغالات
کند در مهور و بیش از چهار صد درهم مهر کند من وی را باز آوردم زنی گفت سخن خدا اولیتر بمتابعت یا قول
یا قول عمر گفت سخن خدا اولیتر که متابعت کنند زن گفت تعالی یقول وان آتیتم احدیهن
قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا عمر گفت من این ندانستم زن گفت ثکلتک امک
عمر گفت کل احد افقه من عمر حتی النساء روزی میان دو کس حکم میکرد گفته صواب
نگوی وی گفت بخدا نه ندانم خدای عمر داند که عمر مصیب است یا مخطی و روایت کنند که رسول
خدا صلعم گفت هیچ کس نباشد الا دو دیو ملازم او باشند ایشان این دو دیو بدو فرشته
بدل کردند و بدو کناره چشم وی جای دادند و در روزگار شرک آن دو فرشته کی بودند
مسئلة تقدیم کار وی آن بود که در امامت شوری انجز نا گفت که نشاید که در حق
هیچکس گوید باکسی خیانت یا کرده یا به بدو بسیار خاصه ملک عالم و مع هذا الامت عالیان
بدیشان حوالت که اول طلحه بود وصف کرد بنخوت و کبر و زبیر را بجفا و جلافت و انکه
در رضا مومن بود و در خشم کافر و سعد را بحقت و قتال و سوء ظن بر قوم خویش
و عثمان را که چون والی شود قوم خویش را بر گردن مردم نشانند و علی را ببطالت و فکاهت
و با این جمله گفت یکی از ایشان امام عالمیان باشد و با حضور علی و حسن و حسین و عباس
علیهم السلام و الدوام تخیر خود در کرد شاک نیم که اگر سالم بن ابی حذیفه زنده بودی و را اهلیت امامت دانستی
و از اهلبیت رسول خاصه امیر المؤمنین علی شرم نداشتی با عصمت و طهارت و نفاق نکرد
بر آن قوم که کار را بشوری راند خشنود نبقول خدا بود و نه رسول و این عجبتر که گفت اگر سه
کس بجانبی روند و سه بر جانبی حق با آن جانب بود که عبد الرحمن بن عوف با ایشان بود زیرا
که دانست که عبد الرحمن میل بعثمان کند نه بعلی زیرا که میان علی و عبد الرحمن عداوت بود
و میان عبد الرحمن و عثمان صداقت و قرابت بود بغیر مرد که آن سه تن که عبد الرحمن
در میان ایشان نباشد اگر خلاف کنند ایشان را بکشند و غرض وی قتل علی بود و عجب
جمعی که رسول صلعم خبر داده که ایشان اهل جنت اند رحمت و بقتل ایشان بجریمه شقاق
عظیم لیس باشد در کار وی نظر نکرد که حق با عبد الرحمن چگونه بود از رسول شنیده بود
که علی مع الحق و الحق مع علی باب فی بعض فواید کتاب الفتوح لابی
محمد بن احمد اعثم الکوفی بدانکه ابن اعثم از اکابر علماء اهل سنت است متعصب

تا بجدی

تا بجدی که میگویند در کتب مشحون آنچه روایت اهل علم ثبت است این اخبار است که شنیدی
و باقی روایات نمینویسم که اگر با این کتاب بدست شیعیان افتد در مناظرات آرند با مخالف
بدین جای اطلاع یابند در اول کلام سقیفه میگوید باسناد الی ابی الهیثم مالک بن التیهان انصاری
که چون رسول صلعم از دنیا بیرون شد یهودان و ترسایان شماتت کردند بموت رسول و در مدینه جمعی
از منافقان نفاقها که در زمان رسول صلعم پنهان داشته بودند ظاهر گردانیدند و بجز سبب این قیام
کردند و لا روشن نمی گردد که این منافقان کدام طایفه بودند الا عبد الله بن ابی سلول خود در روزگار
رسول صلعم مرده بود و فارغ شده و حق تعالی از پنهان خبر کرده که بجنبید لا انا اول وما محمد الا
رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و مثال این پس چون رسول
متوفی شد ابو بکر گفت ایها الناس اگر چه محمد مرد اما خدای زنده است تدبیر کار خویش
کنید و در باب تعیین امیری صحابه گفت تا اندیشه کنیم درین کار و خلق پراکنده شدند
روز دوم مهاجر روی با ابو بکر نهادند و انصار روی بسعد بن عباده الخزرجی در سقیفه بنی ساعده
و علی علیه السلام در منزل خویش نشست غمناک از وفات رسول و تعزیه رسول مشغول و زبیر عوام
با بنی هاشم و در خدمت وی بودند الجواب عنه که میگوییم که این همان معنی است که شیعه
گفته اند که علی بتعزیه رسول مشغول شده بود و ایشان فرصت نگاه داشتند و کار بغصب
بدست فرو گرفتند جواب آخر از جهت دلیل خطاب عزل علی و طلب حق صحیح بود مرگ رسول
بر علی و بنی هاشم مصیبت بود و با غدر اعرابی بود و فرح و دلیری بر کار طلب ملک کردند با عزا رسول
با علی و بنی هاشم حاضر نیامدند پس گفتا الکسی که درین باب سخن گفت خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین
بود گفت یا معشر الانصار اگر شما قریش را امروز بر خود مقدم کنید تا روز قیامت بر شما حاکم
باشند پس مردی را مقدم کنید که قریش از وی بترسند و انصار از وی ایمن باشند انصار جمله آواز
برآوردند که راست گفتی که ما بتقدم سعد بن عباده راضی شدیم پس اسید بن حضیر انصاری
برخاست و فصیح چند بگفت و گفت ای گروه انصار قریش اهل آنند که قریش مقدم کنند شما نیز
او را مقدم کنید و وی مردی کار آزموده بود پس جمع انصار برخواستند و اسید با خواهیش
کردند پس بشیر بن سعد الاعور که از افاضل انصار بود برخواست و ایشان میل بتقدم قریش کرد
و گفت و لا تکونوا کمن بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم پس

عویم بن عده انصاری برخواست و ورا از اهل قبا بود که در حق ایشان نازل شده رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المتطهرین وگفت ای گروه اهل این دین قتال
کنند شما باشید فان الخلافة لا یکون الا لاهل النبوة ولجعلوها حیث
جعلها الله فان لهم دعوة ابراهیم پس معن بن عدی انصاری برخواست
و مید قریش گو خاص باید بگر انصار برخواست این گفتگوی بودند که ابوبکر و عمر و عثمان
و ابوعبیده جراح با جمعی مهاجران در آمدند سعد بن عباده رنجور بود در آن سقیفه خفته
بود ترمل یعنی لحاف بر خود گرفته چون مهاجر بنشستند ثابت بن قیس بن شماس انصاری
وی از خطبای انصار بود در عهد رسول برخواست و گفت یا معشر المهاجرین بدانید
که حق تعالی محمد صلعم برسالت فرستاد و وی پیغامبر حق در مکه در رحمت بود پس حق تعالی او را بحجرت
فرمود تا با مهاجر و شد و ما شما را که مهاجر بر خود ایثار کردیم چنانکه بر شما مخفی نیست پس
گفت وقد خرج من الدنیا ولم یستخلف رجلا بعینه وانما وکل الناس الی ما هم
الیه من الکتاب والسنة الجامعة والله تعالی لا یجمع الامة علی ضلال
الجواب عنه چون رسول صلعم کسی معین بخلیفه نکرد ابوبکر چرا اولی تر بود از بنو هاشم یا از انصار
و اگر گوئی قریشی بود و هاشمی نبود و عباس هم قریشی بود هم هاشمی و هم عالم **الجواب** پس شما که بودند
رسول ابوبکر را خلیفة رسول الله خواندی دروغ بر رسول صلعم نهاده باشی بنابر این بایستی که وی را
بخلیفه الصحابه خواندندی بضرورت که فرداء قیامت از این نسبت و تقدیم وی بپرسند کردن
قفوهم انهم مسئولون **القصه** پس ابوبکر گفت یا ثابت فضل شما انصار مخفی نماند
بر عالمیان الا آنکه مهاجریم در حق ما نازل شد که للفقراء المهاجرین الذین
اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون
الله ورسوله اولئک هم الصادقون وقد امرکم الله تعالی ان یکونوا
معنا فی آیة اخری حیث یقول یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا
مع الصادقین **الجواب عنه** حق تعالی مهاجرین را صفت فقر نهاد و بزعم خصم ابوبکر
فقیر نبود بلکه توانگر بوده است و هم چنین عثمان زیرا که ابوبکر چهل هزار درم در مدینه بداد
و عثمان جیش العسره را اسباب راه و حرب بداد پس کسی که چندین مال دارد فقیر نباشد
پس معلوم شد که بزعم خصم ایشان در این آیت داخل نیستند عجب که در وقت مفاخرت

توانگر

توانگر بودند و در وقت طلب خلافت درویش اما شاکرا و اما کفورا **جواب آخر** خواجه را بدین قول
اکتفا باید کردن تا ما جواب آن بگوئیم و اگر نه شما قصه ترک کردن **جواب آخر**
گفت وینصرون الله ورسوله ابوبکر که رسول کرد مکر رسول با کود که تا چند شخص که
در خانه وی بود مکر در زمان شعب در خانه وی مکرم بماند بدر و حنین و امثال این وی کو
حاشا و کلا که دائما عاجز بودند و یعلمون اللذین اکر در زمان کودکی بودند دو عالم
وی را تربیت کردند که الم یجدک یتیما فآوی یعنی لابیت عمک ابیطالب
خدیجه سوز بهروی بخواسته تا رسول بمال او توانگر شد که و وجدک عائلا فاغنی
در زمان شعب ابوطالب عم و جعفر طیار برادر عم نصرت وی رسول صلعم میکردند تا صاحب
و هشتاد و چهار حرب عم بنفس خویش بکفایت کو کما ترد که کفی بالله المؤمنین
القتال بعلی بن ابیطالب و اگر بعد از مرگ بود و صاحب احتضار جمله طلب خلافت
میکردند و گنجایت زه نیز حاضر نیامدند تا فرصت فوت نشود پس نصرت خدا و رسول در
کدام روز کردند **جواب آخر** و گفت ان لی شیطانا یعتریني که
بدین صفت باشد چگونه وی را مطلق صادق شاید گفتن و اگر مراد بصادق تصدیق
محمد بود جمله امت با وی شریکند و نشاید که حق تعالی فرماید وکانوا مع الصادقین
و این صادقین جایز الخطا باشند برای رفع وثوق را از قول وی و فعل وی
چون جایز الخطا است شاید که هر چه گوید و کند معصیت باشد پس با وی بودن
دائما پس مفید باشد و دلیل بر دلالت بکرد با آن و دلیل کلامه فان استقمت فاعینوني
وان اعوججت فقوموني پس ممکن که دائما بر اعوجاج باشد
بسبب آن شیطان مذکور که ملازم وی است پس باقی نماند الا که این صادقین معصوم
باشند و آن علی بود و اهل بیت وی بدلیل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و دلیل دیگر حدیث صحیح که من اراد ان یحیی حیوتی ویموت موتی
ویسکن جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابیطالب فانه
لن یخرجکم من هدی ولن یدخلکم فی ضلالة ومن دان ولیتموها
علیا فهادیا مهتدیا یقیمکم علی صراط مستقیم و امثال این نامحصور که در کتب
ایشان مسطور است ناطق بعصمت و طهارت علی چون باطل شد که فقراء ایشان

نبودند ثابت شد که علی علیه السلام است و دلیل بر این که بر نجم منضم نیز علی علیه السلام است سه قرص جو پیش
بصدقه بداد تا حق تعالی سوره هل اتی علی الانسان در حق وی انزل کرد و چهار درهم
بداد که تا آیت الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة در حق
وی آمد اگرچه درمهای وی اندک بود لکن آیات منزله در ازاء آن بسیار بود و جمله در موضع
قبول فصل ابوبکر گفت و قد رضیت لکم احد هذین الرجلین عمر بن الخطاب
و ابا عبیدة بن الجراح فتابعوا ایهما شئتم پس ثابت بن قیس گفت یا معشر المهاجرین
شما راضی شدید بدین کلام ابوبکر گفتند بلی راضی شدیم پس گفت نباید که ابوبکر را نسبت کنید
بعصیان رسول صلعم ایشان گفتند چرا ثابت گفت زیرا که شما گفتید رسول در نماز وی را مقدم
کرد و تقدم وی حال حیات رسول صلعم دلالت خلافت وی است پس ابوبکر عصیان کرده
باشد در رسول صلعم وی را بدان کار نصب کرده است چگونه شاید که وی گوید رضیت لکم
احد هذین الرجلین عمر بن الخطاب و ابا عبیدة الجراح و وی اختیار ایشان کند و حال
آنست که رسول صلعم وی را اختیار کرده است و بر ایشان تفضیل نهاد پس گفت یا مهاجر شما
در خدای عصیان کرده باشید باقامت شهادت کنون شما که رسول صلعم وی را خلیفه کرده بود
مهاجر را معلوم شد که بر ابوبکر این حجت کو مهاجر گفتند رسول وی را مقدم کرد در نماز و اثبات
لامامت شد یعنی مثل نمازی ثابت شد گفت رسول صلعم رنجور بود که ابوبکر نماز میکرد
بمسجد آمد چون ابوبکر بدانست که رسول صلعم آمد با صف اول آمد و رسول تقدم کرد
و نماز بکرد و آن نماز از رسول بود نه از وی مهاجر جمله تصدیق وی کردند پس ثابت
گفت یا مهاجر اول کسی که ایمان آورد و عبادت خدای کرد رسول بود و عشیره وی بعد
از رسول صلعم ایشان بدین کار اولیتر بودند و بتقدم لایق تر این قصه بر تمام در فتوح ابن اعثم
کوفی مسطور است و این حجت ظاهر است در ابطال کار ایشان پس حباب بن منذر بن الجموح
الانصاری برخواست و بانگ بر ایشان زد و گفت مبادا که حق شما برود و از خلافت
پس گفت فان هؤلاء القوم ما تقول فمنا امیر و منکم امیر پس بشر بن حضیر
و بشیر بن سعد انصاریان انکار کردند بر حباب گفتند در شهری دو امیر نمی توانند
بودن حباب گفت من عز و اقبال شما خواستم پس عمر گفت خدا یکی است و دین یکی و دین
یکی و اسلام یکی و کتاب یکی باید که امام نیز یکی باشد و اگر دو باشند بعد از ما این سنت بمانند

و این

فصل

و این فساد آورد در کار امت پس گفت این کار را لایق ابوبکر است حباب بعد از انکار کرد و تقدیم
سعد عباده و میان حباب و عمر درشتی بود و مهاجر و میل عمر با ابوبکر بود و میل حباب بسعد [illegible]
الامر عمر گفت شما جمله شنیدید که رسول گفت [illegible] شنیدم و ما هم گفت انکار نکنیم ابوبکر وی را
ثنا گفت پس گفت لحق لست ارید هذا الامر لنفسی هذا عمر بن الخطاب و هذا
ابو عبیدة الجراح فایهما شئتم فبایعوا عمر و ابا عبیده گفتند بدین کار تو اولیتری
که صاحب غار رسول و مقدم بنماز بشیر بن سعد انصاری رضا داد و گفت کسی بر من سبقت نبرد
و بر ابوبکر بیعت کرد حباب بن منذر گفت ای [illegible] کردی بمخالفت و عداوت ابن عم خود سعد
کردی تا بر تو امیر نکرد و بشیر گفت انکار حق قریش است نمیخواستم که غیر ایشان را باشد
حباب شمشیر بکشید مردم مر وی را ساکن باز کردند پس گفت [illegible] که اگر ما از ایشان
آب طلب کنیم بما نه دهند و ایذاء ما کنند ابوبکر گفت یا حباب بن منذر تو از این چیز مترس
حباب گفت از تو نمیترسم که بعد از تو کسی باشد که چنین کند ابوبکر گفت چون چنین باشد
کار با تو بود و بر امعزول کن حباب گفت هیهات ذلک یا ابا بکر من این یکون ذلک
اذا مت انت و انا رجاء فاقوم سیسومون ابنا ناس العذاب
اوسیان بر ابوبکر بیعت کردند برای مضادت خزرج و خزرج جمله بر انکار بیعت ابوبکر
بودند زیرا که میل ایشان بسعد بود چون ازدحام خلق پدید آمد سعد در زحمت پا
سعد را از آن سقیفه برداشتند و بخانه وی بردند و عبدالرحمن بن عوف الزهری باب
الانصار آمد که در بیعت نبودند و ایشان را دعوت کرد با بیعت زید بن ارقم الانصاری
گفت یا ابن عوف اگر علی بن ابی طالب و بنی هاشم مشغول نبودندی بدفن رسول شما را
این کار مسلم نشدی و کسی در این کار طمع نکردی برو و خاموش باش که اگر بنی هاشم این
کار طلب کنند و شما متعذر بود عبدالرحمن بپیش ابوبکر رفت و حال را باز گفت ابوبکر
گفت من از این کار عزم و نخواستم که با یاد ایشان و هر چیزی که ایشان [illegible] کس
کردند بعد از بیعت الجواب عنه ابجمله حرف بحرف روایت ابن اعثم کوفی است در کتاب
فتوح در تاریخ مخالف دعوی اجماع کنند بخلافت ابوبکر عجب که با این منازعت چگونه
اجماع باشد سعد و خزرج جمله منکر بودند تا بروز مرگ و بنی هاشم حق ایشان حاضر نبودند بلکه
اظهار کراهت میکردند تا بروز مرگ تا بحدی که ابوذر غفاری جندب [illegible] از شهر راندند

ومروان لعین را بخواندند و آنان که آنجا حاضر بودند صاحب جمله بود که شنید رو خواند در حکم
اجماع حاصل شود و با این جمله مخالفت و کلام زید بن ارقم دلیل است که این کار تعلق به بنی هاشم
دارد و سعد کلام ایشان غلبه کردند بر انصار بقرابت رسول صلعم که قریش الصاف جهد نمودند که بنی هاشم
از ما نزدیکتر بودند برسول صلعم و نخود مذهب شیعه چنان است که ایشان در حال حیات رسول صلعم این کار
انداخته بعد از رسول صلعم چون بنی هاشم بدفن و عزا رسول صلعم مشغول شدند ایشان این فرصت
نگاه داشتند و کار بگردانیدند و آنچه ابوبکر گفت من راضی شدم از بهر شما بیکی از این دو مرد عمر و ابو عبیده
جراح مکر که آن رضا و تواطؤ و بعیه باشد و الا دو بن ایشان کو و آن رضا را با پاء بدل داد معنا
که رضا داریست پس بود و تکبیر سواد و حوز سبب خطر و احتیال در کار رئاست و حضعت بنی هاشم تا کم
که مطابه بود که زاد در راه آخرت برهم میدهشت صدق آنحضرت حیث قال ومن الذین کفروا ان
هذا الا افک افتریه واعانه علیه قوم آخرون فقد جاؤا ظلما وزورا

فصل ابن اعثم کوفی سنی گوید ابوبکر رسول بعلی علیه السلام فرستاد و تا بروی بیعت کند علی علیه السلام
حاضر شد و سلام کرد و بنشست و روی بمهاجر کرد و گفت الله القوم شما که مهاجرید ایراد حجت
کردید بر انصار بقرابت رسول صلعم که الائمة من قریش و انصار تسلیم کردند و منقاد شدند
و ترک احتجاج کردند من که علیم بر شما حجت میآرم بعین آنچه شما بر انصار حجت آوردید و آن
حجت آنست که ما اولیتریم برسول حیا و میتا زیرا که ما اهلبیت و نزدیکتر بن خلقیم بوی
اگر از خدا خوف دارید و بتر سید انصاف ما بدهید چنانکه انصاف شما بدادند عمر
خطاب گفت ای مرد تو نیز متروک نباشی ترا بگذارند تا که بیعت کنی چنانکه دیگران کردند علی علیه السلام
گفت چون چنین باشد من قبول نکنم و بیعت نکنم زیرکه من اولیترم بخلافت و امامت
از وی ابو عبیده جراح روی بعلی کرد و گفت یا ابا الحسن قرابت تو با رسول و فضل و سبقت
تو در کارهای دین بر کسی پوشیده نماند الا آنست که مردم بر این شیخ بیعت کردند تو نیز راضی
شو بدانچه مسلمانان بدان راضی شدند علی علیه السلام گفت یا ابا عبیده از خدا بترس که امروز افراد
خواهد بود و بر شما نیست که این کار از خانه رسول صلعم بیرون برید و بخانه خود برید که ما
ما فرود آمد و ما معدن علم و فقه و سنتیم و ما باحوال خلق عالمتریم اتباع هوا میکنید که شما
زیان باشد بشیر بن سعد انصاری گفت یا ابا الحسن اگر ما این سخن پیش از بیعت با این شیخ شنیده
بودی هیچکس بر تو مخالفت نکردی لکن تو در منزل خود نشستی و بدین کار حاضر نیامدی مردم گمان

بروند

بروند که تو بدین کار محتاج نیستی علی علیه السلام گفت چگونه من رسول صلعم را در خانه رها کردمی و طلب امارت کردمی
ابوبکر گفت یا ابا الحسن اگر من دانستمی که تو طالب این کاری بر تو تقدم نکردمی لکن مردم جمع شدند
اگر تو نیز بیعت کنی بر من چنان بود که ظن تو نیست و الا باز گرد اسبعا تا فاطمه علیها السلام زنده بود علی علیه السلام بروی بیعت
نکرد و فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز زنده بود و عایشه گوید که علی علیه السلام بعد از شش ماه بیعت کرد بعد از
خلافت ابوبکر اما الفاظ عربیت که حجت است شیعه را چنین ایراد کرد ابن اعثم که قال علی علیه السلام یا معشر
انا اخذتم هذا الامر من الانصار بالحجة علیهم وبالقرابة لانکم زعمتم ان محمدا منکم
فاعطوکم القیادة وسلموا الیکم الامر وانا احتج علیکم بالذی احتججتم به علی الانصار
نحن اولی بمحمد حیا ومیتا لانا اهل بیته واقرب الخلق الیه فان کنتم تخافون
الله فانصفونا واعرفوا لنا فی هذا الامر ما عرفته لکم الانصار فقال عمر
انک لست بمتروک حتی تبایع طوعا او کرها وتبایع غیرک وقال علی علیه السلام اذن لا اقبل ما یقول یا عمر چون
با عمر فارغ شد با ابو عبیده میگوید ولیس ینبغی لکم ان تخرجوا سلطان محمد صلعم
من داره وقعر بیته الی دورکم وقعور بیوتکم ففی بیوتنا نزل القرآن
ونحن معدن العلم والفقه والسنة ونحن اعلم بامور الخلق منکم فلا تتبعوا
الهوی فیکون نصیبکم الاخسر علیه السلام بجواب بشیر میگوید که یا بشیر او کان یجب علی ان اترک
رسول الله فی بیته لم اجهزه فی حفرته واخرج فانازع الناس الخلافة
ابوبکر گفت عند هذا الکلام یا ابا الحسن لو علمت انک لو تنازعنی فی هذا الامر لما
اردته ولا طلبته وقد بایعنی الناس الجواب عنه آنچه ایشان بر ما حجت
میآرند که علی علیه السلام با ایشان یکجا بود و بکار خلافت حاضر بود اینجا سخن ایشان معطلست
و آنچه فخر رازی و غیر آن ایراد کرده اند که اگر علی علیه السلام خلافت بعد از رسول صلعم حق خویشتن شناختی
مطالبت کردی هم این حرف معطل سؤال است بلکه علی علیه السلام مطالبت میکرد و آنچه میگویند اجماع
حاصل شد بخلافت ایشان هم بدین سخن آن باطل است آنچه شیعه میگویند که علی علیه السلام با بنی هاشم
مشغول شد بدفن و عزاء رسول صلعم و ایشان فرصت نگاه داشتند و کار خود ساختند هم این حرف مؤید
و شاهد عدل است بر آن و آنچه شیعه میگویند که ایشان بجنازه رسول صلعم حاضر نیامدند اینجا شبهه
از آن و آنچه میگویند که علی علیه السلام برغبت خود بیعت کرد کلام عمر که انک لست بمتروک حتی تبایع
تابع دلیل است که مجبور بود و مذهب شیعه چنانست که علی علیه السلام هرگز بروی بیعت نکرد و آنچه ابوبکر گفت

ابوبکر گفت ای عمر اگر فتنه پیدا شدی بعد توهم مانند من این کار طلب نکردی مرحبا که اندرکی بودند
انکار و اختیار کرد تا مدت حاصل شد پس از آنجا معلوم شد صحت کلام عمر که گفت کانت بیعة ابی بکر
فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه چه ز بود تا که هر فتنه اگر دیر هم
آخرت بود و خوف آن روز و قفوهم انهم مسئولون حق با صاحب حق رد کرد و منازعت
نکردی با اهل بیت رسول نشاید در خلیفه رسول الله کار کند تا اندیشیده که بعد از آن نه باید خون دل در دنیا
و آخرت **فصل** چون رسول رنجور شد اسامه را نامزد کرد تا به قتال بعضی از عربان شام و ابوبکر و عمر را وصل
در تحت رایت اسامه کرد و شرح این پایه چون رسول صلعم متوفی شد عمر خطاب با ابابکر گفت مصلحت در آنست
که لشکر اسامه را باز گیر که عرب حوالی مدینه بسیار مرتد شدند مبادا که بلشکر احتیاج باشی ابوبکر گفت
چنانکه رسول صلعم فرموده بود بر اسامه گفتم بدین عبارت که الا لو علمت ان السباع تاکلنی خیله
المدینة لا انفذ جیش اسامة کما امر النبی صلعم امضوا جیش اسامة پس عمر گفت اگر اسامه نمی رفت
کنز در ماند این جماعت که مرتد شدند امید باشد که ایشان باز گروند از ارتداد و ابوبکر گفت والله
لو منعونی عقال ناقة مما کان یاخذه منهم النبی لقاتلتهم علیه ابدا او لو کره الکافرون
عمر گفت یا خلیفه رسول الله رفق باید کرد با این جمع که رسول صلعم گفت امرت ان اقاتل الناس
حتی یقولوا لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا قالوها فقد عصموا
منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و ایشان چون ترک نماز دادند
و زکوة نکردند و جمعی زکوة بگذاردند و نماز میکنند ابوبکر قبول نکرد و گفت البته قتال خواهم کرد
چنانکه ابن اعثم در کتاب فتوح ایراد کرد **الجواب عنه** میان خلفاء ثلاثه ظاهر شد مسکین الجواب عنه
رعیت ... کنند اگر ابوبکر حق بود عمر مبطل بود یا بر عکس چون ابوبکر را از بهر عقال ناقه در ...
جایز بود عمر را نیز از بهر شام با معاویه هم جایز بود و هم چنانکه قتال با مخالف ابوبکر واجب دید
... پس معاویه بر باطل شد و نیز چون عمر ... لشکر اسامه در خلاف
آیت باشد که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم هر که بحکم رسول راضی نشد فصل
بود و الی که کار او چگونه بود **فصل** در کتاب فتوح آمده که اسامه لشکر خود بیرون مدینه برده
بود چون ابوبکر خلیفه شد با اسامه گفت امض رحمک الله لوجهک الذی امرک به النبی و لا
تقصر فی امورک و رایت ان تاذن لعمر بن الخطاب بالمقام عندی فانی استانس الجواب
واستعین برایه قال اسامة قد فعلت **الجواب** فاعتبروا یا اولی الابصار برغم خصم

رعیت

ولایق امارتست
رعیت اسامه است ... رسول الله ... چگونه نشاید که بود حاکم کرده اگر رسول دانستی که عمر از آن ... است
هرگز اسامه را بر او حاکم نکردانیده و رسول او را رعیت اسامه نکردی الا از بهر شبهه برانکه این مرد لایق
خلافت نیست بلکه لایق رعیت است هذا معاکه ابوبکر اجازت داد ... از بهر عمر چرا از بهر
خویشتن نیز اجازت حاصل نکرد ولکن مگر گردی با امارت از حکم و سیر رسول آمده باشد و لکن
چگونه نشاید که با جاه و حکم و استیلا از حکم رسول بیرون آید و رسول ایشان را بود در حکم که
کو و اسامه را بر ایشان مقدم کردانید و حکم و سنت رسول با نفع بود تا بروز قیامت بدین نقص
هر چه مخالف کند از حکم رسول کرده تحت رایت اسامه نرفت شد **باب فی الموت الخلفاء**
و کیفیة قتلهم فصل در فتوح ابن اعثم وارد شده چون ابوبکر رنجور شد
خلافت خویشتن و نیابت بعمر خطاب داد و نامه نوشت که عمر خلیفه است بعد از من و بدست
مردی داد و در مسجد فرستاد طلحه بن عبید الله حاضر بود بر خواست در نزد ابوبکر رفت و گفت عمر
مردی درشت است ... حضور تو مردم از او ... در ... بگذر چگونه ...
بعد از تو پس گفت و بعد وفاتک فادم الی ربک وانه سائلک عن رعیتک
ابوبکر ... خود اموش شد پس گفت یا طلحه ابالموت تخوفنی ام بربی تخوفنی ... منکوب شد
بعد از آنکه منکوب شده میان ایشان مناظره رفت ابوبکر وصیتها بکرد و با آخر گفت فاذا مت
فاغسلونی و حنطونی و کفنونی و صلوا علی ثم ایتوا قبر حبیبی محمد فاستاذنوا فاستاذنوا
وقولوا السلام علیک یا رسول الله هذا ابوبکر بالباب فان اذن لکم فی
دفنه الحجرة فادفنونی وان لم یؤذن لکم فی ذلک فاتوا الی مقابر المسلمین الوعد
و خلافت او دو سال و سه ماه بود **الجواب عنه** صدق الله حیث قال و لکن
لا تحبون الناصحین چون طلحه برادر ... که این مرد لایق امارت نیست ...
بایستی که قبول بودی و چون طلحه گفت که از خدا بترس جواب داد انی بود که ابالموت تخوفنی
ام بربی تخوفنی معنی این ظاهر است یعنی من از خدا نمی ترسم و حق تعالی گفت فاتقوا الله
ما استطعتم و قال یا عباد فاتقون و قال ان اولیاؤه الا المتقون و قال
و تخشی الناس والله احق ان تخشاه و امثال این که دلیل است بر آنکه بنده ...
... از خدا بترسد ... خوف ... از خدای تا بر فرزندان رسول
ظلمها که کرد بر ... فاطمه ع و امیر المومنین ع بایستی که بمرگ ...

ندی و مهمله اما آنچه گفت ما ابوبکر پیش محمد صلعم دفن کنید اگر اجازت شد چه حق تعالی در حق صحابه
سلاح ازان منع کرده است آن عجب که فراموش کرده بود مگر طول العهد منسی شده حق تعالی گفته
حیث خانه رسول ما دون گفته لا تدخلوا بیوت النبی وقال لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم اما آنچه گفت اگر رسول اجازت ندهد مرا بگورستان مسلمانان برید و هیچ حدیث
و کتابه وارد نشده اجازت حاصل گفتیم بنابرین کردی در آنچه گفتیم باشد و ابن عمر خطاب
کرد صریح خلاف امر خلیفه که باشد ربا که عمر بدعت نهاده باشد کردن کلان عفت حفصه و القرف
کرد رجعت گفته است و این سوال گفتن که دو ایقدر بدعت است بلکه اجازت کم باشد با نکاح
این کبیره وکم مثلها فافعلها وحق تصغر لاتی و لات خاندان رسول اعظم از بیت آنست
تا مگر خواسته بشد چنانکه فدک از فاطمه باز گرفت فاطمه به سبب آن غیر از روی باز گرد تا از اولاد وی تا سیصد سنه
تمام شد و اگر مراد با اجازت خواستن عایشه بود عایشه گفت لیس لرسول الله ارث لا یرث ولا یورث
و اگر مراد اهل بیت رسول بعد انبیغعه حاصل نشده و ایشان بدین ظلم و ابا عمر رانده و مجبر که ابوبکر را
جابر او پیش رسول و حسن بن علی عم را که فرزند صالح وی بود جای نبود اذا لم تستحیی فاصنع
ما شئت **حکایت** روزی نقاشی در پیش من آمد و گفت در فلان بقعه روضه رسول
وقبه مبارک وی بر دیوار نقش کردم و هلال سبز بر روضه مبارک پوشیدم و بازاء گور وی هم
در آن قبه گور شیخین نقش کردم من گفتم پس تو چگونه رسول که اجنبی بود در خانه رسول جای
و هر دو ترا که اجازت داده بود چه زهره داشتی که اجنبی در غرفه رسول ص جای دهی فردا
قیامت پیش خدای چه جواب دهی اگر گفتن بدین فعل که کردی نقاش خاموش و خجل گشت تا آنجا
که گفت الفلان بدست تو توبه کردم که دیگر بدین صفت نقاش نکنم **فصل** در قتل عمر بن
الخطاب علیه اللعنة مغیره بن شعبه غلامی داشت فیروز نام که کنیت ابولؤلؤ و وی مجوسی بود
چون مغیره از کوفه بمدینه آمد فیروز نزد عمر رفت و گفت خواجه من مغیره هر ماهی صد درهم
بر من نهاده و من طاقت ادای آن ندارم شفاعتی بکن تا باشد که تخفیفی بکند عمر مغیره
شعبه سوء حضر کرد و گفت اگرچه بر کار فرمایان لکن تخفیف از جمله الطاف و شفقت است
بر خلق خدای شفاعتی کن جز تخفیف کن مغیره شفاعت وی قبول کرد عمر گفت ای غلام
تخفیف کردم حالی خواهی من بگو که تو چه صنعت دانی گفت من جمله صنعتها دانم که
در جهان باشد و مردی چرب دست باشد و شیر و حمل و نجار و نیز دانم و آسیا توانم کرد

عمر گفت

عمر گفت مرا در سرای آسیایی دست بکار میباید گفت بسازم چنانکه آوازه آن آسیا در شرق و غرب
عالم برود عمر ازین سخن در پیچید و گفت العلقوم و دیدید که آن علج عجمی مرا چه گفت من ازو
دیر ابحی بینم رسن و رو هیبتی بر من اثر میکند تا روزی عمر رفت و گفت در خواب دیدم
که خروسی سرخ دو منقار ریاست بر من زد و دانم که بر دو مردی عجمی طعنه باشد بر من زنند مردم
جمله گفتند خیر بود ان شاء الله فیروز خنجری ساخت سر دو جانب آن تیز و در صف اول ایستاد چون
مردم در نماز شروع کردند خنجر بیرون آورد و سه ضربت بر وی زد و در زیر ناف وی یکی بالای ناف
و بگریخت سیزده مرد بعضی وی را گرفتند شش مرد در راه هلاک شدند و هیچ از ایشان او را نرسید
و خواست که وی را بگیرد خنجر بر خود زد و خود را هلاک کرد و عبدالرحمن عوف را عمر فرمود تا نماز بکرد
از برای مردم بجماعت و وی سه روز در خانه خفته بود و وصیتها بکرد و گفت باید که نماز بر من
صهیب کند و عبدالله بن عمر را بخواند و گفت ای فرزند مرا چند از بیت المال میباید دادن
باید اداء آن بکنی و اگر خلیفه که بعد از من باشد از تو قبول نکند و ببخشد قبول مکن و قرض
من بگذار پس گفت یا بنی لو ان لی ابت عندا ما بان لافتدات الی النار اما
لله فقال عبدالله بلی بجمیع ما ملکت من طارق و تلید پس گفت
اگر عایشه دستوری دهد مرا پیش ابوبکر دفن کنند و اگر دستوری ندهد به بقیع برند
گفت مرا در آن خانه چندان موضعی هست که مدفن من باشد لکن عمر بحرمت ایثار کردم
روز چهارشنبه متوفی شد لاربع من ذی الحجه سنه ثلث و عشرین و عمر وی شصت و سه سال
بود چون آن ضربت بخورد طبیب حاذق در سلم حاضر شد و عمر فرمود تا نبیذ حلو بوی دادند
نبیذ بیرون آمد و گفت زخم عظیم آمد لیکن جمعی گفتند هرچه از امعاء بیرون آید چون از
طبیب دیگر انصاری حاضر آمد و شیر بوی داد و شیر همچنان سپید بیرون آمد همه اتفاق کردند
که وصیت بکن که مرگ حاضر آمد و ابن فضل بر منبر از منتخب کلام ابن اعثم کوفی است
که در کتاب فتوح ایراد کرده **الجواب عنه** عجب آید بر عایشه بدو جهت یکی آنکه خانه رسول
صلعم است و فاطمه ع را به چند گواه عدل معصوم فدک مسلم نشد سلمنا که حق خانه
یک تیر بلبش نباشد باقی غصب بود ابن اعثم گوید که سر ابابکر را بر دیوار حجره رفته بودم
کرض له خانه رسول آن شاید که بخصت دادن چه حق تعالی گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم
و رسول مرده اجازت نتواند دادن **د اما** آنچه با عبدالله گفت اگر پدر را بدو نرخ کند

تو ویرا فدیه دهد که این آیت بخوانده بود و لا یسئل حمیم حمیما یبصرونهم یود المجرم لو یفتدی
من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من
فی الارض جمیعا ثم ینجیه کلا انها لظی نزاعة للشوی تدعوا من ادبر و تولی
و جمع فاوعی با این آیت که فالیوم لا یؤخذ بنون الا من اتی الله بقلب سلیم
بنداری عبد الله این آیت بخوانده بجهت که و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة
و این آیت که و ترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم و صدق الله حیث قال و لو ان
لکل نفس ظلمت ما فی الارض لافتدت به و اسروا الندامة لما راوا العذاب
و قضی بینهم بالقسط و هم لا یظلمون اما آنچه گفته شد شبیه بخورد رود و داده‌اند شبیه
اسم است مشهور مر خر را و هذا مسلم لکن آنچه گفته شبیه حلوا غیر مسلم لکن با اعتبار یا جوار خدا
شاید که این خبرها صادر شود و تا خود تقدیر بر آن وجه رفته باشد چنانکه اهل سنت جبریان گویند
که شیوا این خلیفه اندر روایت اخبر فصل فی قتل عمر بن الخطاب علیه ما علیه شهریار بن یزدجرد
ملک عجم سیصد هزار و سی هزار مرد جمع کرد بر عزم آنکه بمدینه آید و با عمر مصاف کند عمر چون این خبر
بشنید بر خود بترسید بر منبر آمد و خطبه بخواند و در آخر خطبه گفت ای اصحاب با شما مشورت
میکنم در کار شهریار بن یزدجرد و محاربت بطلحه عثمان برخواست و گفت ای خلیفه وقت
تو مردی مبارکی بنفس خویشتن بیرون رو و با وی حرب کن که غالب گردی عمر را این سخن
از وی نیک نیامد دیگری برخواست و گفت یا خلیفه لشکر بفرست عمر هم قبول نکرد و توقع
داشت و محبت خدای امیر المومنین علی درین باب ای زند امیر المومنین هیچ نگفت عمر
از منبر بزیر آمد و بخدمت امیر المومنین علی رفت و گفت ما الذی عندک یا ابا الحسن
امیر المومنین علی گفت چون تو بر اسلام خلیفه من رای بر تو زنم که لشکر روم و فارس و اهواز
و سایر بلاد که لشکر اسلام اند و رفته در هر جای نگاهبانی لشکر با خود خوانی و یک شبه از ملک
عدو را کن و تو بمدینه ساکن باش و لشکر بفرست که حق تعالی وعده داده است که دین تو
بر کفر غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله و لو کره الکافرون عمر را این رای خوش آمد
بشنید در حال رسولان بفرستاد و هر جا که لشکر بود بنیه با خود سی هزار مرد جمع آمدند
و نعمان مقرن را بر ایشان امیر کرد و گفت اگر نعمان را کاری رسد امیر حذیفه باشد اگر
حذیفه را هم کاری رسد جابر بن عبد الله امیر باشد و امیر المومنین علی گفت عمر لشکر و امراء لشکر را

که ایشان

که با ایشان کردند که رای ایشان درین باب صواب بشد چون لشکر اسلام در مقابل لشکر
شهریار بن یزدجرد کافر مسود تاختند که بکنند بر حوالی دو آب را آنجا انداختند از خوف لشکر اسلام
و آغاز حرب کردند نعمان بن مقرن با عمرو معدی کرب مشورت کرد که تدبیر ما چیست که ایشان از روز
بروز علف میرسد و علوفه میرسد و ما را مدینه دور است زاد ما با آخر رسید عمرو گفت رای آنست
که فردای برخیزیم و آواز دردهیم که ملک عجم متوفی شد تا ایشان دلیر شوند و از خندق بیرون
آیند و با ما حرب کنند پا قلب آراسته روی بهزیمت نهیم صف زده چون ایشان نزدیک
رسند روی با پس کنیم و تیغ آنچه باید بشد روز دیگر همچنان کردند لشکر کفار بر لشکر اسلام
با مدند تا حرب کنند شب آمد قرار افتاد که فردای حرب کنند صبح که نعمان بر اسب سوار شد و تمام
سپه بر سر نهاد و گرد لشکر برآمد و مردم را ترغیب کرد بحرب و گفت ای مردان عرب حمیت بکار آرید و از بهر
خدای و رسول بکوشید و بدانید که حوزه اسلام بشما قایم است فی اکر العیاذ بالله شما را هزیمت باشد
از شما یک کس بمدینه نرسد که مطالعه و مسافتی دراز در پیش است برخیزید و تنگ اسبان آهسته کنید
و در سایه اسبان بنشینید تا باد صبا جستن گیرد که من در بعضی حرب با رسول صلعم بودم رسول گفتی
نصرت با عقبا تا چند آنکه بعد از زوال باد صبا جستن گیرد ما برخیزیم و رسم عرب بگذاریم و حرب
برسم عجم کنیم حمله یکبار حمله کنیم هر سی هزار مرد بر ایشان زنیم تا مشهور باشد که ما را غلبه بود
و اگر مرا کشتند واقعه رسد نگذارید که دشمن بداند که من کشته شدم ایشان از وی قبول
کردند و اتفاقا نعمان در حرب کشته شد و نعمان سو پنهان کردند طلحه بن خویلد گفت ای
بیا بدانا شام بهشت بریم که الارواح لها الجنة و سی هزار نیزه بر بنا گوش اسبان بزنیم و یک حمله
بر قلب ایشان زنیم و از هم بگسلیم عجمیان چون قلب برشکست کردند بانگ و غلبه عظیم برآوردند
که خوف در لشکر اسلام افتاد و برای طلحه حرب کردند و بحمله اول ایشان را هزیمت کردند و فیروز
که سر لشکر شهریار بود بدست گرفته شد و دختر شهریار یزدجرد را اسیر گرفتند شهریار بونیام را و از لشکر
جبر کشته شد و جبر بهزیمت شده بود حذیفه نامه فتح و بشارت بعمر خطاب نوشت عمر هر روزی
از مدینه بیرون آمدی تا باشد که خبری بداند روزی اشتر سواری برسید و خبر فتح میداشت
و عمر را بشارت داد عمر آن روز بکفر شکسته بود آن بکفر شکسته قدم اشتر بدو بید چون بشهر رسید
مردم از دکانها فرو میدویدند و بر عمر سلام میکردند اشتر سوار از اشتر فرود آمد و بر وی سلام کرد
و عذر خواست عمر از اشتر احسنت و نامه فتح و ظفر بوی داد و در عقب غنیمت برسید تا غنایم را قسمت

کردند عمر خواست که شهربانو را بفروشد امیرالمؤمنین علیه السلام برسید و گفت لیس البیع علی اولاد ابنا
الملوک فایده فی تزویج شهربانو بحسین بن علی بفرمود تا شهربانو را در سرا بنشانند
و مهاجر و انصار بروی بگذرند آنرا که وی را رغبت پیدا اختیار کند بر نا شوهر اول عمر بر وی بگذشت
پرسید که این کیست گفتند که خلیفه وقت گفت وی پیر است لا یصلح لی من نیست بزرگان میگذشتند
تا امیرالمؤمنین علیه السلام بگذشت پرسید که این مرد کیست گفتند ابن عم الرسول زوج البتول علی بن ابی طالب
علیه السلام گفت وی لایق منست اما اگر من زن وی باشم فردای قیامت از فاطمه دختر رسول
خجالت برم تا پنداشت حسن علیه السلام بروی بگذشت گفت این کیست گفتند پسر علی احوال وی بپرسید وی را امرد
کودک گفت حسن بزرگست و جوان و لکن زن بسیار میخواهد مرا نمیباید حسین علیه السلام بروی بگذشت وی را
قبول کرد و گفت شوهر من این جوان تواند بود آن عمر بفرمود تا سه روز در مدینه آیینها در بستند
و نان طعام میکردند و حسین علیه السلام را بر اسب نشاندند و گویند عمر غاشیه حسین علیه السلام بر دوش گرفت و بادی
در مدینه بگردید تا روز سوم زفاف کردند و شهربانو را به حسین علیه السلام دادند بعقد نکاح و شهربانو را
هر شبی بکر بودی همچون حوریان بهشت و رسول صلعم خبر کرده بود که از میان حسن و حسین علیهما السلام هر که
زن اتفاق افتد که هر شبی بکر بود ائمه علیهم السلام از صلب و ذریت وی باشند حسن علیه السلام بدین سبب زن بسیار
کرد و حسین علیه السلام روزی گفت ای برادر خواطر حور [illegible] آنچه طلب میکنی از تو درگذشت و من
یافتم حسن بدانست که ائمه از ذریت وی نیست فصل چون عثمت [illegible] کردند ابولؤلؤ
فیروز نام بمغیرة بن شعبه افتاده و وی صیقل بود و بخدمت امیرالمؤمنین علی تردد کردی مغیره
[illegible] بوی نهاده هر روز چهار دانگ درم داد زر سه نیم دینار کرده بدو هم میداد تا بچهار دانگ
کردند هم میداد تا پنج دانگ کردند [illegible] عمر میکرد و گفت اگر تردد از خدمت علی باز گیری
ما ترا آزاد کنیم از زر دادن ابولؤلؤ قبول نکرد روزی پیش عمر رفت و گفت یا خلیفة الوقت
ترا [illegible] میباید که علی را ذوالفقار دادهاست من از بهر تو بهتر از ذوالفقار شمشیری بسازم الا بشرط
آنکه مرا از خدمت تو مانعی و حاجبی نباشد عمر گفت شاید گفت [illegible] جنس باید که من از آن نهان
شمشیر بسازم و آهنی چند بدست گرفت و ابتدا شمشیری بکرد هر روزی چند نوبت پیش عمر رفتی
و آنچه کرده بودی نمودی تا شمشیر تمام بکرد و [illegible] عظیم که عمر [illegible] نشسته بود در پیش وی رفت
و غلاف شمشیر چوب بود سپید [illegible] نور [illegible] بکرد و [illegible] فرو کند [illegible]
دیگری نتوانست گشودن آن چون شمشیر بدست عمر داد خواست که از غلاف برآورد دست میداد ابولؤلؤ

گفت

گفت سبب دو چون بوی داد و آن میخ از آنجا برکشید و ابولؤلؤ بیش نگاه کرد که سه وقت شمشیر را آورد و بشکم
وی زد و شمشیر آنجا بگذاشت و بگریخت و گویند با مدینه [illegible] علی علیه السلام بر در خانه نشسته بود و در حال
علی علیه السلام از آنجا برخواست بجای دیگر نشست چون مردم بطلب ابولؤلؤ رفتند علی علیه السلام گفت [illegible] که تا من اینجا
نشسته ام بمجلس [illegible] ندیده ام و هم آنشب ابولؤلؤ را بر دلدل نشاندند و گفت آنجا که دلدل بر پای آید فرو
آی و هم در آنشب [illegible] و نامه بوی داد با مهر [illegible] باید که در حال وصول نامه بوی دهند بعقد
نکاح چون این تمام شد و مردم که طلب میکردند رسیدند وی را [illegible] و لیو مردم معلوم شد که آن از معجزه
علی بود است و این روایت صحتی ندارد بلکه ابولؤلؤ هم در مدینه بود و عمر هلاک نشست که وی را بکشتند و گفت
نشاید که غلام را در عوض قتل من بکشند و وی را [illegible] بود که وی را آزاد بکردند و عمر در آن زخم سه روز
بماند روز سوم متوفی شد و مغیرة بن شعبه بر سر بالین عمر رفت و شب نشست عمر پرسید که چرا [illegible]
نیامدی گفت مردم در گفتگوی افتاده اند که بعد از عمر لایق این کار که باشد عمر سر از بالش برداشت
و گفت یا مغیره مردم چه میگویند گفت بعضی میگویند که علی لایق این کار است جمعی میگویند عثمان و بعضی
بطلحه رغبت دارند و بعضی بزبیر و برخی بسعد وقاص و بعضی بعبدالرحمن بن عوف عمر گفت در حق علی [illegible] نباید
گفتن لکن انکار بر وی تمام نشود که در جوانیست و بر خویش و برادر سخن دارند [illegible]
باشد انکار بعثمان تمام که وی در سر خواهیست و عثمان بود و زبیر مردی جبار است لایق این کار
نباشد و طلحه هیچ ندارد و سعد وقاص مرد لعب و [illegible] و عبدالرحمن بد زبان [illegible]
و صد مرد را در خصم وی کرد و گفت کار خلافت بشوری رانند [illegible] باید که این شش مرد را در مسجد
رسول حاضر کنند و هر که عبدالرحمن بروی بیعت کند باید که جمله بروی بیعت کنند و اگر چنین نکنند
جمله [illegible] گفت بزنند و دانست عبدالرحمن [illegible] بیعت ندارد که وی دشمن علی بود [illegible]
حاضر شدند عبدالرحمن گفت یا علی خلافت را [illegible] قبول کن بقبول خدا و رسول و سنت عمر علی علیه السلام
گفت بقول خدا و رسول قبول کنم لکن سنت عمر قبول نکنم که ایشان بسیار کارها کردند که جمله را
تغییر میباید کردن دوم کرت این کلمه تکرار کرد علی علیه السلام همان جواب داد تا سه کرت بگفت پس دست
عثمان گرفت و بیعت کرد بقبول خدا و رسول و سنت شیخین و عبدالرحمن [illegible] بود زبیر اگر زن
وی ام کلثوم [illegible] دختر وی مادر عثمان عفان [illegible] و از وی اول زن [illegible] بود و ام کلثوم دختر [illegible]
بود و ام کلثوم خواهر عثمان بود [illegible] بیعت کرد [illegible] برخواست و دست [illegible] ایشان [illegible]
و از آنجا بیرون آمد عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین چرا در شوری [illegible] گفت زیرا که عمر گفته [illegible] رسول الله

و نسو رمحن معاشر الانبیاء لا نورث و لا نورث والامامة والنبوة لا یجتمع فی بیت
واحد اگر من لایق این کار بودم مرا چرا در آن کار رهبر [illegible] باطل بود تا آن حدیث دروغ مرتب
خلافت ده سال و شش ماه و هشت روز بود و گویند عمر وی شصت و سه سال بود فصل ۴ خلافت
چون خلافت بر عثمان مقرر شد کس فرستاد و مروان را بخواند و وزارت بوی داد و مروان [illegible]
رسول بود که آن لعین هجو رسول صلعم کرده بود و رسول گفت من نمیخواهم مروان را ببینم و [illegible] از شهر
برانند و بعد [illegible] فرستاد [illegible] از شهر دور و چون نوبت خلافت ابوبکر بود [illegible] دیگر
براند چون نوبت بعثمان آمد باز بخواند و وزارت خویشتن بوی داد و از اینجاست که گفته اند
اوی طرید رسول الله و طرد حبیب رسول الله فصل ۵ در طرد عثمان بن عفان
حبیب رسول الله و حبیب رسول الله ابا ذر الصادق اللهجه مدیح حضرت النبوة والرسالة [illegible]
[illegible] گویند [illegible] ابوذر غفاری رضی الله عنه آن بود که روزی ابوذر در پیش عثمان رفت صد هزار
درهم در پیش وی بود [illegible] آن دراهم [illegible] در آمده بود [illegible] ابوذر گفت یا عثمان این
چیست عثمان گفت صد هزار درهم بیت المال میخواهم که چندین دیگر با این ضم کنم بالانگه خواهم خرج
کنم ابوذر گفت یا عثمان یاد داری که من و تو در خدمت رسول صلعم رفتیم [illegible]
هم در خدمت وی رفتیم رسول را خرم دیدیم من گفتم جان من فدای تو باد ای رسول خدای فرح
امروز این چیست [illegible] رسول صلعم گفت [illegible] بیت المال [illegible] چهار دینار باقی
مانده از خوف آنکه بدان چهار دینار ملزم باشم حزین بودم امروز [illegible] خرم شدم
بحقیقت صد هزار درهم پیش تو [illegible] کعب الاحبار پیش عثمان حاضر بود روی او کرد و گفت
یا کعب چه حرج باشد بر کسی که زکوة واجب بدهد و باقی بنهد کعب گفت چون [illegible] واجب بداد باقی
اگر خواهد خشتی زر [illegible] ابوذر گفت [illegible] زاده تو کیی و نظر کردن در کار اسلام [illegible]
حق [illegible] که حق تعالی الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی
سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون و عصا [illegible]
در سر کعب زد عثمان گفت اگر نه آن بودی که تو صاحب [illegible] که در حال گردن تو
بزدندی ابوذر گفت یا عثمان دروغ میگوئی که تو مرا نتوانی کشتن که رسول صلعم مرا خبر داد که ترا
نکشند و در فتنه [illegible] گفت ترا از شهر برانند [illegible] دین خدای را [illegible]
بکمرند

بکمرند و قرآن را [illegible] خود گویند و مال خدای را بدولت خورند جمله صحابه که حاضر بودند برای خواطر عثمان
گفتند علی علیه السلام [illegible] در آمد عثمان گفت یا ابا الحسن تو [illegible] حدیث از رسول صلعم [illegible] شنیدی که ابوذر
میگوید صحابه اتفاق کردند که ما از رسول شنیدیم امیرالمؤمنین ع گفت من از رسول صلعم شنیدم که ما اظلت
الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر و ابوذر هرگز دروغ نگوید جمله صحابه
تصدیق امیرالمؤمنین ع کردند که ما نیز از رسول صلعم همچنین شنیدیم ابوذر عند ذلک الکلام بگریست و گفت [illegible]
که من دروغ زن بودم دروغ شما گفتید و تغیر ایشان بکردید عثمان گفت یا ابوذر [illegible]
[illegible] دوست داری [illegible] دشمن تر داری بودن گفت [illegible] دوست دارم که [illegible]
کنم در ربذه دشمن دارم که من آنجا در خدای عصیان آوردم رسول صلعم خبر داد که تو را به ربذه
فرستند که تو به تنهائی در آنجا زندگانی کنی و تنها بمیری و تنها برخیزی از گور و تنها در عرصات
آئی و تنها در بهشت روی و چون بمیری در ربذه جمعی از عراق برآیند و ترا [illegible] شوند
و کفن و دفن تو بکنند و این حال در غزوه تبوک خبر داد عثمان [illegible] را بفرمود تا وی را به ربذه
فرستادند و آن موضعیست [illegible] در بیابان [illegible] افتاده میان شام و روم امیرالمؤمنین ع و حسن
و حسین ع بتشییع ابوذر بیرون رفتند و ابوذر به ربذه بود مدتی رنجور شد جمعی گفتند چه آرزو
داری گفت رحمة رب العالمین گفتند چه رنج است گفت گناه گفتند از بهر تو طبیب [illegible]
کنیم وی گفت مرا خود طبیب رنجور کرد دختر [illegible] بر سر وی [illegible] که من اینجا [illegible]
ابوذر گفت ای دختر چون من بمیرم گلیم من بر من انداز و بر سر راه عراق رو که بازرگانان از آنجا
برآیند [illegible] بگو تا تجهیز من بکنند دختر چنان کرد و بعد از موت وی چون بر سر راه عراق نشست
بازرگانان پدید آمد دختر برخاست و گفت ای بازرگانان ابوذر صاحب رسول متوفی شد تجهیز
وی میباید کرد چون نام ابوذر بشنیدند جمله از چهار پایان فرود آمدند و در گریه افتادند
مردی از میان چهار هزار حله که داشت حله گرانمایه از میان برداشت و در کفن وی کرد و وی را
با جلالت و احترام دفن کردند [illegible] خلیفه [illegible] از خلافت صلاحیت و دیانت
[illegible] مقتدا [illegible] و از آنجاست که گویند [illegible] باب فی قتل
عثمان بن عفان بدانکه چون عثمان خلیفه شد [illegible] در بلاد عرب و عجم [illegible] و از آنجمله عامل مصر
فرستاد از خویشان نزدیک مروان [illegible] مردی شراب خواره زانی و در آن ایام والی شهر
[illegible] والی عبدالله نام روزی نماز بامداد میکرد [illegible] نماز بامداد چهار رکعت بکرد

بمقام فاتحه ابن عتبه بخواند **علق القلب دنیا بعد ما شابت وشابا**

وسلام باز داد و گفت **هل ادلكم انما انا طرب** من سرمستم اگر خواهند تا نماز چهار رکعت
کنم نزدیک سیصد سی هزار و گویند هشتاد هزار جمع شدند و روی بمدینه نهادند چون در مدینه
رفتند عثمان بر منبر بود غوغا بردند بر عثمان گفتند با عمال و ولایت … بستد بدیگری ده یا خود را از خلافت
معزول کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم قمیص قلدنیه الله … بر رفتن آخر مقرر شد که محمد بن ابی بکر را
بمقام عبدالله بمصر فرستد منشور بر نوشتند و بوی دادند و نامه نوشت پنهان بعامل که **اذا
جاءکم محمد بن ابی بکر فاقتلوه** امیر المؤمنین ع با محمد گفت برو لکن بحذر باش در راه ابا
بجای می آر که تو بمصر رسی و ایشان قصد قتل تو دارند و محمد در راه اشتر سواری را دید که بتعجیل می رفت
از وی نامه بخواست گفت من نامه ندارم محمد رض گفت مرا کسی خبر داد که هرگز دروغ نگوید وی را
بجست نامه را بیافت در خیک خشک اندر حشو برداشت و باز گردانید و … با هم بمصر رسیده و نامه بدیشان
داد تا بخواندند و جمله باز گردیدند عثمان را خبر یافت و آن نامه قتل محمد بر ملا خلق بر وی خواندند
عثمان عذری آورد که مروان نوشته مردم گفتند که مروان را بدست ما باز ده عثمان گفت من
هرگز این نکنم غوغا بر عثمان بردند از منبر فرو افتاد و در خانه گریخت سه روز حصار خانه نمودند
و آب بر وی بند کردند روز سیم محمد بن ابی بکر در خانه رفت زخمی بر وی زد مهاجر و انصار باتفاق
و اجماع او را بکشتند و سه روز در خانه بود نگذاشتند که وی را دفن کنند که ریسمان در پای او بسته
بودند و در بازار می کشیدند امیر المؤمنین ع از آن مانع شد و گفت نشاید که اهل کتاب
بر ما عیب کنند و گویند مسلمانان با امام خویش چه میکنند و ندانند که وی چگونه بود و در گورستان
جهودان بحش کوکب نام در گور کردند چون نوبت بمعاویه لعین رسید آن گورستان را با گورستان
مسلمانان گردانید از آنجا بود که بعضی از صحابه گفتند **قتلناه کافرا** عجب جای که اجماع سقیفه
حق بود و اجماع یوم الدار یعنی قتل عثمان باطل پس لایق آن بود که هر دو را طرح کنیم و گوئیم خطا از آن
ع بود … و جمعی گویند محمد باز آمد و وی بر منبر بود و گفت چگونه در حق کسی …
اسلام و لامت کنند و جبر قصد قتل برادر مسلمان نماید عثمان گفت قتل آنکس واجب بود
عند الله … محمد نامه بر وی خواند و مهاجر و انصار غوغا کردند و وی را بکشتند و گفتند نگذاریم
که وی را در گورستان مسلمانان دفن کنند و امیر المؤمنین ع آن روز از خانه بیرون نیامد از خوف
غوغا خلایق چون از قتل عثمان فارغ شدند در مسجد رسول ص حاضر شدند و گفتند شما را معلوم است

که عثمان

که عثمان چه ظلم کرد صلاح در آنست که خلافت بعلی ع دهیم که وی حق است و این کار حق وی بود
از اول و وی مردی صالح است و عابد و شجاع و عبد الله بن … عمار کرد و ابو الهیثم تیهان و رفاعه بن … و علم
نافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب خالد جمله گفتند ما از کلام شما بر نگردیم و باتفاق بدر سرای امیر
المؤمنین ع شدند و غلو عظیم کردند ع از آن کار مجامره نمود و زبیر اگر عذر طلحه و زبیر …
با وی گفتند اگر از ما بیعت بستانی فیها و الا ترا نیز بعثمان در رسانیم اول کسی که با وی بیعت
نمود طلحه بود و طلحه دست شل بود وی بود با قبضه غایت ع روی بطلحه و زبیر کرد و گفت ان عطیتی و النفس
اعزنی و اگر میخواهید مرا بیعت کنم من از زبیر شما امین … زبیر فاقبض ع بر وی خواند … بطوع
و رغبت بیعت کردند و اول کسی که بیعت کرد طلحه بود و پس زبیر و طلحه خازن بیت المال بود وی …
بهایم صدقات و زکوة از قبل عثمان کشته شد کلید خزینه بعلی ع فرستاد و التجا بوی کرد و جمله
صحابه و اهل مدینه از میان جان و دل بیعت کردند و بر دو سرا از رغبت مردم بیعت …
… که تا از … خلایق هلاک شوند امیر المؤمنین گفت صلاح در آن باشد که بمسجد رویم تا خلایق
را سبب معلوم شود و در این کار خیر رغبت نمایند **فصل در ذکر بعضی احوال مولانا
امیر المؤمنین ع** چون خلایق از مهاجر و انصار بر علی ع بیعت کردند خطبه بلیغ برخواند و خلق را
دعوت کرد با طاعت خدا و رسول و طاعت خویشتن و گفت شما را معلوم است که این کار
از آن من بود و … و جور از دست من انتزاع کرده اند و از منبر بزیر آمد و در بلاد که ولات
بودند از قبل عثمان جمله معزول کرد الا ابو موسی اشعری را که مالک اشتر شفیع شده از بهر
وی علی بن قثم عباس را بمکه فرستاد بنیابت و عبدالله عباس را بیمن فرستاد و قیس بن سعد
عباده انصاری را بمصر فرستاد و حارثه قدامه را با امارت بصره فرستاد گویند که عبدالله
عباس گفت بشام رو وی گفت من بشام نخواهم رفتن که معاویه آنجاست و وی ابن
عم عثمان است و او قصد وی … مرا محبوس کند امیر المؤمنین ع با عبدالرحمن
مشورت کرد در کار شام عبدالله گفت منشوری باید نوشتن … معاویه در شام تا چون
اهل شام را معلوم شود که وی از قبل تو آنجا والیست … و وی را معزول کن و مغیرة
بن شعبه را بخواند و با وی مشورت کرد مغیره گفت صلاح در آنست که شام بمعاویه لعین رها
کن و بصره و کوفه طلحه و زبیر ده عبدالله عباس گفت یا امیر المؤمنین این صلاح نباشد که بصره
و کوفه سواد اعظم اند اگر ایشان از جمله اعادی تو باشند و لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند

امیرالمومنین فرمود درست گفت صلاح در راست مغیره برنجید و گفت بعد الیوم در هیچ کاری
صلاح نگویم با امیرالمومنین نفس نزنم در باب شوری تا زنده باشم عبدالله بن عباس
از امیرالمومنین ع منشور نوشت بتولیت معاویه و بشام فرستاد و چون امیرالمومنین ع
معلوم شد گفت چه اجتهاد کردی گفت گفتم اگر منع کند مثال مرا منع کرده باشد و اگر
و رضا قبول کند مثال تو حجت بود پس امیرالمومنین هم مثالی نوشت که مهاجر و انصار رضی
بر من بیعت کردند باید که تو نیز رو بشام بیاری با ترا بیعت کنند و ولایت شام ترا است
چون معاویه نامه بخواند و انکار کرد و گفت من لا است ع بر خود قبول نکنم و جمعی کردند معاویه
راضی بود که امیرالمومنین کار شام بمعاویت خلفا اسلف بر نقض نقض شود و لا امیرالمومنین ع
راضی شد و عبدالله عباس شفاعت کرد که با امیرالمومنین ملک شام بوی رها کن تا آنچه نگه
خواهی کرد امیرالمومنین فرمود که من فردا قیامت خدا را چه جواب دهم پیش رسول چه حجت آورم که چگونه
شاید که کسی مثل معاویه طاغی ظالم منافق را بر سر بندگان خدای حاکم گردانم و من اعتماد برین قول
کنم نه بر قول آن این قول لایق عصمت است و ظاهر دیانت قول اول حیله مکر و احتیال است و این
نوع بر معصومان روا نبود خبر انکار معاویه با امیرالمومنین ع رسید با هل مدینه را کاخر کرد و ایشانرا
ترغیب کرد و بحرب معاویه **فصل فی قتل مولانا امیرالمومنین ع** روایت کنند که چون میان
امیرالمومنین ع و معاویه لعین صلح برفت جمع خوارج در مکه حاضر شدند و ترحم و صلوات
فرستادند بر کشتگان نهروان که امیرالمومنین ایشانرا کشته بود و گفتند که ع نسل ما منقطع کرد
و عمرو و معاویه لعین فتنه در عالم پدید کرد ایشانرا هلاک میباید کرد و عبدالرحمن بن ملجم
گفت من علی ع را شما را کفایت کنم و ... بن تمیمی گفت ... کار عمرو عاص کفایت کنم و عهد کردند
با یکدیگر که در شب نوزدهم رمضان عمرو عاص ... این کارها تمام کنند و صلوات بر ...
فرستادند و گفتند ان شاء الله خون ایشان باز خواهیم اتفاق شب نوزدهم رمضان عمرو بیمار بود
عبدالله ... بنیابت خویشتن بمسجد فرستاد و گویند عامر ... غلط او را بکشت عبدالله
سلیمی ... بر کتف معاویه لعین زد و کارگر نیامد خواستند که او را هلاک کنند گفت یا معاویه
مرا رها کن ... بشارت دهم گفتا چیست گفت هم فردا خبر در رسد که عبدالرحمن ملجم علیه اللعنه
علی ع را کشته باشد معاویه لعین گفت اگر این خبر راست باشد من ترا خلاص دهم پس بفرمود
که وی را محبوس کردند تا چون خبر قتل امیرالمومنین ع برسید وی را خلاص داد عبدالرحمن ...

واین

و این سر پنهان میداشت و در خفا پنهان می بود تا اتفاق قطامه لعینه روزی در آن خانه
رفت عبدالرحمن علیه اللعنه او را بدید و بروی عاشق شد عبدالرحمن خواست که وی را بزن کند
استدعا عقد کرد آن لعینه گفت مهر من سخت گران است گفت آن چیست گفت سه هزار درم
و غلامی و کنیزکی و قتل علی ع آن ملعون گفت ... الا قتل علی آن لعینه گفت
فرصت طلب کن تا او را غافل دریابی اگر بعد از قتل ... عیش کنی با تو خوش ... و اگر
بکشند ثواب آخرت ترا بهتر بود و آن ملعون شبیب را که مذهب خوارج داشت یار گرفت
و این سه ملعون این سر با اشعث بن قیس در میان نهادند و قطامه در مسجد کوفه معتکف بود
و کینه پوشیده داشت که امیرالمومنین ع پدر و برادر در نهروان کشته بود آن ملعونه حقدی
عظیم در دل داشت بدین سبب شب نوزدهم آن شب ... در مسجد بود و نماز میکرد و ...
ایشان ... از این کار بیرون شد تا امیرالمومنین ع خبر دهد امیرالمومنین ع از راه
دیگر در آمده بود و ام کلثوم میگوید که پدرم امیرالمومنین آن شب نخفت و نماز میکرد و چند
کرت میان سرای آمد و گفت ما کذبت و لا کذبت ام کلثوم گوید که عرض کردم
یا پدر ترا چه رسیده است گفت ... الله ... دهم ... در آن رمضان
هیچ شبی از سه لقمه مزید نکردی ... گفت میخواهم که ...
خدا روم و از دنیا چیزی با من نباشد و هر وقت که از ... بر کسی
نهادی و گفتی ... مانع ... را که این ... را ... کنند از آنجا ...
... ابو صالح گوید که من از امیرالمومنین ع شنیدم که گفت من رسول ص را
در خواب دیدم و شکایت امت کردم گفت علی محزون مگرد نزدیکست که ... و از دست
غدر ایشان خلاص یابی بعد از ... از این خواب ... زخم برزدند تا چون مؤذن
ابن النباح بانگ نماز بکرد خواست که بیرون رود بمسجد ام کلثوم گفت صلاح
در آنست بابا که تو بیرون نروی جعده ابن ابی هبیره ... مردم را نماز ... امامت
کند بر مردم امیرالمومنین گفت چنین کنند پس پشیمان شد و بر خواست گفت
از مرگ نتوان گریختن نظم قطعه   اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیک   ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک   گویند
که آن روز که عبدالرحمن بیعت میکرد امیرالمومنین ع گفته بود ... بیعت ...

حسن مجتبی ع گفت یا علی چگونه است که این تغلیظ کرا با وی میکنی با هیچکس نکردی گفت اگر صد چندین
بکنم وی فعل خویشتن نگذارد روزی آن لعین با امیرالمؤمنین ع در راهی میرفت وی [illegible]
بماند بفرمود که بسی نیکوئی دهند چون آن برنشست و پشت بر امیرالمؤمنین کرد امیرالمؤمنین
گفت شعر اریدُ حیاتَهُ ویُریدُ قتلی عذیرک من خلیلک من مراد
عمر خطاب قضا کرد در فرزندی خلاف اعتقادی که وی حلال زاده است یا حرام زاده رسول ص
گفتی برادر مقابل بیدارید اگر بخندد وی حلال زاده است اگر بگرید حرام زاده روزی رسول ص
گفت ابلیس مرا میگوید که علی را بگوی تا حق من بگذارد علی ع گفت یا رسول الله حق آن لعین چیست
برمن رسول ص گفت میگوید که بشارت باد ورا که هیچ دشمن وی نباشد که با زن صحبت کند الا من
با وی شریک باشم کما قال تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد خود بحقیقت دشمن خاندان بجز حرام
زاده نتوانند بودن بضرورت امیرالمؤمنین ع بیرون آمد و بیت شد و حصار تنگ للموت
یکبار دیگر بخواند چون بمحراب رسید گویند بط در رای وی بودند چون ویرا در میان رای
بدیدند بانگ کنان گرفتند ام کلثوم ایشان را از آن منع کرد امیرالمؤمنین در مسجد آمد احرام
بربست عبدالرحمن لعین در آمد و ضربتی زخم برد سخت موثر آمد امیرالمؤمنین چون از نماز
رفتن از عالم و براخبر نبودی نماز سبک کرد و خون روان شد از محاسن مبارک او خون بدست
میگرفت و در طاق و میمالید و گویند که هنوز اثر آن خون باقیست آن لعین نیز نیم شب
بحجره در خانه شد و ویرا از میان میکشود بصفت در زبان با مردان جنگ و ویرا ابن عم بود
مسلم گفت یا ملعون امیرالمؤمنین را تو کشتی خروش کرد گویند گفت آری بر زبان وی
بیامد ابن عم شمشیری بگردن آن لعین زد و ویرا بدوزخ فرستاد و عبدالرحمن میگریخت و آوازه
در شهر افتاد که قتل امیرالمؤمنین بطلب عبدالرحمن برفتند گرمابه‌ای که در میان آمد گلیم بروی انداخت
چون عبدالرحمن [illegible] دید که میگریخت آن گلیم در گردن وی کرد و ویرا بگرفت و در پیش حسن و حسین
بردند جراحت یافته و امیرالمؤمنین ع از مسجد با خانه بردند و جعده [illegible] خواهر امیرالمؤمنین [illegible] نماز کردند
تا نماز بجماعت بکرد از بهر مردم و از بهر امیر [illegible] بیاوردند گفت ای ملعون [illegible]
مردم ویرا میخواستند که یا ملعون امیرالمؤمنین را بکشتی آنگاه زخمی گفت [illegible] علی ع
بکشتن امیرالمؤمنین ع جراحی بیاوردند تا به بیند که جراحت چگونه است چون میل بجراحت
فرو برد و برآورد گفت یا امیرالمؤمنین اگر وصیتی داری بکن که ملعون کار خود بکرد گفت [illegible]

بشیر

بشیر بیاورم و هزار دینار بزهر که در وی مالیدم اگر کار نکرده باشد خدای ویرا از خود دور کناد
امیرالمؤمنین وصیت حسن ع کرد و گفت باید که نماز بجای آری و روزه نگاه داری [illegible]
که رسول ص با وی گفته بود با وی بگفت و گفت بعد از تو حسین وصی تو باشد و بعد از وی زین
العابدین ع تا باخر و گفت اگر من بمانم خود عبدالرحمن را جزا دهم اگر باشد بکنم و اگر من بمیرم ویرا
بیش از یک زخم مزنید چنانکه وی مرا یک زخم زد و ویرا پیش از کشتن عزیز دارید که اسیر است
و باید قتل وی شمشیر باشد که وی مرا بدان زخم چون در کشته باشید جثه خبیثه ویرا بسوزانید
چنانکه جثه‌های کشتگان انبیا را بسوزانیدند و بعد از قتل حسن ع آن لعین را ام الهیثم
دختر [illegible] جثه خبیثه آن ملعون را بخواست از حسن ع و ویرا بسوزانید [illegible] امیر
المؤمنین ع شب بیست یکم رمضان متوفی شد امیرالمؤمنین وصیت کرد که چون غسل و کفن من
بکنید پس مرقد من بردارید که مقدم خود برخیزد و غسل وی حسن بکرد و حسین ع آب بر وی میریخت
چون کفن وی در کردند حسن نماز بر وی کرد و موالیان با حسین ع در عقب وی نماز بر وی میکردند
و متوجه [illegible] در راه فرشته از جمله ملائکه به تسبیح و تهلیل چون آواز [illegible] میشنیدند
امیرالمؤمنین ع گفته بود آنجا که مقدم مرقد بزمین آید مرا آنجا دفن کنید چون بنجف که غریین گویند
برسیدند سنگی پدید آمد سپید مرقد آنجا بر زمین آمد چون [illegible] کندند قدری [illegible] دو گز گوری پدید آمد
لحدی در وی کنده و ساجی بر آنجا انداخته و بر آن ساج نوشته که این گوریست که نوح ع برای
برادر خویش [illegible] محمد رسول الله ص کنده است ویرا آنجا دفن کردند و گور وی
پنهان بکردند که امیرالمؤمنین چنین وصیت کرده بود که دانسته بود که بنی امیه و [illegible]
بکنند و زحمت گور وی دهند چون [illegible] از گور امیرالمؤمنین ع باز گردیدند معجزه‌ای
باز گفتند [illegible] چندان هزار سال [illegible] گور کنده بود موالیان را رغبت افتاد
که بروند و آن معجزه مشاهده کنند و برفتند و بدیدند و خبر کردند چون بدانجا رفتند
چندانکه طلب کردند هیچ اثر گور نیافتند که حق تعالی آنرا پنهان کرده بود و آن گور همچنان پنهان
بماند تا بروزگار هرون الرشید روزی هرون بصید رفته بود [illegible] آهو بدان [illegible]
بود چون از آنجا برخیز می آمدند سگان و یوزان قصد ایشان میکردند و چون بدانجای
میرفتند هیچ سگ و یوز گرد ایشان نگردید ایشان متعجب بماندند و هرون متحیر شد
آنجا خیمه بزد و بکوفه فرستاد و مرد پیری را بخواندند و احوال از وی پرسید آن پیر گفت [illegible]

اواز منع

من از پدران خویش شنیدم که گور امیر المؤمنین و امام المتقین و وصی رسول رب العالمین
علیه افضل التحیة والثناء اینجاست هرون سه روز اینجا خیمه زده بود و تضرع میکرد
دهر حاجتی که ویرا بود از آن آمد و بخواستی و خدای تعالی مراد وی بدادی و گویند جعفر
صادق ع در مدینه بود ویرا بخواندند تا قبر گور امیر المؤمنین ع که چندین بار است تا هرون
بر آنجا قبر ساخت و امروز قبلهٔ حاجات است و گویند چون حسن و حسین ع از دفن باز گردیدند
ناله شنیدند بعقب آن ناله برفتند پیری عاجزی کور را یافتند گفتند ناله تو از چیست
گفت من مردی پیر و کورم مردی در این شهر بود که هر روز آمدی و تعهد کار من بکردی
و از بهر من طعام آوردی امروز سه روز است که بر سر من نیامد حسن ع گفت نام وی خبر پرسیدی
پیر گفت پرسیدم گفت بنده از بندگان خدای مسکین جالس مسکینا الا
آنکه چون پیش من در آمدی نور در اندرون من ظاهر شدی و این خانه من از بوی
عصمت او معطر شدی حسن و حسین ع با موالیان در گریه افتادند و گفتند این نشان
پدر ماست وی گفت پدر شما که بود و شما چه کسید ایشان گفتند ما حسن و حسین پسران علی بن
ابیطالب علیهم السلام ایم پیر گفت پدر شما کجا شد گفتیم ما ویرا دفن کردیم امروز که عبد
الرحمن ویرا بکشت پیر دست دراز کرد و دامن ایشان بگرفت و گفت بحق امیر المؤمنین
که مرا بر سر خاک وی برید ویرا بر خاک وی بردند پیر چون روی بر سر گور او نهاد بگریست
بسیار و گفت الهی بحق عصمت و طهارت این مرد که قبض روح من کن که بعد از وی زندگانی
نمیخواهم و دعا میکرد تا جان بحق تسلیم کرد حسن و حسین ع تجهیز و تکفین کردند هم در جوار امیر
المؤمنین ع دفن و برگردیدند **فصل** عمر امیر المؤمنین ع شصت و سه سال بود ده سال
قبل از بعثت و سی سال بعد از رسول ع مدت خلافت وی پنج سال بود و ماهی چند بعد از بعثت
دایما در مقاسات بود با مشرکان و در زحمات عظیم چون رسول ع متوفی شد دایما در آزار
منافقان و محبوس قهر ایشان و در زمان خلافت نیز مشغول در مقاسات با معاویه لعین
و محاربت با طلحه و زبیر و خوارج و مثل آن و در جهان هیچکس نه قبل وی و نه بعد وی
لقب امیر المؤمنین نبود الا ویرا خاص و آن جهاد که ویرا بود هیچ رسول را نبود و این محاسن
که ویرا بود هیچ رسول را نبود زن چون فاطمه هیچ رسول را نبود و مرتبه چون محمد ص که ویرا بود از ایام
طفولیت تا بروز مرگ هیچ رسول را نبود و اولادی که ویرا است چون حسن و حسین ع جوانان

اهل بیت

اهل بهشت که عترت است از سادات کبار که بتعیین اسم و نسب مشهوراند هیچ رسول را نبود و نسب اولاد و کثرت اولاد
نبی ص از فاطمه ع است

باب نهم در تعیین تاریخ اعمار الخلفاء و ما یتعلق بهم

بدانکه بروزگار عمر ابا موسی اشعری از قبل او والی بود در بعضی از نواحی روزی بعمر نوشت که نامها مکتوب بما
میرسد و تاریخ آن نیست نمیدانیم که چه باید کرد عمر اصحاب را جمع کرد و در این باب با ایشان مشورت
کرد و بعضی گفتند از روز مبعث رسول ص باید گرفت بعضی گفتند بروز وفات عمر هیچ پسند
نکرد با امیر المؤمنین ع مشورت کرد امیر المؤمنین فرمود منذ خرج الرسول من اهل الشرك
و هو یوم هاجر عمر را این سخن مرضی آمد و بنیاد بر آن نهاد و اول نوشتی که تاریخ از روز هجرت
اختیار کرد شیخ ابو الحسن احمد بن فارس الفاخر الیزدی در کتاب تاریخ الخلفاء چنین آورده
تلبیه نام ابو بکر علیه اللعنة عبد الله بود و نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود عبد الله
بن عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن لوی بن کعب و کنیت پدر او ابو قحافه
بود و مادر وی سلمی بود دختر صخر و وزیر عثمان بن عفان بود در بیت المال و امثال آن
و وزیری تدبیر الملک و تقدم و قمع و تولیت و لایات و عزل و تعیین نواب بعهده عمر بن
خطاب بود و در حین کثرت نعمتها که کردی اقیلونی میگفت از کار خلافت و میگفت
من لا ارجو انبعاث لست بخیرکم و علی ع بدینها را و لیکن عمر نگذاشت که مردم اقالت کنند
و گفتی ما اقالت نخواهیم و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز بود و گویند سیزده روز
اول در حقیقه بنی ساعده از خلوع بیعت بستاند بابتدا جمعی که از اعداء اهل بیت رسول بودند
و بیت ایشان حادی الاخر سنه ثلث عشر از هجرت متوفی شد و در شصت سالگی بود و پدر وی
روز وفات او زنده بود و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الا او و پدر وی حاضر
نماز بود که آن روز خطبه صادر شد موجب شد که بعضی ورثت صد ببرد پیشتر از آن
و چون چنین که بخلاف ما انزل الله بود حیث قال لا نفل لهما اف و اکثر که صد
کردی هم حاضر بود و لا تو بعث و اضراب این را نبوت داد از مرگ پدر ابو بکر تمام کرد حیات
هم بود لکن در این صورت عصمت بود که این منظر خلاص مبدا در بعض امثال این تبدیل آن
بودند حال حیات ایشان اصیل در آن کار لا گویند که در روز بعثت رسول ابو بکر را جهل و شش
سال بود و بیست و سه سال با رسول بود و دو سال و چیزی بعد از رسول بس روز مرگ او هشتاد و یک و دو
ماه بود بیشتر و بنیاد بر این است نه بر روایت اول و وی از بنی تیم بود **تلبیه**

عمر را کنیت ابو حفص بود و چنین گویند که وی از عدی ابن کعب لوی بن غالب فهر و در
مغیرة بن شعبه وی را بکشت و بیست و ششم ذی الحجه سنه ثلاث عشرین من الهجرة و وی آن روز شصت
و سه ساله بود و نماز بر وی صهیب مولی عبد الله جدعان کرد و از صدق ع رسیدند چون بود
که خلق جلا ارادت داشتند با ابو بکر و عمر و ... ان عثمان جواب ابو بکر و عمر عادل بودند برای ...
الله برای خاندان محمد ص آ عثمان ظلم وی عام بود بر ما و بر عالمیان مدین سبب ...
وی را بکشتند و خلق بوی چندان اعتقاد نیا شد که باز شاید کفتن مکر برای ...
و اهل بیت رسول ص چیزی بهم بدند مکر چیزی که ایشان را عثمانی خوانند **تلبیه** کنیت عثمان
ابو عبد الله بود و لکن مشهور ابو عمر است و هو عثمان بن ابی العاص بن امیه یعنی عثمان
بن عفان ابن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس ابن عبد مناف و بیعت بر وی در اول محرم
بود در سنه اربع و عشرین و خلافت وی دوازده سال الا هشت روز کمتر و قتل وی ...
بود باتفاق مهاجر و انصار لاثنتی عشرة بقیة من ذی الحجه سنه خمس و ثلثین و آن روز عمر وی هشتاد
و سه بود و او اولین ملوک بنی امیه بود **تلبیه** خلافت مولانا و حجة الله علی خلق
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب ع چهار سال و نه ماه و نوزده روز بود در روز
آدینه بود و دفن وی شب بیست و سیم رمضان و عمر وی شصت و سه سال بود و در از بنی هاشم
از هر دو جانب مادر و پدر علی بن ابی طالب بن هاشم ابن عم پدر و مادر رسول بود علیه الصلوة و السلام
و التحیة و مادر وی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و عمر وی شصت و سه سال بود و کوینده
بیج ... **فصل** ابو عثمان مالک بن اسمعیل ...
ابو بکر در حالت نزع بود پیش وی رفت و گفت یا پدر ترا چه کار می بینم که پیش از این ترا بدین حالت
ندیدم گفت یا بنی لو جل له قبلی بظلمة الحلق منها ... آن انیق محمد گفت ای
آن کیست یا پدر گفت علی بن ابی طالب ع محمد گفت من ضامنم که علی ع را بگویم و حلالی بخواهم که وی
مردی سلیم و حلیم است پیش امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین پدرم را سوء حالست و چنین
و چنین گفت و من ضامن شدم که حلالی بخواهم از تو اگر روا نباشد و مرحمت فرمائی او را
حلال کنی امام گفت که لعنت الله یا پدر بگوی تا بر منبر رود و احوال بخلق بگوید تا من وی را
حلال کنم که محمد باز آمد که حق تعالی ... و هم چنین میگوید ابو بکر گفت انما احب
ان لا یصلی علی ... اثنان و اگر من چنین بگویم تا بروز قیامت مردم ظاهر اللعنت کنند

روزی

روزی امیر المؤمنین از محمد بن ابی بکر پرسید که پدرت و بدر مرگ چه گفت محمد گفت این آیت خواند
که و جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید عمر گفت لعنه یا ابتی
ان یسمع منک ابن ابی طالب ما قال ابوک فیشمت بنا امیر المؤمنین ع
تبسم کرد و محمد را خبر داد و از این حال محمد گفت صدقت یا امیر المؤمنین و گفت ع لعنه
و یلعنه و یقول الیها انتا او ود ... المواد ... فقال بلی ابو بکر با عمر گفت ای ... ای جلد
تو کردی با من **فصل** در کتاب ... آمده که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی
ابی حذیفه و ابو عبیده جراح ... نزدیک مرگ جمله یوبیر ... شور بر بر نه محمد بن ابی بکر گفت پدرم
نزدیک مرگ گفت محمد و علی ع اینجا حاضر ند و مرا بشارت میدهند بدوزخ و در دست محمد
صحیفه است که ما عقد نامه ... نوشته بودیم که ... آنرا بشارت میدهد چهار یار مرا
بدوزخ که ذکر ایشان درین فصل رفت عایشه و ابو بکر و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عمر حاضر بودند
عمر گفت وی هذیان میگوید لکن این راز پوشیده دارید تا بنی عبد المطلب یا بنی هاشم نگویند
تا بر ما شماتت نکنند محمد گوید پدرم گفت ای عمر هذیان میگویم نه من در غار با رسول بودم که او گفت
من در روز ... سفینه جعفر را می بینم که تشنه دیکسند من گفتم یا رسول الله من نمی بینم
بچشم ... من نمی دیدم در باخود گفتم این شیطان مرید و ساحر است و چون بمدینه آمدیم
من با تو که عمر بار گفتیم این حال را ... شد که وی ساحر است عمر از آن بیرون
آمد محمد گوید من گفتم یا ابت قل لا اله الا الله گفت ... گفت تا بدوزخ رسد
و در تابوت شد ان چون ذکر تابوت بکرد من گفتم هذیان میگوید از وی پرسیدم که تابوت چیست گفت
آن تابوتی باشد در دوزخ در زیر جمله طبقات دوزخ و در کات آن و در اینجا دوازده کس اند
من که ابو بکرم و عمر و معاویه و یزید علیهم اللعنة ... ایشان باز گفت چون گوید بیرون آرند محمد
که بحق جل و علا خواهد که دوزخ بتابد آن تابوت را از مقام خویش که آتش گوید بیرون
آرد محمد گوید من گفتم یا ابه تهذی گفت و الله ما تهذی لعن الله ابن صحاک هو الذی صدنی
عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین لعنه الله و روی بریز بن نهاد و زاری
میکرد و بوید و شور ... عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من پرسیدند که وی
دیگر چه گفت من حکایت باز گفتم عمر گفت که زنهار که با هیچ کس باز نگوئید محمد گوید مرا معلوم بود که او
هر شب با عمر سخن میگوید چنانکه با مادرم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با ملائکه مکالمه میکردند

در خواب

وانبا را امید بدند و ابجمله در قرآن موجود است معاذ جبل پدر مرگ گفت یا در حجة الوداع
با ابو بکر عهد کردیم که بعد از رسول صلعم نگذاریم که علی ع خلافت کند بر آن سعد و [illegible] بن حصین
نیز در این عهد بودند چون رسول صلعم متوفی شد معاذ گفت من الفضار را کفایت کنم شما قریش را
کفایت کنید تنبیه ابن عمر گفت پدرم پدر مرگ [illegible] که و از روی [illegible]
علی ع گفت من شما حلال کنم [illegible] گواه کرد پدرم روی در دیوار کرد علی ع [illegible]
مدتی ثانیا کلمهٔ استحلال اعادت کرد [illegible] کلمه اشهاد و [illegible] اعادت کرد پدرم روی در دیوار
کرد [illegible] از خانه بیرون شد و چون طعنه بر وی آمد شیر بودند خورد جمله
از وی بیرون آمد جمعی در پیش وی رفتند و وی را بشارت امید دادند به بهشت عمر دم سرد
بر آورد و چند [illegible] نزدیک بود که بر آید پس گفت والله ان المغرور لمن غررتموه
والله لو ان لی ما علی الارض من صفراء و بیضاء لافتدیت بها من هول المطلع
و این روایت ابن عباس است و روی انه قال لوددت انی لم ادخل فی النار و [illegible]
این روایت [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام است ما زلت مغصوبا منذ قبض الله
عز و جل رسوله ص ولقد [illegible] والحق والله لاولی الناس بها منی فتعقبتی
هذا و انما کففت والله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابو بکر و عمر
ولکن ابتلیت بجلفین جافیین عقیل والعباس و راوی این ابو جعفر محمد
باقر است فصل در کتاب [illegible] فلان آمده که ابو بکر در مرض مرگ [illegible] گفت خود که
یا لیتنی لم [illegible] الاشعث بن قیس لم ازوجه اختی [illegible] بود که
اشعث بن قیس مرتد شده بود و وی را اسیر گرفتند و از احکام [illegible] ابو بکر با پدر
مشورت کرد ابو قحافه آن روز اسلام آورده بود پدر گفت [illegible] خواهر را بوی ده
[illegible] اگر در جاهلیت بود [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] خواهر را بوی داد و حکم اسلام بر وی [illegible] اصبغ بن [illegible] از اکابر
زمانه بود شعر ابنیت [illegible] الی غایة من [illegible]
فکان ثواب النکاح حیا نفسه وکان ثواب الکفر بعد البکاء
ولو انه یأتی علیک نکاحها وتزویجه [illegible]
ولو انه رام الزیادة مثلها لانکحه عشرا و اتبعته عشرا

نقل لابی بکر

نقل لابی بکر و قد شئت بعدها ولعلت النباحر و الغدرا
اما کان فی تیم بن مرة [illegible] لولا اردت به الفخرا
فلو کنت لما ان اتاک قتلته [illegible]
فاصحی [illegible] ما قد فعلت [illegible] علیک فلا احمد احویت ولا اجرا
[illegible] ولیتنی لم اکشف بیت فاطمة علیها السلام الجواب
این [illegible] صاحبان عمر و خالد و ولید کردند [illegible] مکافات بازگرد که کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه [illegible]
صاحبان [illegible] شعر ومن [illegible] ومن ساءنا
ساء میلاده ومن کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده
[illegible] لیتنی لم [illegible] یوم السقیفة الامر [illegible]
سوء عاقبت [illegible] مشاهده کرده بود لکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید [illegible] و رسول [illegible] کرد الا رسول گفت
ما خاب من استشار [illegible] قول عمر کانت فلتة ولکن قال نعم یومئذ
لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار [illegible] فارجعنا نعمل
صالحا غیر الذی کنا نعمل [illegible] آوردند [illegible]
و [illegible] احراق [illegible] رسول بود
فصل [illegible] موضع الغصب [illegible] لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا
طعمتم فانتشروا ولا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی
فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق وجه استدلال [illegible] منع [illegible] از دخول
در خانه رسول [illegible] رسول [illegible] اجازت [illegible]
[illegible] رسول [illegible] بیوت النبی [illegible] رسول [illegible]
خرج رسول من حجرة عائشة [illegible]
[illegible] خرج فلان من حجرة [illegible] عائشه و حفصه [illegible]
[illegible] در خانه [illegible]

بلکه کمتر از این قدر هیچ گونه چیز کور توان کردن و بقول ایشان رسول را میراث نبود بلکه ترکات او
صدقه مسلمانان بود و بنا بر این رسول صلعم در میان مردم خفته بود شاید که مسلمی گوید که من در آنجا
نیستم که ایشان آنجا خفته اند با رسول در رسول گفت نحن اهل بیت لا یحل لنا الصدقة فقد
خانه هم از آن رسول است و اخلاق هم باطل است پس باید که ایشان آنجا بغصب خفته باشند و اگر رسول را میراث
باشد و او در ملک غیر خویش خفته باشد و اگر خصم گوید که ایشان را میراث بود به پدران خود داده
الجواب این باطل است بدانکه اگر وی را میراث بودی فاطمه را نیز بودی بزعم خصم وی را نبود
عجب کاری بود که دختر رسول از رسول صلعم میراث نگیرد و دختران ابوبکر و عمر از وی میراث
گیرند و اگر ایشان را میراث بود و پدر رسول را داده بود هبت رجوع نرسد الراجع فی هبته
کالکلب فی قیئه و نیز در این صورت بعض عهد رسول باید ستد الا هم بیم حق تعالی حضرت
نداد که یک عمر در خانه بنشینند و جمعی را ببغض میکردند و ایشان را از آن منع کرده و داده
فرمود پس چگونه اجازت دهد که در آنجا روند بی اجازت رسول صلعم و فاطمه و چندین مدت
بی اجازت عمر از رسول آنجا خفته بود تا آخر گفت ان ذلکم کان یوذی النبی و در حق موذیان
رسول صلعم گفت و الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
و اعد لهم عذابا الیما و دیگر آنکه فرمود حق تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و این سنت هنوز باقی است در مسجد رسول احترام و اکرام است
و امثال آن آواز بلند بر نیاورند و ایشان کلنگها و تبرها و بیلها بکشیدند و در حضرت رسول
صلعم بساط نبوت بر زمین صلب میزدند چنانکه بر جان و صدای آن به بقیع و مدینه میرسید و هر که
دقعه کلنگ [illegible] خدای تعالی شرم [illegible] در رحمت او در ایشان
و بعد از مرگ نیز [illegible] الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون حق تعالی نخواست که رسول را از بیرون حجره آواز دهند چگونه شاید که دیوار
او بشکنند و آن بر فتنها چون زلزله یا صاعقه [illegible] **نکته** بعد از نبوت رسول
زنان جمله در حجرها که در حال حیات رسول صلعم در آنجا ساکن بودند بعد از رسول نیز هم در آنجا ساکن
بودند و قرن فی بیوتکن عایشه رسول او را از خانه بیرون کرده [illegible] آن بود که وی
که بعد از وی بر جمل سوار شد و بجهاد در رو و غزا کند تا [illegible] حاصل شود [illegible] فضیلت او [illegible] دیگران
بدین درجه بود که قصد قتل علی و حسن و حسین و صحابه رسول میکرد و دیگران را [illegible] روا داشتند

مخالف را

الجواب

الآیة فی هبته

مخالف را شرم بودی اگر چون رسول او چنین سواری را بنجال میدید و دانست که خجالت او باشد که زن او بجنگ
چنان کسی رود و در لشکرها و میمنه و میسره و قلب است و او را در طلاق او در دست علی ع کرد و علی بدان
اشارت امتثال نمود با آنکه ناقص حیا که خانه بدشت شوهر نیز ندارد **فصل** فی اسلام
علی ع علی در اسلام سابق بود پیش از ابوبکر و عمر و عثمان و بلال ایشان و بعد از ایشان عبادت
خدای کرد بلکه عبادت عالمیان از برکت جهاد او است لضربة علی خیر من عبادة الثقلین
و لا انجر گویند که روز ایمان طفل بود ایمان وی را اعتباری نباشد **الجواب** اگر ایمان طفل را
اعتبار نباشد کفر را نیز اعتباری نباشد پس بر فطرت خدای تعالی باشد فطرة الله التی
فطر الناس علیها و حدیث خلقت عبادی حنفاء و حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه
یهودانه و ینصرانه و یمجسانه معنی آن که درجه نبوت بالاتر از جمله مراتب است و چون نبوت
کودکان جایز است ایمان اجوز باشد حق تعالی یحیی را پیغمبری داد و وی کودک شش ساله و آتیناه
الحکم صبیا و عیسی را نبوت و کتاب داد انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا
و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت
حیا و این جمله معنی با ایمان توانند بود و حق یوسف هم چنین چنانکه در چاه بود گفت
و اوحینا الیه لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون چون کودک صاحب شریعت
بود آن صاحب اسلام نیز تواند بود [illegible] **جواب آخر** سلمنا که کودک بود ایمان
او بالغ نبود اما ایمان اول مرتبه است که بالاتر است از جمله مراتب انسانی و هر ک لابد که بدعوت
رسول بود باشد و رسول با اجازت خدای تعالی دعوت کرده باشد و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی و قوله ان من المتکلفین و قوله و لو تقول علینا
بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین بنا بر این تخصیص
خدای و رسول دعوت او را اگر چنان کودکان عالم لابد که بر او منزلتی و منزلت عظیم بوده باشد
در میان عالمیان که مخصوص باین نوع تا پس کار نبوت او دعوت علی نیز در کسی که اعلام آیات
بود و اگر فرضا نبود هر آینه بود و نه بدعوت رسول بلکه ایمان او من تلقاء نفسه بود این فضیلتی بود
که هیچ عقل بدین درجه نرسد و خواطر محبت این نکرد زیرا که دهر دو در شرک و کفر در جهان [illegible]
و ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و غیره ایشان جمله کافر و مشرک و کودکی نابالغ آمد و ایمان نوع فضیلتی
باشد که اوهام و عقول بشر بدان نرسد و در عالم [illegible] زاید برین منقبتی نباشد **الجواب آخر**

باشد و اعلام این نوع از مراتب
عند البلوغ چنانکه در زمان عیسی
بشارت [illegible] داد [illegible] اعلام [illegible]

[illegible]

حق تعالی رسول صلعم را باتفاق بمکلفان فرستاد نه بصبیان و مجانین و باتفاق رسول صلعم ویرا دعوت
کرد بدین پس باید که بالغ بوده باشد اگر گویند الجواب حقتعالی گفت وانذر عشیرتك
الاقربین بحکم این آیت لازم بود که اول خویشان خود را دعوت کرده باشد زیرا که عرف
و عادت شایع است که شخصی وعظ عالمیان کند و اهل خانهٔ خود را مهمل فرو گذارد و [illegible]
گفت وامر اهلك بالصلوة والزکوة واصطبر علیها وقال قوا انفسکم واهلیکم
نارا وقودها الناس والحجارة اتفاق است که علی علیه السلام بمعاویه نوشت و دعوی بروی انکار
که سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی رسول
روز دوشنبه صاحب وحی شد و نماز بکرد علی روز سه شنبه بروی نماز بکرد که چون رسول ویرا دعوت
کرد گفت تا با پدرم باز گویم مرا مهلت ده رسول صلعم گفت یا علی انها امانة علی گفت
اذا کانت امانة فقد اسلمت عبد الله بن عباس گوید چون دعوت کرد با نماز و اسلام
مر علی را علی گفت ان هذا دین یخالف دین ابی حتی انظر فیه واشاور ابا
طالب رسول گفت انظر واکتم فمکث هنیئة ثم قال لحبیبك ولصدق نفر گویند
وی در تنها بد نشستی و باید مشورت کردن و صبر کردن [illegible] و در کار آن باید کرد شاید
گفتن و اظهار نا کردن ولیکن است که در اسلام بدلیل گرفت نه بتقلید و کودک نبود زیرا که کودک را
تمیز نباشد میان حق و باطل و اگر وی بالغ نبودی رسول ویرا وصیت نکردی بکتمان تا وی ویرا
بامینی نسبت کردی رسول صلعم ویرا بامین نسبت باید که بروی واثق بوده باشد و من در کتاب مناقب
الطاهرین این باب را بسطی تمام بکردم طلب کن [illegible] در مدت عمر خویش در زحمت کافران
و منافقان بود الا آنست شجاعت که اورا بود پدر زن چنانکه اورا بود جعفر چنانکه اورا بود فرزندی
چنانکه اورا بود [illegible] رسید چنانکه اورا بود هیچ رسولی را نبود
رسول گفت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت حقیقت است که هیچ [illegible] چندانکه اورا
نرنجانیدند و پیش از وی هیچکس را نام و لقب امیر المؤمنین نکردند الا اورا و نه بعد از وی مگر جمعی
که بدروغ بر خود بسته لعنهم الله سؤال از ترهات ایشان گویند شاعری اشعار میکرد در ستایش عمر
در آمد رسول صلعم گفت خاموش باش [illegible] شاعر گفت یا رسول الله این چه مردی است که
وی چون در صحبت تو میآید مرا خاموش میکرد رسول گفت عمر است وانه لا یحب الباطل
الجواب از غایت محبت عمر رسول صلعم را بباطل نسبت کردند چگونه شاید که رسول رغبت باستماع باطل نمود

و عمر از آن بری و اگر بصورت [illegible] ولکن باطل بر رسول حواله کنند بسیار صور توان کردن ولکن
بدین مذهب [illegible] فاعل جمله قبایح است ظلمها [illegible] و مرید شرط ظلم و زنا و لواطه و امثال آن و مقصود
از جمله تنزیه ساحت عمر است که [illegible] برای تنزیه ساحت عمر رسول را بباطل بود و باطل شنود [illegible] مذهب
باطل فاسد ایشان عجب شد و مع هذا روایت کنند که عمر گفت اعجب الاشیاء الا الشعر و گفت
علموا اولادکم الشعر فانه دیوان العرب و به یعرف انسابکم و حفظ مناقبکم و گویند
که ساریة بن زنیم در زمین فارس بود و وی را حرب افتاد سید عمر بانگ بکرد که یا ساریة الجبل الجبل
فسمع ساریة صوته فانحاز الی الجبل چندین راه آواز وی شنید [illegible]
کرامات عمر بود که ساریه [illegible] استماع داشت غرض ایشان آن بود که رسول [illegible]
خبر داده بود [illegible] جعفر [illegible] عبد الله بن رواحة
و گویند [illegible] عثمان [illegible] رسول صلعم و مع هذا [illegible]
مباهله نباشد [illegible]
بود و مرتبه [illegible] رسیده که [illegible] بالبیت معزول کردند که لعنت بر ایشان باد و برای طایفه نیز ذکر را
دشمن دارند [illegible] رسول ویرا امام [illegible]
[illegible] اهل البیت [illegible]
اعتقاد داریم [illegible]
و گویند که ابو بکر بر رسول انفاق کرد الجواب حق تعالی رسول را مستغنی کرد [illegible] انفاق ابو بکر [illegible]
[illegible] الانفال لله والرسول [illegible]
[illegible] اهل بیت لا یحل لنا الصدقة [illegible]
ایشان گویند که ابو بکر را [illegible] هجرت [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
کردی [illegible]
این مال از کجا حاصل شده [illegible]
من فضله و چون سورهٔ برائت آمد امیر المؤمنین علیه السلام براهل موسم خواند [illegible]
[illegible]
و از اینجاست که [illegible] لازم است [illegible]

صحابه که از مهاجران مدح فرموده که قال للفقراء الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم وقال
تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافاً **منه** وقال تعالی الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی و رسول الله صلعم در آخر عمر خود بر منبر رفته بود گفت اللهم هل بلغت یعنی
بود که حرام و حلال و امر و نهی و جمله شرایع تبلیغ کرده شد پس قیاس و اجتهاد و استحسان و آراء
باطل بود و علل شریعت مضمحل و قیاس داخل در تحت فرمان و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون خدای یکی و رسول یکی و شریعت یکی وا و فاضل کجا بود الا هذا یکی
قیاس الباب ینبغی که مکرر گفته اند و لا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم البینات
اختلاف و افتراق و طرق البینات باطل و حق یکی فماذا بعد الحق الا الضلال و حق تعالی فرمود
که ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً و گویند اختلاف امتی رحمة از جمله
حکایات است اختلاف امت رحمت است و اتفاق حق نیست الا اتفاق سخط و نقمت نیست
و در حدیث حکم فی ذلک عشرة دراهم و لخطاء حکم الله ثم حتی یوم القیمه
مصفود ایداه و تنقیض این روایت کنند حجت را و اجتهاد را که اذا اجتهد الحاکم
فاخطا فله اجر و اذا اجتهد و اصاب فله اجران و گویند کل مجتهد مصیب چون
خطاها و مناقضات ائمه ایشان و جهل ایشان بر عالمیان مخفی نبود این حدیث ما بدر وضع
افترا کردند عذر ضلالت خود را ساختند و عجب آنکه در همه عالم هر که اجتهادی بکند و قول تقریر بکند
در یک مسئله آن را مصیب خوانند و القول وی را در زمره شریعت آرند و تقلید آن را از علما شمارند
و در عدد مجتهدان نهند و مصیب دانند الا ائمه شیعه و علمای شیعه را چون زین العابدین و محمد باقر
و جعفر الصادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی الرضا و امثال ایشان علیهم السلام با آنکه خاندان عصمت
و طهارت و از اهل بیت نبوت قول ایشان را هیچ عقدی نیارند با آنکه دانند که علمای ایشان
چون ابو حنیفه و شافعی و امثال ایشان از جمله شاگردان ایشان بوده اند و خدمتی کرده
اینجا نبودند عجب کاری بود که اجتهاد ما را حق است و اجتهاد جعفر صادق علیه السلام را که وی ابصار
هزار داری معتبر اند از ایشان چون بایزید بسطامی و ابو حنیفه گوید باطل سبحان الله ما اعظم
هذه العداوة و هذه الضلالة مع عترة الرسول صلعم با آنکه در کتب ایشان مشهور است
که رسول گفت انی مخلف فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا کتاب الله
و عترتی اهل بیتی رسول گفت تمسک به کتاب خدا کنید و عترت من ایشان تمسک تقلید کنند جمله

عباس گفتا اول من قاس ابلیس و رسول گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من
رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی و رسول صلعم گفت النجوم امان
لاهل السماء و اهل بیتی امان لامتی و مع هذه الروایات چگونه روا بود
ابو حنیفه و شافعی و مالک تند بلبس للظالمین بدلا و عجب که جمیع الثقات با خبار
عترت و ائمه معصوم نکنند و آن اخبار آحاد دانند و هر چه ابو هریره و انس بن شعبه و امثالهم
روایت کنند حق و متواتر دانند با آنکه گویند رسول صلعم ابو بکر را گفت ان فیک لشعبة
من الکفر و مغیره زنا کرده و هر دو یک عمر سه مرد گواهی دادند و عمر با نگاه بر گواه چهارم زد
تا بترسید و زبانش مضطرب شد زیرا که مغیره دوست عمر بودی با ایشان علی علیه السلام تهدید و تنبیه
آن خدای روی در فعل او و رسول در حق ابو موسی اشعری گفت انه امام الفرقة و ایشان
روایت کنند از حذیفه از سلمان از رسول صلعم که ستفرق امتی علی ثلث فرق فرقة علی الحق
منها شیئاً یحبونی و یحبون اهل بیتی مثلهم مثل   الذهب او فضه اوقد علیها
صاحبها فلم تزد الا خیاراً و فرقة علی الباطل لا ینتقص الحق منها شیئاً
یبغضونی و یبغضون اهل بیتی مثلهم مثل الحدید اوقد علیها صاحبها
فلم یزد الا شراً و فرقة مذبذبة فیما بین علی هؤلاء ملة السامری
یقولون لا مساس امامهم الاشعری و ایشان روایت کنند که رسول صلعم گفت ما
ولّت امة امرها رجلاً و فیهم من هو اعلم منه لم یزل امرهم یذهب سفالاً
حتی یرجعوا الی ما ترکوا و با این روایت که علی اعلم بود ترک کردند و غیر وی را که جاهل
بود اختیار کردند که در عهد صاحب الزمان علیه السلام با جاهلان کردند که ترک وی کنند الی الله

باب در بعضی از ظلمها که بر خاندان رسول صلعم
رفته است بعد انکه عادت عالمیان بر آن است که مردان از رقت و شفقت بر زنان چشم پوشند
آن مردان در سایر قضایا با ایشان بنا بر این فاطمه با جلالت قدر او و قرابت با رسول
و قرب عهد او از رسول استغاثه کرد از جمله اصحاب و استغاثه کرد از هر یکی بر ظلم خود کس
هیچکس اجابت نکرد و چون عایشه قصد قتل علی و حسن و حسین علیهم السلام کرد ده هزار مهاجر و انصار
بر وی جمع شدند و اسوم با جمل کشته شدند و غرض از بازگرفتن فدک از ایشان آن بود
که ایشان درویش گردند تا مردم گرد ایشان نگردند ابو بکر با فاطمه گفت ابنتی با حمراء الشق

لیشهد بهالك ما انکه او صحابه الیه متفرق شده بود و گواه ابوبکر از اهل بیت آوردن علی ع و
حسن و حسین ع و ام ایمن بود صاحب بکر دو گفت علی ع با اولاد جذب نفع میکنند و ام ایمن کیست
و وی شنیده بود که رسول در حق علی ع گفت علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق
حیث ما دار و در حق حسن و حسین ع گفت الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
و هما امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما و در حق فاطمه ع گفت فاطمة بضعة
منی فمن اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و ان الله لیغضب
لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و در حق ام ایمن گفت علی خیر و الی
خیر چون این حالت برفت پس عمر از کار [illegible] که مال بحرین جابر بن عبد الله انصاری رض
بود پیش ابوبکر گفت یا ابابکر رسول مرا گفت اذا اتانی مال البحرین حثوت لك
ثم حثوت ابوبکر او را پیش خویش خواند و از آن مال که بهر جبه از آن چیزی مستحق ابو
[illegible] منت بری داد و هیچ حجتی و بینتی بر صدق قول او نجست ابوبکر به صورت صاحب
دانند و فاطمه را گواهان مخطی و دروغ زن با آنکه چند آیات قرآن بخلاف غدر او گواهی میدهد
و صدق دعوی فاطمه مجرد شمال مسلمانان به دیگر داد و [illegible] و حجتی مستحق باز گرفت
و از بهر چه صورت دعوی ها میکرد فاطمه بجهت پدر جابر [illegible] وعده رسول این صاحب
و آن خارج بود فاعتبروا یا اولی الابصار و هم چنین حق سعید بن زید بن نفیل گواهی داد که رسول
ص گفت ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن و ابو عبیده از اهل
بهشت اند و هیچ صحابه با وی اقامت شهادت نکرد و به تصدیق او مع هذا جذب نفع و جاه
او را احسن [illegible] قبول کردند و از فاطمه ع رد کردند و نه اندیشه کمال زن شوهر و فرزند را
نباشد الا میراث با جمله همه جهاندار [illegible] نه الا این ظرافت ترک علی سابق ایمان و اسلام
بود و هرگز در خدا شرک نیاورده بود و در علم و زهد بر عالمیان سبق برده بود از رسول
گواهی داد [illegible] چنین کسی که [illegible] چهل و شصت سال مشرک بوده باشد و وی را از علم و نه در [illegible] علی
صالح و در جمله غزا [illegible] و منهزم [illegible] عمر چند او رسول [illegible] به ضعف گواهی ع
رد کنند و عجب از جمعی که آنچنان کفر بود با [illegible] قبول کردند و در [illegible] اند و [illegible]
محفوظ [illegible] انند که وی چیزی طلب کرد که وی را نبود و عجب که [illegible] زنان را علم باشد
فاطمه ع [illegible] گویند به ضعف فاطمه [illegible] اعتقاد پس گویند که رسول گفت خذوا

ثلث

ثلث دینکم عن عائشة لا بل خذوا ثلثی دینکم کله سبحان الله عجب ابوبکر [illegible]
و جمع عالم و دختر رسول زن علی ع مادر حسن و حسین جاهله [illegible] اند [illegible] قوی اند [illegible]
گویند که علی ع در مدینه رسول بود و با وفور علم این [illegible] که [illegible]
و [illegible] ابوبکر و عثمان بود و فاطمه سوا آخر این قدر اعلام نکرد و رسول [illegible] نیز وی را اعلام نکرد با آنکه حق
تعالی گفت و انذر عشیرتك الاقربین عجب که دختر مرد را از تعلیم و تادیب میکرد و فاطمه
کیان و اولاد خود را جاهل سر در صحرا داد و [illegible] و تهذیب و تادیب و تعلیم ایشان کرد
حق تعالی و امر اهلك بالصلوة و قال قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس
و الحجارة و قال و انذر عشیرتك الاقربین و رسول گفت بعثت الی اهل بیتی
خاصة و الی الناس عامة [illegible] که رسول ص را مقصود [illegible] با آنکه
رسول بهر سفر که رفتی ابتدا به فاطمه کرد و از خانه او [illegible] شدی و چون باز
آمدی اول در خانه او شدی و از آنجا بخانه زنان خود رفتی عجب که در دعوی فاطمه بینت طلب کرد
از وی و در دعوی انا معاشر الانبیاء [illegible] هیچ بینتی [illegible] با آنکه ظاهر قرآن مانع است [illegible] چند
مواضع [illegible] نوع [illegible] و افسوس [illegible] تا غایت عداوت اهل البیت [illegible] عجب که
بینت [illegible] و عایشه که رسول او را در آن حجره [illegible] بود [illegible] چون دعوی که
حجره [illegible] و هیچ [illegible] طلب [illegible]
سبب [illegible] طلب [illegible] از [illegible] رسول [illegible]
بودند [illegible] تمام نکرده بود [illegible] روز سقیفه [illegible] رسول تمام [illegible] عجب تر
چون حسن را اجل نزدیک بود وصیت کرد او را غسل کنند و تجهیز و بر سر روضه رسول برند
تا تجدید عهدی بکنند و از آنجا به بقیع برند پیش جده فاطمه [illegible] چون مرقد پاک او را
برداشتند و قصد روضه کردند عایشه [illegible] المجاهدة فی سبیل الله سوار شد
بر استری و مروان [illegible] با لشکر گران از بنی امیه [illegible] و گفت نگذارم که او را دفن کنید
لا یدخلوا بیتی من لا احب [illegible] عبد الله عباس گفت حسن ع از آن بزرگتر است [illegible] ابن [illegible]
کنند و بعد از مرگ رسول ص زحمت او دهند و [illegible] فرماید زدن برای تجدید عهد گفت
مر البر روضه [illegible] عایشه با عبد الله [illegible] که عایشه [illegible] از مروان لعین [illegible]
و [illegible] جنازه حسن ع اند [illegible] عبد الله گفت [illegible] تجملت [illegible] تبغلت و ان عشت

نفیلت لك التسع من الثمن وبالکل تکلمت واحجب منه کربلا فاطمه که رسول
بوی داده بود باز گرفت ارافضی وعمر بنقص قرآن ارزان وی واولاد وی وشوهر او بود
باز گرفته وطعنه در قرآن زدند که منسوخ است نا مخصوص است اولاد فاطمه بقناعت وکم
وضیق العیش ها کردند چنانکه از گرسنگی وبرهنگی ایشان تا بامیان وفقر وظلوم واز بد گشت
وحفصه هر سالی دوازده هزار درهم بار ایشان تعیین کردند تا هر لام سلمان زن خلیفه
رسول الله جز رسول وابوبکر لنگ بکشتند ودختر دیگران سو ناحق چند بن هزار درهم شدند وسیعلم
الذین ظلموا آل محمد منقلب ینقلبون النار یعرضون علیها غدوا وعشیا
ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب فصل
در کتاب مفلت فلانم در آخر مجلد ثالث آمده چون آن حرام زاده لعین یزید حسین ع را بکشت
با هجده تن از قرابات رسول وهفتاد وسه تن از شیعه خاندان در مدینه مهاجر وانصار بغریب
گرفتند در سراهای خویش ولواحقان با جمعی عظیم در سرای ام سلمه جمع آمدند ونوحه میکردند عبد الله
عمر گفت یا معشر قریش ستجل هذا من رسول الله وانتم احیاء لا افلا د
دون یزید از مدینه بیرون آمد بهر منزل که رسیدی خلق را بر یزید اغوا کردی واظهار
لقبیح وتکفیر او کردی ومردم برا آنجا از وی قبول میکردند ومیگفتند هذا ابن الخلیفة
چون براه دمشق رسید یزید ویرا در خانه برد وخالی وگفت خط پدر خود را باز شناس اگر چه من
کردم با حسین ع وپدرم کرد با حسن ع وعلی ع با جازت پدر تو عمر بود وکمتوبی بیرون آورد از صندوقچه
بخبر قلم بسته خلاصه نامه آن بود که این عهدیست از عمر بن الخطاب بمعاویه بدان ای معاویه که محمد
جادو وکیلت وسحر مارا از عبادت لات وعزی وهبل ویغوث ویعوق باز داشت بدر
عبادت کعبه داشت ودر سحر بر موسی وعیسی بر بنی اسرائیل غالب آمد ومن چنانم که بودم قبر لات
وعزی وهبل نکردم ونکنم وچون محمد ص متوفی شد بجهل آن تو ظو کردم تا گواهی دادند که محمد
گفت الائمة من قریش وعلی ع را از کار خلافت معزول کردم ودست بسته ویرا از خانه بیرون آوردم
خلق بر بیعت ابو بکر داشتم وظاهر اظهار سنت محمد میکردم وباطنا بر حال خود بودم که در جاهلیت
بودم وبا اولاد محمد هر چه مقدور شد میکردم ومیکنم وترا که معاویه نصیحت میکنم که برایشان
الغا بکنی وهر چند که مقدور شود ایشان را بکشی واگر بتوانی خاندان محمد را برداری واز ظاهر شرع
محمد تجاوز نکنی تا امت بر تو خروج نکنند وبباطن الخ گفت سه دفعه آن میکنی وزینهار که محبت

لدث

لات وعزی از دل وجان بیرون نکنی که فخر تر اینم والسلام قریب که این آیه بسط
عظیم از این خط نوشته عبد الله که این نامه برخواند خوش شد وگفت پدرم هرگز
این سر با من نگفت چنانکه با پدر تو گفت ویزید عطاهای بسیار بعبد الله داد چون عبد الله
از پیش یزید بیرون آمد گفت صا قال یزید الاصل قاد علا لا اود دت لحی الخبائث
له فی فعله وبا عطاء وجوایزات با مدینه شد فصل علماء ایشان جماعتی
بنو امیه بودند وفاسق وفاجر چنانکه خلفاء وبلغت وتبرا از خاندان محمد ص کار
ونیادی خود منتظم میدیشند وایشان بودند که جمعیت ساختند بقتل عثمان وزید
وعلی ع وحسین بن علی ع منهم هشام زعم ان شرب النبیذ سنة وترکه مسروقة فجعل
ترک السنة مروة وقال ان روح عیسی لیست بمخلوقة ففضل سلمة الاوش
قاضی الریان نکل به فضر بعنه الحضر اسان ومن الرواة والفقها
دین کان مودیا بالتحیا علی ولده منهم شعبان السوری کان
فی شرطه هشام بن عبد الملك وهو شهد قتل زید بن علی ومنهم
منبه بن هرون وکان فی قهرمة للحسن بن قحطبه ومنهم الزهری
والناقل لحل اخبارهم وهو یکون علیا مع هشام ابن عبد الملك
وادرقت غلاما وقتله ومنهم سعید بن المسیب لم یحضر قتل زین
العابدین وقال رکعتان اصلیهما احب الی من حضور الی رسول الله
ومنهم الواقدی الناصبی ومحمد بن سیرین یلعن علیا سنین مع
الحجاج ولا ینکر علیه اذا سمع لعن الحجاج فی المسجد خرج منه وقال
لا اطیق اسمع بسیم ابی محمد واما سفین الثوری فهو عن یحیی انه
مر علی بن ابی طالب علی مسجد السم الابعد علی ع فمن ابن جا سفین لهذا
الحدیث ومن الرواة والفقیه خالد بن عبد الله الواسطی روی
ان الجنة والنار یحرصان ومنهم منصور بن معتمر وکان شرطیا
لهشام بن عبد الملك ومن الرواة والفقهاء سعید بن حسن
وکان علی عطاء الجیل فی زمن الحجاج وکان یمع یزید بن معاویة
فی الروم ویحلف ویقاعد عن الحسین ع وخرج الی الحجاج ومنهم من

فصل

البصري تخلف عن الحسين وكان فيمن خرج مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث ثم خرج في جيش
الحجاج الى الكفر والنفاق ومنهم مسروق بن الاجدع وهو من الهمدانيين اخذ عطاء عن علي وخذله
صفين وخرج الى صفين وكان مسروق يلي العمل بالبصرة لعبيد الله بن زياد وعليها العمال [illegible]
يا زيد [illegible] ومنهم ابو موسى الاشعري رأس المنافقين ان حذيفة بن اليمان [illegible] شهادة بانه
منافق وروى محمد بن حميد الرازي عن زكريا بن يحيى عن حبيب بن يسار وعبد الله بن زيد عن سويد بن غفلة
قال كنت مع ابي موسى الاشعري على شاطي الفرات فقال سمعت رسول الله صلعم يقول ان بني اسرائيل اختلفوا ولم
يزل الاختلاف بينهم حتى بعثوا حكمين يضلان ويضل من تبعهما فقلت اعيذك بالله ان يكون احدهما
انت فخلع قميصه [illegible] ذلك [illegible] ومنهم المغيرة بن شعبة وقد شهد عليه ثلثة بالزنا
عند عمر فلقن الرابع فتلجلج في الشهادة واندفع عنه ومنهم عبد الله بن مسعود حق عثمان حتى
مات فيه [illegible] عثمان برجل [illegible] اخذنا على عثمان صيفه على الصراط وان عثمان لكن
عبد الله جناح بعوضة وروى خالد عن حماد بن سلمة عن سلمة عن عبيدة عن ابن مسعود عن النبي صلعم [illegible]
انه قد يخفر عليكم رجل من اهل النار فخفر عثمان فايما عندكم افضل عثمان ام عبد الله بن مسعود هذا
قول عبد الله وهذا افضل عثمان فقال لما اثبت عثمان المعوذتين في مصحفه ليستا من كتاب الله وانما
عوذ بها الرسول فلئن صدق عبد الله فقد هلك عثمان لان النبي صلعم قد لعن الله الزايدة في كتابه
ولئن كذب فقد هلك عبد الله بجحود ما انزل الله ومنهم ابو هريرة الدوسي وقد ضرب عمر بن الخطاب
راسه بالدرة فقال اراك قد اكثرت الرواية عن رسول الله ولا احسبك الا كاذبا وقال
فيه امير المؤمنين اكذب الناس على رسول الله هذا الغلام [illegible] قاتل علي بن ابي طالب
في عسكر معاوية ويزيد [illegible] بصفين ومنهم كعب الاحبار الذي ضربه ابو ذر الغفاري على راسه
وقال [illegible] في الدين فوالله ما خرجت اليهودية من قلبك ومنهم عبد الله بن عمر [illegible] بيعة علي
ثم مضى الى الحجاج طرقه ليلا وقال [illegible] يدك لابايعك لامير المؤمنين عبد الملك فاني سمعت
النبي صلعم يقول من مات ولا امام له مات ميتة جاهلية حتى انكرها عليه الحجاج مع كفره وعتوه وفيهم عطاء
ابن ابي رباح [illegible] في المسح على الخفين والجوربين ان المسح سنة عندكم على الخفين ومنهم
ابراهيم النخعي الذي تخلف عن الحسين ابن علي ع وخرج مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث
وخرج في جيش عبيد الله بن زياد الى خراسان وقال لا خير في النبيذ الا في الصلب وقد
روت الامة ان النبي صلعم قال كل مسكر حرام وفيهم ابو حنيفة افتى لو ان رجلا غاب عن امراته

عشرين سنة

عشرين سنة واكثر ان الولد ولده ومنهم ابو اسحق السبيعي قد اخرج بديلا يقاتل الحسين عليه السلام بكربلا
ومنهم الشعبي خرج مع عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث وتخلف عن الحسين ع وسرق من بيت
في حفظه مائة درهم [illegible] ومنهم ابن مريم عبد الغفار روى سفيان الثوري
تمييزه في الرواية انه يشرب الخمر ولكن لا يكذب في الحديث ومنهم خالد بن الحذاء وهو اول من وضع
العشر فقال ان اموال التجارة وكان [illegible] في كل وقت لا يمكن اخذ الزكوة منها فلو وضع
عليهم شي يكون حلالا وروايات هؤلاء [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
بود بر بيعت ابو بكر [illegible] كان بيعة ابي بكر فلتة وقى الله شرها فمن عاد الى مثلها
فاقتلوه وگويند كه رسول ابو بكر را مقدم كرد [illegible] واين باب اثبات [illegible] خلاف [illegible]
ورسوله لان الله تعالى قال يا ايها الذين امنوا لا تقدموا بين يدي الله
ورسوله [illegible] ابو بكر تقدم كرد پس او مؤمن نباشد [illegible]
باشد كرامت [illegible] رسول [illegible] باشد وروى [illegible] قال
حدثنا اصحاب ابي سفيان الثوري قال سئل سفيان الثوري عن ابراهيم
بن المهاجر قال ضعيف وسئل سماك بن حرب قال ضعيف وسئل عن
طارق فقال ضعيف ثم قال سفيان لو سئلتموني عن عامة الذين
احدث عنهم ما كنت كذا وكذا ومنهم روى اسحق بن ابراهيم الحنيفي
عن العوفي قال دخلت مسجد النبي صلعم فاذا رجل قد تسجى بثوبه وحوله
جماعة فسالتهم عن شي فخبروني فقلت يا اصحاب محمد تضنون بالعلم
قال فكشف الرجل المسجى ثوبه عن وجهه واذا شيخ ابيض الراس واللحية
وقال العلم لي [illegible] امتي [illegible] ماذا [illegible] هذه الامة مكتوبة
على وجهها منذ قبض الله نبيها واسم الله لو [illegible]
لا يؤمن مقاما اقبل فيه قال وسمعته وهو يقول قبل ذلك الا هلك اهل
العقدة الا ابعدهم الله والله ما اسى عليهم انما اسى على الذين يهلكون
من امة محمد قال فلما كان يوم الاربعاء رايت الناس يموجون فقلت ما
لكم قالوا مات سيد المسلمين ابي بن كعب قلت ستر الله على هذا المسلم
حيث لم يقم ذلك المقام روى الواقدي لما بعث النبي صلعم عمرو العاص الى ذات

سلاسل وكان ابو بكر تحت يده قال رافع بن ابي رافع قلت والله لاختارن
لنفسي صاحبا لينفعني الله به فاخترت ابا بكر بصحبته وكانت له عباءة فدكية
فاذا ركب خللها واذا نزل لبسها فقلت يا ابا بكر علمني شيئا ينفعني الله به
قال لا تشرك بالله شيئا واقم الصلوة وآت الزكوة وصم شهر رمضان وحج
البيت واعتمر ولا تأمرن على اثنين من المسلمين قال قلت اما ما امرتني من الصلوة
والزكوة والحج فانا افعله واما الامارة فاني رايت الناس لا يصيبون هذا الشرف
وهذا الغنى وهذه المنزلة عند رسول الله صلى الله عليه وآله الا بها قال انك استنصحتني
فجهدت لك نفسي قال فلما توفي رسول الله ص واستخلف ابو بكر جئت اليه
فقلت يا ابا بكر الم تنهني ان اتأمر على اثنين من المسلمين فمالك تأمرت
على امة محمد قال اختلف الناس وخفت عليهم الهلاك ودعوني فلم اجد
من ذلك بدا وهذا عمار وعلي وابو الهيثم بن التيهان وجميع من كان
في حرب علي لم يتغافلوا من امر طلحة والزبير وعائشة هؤلاء ولم يتغافلوا امرهم
وفعلت المقابلة بينهم ومعاوية وعمرو بن العاص ومن تبعهم سلوا السيوف
بوجه علي اسر ولعنوهم وابن العباس وابن عمر وسعد وقعدوا عن بيعته
علي ع وعثمان نفوا بانه لا الولية كما يفعل باهل الخنا والريبة وعمار بن مسعود
بلعيان عثمان وعثمان فعل بهما ما وصل اليك ولم ينكر احد على عثمان
لا عليهما وهذا عمر بن الخطاب شهد لاهل الشورى بالجنة بانهم افضل
اصحاب ثم امر بان تضرب اعناقهم ان لم يبرموا امرهم بغير جرم يوجب القتل
فكانت عائشة تخرج قميص رسول الله ص وتقول هذا قميص رسول الله
لم يبل وقد ابلى عثمان سنته وهي اول من سمت عثمان نعثلا ثم خرجت
تطلب بدمه واصحاب محمد باجمعهم حضر والعثمان قتلاه او خذلانا وبيعته
كانت في اعناقهم والمغيرة بن شعبة عمر يعلمهم باهريرة الدوسي له بخبثه
فقال يا عدو الله وعدو رسوله وعدو المسلمين اخذت مال الله واستخرج
منه اثني عشر الف درهم وعزل ابا موسى الاشعري فحدثنا الا ستبدلهم
وقال التابعي عن سمع هذا الحديث تبعك او لا تعلمن بل فضي مع عوام

من سمع

من سمع معه وعمر قد اقتلوا سعدا اقتل الله سعدا وهو سيد الانصار وعمر هم باحراق
بيت فاطمة وشتم عليا والزبير وابو بكر قد انكر على عبد الرحمن بن عوف لما اراد ان تولى عمر فقال
ابو بكر جعلت لم تجد عهدا او استخلفت خيركم وفي نفسه كلكم ورم انفه يريد ان يكون الامر له تجدون
ستر الحرير ونسط الديباج وعمر قد انكر على ابي بكر حيث قال كانت بيعته فلتة وانكر عمر عليه حين قاتل
مع خالد بن الوليد حيث قتل رجلا مسلما رغبة في حسن امراته وجمالها فلم يعجل اليه وحرق ابو بكر
الفجاءة وهو يقول انا المسلم وروى الواقدي ان خالدا اجلس مجاشعة في الحديد وقال له تزوجت المتك
فردت فكتب اليه ابو بكر مع سلمة بن سلامة بن وقش وقال له عمر يا خالد بن ام خالد انك فارغ فنكح النساء
وتقوس بيتي وتقاسمتك مال المسلمين ثم كان بين ابن ابي سعد وابي بن كعب في الشك وقع كل واحد
منهما صاحبه من ابيه وعثمان قال لعبد الرحمن بن عوف يا منافق فقال قلت شعري ما فعلت الى
ما تقول فيه يا ام رضاي بما لم يكن رضا فقال هؤلاء عند الله كما قوم موسى حين اختار منهم سبعين
فيهم عند موسى صالحون وعند الله طالحون وهذه كلها ولا سنة بهم كل واحد منهم يعادي اخر الا نفرا
قليلا من بني هاشم وما يعهم ولذلك قال رسول الله ص لا ترجعوا بعدي كفارا يضرب بعضكم رقاب
بعض وقال لهم الشرك اخفى فيكم من دبيب النمل وقال لهم لتركبن سنن الذين
من قبلكم حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة حتى لو ان رجلا منهم دخل في جحر ضب
لدخلتموه قيل يا رسول الله اليهود والنصارى قال ص فمن اذن خذلك هذا انتم ستردون كما
ارتدت اليهود والنصارى رجا فقدوا موسى وعيسى ع وقال ان من اصحابي من لا يراني بعد
خروجي من الدنيا وقد يؤخذ بناس من اصحابي ذات الشمال فاقول يا رب اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك
فاقول بعدا وسحقا وقال ان الاسلام عريبا كما بدا اهل يعود الاسلام
غريبا الخروج لما دين الاسلام وتركهم الشك بين اصحاب محمد كثيرا اصحاب موسى ولم
يخبر الله تعالى عنهم بعبادتهم العجل مع وجود موسى وحضور هرون لما قبل احد فان اصحاب محمد
ليعبدوا مثل مع ال محمد ص يوفي وعلي استضعف فاجماعهم وافتراقهم ووثوب الاما عليه
علي عليه ابن ابي طالب ع ومن تبعه من المؤمنين من اصحاب محمد ص والباقي كلهم مرتد عن الاسلام
روى سليم بن قيس الهلالي قلت لعلي بن ابي طالب ع يا امير المؤمنين اني سمعت من سلمان ومقداد و
بن الاسود وابي ذر من تفسير القرآن ومن الرواية عن النبي ص ثم سمعت منك تصديق ما سمعت
منهم وكان في ايدي الناس اشياء من تفسير القرآن ومن الاحاديث ثم يخالفونهم فيها ويزعمون

[illegible]

ان ذلك باطل اقرّ الناس يكذبون على رسول الله متعمدين ويفسرون القرآن برايهم فقال علي وقد
سألت فافهم الجواب ان في ايدي الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وخاصا
وعاما ومحكما ومتشابها وحفظا ووهما وقد كذب على رسول الله صلى الله عليه على عهده حتى قام خطيبا فقال
ايها الناس كثرت الكذابة فمن كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من النار ثم كذب عليه من بعده وانما
اتاكم بالاحاديث اربعة رجال ليس لهم خامس رجل منافق يظهر الايمان متصنع بالاسلام لا
يتاثم ولا يتحرج ان يكذب على رسول الله صلى الله عليه متعمدا ولو علم المسلمون انه منافق كاذب لم يقبلوا
منه ولم يصدقوه وقد اخبر الله عن المنافقين لما اخبر ثم بقوا بعده وتقربوا الى الملوك والائمة
الى النار بالزور والكذب والبهتان فقلدوهم الاعمال وحملوهم على رقاب المسلمين فاكلوا
معهم الدنيا والناس مع الملوك والدنيا الا من عصم الله فهذا احد الاربعة ورجل سمع من رسول الله
فلم يحفظه على وجهه فوهم فيه ولم يتعمد كذبا فهو في يده ويعمل به ويرويه ويقول انا سمعته من رسول الله
فلم يحفظه على وجهه ولو علم المسلمون انه اوهم لم يقبلوه ولو علم انه وهم لرفضه ورجل سمع
من رسول الله شيئا يامر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم حفظ الناسخ والمنسوخ او سمعه نهى عن شيء ثم
امر به وهو لا يعلم حفظ الناسخ او المنسوخ ولو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون انه منسوخ
لم يقبلوه ورجل رابع لم يكذب على الله ولا على رسوله مبغض الكذب خوفا من الله تع وتعظيما لرسوله
لم يوهم بل حفظ ما سمع على جهته فجاء به كما سمع ولم يزد فيه ولم ينقص منه وحفظ الناسخ والمنسوخ
فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ وان امر رسول الله ناسخ ومنسوخ مثل القرآن وخاص وعام ومحكم
ومتشابه يكون من رسول الله الكلام وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القرآن يسمع
من لا يعلم ما عنى الله تع وما عنى به نبيه وليس كل اصحاب النبي كان يسئله وكانوا
يحبون ان يجيء الاعرابي والطاري فيسأل رسول الله حتى يسمعوا وكنت ادخل على
الرسول كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة فيخليني فيها ادور معه حيث ما دار وقد علم اصحاب
رسول الله انه لم يفعل ذلك بغيري وربما كان ذلك في بيتي ورسول الله عندي ذلك في منزلي
لم يقم عني فاطمة ولا احد من ابني اذا سالته اجابني واذا سكت عنه ابتداني فما نزلت
على رسول الله آية من القرآن الا اقرانيها واملاها علي فكتبتها بخطي ودعا الله ان
ان يفهمني ويحفظني فما نسيت آية من كتاب الله وعلمني تاويلها فحفظتها ولا نزل على
على رسول الله حلال ولا حرام او امر او نهي او طاعة او معصية الا علمنيه فحفظته

ثم

ثم لم انس منه حرفا ووضع يده على صدري ودعا الله ان يملأ قلبي علما وفهما وحكما ونورا
يعلمني فلا اجهل ويحفظني فلا انسى فقلت ذات يوم يا رسول الله منذ دعوت لي بما دعوت
لم انس شيئا مما علمتني فلم تمله علي ولم تامرني بكتابته اتخاف علي النسيان فقال لست
اخاف عليك النسيان ولا الجهل فقد اخبرني الله عز وجل انه قد استجاب لي فيك فاذا وقع
الخلاف بين الامة وجب على العاقل ان يتمسك بمن اجمع الخلق بان التمسك بهم نجاة وخلافهم
هلاك ورووا الخاص والعام ان الرسول صلى الله عليه قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجى
ومن تخلف عنها غرق **فصل** في الواردات للخوارج على علي ع **الجواب**
عنها اما اجابته لمعاوية فهو لفقد الانصار وخذل القوم ولذلك
قال لا راي لمن لا يطاع وقال حيث قد انصف الرجل من نفسه فان انت
لم ينتهي عن بغيته الى ما في الكتاب شدد فنا عليك مع عدوك
وان الله يقول فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والى الرسول ان كنتم
تؤمنون بالله واليوم الآخر ذلك خير واحسن تاويلا فان لم ترض بما في
الكتاب علمنا انك تارك لامر الله وكذلك فعل موسى لفرعون اذ قال فرعون
اجعل بيننا وبينك موعدا لا نخلفه نحن ولا انت مكانا سوى قال
موعدكم يوم الزينة فعل بدعوا معاوية ومن قبله الى طاعته كما فعل موسى
بفرعون اذ كان واما ما كتبت الى معاوية وعمرو بن العاص ومن قبلهما ع
من امير المؤمنين فقالوا لو علمنا انك امير المؤمنين ما حاربناك فان
اردت ان يقرا كتابك فامح منه امير المؤمنين واكتب باسمك **الجواب**
عنه كتب النبي صلى الله عليه الى صخر بن حرب وسهيل بن عمرو وقبلهما من مشركي
مكة بسم الله الرحمن الرحيم محمد رسول الله
فقالوا لو علمنا انك رسول الله ما جاءناك ولا منا لك ولكن ان اردت
ان نقرا كتابك فامح اسم النبوة فمحا اسم الرسالة وكتب باسم الله
الرحمن الرحيم فقالوا لا نعرف الرحمن الا رحمن اليمامه وهو اسم صنم كان لهم
فكما ان محو اسم الرسالة والالهية لا يبطلها كذلك محو اسم امير المؤمنين
قال لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ولما قيل اصحاب الجمل

ماحواه العسكر وترك النساء والذرارى فان النساء والذرارى لم يبغوا عليه حتى
ما اخذها وكاله ان ياخذ لهذا لا بد منه ولان الذرارى ولدوا على الفطرة
والايمان فكيف يجوز سبيهم وايضا فان الرسول قيل فاتله من اهل مكة ولم ياخذ
من اموالهم شيئا ولا سبى ذراريهم فارضا لم ياخذ النساء لحرمة النبى عم
لاسم زوجته عايشة واعلم ان الله تعالى قال ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ولم
يجوا الله ولم يرخص ان يجاهد احد من المسلمين اربعة وخمسة من الكافرين
كما قال الآن خفف الله عنكم وعلم ان فيكم ضعفا فان يكن منكم مائة صابرة يغلبوا
مائتين وان يكن منكم الف يغلبوا الفين باذن الله والله مع الصابرين
فكيف يقوم على مع شيخا اثنى عشر رجلا مائتين الفا وهل ذلك عنه قال
الشعيب والى مدين اخاهم شعيبا وقال والى عاد اخاهم هودا وقال والى ثمود
اخاهم صالحا وهم كلهم كانوا كفارا واما قوله عند ضربه من ضعف ليت
امى لم تلدنى ولم اخرج الى ههنا فهو كما قالت مريم ع حين قالت يا ليتنى مت قبل هذا
وكنت نسيا منسيا ولم يقل هذا الا لكثرة ذنب الخلق لا لذنب صدر منها
واما ترك اظهار وصية الرسول صلعم فلانه لم يستطع كهرون من موسى وسائر
الانبياء فى انفاذ امورهم العنادة لا العيبة وايضا قال تعالى فاتقوا الله ما استطعتم
وقال ولله على الناس حج البيت او اعتمر من استطاع اليه سبيلا وقال حافظوا
على الصلوة والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين فان خفتم فرجالا او ركبانا
وكذلك الصوم سفرا وحضرا مرضا وصحة ما لا استطاعة للمكلف لجامع انه
قام بانجاز موعده وقضاء دينه والحكم بين الناس وامكنه ابو بكر وعمر عند
العجز والجهل باحكام الدين وقالوا لم يقل على فى خلافته شيئا الجواب عنه كلامهم
فى هذا الباب اكثر من ان يحصى كما ذكرت فى هذا الكتاب ودليله امر الحكم
لخالد بن الوليد ان يقتله ولو كان ساكتا كالاخرين لما امر بقتله مع ان
عليا ع عندهم من اهل الجنة فويل لمن امر بقتله وسعى به ولئن كان التحكيم من على
ضلالة وخرجه عن استحقاق الخلافة فآدم وحوا وسائر الانبياء الذين عصوا
بزعم الخوارج خرجوا من استحقاقهم النبوة واستحق التبرء عنهم وحاشا من ذلك

والماعزة معاوية وعمرو بن العاص كما آدم وحوا ع ابليس اللعين وان كان التحكيم منه خطا فى آل عثمان واسامة
بن زيد والزبير وطلحة وسعد بن ابى وقاص وعبد الله بن عمر وحسان بن ثابت ومحمد بن
مسلمة وقع ان النبى صلعم قال يا على انت تقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين
والناكثين من اهل الجمل والقسط من معاوية والمارقين من الخوارج والنبى صلعم قال
حول الذكر الخوارج كلاب النار شر قتلى تحت اديم السماء وخير قتلى من يقاتلهم وما
اخبرت لما سمع قتل على الخوارج ان النبى صلعم قال خير الخلق والخليقة من قتلهم وكذلك حكم
الرسول صلعم سعد بن معاذ فى امر اليهود ورضى بحكمه وحكم ابا بكر وعمر فى دعوى اليهود
لدرع كان عند النبى صلعم ولم يرض بحكمهما لانهما سالا منه البينة ولعلهما قال
ادنيت منه وحكم عليا وقبل شهادته وحكمه ورضى به زعم الخوارج ان عليا ع
ان ارسل الى عبد الله بن قيس ورضى بما يحكم به فى التحكيم الجواب عنه
ان النبى صلعم ارسل عيينة بن حصين الفزارى لسبى بنى العنبر فخرج قومهم يطلبهم فلما رآهم
انسوا ما صاحوا بوجوههم فقال القوم يا محمد اخرج الينا فلما خرج اليهم تداعيهم لحكم هذا بينا
وبين سيرة ابن عمرو فانهم فقال احكم بينكم وبين قومكم الف ... يا عمران الا عور بن بشر
عمى وهو اعلم منى بهذا فقال يا اعور احكم قال يا محمد فانه يحكم ان تعتق نصفهم وتفادى نصفهم فقال
لكن ذلك لو انصفتكم والحكمان ههنا كان والرسول رضى بهما فاى حرج على ان رضى بما فى
سوال سكوته عن العقد عليها ... ايضا التجا قوم من المماليك وابناء المشركين الى النبى فجاؤا
اليه تعالوا اهو لا لا يطلبون الا ... فقال لابى بكر ما تقول فى ذلك فقال صدقوا
لترددهم اليهم فسكت صلعم وكذلك عمر واكثر اصحابه فاحمر وجه الرسول صلعم فقال لتنتهين يا معشر
قريش او ليبعثن الله عليكم رجلا يضرب رقابكم على الدين يكون كان عين الغضب فكان حال
صلعم وكذلك حكم الشرع كما قال يا ايها الذين آمنوا لا تقتلوا الصيد وانتم حرم ومن قتله منكم
متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل هديا بالغ الكعبة وقال وان خفتم شقاق
بينهما فابعثوا حكما من اهله وحكما من اهلها وقد اوحى الى كيف سؤال نازع فى الحكمان
ان كان معاوية فى كتاب الله افضل فاثبتوه وان كنت انا افضل منه فاثبتونى وهذا
شك منه الجواب قوله تعالى فسيعلمون من اضعف ناصرا واقل عددا ولا ناصر لاحد عند الله
وقال فسيعلمون من الكذاب الاشر على سبيل التهديد ولم يكن له تعالى شك والرسول قد وانا

وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین حکایة نه و علی علیه السلام انا السابق فی الاسلام
و القرآن و رد فی مدح ات بقین کما قال لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
و قاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و عده بهذه
الصفة لا معاویه و امر الله فی القرآن لمعویة ان یود علیا و ان یودی الخمس الیه
و ان یتولاه بآیات المحبة و الخمس و الخاتم اعنی انما ولیکم الله و آیة قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و قد و اصحاب الیمین ما اصحاب و علی الذی
صلی علی الرسول یوم الثلثا من اسلام مع آیات کثیرة نزلت فی علی
و لم یکن لمعاویه فیها نصیب و قیل قد اهدر منی اخذه من کتاب الله حیث قال لسعه
قل فاتوا بکتاب من عند الله هو اهدی منهما اتبعه ان کنتم صادقین و الرسول قال مع اهل
نجران حکایة عن القرآن فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و لیس للرسول شک و غیره
اسود الخوارج مع المسلمین کافة الا ان الشیعة اجابوا عنها فسقط الجواب عن غیرهم لانه فرض
علی الکفایة **باب فی ذکر عایشة و طلحة و الزبیر علی طریق الایجاز**
بدانکه ابن واثلة ابو الطفیل گوید که من از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که میگفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم
و عایشه هم نیز شنیدم که رسول اهل جمل را لعنت کرد و اصحاب صفین و اهل نهروان را عام
کرده و گوید این حکایت در بصره از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم بعد از ظفر و بر اهل جمل و من از خدمت
وی برفتم و بعایشه رفتم و از وی این عبارت پرسیدم عایشه گفت من نیز از رسول صلعم شنیدم
چنانکه علی شنید و لکن من از آن هم حدیث نسیتم و غایت غضب شد و از صادق علیه السلام روایت آمد
که رسول گفت که صفرا زن موسی بعد از وفات موسی علیه السلام بر وصی وی یوشع بن نون
خروج کرد و یوشع وی را بگرفت باسیری و از بهر وصیت موسی خلاص داد جمعی با یوشع گفتند
با وی نکال باید کرد و اعتبار دیگران را یوشع گفت بعد معاحقه موسی پس رسول صلعم
فرمود و انی لا اخشی ان تخرج واحدة من نسائی علی وصیی من بعدی فیقاتله
فظفر بها و یاسرها فیحسن اسرها انچه در میان زنان رسول فاش شد جمله پیش
رسول صلعم رفتند و گفتند ما خبر چنین شنیده ایم برای ما دعا کن تا ما نباشیم از آن زن که
بر وصی تو خروج کند فقال اوصیکن بتقوی الله و لا ترکبن الجمل بعدی و قرن
فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی پس رسول گفت یا حمیرا کرا

بخلقان

بخلقان فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد که ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان کل نبی
بعثه الله قبلی من افتری و در صحابه امیر المؤمنین علیه السلام در خدمت رسول آمد چون رسول
وی را بدید گفت یا علی انک لمظلوم بعدی پس روی با صحابه کرد و گفت اشهدکم
انی سلم لمن سالمه و حرب لمن حاربه و روی بعلی کرد و گفت یا علی من
حاربک فقد حاربنی و من حاربنی فقد حارب الله و من فارقنی
فقد فارق الله **نکته** بدانکه مذهب شیعه چنان است که هر که بر امیر المؤمنین علیه السلام
خروج کند و با نبرد وی کند عام یا قاصدا وی کافر شود و اهل دوزخ و دلیل بر آنکه
جمله اهل رده بر ابوبکر خروج کردند کافر شدند و حکم علیهم بارتداد بعد زمان خلاف
قصه این چنان بود که ابوبکر در زمان خلافت خویش بدیشان فرستاد که زکوة بدو دهید
ایشان در جواب گفتند ما در دور رسول زکوة مال خویش در این قبیله خود بفقرا و مساکین
صرف میکردیم امروز هم چنان میکنیم و اگر نیز بدو دهیم که وی مستحق آن باشد و خلیفه
رسول باشد و قایم مقام وی و آن علی بن ابیطالب است و تو مستحق این کار نیستی و بظلم و تغلب
این کار بدست گرفتی جز این کلمه هیچ دیگر نگفتند و چیزی نکردند و دشنام کسی ندادند و شمشیر نکشیدند
ابوبکر خالد ولید را بفرستاد و لشکرگاه رسید از خانه بیرون آمدند تا دفع شر خالد از خود کنند و قرآن
بانگ نماز بگفت جمله سلاح ها بنهادند و بنماز رفتند لشکر خالد اشتاع کرد از حالت ایشان خالد با
بر لشکر زد تا در میان ایشان افتادند و مردم را بکشتند اکثر را راکعین ساجدین متوجهین الی الله و الی
قبلته و استیصال ایشان بکردند و خالد مالک بن نویره را بکشت که در پیش ایشان بود و خالد لعین هم در آن شب
در زنی دیگر بخانه رود در میان آتش و هم در آن شب با زن مالک زنا کرد و زنان و کودکان ایشان را
با بردگی آوردند چون عمر احوال زنا و خالد معلوم شد شکایت کرد با ابوبکر که حد خدای بر وی براند ابوبکر
اباء آن بکرد و گفت خالد سیف من است بر فساد چنانکه اهل رده به یک کلمه حق انتحله شدند اهل صفین
اولیتر که بدخواسته و از قلیلی بیش نه شد بقصد امام مسلمانان و حجت خدای و شمشیر در روی کشیدند
و نکث عهد و بیعت کردند و انکار امامت امیر المؤمنین و چندی اصحاب رسول صلعم را که در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلام بودند جمله کشته شدند تا حق تعالی امیر المؤمنین علیه السلام ظفر داد و اعدا ایشان مخذول
و مقتول شدند پس چنانکه اهل رده با تصدیق توحید و عدل و نبوت محمد پس از رسول ارتداد کردند
بر زعم خصم طلحه و زبیر و عایشه نیز چنان بودند و معتزله گویند کایشان توبه کردند و اخبار چند روایت

نکته

فصل

کنند که هیچ دلالت بر توبهٔ ایشان نیست **فصل** روایت کنند که شیخ المفید ابو عبد الله محمد بن محمد النعمان رحمه الله
در بغداد در مجلس قاضی القضاة حاضر شد و هماع درس او میکرد و شیخ کودک بود و شخصی حاضر شد و گفت
و سماع درس او میکرد و شیخ کودک بود و شخصی حاضر شد و گفت یا قاضی روایت میکنند که رسول
روز غدیر خم نص کرد بر امامت و خلافت علی علیه السلام قیام نمود بعد انکار بلکه ابو بکر قیام نمود یعنی ابو بکر
غاصب باشد قاضی گفت ای سایل نص علی روایت است و خلافت ابو بکر درایت و العاقل لا یترک
الدرایة للروایة چون مفید این شنید صبر کرد تا خلق بیرون رفتند و قاضی تنها بماند و روی
بشیخ کرد و گفت یا صبی ترا حاجتی هست گفت اگر اجازت میدهی گفتم ایشان بپرسم شیخ گفت روایت
میکنند که طلحه و زبیر در بصره با علی حرب کردند آنکه چگونه است و علی امام و خلیفه وقت بود قاضی گفت
یا صبی کانا صاحب بود لکن ایشان توبه کردند شیخ گفت یا صبی من انت شیخ گفت محمد بن محمد النعمان
قاضی گفت انت المفید حقا و بدین سبب شیخ مشهور شد بمفید اما طلحه در حرب کشته شد و مروان لعین
او را بکشت تصور توبه از وی محال باشد با آنکه خبر فاش است از امیر المؤمنین که طلحه را با امیر المؤمنین
بکنار انداختند بفرمود که وی را بنشانید چون بنشاندند گفت یا طلحه **هل وجدت ما وعدك**
ربك حقا و گویند چون وی بکنار انداختند گفت **لقد کان لکم برسول الله صحبة لکن**
الشیطان دخل منخریك فاوردك النار و در اتهام عالم بعمال خویش بزرگتر که مرا فتح
برآمد بدین عبارت **ان الله قتل طلحة والزبیر علی سقاتهما و بغیهما و نکثهما فقهم**
جمعها و وقعة عایشة خاسرة فی کلام اگر از ایشان توبه واقع بودی بدین عبارت نوشتی
و اگر فی الغرابة حال که طلحه معبر داشتند زبیر کنند خصم را رسید که گویند ابو جهل نیز علی که توبه
برده باشد و هم چنین فساق عالم که جمله عالم بتوبه بمرده بند بنا بر این تکفیر و تفضیل هیچ فاسقی
نتوان کرد و مخالف و موافق روایت کنند که رسول گفت یا علی **انك ستقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین** و احمد بن حنبل است که ایشان جمله بغی و ظلم مردند
و هر که بتوبه میرد صاحب حق وی را بدین عبارت وصف نکنند و همچنین میان علما مشهور است
که عایشه امتناع کرد از رفتن با مدینه و امیر المؤمنین وی را نصیحت میکرد و وی قبول نمیکرد و عبد الله
عباس فرمود که وی را با مدینه برد وی هرگز او را با امیر المؤمنین نگفتی و اگر گفتی وی را با امیر المؤمنین
کفتی اظهار کراهت کرد و اقتدا کرد از غیله ناصبیان است و عثمان روایت کنند که چون عمار در پیش
عایشه رفت در وقتی که عایشه با مدینه رفته بود از بصره گفت یا عایشه کیف رأیت ضربت بنیك

علی الحق عایشه گفت یا عمار من اجل انك غلبت فاصحابك عمار گفت انا اشد استبغاداً
من ذلك والله لو ضربتمونا حتی بلغتمونا لفنا و هجر لعلمنا انا علی الحق و انکم علی
الباطل عایشه گفت هکذا یخیل الیك اتق الله یا عمار اذهبت دینك لابن
ابیطالب توبهٔ وی بود جریر طبری گوید چون قتل امیر المؤمنین بعایشه رسید گفت **شعر**
قالت عصاها واستقر بها النوی ٭ کما قر عینا بالایاب المسافر
پس گفت وی را که کشت گفتند مردی از مرادان عایشه گفت **شعر** فان یك نائیا
فلقد نعاه غلام لیس فی فیه التراب انجله تصریح است بر اصرار وی بر آن گناه و در تاویل
کردی ابا میکرد که با مدینه عبد الله بن عباس گفت یا امیر المؤمنین دعها فی البصرة فقال علیه السلام انها
لا تالوا شراً و لکنی اردها الی بیتها و محمد اسحق گوید که چون با مدینه شد دایما تحریص کردی
مردم را بر امیر المؤمنین و بر قتال وی و نامه بمعاویه لعین نوشت با اهل شام و تجربه ایشان بر حرب
امیر المؤمنین و رخصت قتل وی و نامه اول بدست الحکم بن ابی البختری فرستاد **سؤال** انجله اخبار آحاد است
الجواب اخبار شما نیز اضعف است از این اخبار زیرا که بروایت آن شما منفردید و شیعه
آن را انکار میکنند و اخبار شیعه ناصبیان روایت کرده اند و در کتب ایشان مسطور است تمامت
کار بود که معارضه کنیم خبر بخبر و اصل معلوم که باطل خویش بمانند و آن وقوع فسق است و معصیت از ایشان
بلکه کفر عند الشیعه چون ابن جرموز سر زبیر آورد و شمشیر وی امیر المؤمنین گفت سیف
طالما جلی به الکرب عن وجه رسول الله صلعم و لکن الحین و مصارع السوء
و کسی که بتوبه مرده باشد مصارع السوء وصف وی نباشد و امیر المؤمنین گفت والله
لقد علمت صاحبة الهودج ان اصحاب الجمل ملعونون علی لسان النبی الامی
وقد خاب من افتری و بلاذری گوید چون زبیر بلکیث عمار با سر برد و ارفنا و گفت ابن ابا عبد الله
والله ما انت بجبان و لکنی احسبك شککت گفت شک که دلالت عدم توبه میکند و اگر
تایب بودی گفتی **تحققت ان صاحبك علی الحق** و همچنین طلحه در حال نزع گفت ما رأیت
مصرع شیخ اضیع من مصرعی اگر وی تایب بودی مصرع وی ضایع نبودی
روایت کردند که طلحه چون زخم بخورد گفت بیت بدین بیت **ندمت ندامة**
الکسعی لما رأت عیناه ما فعلت یداه و این دلالت بر آن میکند که ندم و لم ینفعه الندم چنانکه کسعی ندامت خورد و قتی که سوز ندامت فایده نداشت این دلالت

ع علی

التوبة للذين یعملون ... حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الان و در حق
فرعون گفت الان وقد عصیت من قبل و اکثر از علماء روایت آمده از حکایات آن جلالت
حیث و رو تحیرت که از خویش شد و دلالت توبه و رجوع با حق تمنای موت کو زیرا که انهزام و انکسار
لشکر خود می دید و فقدان ظفر بر جهت خدای تع مثال قول مریم یا لیتنی مت قبل هذا و کنت
نسیا منسیا و مریم را نه بر وقوع معصیتی گفته زیرا بلکه از بهر نامرادی گفته پس وی تایب
نباشد و اتما از بهر آن گفته که با شکایت مقاسات شوانت کردن و امیر المومنین ع گریه
کرد روز جمل گفت وددت انی مت قبل هذا الیوم بعشرین سنة زیرا که رعیت و سپاه
خویش نمی دید و مساعدت و تمکین و بدل جهد بجا اعراض وی و نیز که جهال مشکل بودند که
این قتال جایز و مرخص است یا نه با جازت رسول صلعم بود علیه السلام و اتفاق است علیه السلام گفت
یا عمار تقتلك الفئة الباغیة وقاتل معاویه لعین بود و لشکر او و اما رجوع زبیر از حرب
دلالت نه است نمیکند زیرا که اگر تایب بودی بایستی که روی با عسکر امیر المومنین ع نهادی
و با لشکر عایشه قتال کردی بلکه چون دید که ظفر لشکر علی راست خایف شد و روی بگریز نهاد و در
کشند که روی بمعاویه لعین کرده بود تا از و لشکر بستاند و غالب بر سر امیر المومنین ع آرد و خدای تع او را
بکشت قبل الوصول بمراده واکر اعراض وی از حرب بالت توبه بودی میبایستی که منهزمان را
از لشکر لشکر اسلام ایشان را منهزم کردانید جمله تایب باشند و این هیچکس نگوید سوال مخالف گوید
چون علی ع وعظ وی بگفت و بر اندازت حاصل آمد زبیر که با پسر وی عبد الله بن الزبیر
گفت یا ابنا اترکنا فی مثل هذا المقام وهذه الحالة زبیر گفت امیر ع مرا چیزی با خاطر
و یاد من آورد که روزگار از یاد من برده بود اکر عبد الله گفت نه چنین است بلکه از شمشیر پسر ابو طالب
میگریزی زبیر در خشم شد و شمشیر و نیزه بر داشت و حمله کرد بر لشکر امیر المومنین ع امیر المومنین با اصحاب
خویش گفت افرجوا للشیخ فانه محرج پس این شاهد است منع از قتل وی دلالت توبه وی است ام
چنین گویند چون ابن جرموز سر زبیر پیش علی ع آورد امیر المومنین ع گفت سمعت رسول الله صلعم
یقول بشر قاتل ابن صفیة بالنار اکر زبیر از اهل بهشت و تایب بودی این بشارت در حق
وی نبودی الجواب اکر رجوع وی عند از امیر المومنین ع دلیل توبه بود دیگر باره رجوع وی عند تر خاطر
پسر او منافی توبه است و اصرار زیرا که عند استماع کلام پسر ترک رای خود کرد برای حمیت و عصمت
و الفت و محبت ریاست و میر مرتضی علم الهدی گوید جواب این بدین عبارت و کیف یجوز من امیر

المومنین

المومنین ع ان یمکن عدوه و یمنع اصحابه من قتله لان الحرج لا یبعثوا الی الحق
ولا یبعث علی خلاف الحق ان کلام ابنه غیر محرج لاهل الایمان الی اظهار الضلال ولا
ولا یلجئ لاحد من الخلق الی ارتکاب المعاصی والطغیان عبارات واضح است و ترجمه
محتاج نیست شاید که این کلام از امیر المومنین ع بر طریق استهزا باشد کما قال تع ذق انك انت
العزیز الکریم و قوله تع انظر الی الهك الذی ظلت علیه عاکفا و قوله فما اغنت عنهم
الهتهم التی تدعون من دون الله من شیء و امثال این و منع اصحاب از قتل وی برای
احتجاج باشد و یا بر طریق تفضل و منت بر وی چنانکه رسول صلعم با اهل مکه روز فتح و غفران
جنایت و زلت تعجیل عقوبت و دلالت رضا نباشد بر معاصی بلکه این دلیل تالف و استصلاح و تفضل
باشد یا برای ابلاغ حجت و مزید معصیت وی کما قال تع فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و قال انما
نملی لهم لیزدادوا اثما و بشارت دادن قاتل بنار و دلالت ایمان نبود برای آنکه قتل علیه و قتل
کافر برای تشفی خشم خویش بدون دیانت و تقویت دین یا برای قرب بمخلوق یا برای عبث یا برای
علامت اظهار تهور وی ما قبل مومنی اینجمله قاتل سوء موجب دوزخ است با آنکه مقتول نیز از اهل
نار بود و همچنین قتل کافر کافر الا صورت قتل مومن کرا از یک طرف باشد چنانکه شیخ المفید تقریر
در کلام خویش حکایت ابن جرموز روز جمل با عایشه بود از اصحاب امیر المومنین ع چند را کشته
بود چون با تجربه دید که دایره بر ایشان است و جملت اصحاب امیر المومنین با بنی سعد که با وی
بودند مشورت کرد و از آنجا بیرون آمد با احنف بن قیس رسید و احنف بطلحا بود و فرسنگی
از بصره اعتزال کرده بود از قتال هر دو جانب و پنهان در کوه ع احنف گفت زبیر بوادی السباع آمد
و میگریزد پنهان شده و بر عزم مدینه است احنف آواز بر آورد که ما عسیت ان اصنع
بالزبیر انکان بوادی السباع وقد جا، فقتل الناس بعضهم ببعض وفیهم ثم انطلق
الی المدینة و آواز بر آورد و غرض آن بود که بطلب وی روند و او را بکشند و ارادت دارد الی
ابن جرموز بخواست با دو مرد از بنی سعد که با وی شریک بودند در قتال اصحاب امیر المومنین ع
و سلاح و اصحاب بر یک و نام یکی از آن دو مرد فضاله بن حابس بود و نام دیگری جمیع ابن عمیر
در حال سوار شدند و براندند تا به زبیر رسیدند و وی بر پشت چون ایشان را بدید بر اسب سوار شد
عمر ابن جرموز بر آن اسب سبقت برد زبیر بدید که او از وی حذر میکرد عمر گفت لا باس علیکم من
خویش مسروم آمده صحبت تو خواهم ابطال زبیر از وی ایمن شد و عمدا غلام را کرد و زبیر از وی
مشغول شد ناگاه نیزه بر وی زد و او را بکشت و از اسب فرو آمد و سر از تنش جدا کرد و پیش احنف بن قیس

فیس آورد و از آنجا به پیش امیر المومنین ع برد برای جاه و ریاست و غدر و غدر و قتال با اصحاب
او و صاحب جرعنی رسول ص امیر المومنین ع را خبر داده بود که وی زبیر را نه برای دین کشته بلکه
برای ریاست و طلب جاه او را بکشد و برای این مستحق دوزخ شود هر که عزیز را بکشد چه ازلان با عتبال
وی ملعون باشد و نیز که وی از جمله خوارج بود و امیر المومنین ع وی را نهروان بکشت و بدوزخ
فرستاد و خبر دادن رسول ص از اخبار بود بعواقب کار وی و همچنین رسول ص خبر داده بود قزمان را
بدوزخ تا که معاونت اهل اسلام کرد و همراه بسیار کاراد با رسول ص میکفت و رسول ص میکفت
ان قزمان من اهل النار و خبر رسول آورد بلکه قزمان شهید شد رسول کفت یفعل الله
ما یشاء تا مرکرت خبر دادند که قزمان شهید شد رسول ص این کلمه تکرار میکرد عاقبت خبر
دادند که قتل نفسه رسول کفت اشهد انی رسول الله و قزمان قتال عظیم کرده بود
و خلق از مشرکان کشته و شش جراحت بروی جمع شده بود از انجا بمنزل بنی ظفر آوردند
او را مسلمانان کفتند ابشر یا قزمان فقد ابلیت الیوم کنت ثم تبشره و فجعوا الله
ما قابلت الا عن احساب قومی ولولا ذلک ما قاتلت چون جراحت بروی سخت شد بکنانه خویش
آمد و بکناره تیری بیرون آورد و بر زبر آنکه جهاد میکرد با رسول ص و خود را بدان بکشت چون رسول
عاقبت کار وی مشتبه نباشد که وی مومن است برای آنکه جهاد میکرد با رسول ص در حق وی کفت
قاتل نفسه فی النار و حال ابن جرموز و اخبار رسول و امیر المومنین بدخول وی النار هیچ پوشیده نبود
شیخ المفید کفت ابن جرموز مستحق دوزخ شد [illegible] امیر المومنین [illegible] فرموده که لا
لا تتبعوا مدبرا ولا تجهزوا علی جریح ولکم ما حوی عسکرهم من الکراع والسلاح و ابن
جرموز مخالفت امام مفترض الطاعة کرد و تابع زبیر عوام شد استحقاق نار از این بود نه برای استحقاق
وی جنت بود یا برای ظهور توبه و ندامت از وی اعنی از زبیر و نیز دیگر اما هر که مخالفت کند با امام
معصوم مخالفت رسول ص کرده باشد و هر که مخالفت رسول کند مخالفت خدای کرده باشد و مخالف
خدای کافر بود و کافر مستحق نار بود و زبیر رئیس باغیان بود و قتال در اعظم الجهاد بود و چون اعظم
الثواب باشد الا آنکه حضرت رسول کفت قتل الشخص [illegible] که اعظم الثواب والدرجات است مستحق
بود علیه [illegible] لکن بانظار کفر و نفاق مستحق هیچ ثواب نباشد [illegible] حصول آن بلکه بالاتر
هم مستحق دوزخ است بر [illegible] صاحب جرم را لازم بود اعلام آنکه تا مردم بوی مغرور نشوند
و اعتقاد ایمان وی ندارند و بوی تقرب نکنند **تنبیه** در عصیان عایشه بتخصیص و لابد تنبیه
مخالفت فرمان خدا از وی از آنجا که حق تعالی کفت بازنان رسول ص و قرن فی بیوتکن ولا تبرجن [illegible]

قرار

قرار نکرفت و خود را آراسته [illegible] شد و نیز رسول ص کفت یا علی نفسک نفسی و حربک حربی
و حرب رسول کفر محض است انچه کویند وی بدوزخ نرود زیرا که نفس رسول بوی رسیده بود و نوح و لوط
هر دو رسول [illegible] و از زنان خویش فرزند آورده و نام زن نوح والعه بود و نام زن لوط والهه این هر دو
و این هر دو زن بدوزخ شدند حیث قال و ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح و امرأت
لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله
شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین و بعض این آیت هر دو فرزند شفاعت رسول ان
در حق نامقبول عایشه که از رسول ص ولدی نیاورده باشد وی اولی ترکه بدوزخ رود **نکته**
مرتبه فرزند زاینده بر مرتبه زن باشد زیرا که زن طلاق توان دادن یا بمرک از وی مفارقت کردن
لا فرزند را هیچ سبب از وجوه مفارقت محال کردن زیرا که از صلب اوست پس بنابرین چون فرزند نوح
کنعان بسبق خدا [illegible] زن اولی ترکه دوزخی باشد و بصورت تحریم در حق عایشه
و حفصه نازل شد و بیدران ایشان تا بآخر کفت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا
خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات و بعد بمخالفه [illegible] خطاب
حق است پس باید که زن مؤمنه باشد و زن عابده و زن سایحه و امثال آن و نیز معلوم میشود از ینجا و زنا یبه
که زنانی دیگر بودند بهتر از ایشان بخلاف ابوبکر و عمر [illegible] **تنبیه** هر زند که با اصحاب کرا ایذاء
علی ع که [illegible] فاطمه و اولاد ایشان [illegible] برو انند و هر که از ایشان با احترام اهل
البیت که [illegible] محبت ایشان باظهار رسانیده وی را [illegible] مراتب صحابه دانند چون ابوذر
و سلمان و مقداد رضوان الله علیهم و امثال ایشان و این طایفه در عقیده خیار [illegible]
لیشان نکنند سبحان الله اینجا عداوت با خاندان محمد ص ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة اکر مردی [illegible] دروغ [illegible] را مدح کویند [illegible]
دارند با آنکه ذکر [illegible] کنند در آن میانه و اکر یک [illegible] ذکر مناقب علی ع کنند با آنکه خلفا
بادی قرین و نزدیک نکنند در آن منقبت معتقد قتل او کنند اکر معتقد [illegible] اسم رافضی بروی نهند
و نمانند که بعوض این یک اسم ده [illegible] شنیدن فاجر و ناصبی [illegible] و منافق و بعقل و مجبر و مرجئه
و زندیق و حطب جهنم و جنود ابلیس و اصحاب النار **فصل در بدایت وقوع المحاربه**
بین علی ع و بین الناکثین طلحه والزبیر و عایشه بدانکه چون کار بر علی ع مقرر
شد عبد الله [illegible] خبر قتل عثمان و بیعت بر علی ع بجانب [illegible] رسانید عایشه کفت آه عبد الله این کار [illegible]

با بنی تمیم نخفته و یا لیت که آسمان شکم بر زمین نهادی و مردم بر علی بیعت نکردی و در روز قتل عثمان
عایشه از مدینه غایب بود و عایشه را با ترغیب دم کردی بر قتل عثمان و گفتی اقتلوا نعثلا عثمان
چون حال بیعت بر علی او را معلوم شد نامه نوشت به معاویه لعین و وی را تحریض بمخالفت امیر المؤمنین
و معاویه نامه به زبیر نوشت و وی را دعوت کرد و عایشه با تمکین که بیعت بر طلحه کردند ... طلحه و زبیر
بر خود شکسته و بخدمت امیر المؤمنین ع رفتند تا از وی ولایت طلب کنند امیر المؤمنین گفت من
ولایت بدیشان الا که برسان باشید در مدینه و در رواق هاشم و شما بر رضا خداوند آنچه بشما داد
راضی نباشید و فضل طلب کنید چون در سخن آمدند گفتند یا امیر المؤمنین ترا معلوم است که ما در روزگار
خلف سلف محترم و صاحب جاه بودیم و امیر المؤمنین ع صاحب بیت المال بود و شب بود چون ایشان در حضور
در شدند و چون با ایشان در سخن آمد گفت یا قنبر این چراغ بر گیر و دیگر بیار ایشان گفتند یا امیر
المؤمنین این چه سبب بود در رفع چراغ و چه سبب بود دیگر آوردن امیر المؤمنین ع گفت این چراغ
بیت المال بود و در حساب بیت المال سوزد مردم با هم نگریستند و طلحه و زبیر از آنجا بیرون شدند و با هم گفتند
بدین صفت که این مرد بگرفته وی ولایت با نخواهد داد این مرد جهلا راه شرع است و زهد و صلاح ما ...
طریقی دیگر پیش باید گرفت روز دوم بیامدند و از وی اجازت خواستند که بزیارت کعبه روند امیر المؤمنین
گفت غرض شما نکث عهد است و نه احسان ... و عالمیان و قصد شما زیارت نیست سوگند خوردند
که یا امیر المؤمنین قصد ما بزیارت کعبه است و پیش از این عبد الله بن زبیر خواهر عایشه نامه
نوشته بود ... که مردم را بر حرب علی تحریض کن و برانگیزان که نکث بیعت و عهد ...
اغوا مردم کن و مردم را برانگیزان که به حرب امیر المؤمنین روند و از وی طلب خون عثمان کنند
عالمیان و اجماع مسلمانان کنند و از آنجا بمکه آمدند و دعوت خلق کردند بحرب امیر المؤمنین و عبد الله عامر
که نیز والی مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از نعمای اهل
بصره ... کفایت کنم و صد هزار دینار از ایشان بحاصل کنم تا خرج لشکر کنید این ...
ما سوی می باید که در پیش است و لایق این کار عایشه تواند بود که اسمی دارد و بدانکه دختر ابوبکر است
و زن محمد است ... بسبب ... خویش و اگر وی با ما هم دست شود کار ما بجا رسد برفتند
و عایشه را ... و عایشه ... بدان راضی بود و صد کرت ... از ایشان گفت بالعین ...
عایشه با طلحه بیامدند تا بحواب رسیدند و آن آبی است بر کلاب سگان حواب در آنجا بر عایشه بانگ
لاوه کردند بر شتر عایشه چون چنان دید گفت ردونی ردونی که من از رسول صلعم شنیده ام که گفت زنی بنشیند

از آن

از آن من که بر شتر ... بود و عایشه بود و علامت آن زن آن بود که سگان حواب بروی
لاوه کنند چون ... گویند گفت ... وقت یاد رسید تا گواهی بدادند که این
موضع حواب نیست بدروغ صریح و وی را از آن بگردانیدند ام سلمه رضی الله عنها بیامد و عایشه را نصیحت
کرد و گفت یا عایشه یاد داری که روزی در خدمت رسول در فلان موضع رسیدیم و بر در حجره
آن موضع فرود آمدیم رسول با علی سر گفت ... با علی هر روز که نوبت من باشد پیش
رسول را مشغول داری و ... گذاری ... رسول صلعم خشم گرفت بر تو و گفت یا عایشه
هر آنکس که ترا دشمن دارد او را ایمان درست نبود گفت بلی یاد دارم گفت یاد داری
که روزی ... حلوا پختم و پیش رسول آوردم و رسول صلعم گفت یا ام سلمه شاید که تو
از جمله آنان ... که با علی حرب کنی من گفتم نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله و گفت
یا عایشه یاد دار که روزی در خانه حفصه بودیم رسول صلعم در آمد و دست ... و گفت
... از آنکه سگان حواب ... عایشه گفت چنین بود ام سلمه گفت یاد داری
که ... سفر ... و جامه ... که دریده بود عمارت بکرد و نعل رسول را اصلاح
میکرد ابوبکر و عمر در آمدند و دستوری خواستند ... ایشان در آمدند و گفتند
یا رسول الله ما ... از تو ... رسول گفت ... رحم ... گویم ...
چون ... از وی ... ایشان از ... متفرق شدند ایشان بیرون
شدند از خدمت تو گفتی یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول صلعم گفت آنکه آنجا نعل
میدوزد الا علی رسول گفت ... میان عبد الله زبیر و ام سلمه مناظره برفت پس ام سلمه
نامه با امیر المؤمنین ع نوشت که عایشه ... بحرب تو می آید و من او را نصیحت کردم مرا ...
که ما از بهر صلاح کار امت میرویم عبد الله عامر که ... و خون عثمان می طلبد اگر نه آنست
که من زنم و الا من بنفس خویش بنصرت تو آمدمی لکن بر زنان غزا نیست تنبیه
طلحه و زبیر عظیم ترین دشمنان عثمان بودند و ... که بر سر وی جمع کردند ایشان بودند
و علی الدوام دشنام او دادندی و طلحه بود که سرای عثمان را بحصار در گرفته بود و مباشر قتل
او بود و مع هذا خون عثمان طلب میکرد ... در بیعت سابق بودند و بادی هم نکث عهد کردند
و خروج کردند بروی براه حسد عبد الله عباس گفت من در خدمت امیر المؤمنین ع حاضر بودم
که طلحه و زبیر در آمدند و اجازت خواستند که بمکه روند برای عمره جواب گفت که شما حال

عمره بکرویدند تا بیا استیناف کلام کردند و شفاعت اجازت نداد پس باز روی بمن کرد و گفت
والله ما یریدان العمرة عبد الله گفت من گفتم پس اجازت مده بروند و در حال
بفرستاد و ایشان را باز گردانید و گفت والله ما تریدان الا انکثا البیعة کما ولا
فرقة یعنی تفرق میان مسلمانان سوگند میخورند که مقصود ما عمره است نکث بیعت
و خلافت تو است تا ثانیا اجازت نداد چون بیرون شدند دیگر باره تکرار کرد که ایشان
بعمره میروند الا بافساد دین عبد الله گفت باز گردان تا نروند امیر المؤمنین گفت
ایشان سوگند میخورند مرا حیا میاید که تکذیب کنم الا آنکه بنکار میروند از این جا بمکه آمدند
و ابو عبد الرحمن بن سعد و عبد الله بن زبیر را بعایشه فرستادند تا در این کار مقدم شود
عایشه گفت من قبول نکنم الا که ام سلمه با من شریک شود و تنها حیا می بود خواست که دیگر کسی
غادی گرداند تا ضال مضل شود برخواست و بخانه ام سلمه رضی الله عنها شد ام سلمه کرد و برابر دید
گفت مرحبا بعایشه والله ماکنت لی بزوارة فما بدا لک چون بزیارت بیامدی
بگو که چه کار آمده گفت که طلحه و زبیر آمدند و خبر دادند که امیر المؤمنین عثمان را بظلم
شهید کردند ام سلمه بانگ بر ایشان کرد که در حجره سرای خبر شدند و گفت یا عایشه انت بالامس تشهدین
بالکفر وهو امیر المؤمنین قتل مظلوما دیروز گواهی میدادی بکافری او و امروز
امیر المؤمنین است چه کار آمدی گفت تا با من بیایی تا کار اسلام را بنظام آریم و قتله عثمان را
بازخواهیم دیگر هیچ کردیم ام سلمه رضی گفت ای روزگار بسیار نگذرد که یکی از زنان من بکار
جواب که آن وقت است در عراق بروی نباح کنند مرا انا از دست تو رافشا در رسول صلعم گفت یا مالک
یا ام سلمه من گفتم یا رسول الله الا لیسقط الاناء من یدی وانت تقول ما یقول
ما بو منحان اکون انا یاها او که عایشه بودی در خنده افتادی رسول صلعم با تو
نگریست و گفت هم یضحکین یا حمیراء التاقین الی احبک هیمیرا یاد داری که در مرض
موت رسول صلعم ابو بکر و عمر در پیش رسول آمدند و گفتند از مرگ چاره نیست بعد از تو خلیفه
تو خلیفه کیست رسول صلعم گفت خاصف النعل و علی آن روز تعهد جامه رسول کرده بود و عمارت
نعل رسول میکرد نعل حضرمیة قالا یا رسول الله هل ستخلفت احدا فقال خلیفتی
فیکم الا خاصف النعل چون ایشان از پیش رسول بیرون شدند همه دیدند که عمارت
نعل رسول صلعم میکرد یاد داری که در بعضی اسفار با رسول بودیم علی صلعم میان جیوه و رسول صلعم تو

اشتر

اشتر در میان اشتر علی راندی و رسول خدا نگه علی از عادت رسول بازماند رسول تازیانه
بر روی اشتر تو زد و گفتی اما والله ما یومنه منک من احد ولا بلیة منک
بواحده اما انه لا یبغضه الا منافق انکذاب ابجمله احادیث که در نقض علما اهل سنت است
بر خلافت علی صلعم نصر بن مزاحم المنقری در کتاب جمل خویش ایراد کرده و وی از علما اهل سنت است
حاصل که عایشه چون این جمله مواعظ استماع کرد و عبد الله زبیر را گفت من توبه کردم نیایم
چون شب بنیمه رسید کوچ کرد و با لشکران روی به بصره نهاد و بقتل امیر المؤمنین رفت
مادر مؤمنان **تنبیه** بدانکه زنان رسول را که حق تعالی مادر خواند از آن مؤمنان از آن
سبب بود که طلحه سوگند خورده بود که بعد از رسول عایشه را بزن کند و زبیر سوگند خورده بود
که حفصه را بزن کند حق تعالی بعد از رسول عقد بر ایشان حرام گردانید و این امومت انجا است
پس آنجا انچه در نسب می باید انجا صادق نباشد یعنی باتفاق انجا جده و عم و برادر
و خواهر و جده و امثال این استعمال نکنند چنانکه در نسب بنا بر این باید که خال نیز نگویند
معاویه را خال خبر در صورت معاویه نگویند و الا محمد بن ابی بکر و عبد الرحمن و عبد الله بن عمر
بدین اسم اولیتر باشند الا آنکه چون ایشان تقیه قتل علی نکردند لاجرم پسر سفیان را شان
وقعی و حرمتی ندارند بعضی ایشان هرکه با علی عداوت کرد نزدیک حلال زاده مرشد **فصل** در خروج عایشه
چون عایشه همت خروج کرد شتری بیاوردند از بهر وی سخت بلند و بزرگ که عسکر نام داشت چون
نام عسکر بشنید از خروج ابا کرد و گفت مرا رسول خبر کرد که یا عایشه خدا ترا نگاهدارد که بر اشتر
عسکر نام سوار شده بجواب بروی سگان حواب بانگ کنند طلحه و زبیر شتر بگردانیدند و وی را
مغرور بکردند و برانگیختند عایشه آواز بلند کرد و تحریص مردم کرد بمحاربت علی بطلب خون
عثمان ام سلمه را منادی فرمود که نباید هیچکس بجنگ امیر المؤمنین رود که انکس کافر باشد و در آن جماعت
طلحه و زبیر عوام و سعید و مروان حکم و عبد الرحمن ابو بکر و عبد الله زبیر و محمد پسر طلحه و عبد الرحمن
مروان حکم سعید عاص بود عوض که بطلب خون عثمان سعید گفت ای مروان انجمله که با تو
کشتگان عثمان اند و با تو آیند مروان و برادر ما کرد و مالک اشتر نامه نوشت بعایشه که از خدا
بترس که ترا او فرموده است در خانه ساکن شو و قرن فی بیوتکن و پرده رسول بدر که بدنامی
رسول صلعم باشد که زن وی در میان مردان رود و حرب کند عایشه گفت مالک این سخن از آن
سبب میگوید که وی نیز سعی کرد در قتل عثمان امیر المؤمنین با هفتصد مرد بیامد و بذی قار فرود

کشندگان

ان تامر عقد

آمد عایشه چون خبر امیرالمومنین بدانست نامه بحفصه نوشت که علی علیه السلام بذی قار فرود آمده و در شب
آن بیت که پیش بر عقب باز پس گردند ببین عبارت ان تقدم تحروان تاخر عقد
چون نامه بحفصه رسید معنیات سو بخواند و این معنی سو نظم بردند و بر آن وقوف میزدند صدق
رسول الله البعض بتوارث علاوت حزان بمیراث برسید از پدران و محمد [illegible] دختر ام [illegible]
ام کلثوم ازین حال خبر شد روی بپوشید و در خانه حفصه رفت و آن مقالات که میگفتند بشنید
و با خبر روی باز کرد حفصه که وی را بدید خجل شد و نامه عایشه بدرید و از آن فعل عذر خواست ام کلثوم
گفت اگر امروز تو و عایشه متظاهر شدی بقتل پدر من پیش ازین پدران شما متظاهر بودند
بر رسول صلعم [illegible] حق تعالی [illegible] شما بکفایت که [illegible] فان تظاهرا علیه فان الله هو
مولیه و جبریل و صالح المومنین پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیم است
ام الفضل مادر عباس علی را بخروج عایشه معلوم شد نامه نوشت و بمردی داد و وجه عاقل و زیرک
و گفت شتر ران و این نامه بعجل الحاق رسان اگر ترا شتر بمیرد عوض آن بزر آن مرد نامه
بیاورد و با امیرالمومنین داد و خروج عایشه فصل را اعلام کرد امیرالمومنین ع خطبه برخواند حمد و ثنای
خدا بگفت و درود رسول صلعم و گفت بدانید که خلافت و نیابت رسول صلعم حق من بود و از من غصب
کرده بودند و من ترسیدم که تفرقه افتد میان امت خاموش شدم بدین سبب که صبر کردم
اول کسی که بر من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند امروز نکث عهد کردند و عایشه سو بر شتر عسکر [illegible] شده
بجنگ من آرند باید که فردا از اینجا حاضر شوند چهار صد و هفتاد مرد از مهاجر و دویست و سی مرد از انصار
در خدمت وی بودند و سعد حنیف را بر مدینه امیر کرد و بیند امیرالمومنین ع [illegible] شب [illegible] میکرد و با تقبال
معاویه رود امیرالمومنین خطبه برخواند و ترغیب مدنیان کرد بقتال طلحه و اتباع او گفتند سمعا و طاعة
حجاج بن عربه الانصاری برخاست و گفت [illegible] با این شتر که دارم چند کرت در خدمت رسول صلعم جنگ کردم
امروز بدوستی خدا و رسول با آنانکه نکث عهد امیرالمومنین کرده اند خواند امیرالمومنین [illegible] بربذه
فرود آمد و بدان نزدیک علم بسته بود برای عمار تا بعقبة الجشن [illegible] شام [illegible] حجاج بن عربه الانصاری
گفت یا امیرالمومنین مرا بعقبة الجشن بفرست [illegible] بصره امیرالمومنین گفت برو بنام خدا حجاج سوار شد
بر شتر سرخ و [illegible] بر قود گرفت و عزم بصره کرد عایشه با مدد لشکر در بصره رسید و عثمان حنیف
در بصره والی بود از قبل امیرالمومنین ع نامه بعثمان نوشته بقدوم خویشتن عثمان نامه بر حنیف [illegible]
و حکیم جبله عبدی [illegible] گفت با عثمان رای بر آنست که نگذاری که ایشان در بصره آیند که اگر در بصره آیند

ایشان که

ایشان غالب باشند و تو مغلوب عثمان تصدیق قول ایشان کرد امیرالمومنین علیه السلام نامه بعثمان نوشت
که ایشان را در بصره مگذار و عذر بر ایشان بگیر و اگر قبول نکنند حرب کن با ایشان عثمان عذر با ایشان
قبول نکردند تا بحرب رسید و عثمان بر ایشان غلبه کرد جمعی در میان آمدند و صلح کردند که دار
الاماره و مسجد و ولایت عثمان را باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن امیرالمومنین ع طلحه
و زبیر پنهان از مردم بیعت میستاندند قبیله [illegible] ضبه و قیس و عیلان و بنی سلیم و بنی عامر
بر ایشان بیعت کردند و روزی لشکر جمع کردند و زره در زیر لباس پوشیده و بنماز آمدند و عثمان
ازین مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند و بسیار بزدند و سر و ریش او جمله بکندند تا بر شرف هلاک رسید
خواستند که وی را بکشند عثمان گفت مرا مکشید که برادرم سهل حنیف در مدینه است از قبیله شما
کسی باید یکی سوزنده نگذارد و [illegible] کردند و هفتاد مومن را از قراء [illegible] بکشتند حکیم جبله
با لشکر ان بر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول و امیرالمومنین که در زیر آسمان [illegible]
کسی نیست [illegible] طلحه و زبیر [illegible] مرد [illegible] بیرون آمدند و [illegible]
بر پای او [illegible] سعد بن حنیف [illegible] بسیار [illegible]
بتلخیص [illegible] عثمان چون نامه عایشه [illegible] بنت ابی بکر [illegible] رسول الله [illegible]
خواندند عثمان را اطلاق داد و عثمان از زندان بیرون شد و بذی قار رفت [illegible] امیرالمومنین رسید
امیرالمومنین خطبه [illegible] خواند و بعد از حمد خدا احوال باز گفت حکیم [illegible] و قتل [illegible] ایشان
گفت بسیار [illegible] گریه [illegible] از مردم برآمد و گفت [illegible] بیت المال [illegible] فرود گرفتند
و سه [illegible] بیت المال [illegible] و از منبر فرود آمد و نامه نوشت بکوفه [illegible] و نامه
بدست محمد بن ابوبکر و محمد بن جعفر بفرستاد و [illegible] چون نامه امیرالمومنین ع بکوفه رسید غوغا
خلق میکرد و محمد بن ابوبکر سخنان [illegible] گفت یا ابا موسی [illegible] نامه هاشم بن عتبه [illegible]
با نامه دیگر از امیرالمومنین ابا موسی علیه اللعنة با ثابت مشورت کرد در کار امیرالمومنین [illegible] گفت
[illegible] بیکوی لا ابوموسی [illegible] هاشم اعلام امیرالمومنین کرد که ابوموسی [illegible]
نامه نوشت [illegible] اول [illegible] حق من بود [illegible]
تفرقه [illegible] حسن بن علی ع [illegible] بفرستاد و عبدالله
عباس گفت یا امیرالمومنین [illegible] گفت شش هزار [illegible] مرد برسید [illegible] چون
ابوالحسن ع بکوفه آمد و نامه بر ایشان خواند [illegible] بر منبر [illegible] حمد و ثنا خدای بگفت و خطبه [illegible] بلیغ

و فصیح بر خوانند و مردم از فصاحت و بلاغت وی در حال شدند و در تحسین کردند و با آخر خطبه ترغیب مردم کوفه در نصرت
امیر المؤمنین علیه السلام و حسن علیه السلام بر منبر شد و خطبه بر خواند و گفت ایها القوم [illegible] که من از رسول صلعم شنیدم
که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود و نباید که در آن فتنه حاضر شوید نباید که در آن فتنه روند و [illegible]
میکند [illegible] عمار بر خواست و گفت [illegible] یا ابا موسی [illegible] گواهی میدهم که رسول
گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب کنی و [illegible] گواهند
و هیچ سابقی در اسلام است و قرابت رسول صلعم و [illegible] خلافت [illegible] عثمان [illegible] آن بود که خون
وی طلب کنند زیرا که وی بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال [illegible] و از آن توبه ناکرده بمرد [illegible] گفت
اصحاب عقبه چند بودند یا ابا موسی گفت من نبودم لیکن رسول صلعم برای [illegible] استغفار کرد عمار گفت من گواهی میدهم
که رسول صلعم بر [illegible] لعنت کرد و شخصی دیگر [illegible] برخواست و مناقب امیر المؤمنین از اسلام و قرابت و شجاعت
و سخاوت بر ایشان خواند و گفت [illegible] و دفع ظلم را و تقدم [illegible]
با شریعه و [illegible] مستحق تر از [illegible] مالک اشتر از امیر المؤمنین علیه السلام اجازت
خواست و گفت من زبان و عداوت کوفیان دانم [illegible] بکوفه آمد و بسیار ترغیب [illegible] بکرد
و مناقب امیر المؤمنین علیه السلام بر ایشان خواند و گفت سخن سعید عاص و ولید عقبه [illegible] شنوید و سخن ابا موسی
لعین قبول مکنید که ایشان جمله فاسقند و بعد از وی [illegible] بر خواست و بعد از وی حجر بن عدی بر خواست
و در حق [illegible] قبای [illegible] پوشیده و دستاری از خز سیاه بر سر نهاده و بعد از وی [illegible] بن عمر
برخواست و [illegible] دعوت تمام بکردند و [illegible] عبادت امیر المؤمنین علیه السلام و ابو وهب [illegible]
هم بدعوت قیام کرد ابو موسی حاضر بود و گفت ابو وهب دروغ میگوید مالک اشتر [illegible] نادرست ابو موسی را
گرفتند و از منبر بزیر کشیدند و از مسجد بیرون کردند و عبد الله [illegible] و [illegible] بیعت [illegible]
کوفه [illegible] بیعت امیر المؤمنین و حسن بن علی علیه السلام نماز جماعت بکرد و قرظ بن کعب الانصاری را نیابت
امیر المؤمنین والی کوفه کرد [illegible] با لشکر از کوفه بیرون آمد جمله دوازده هزار مرد جمع شدند
از لشکر کوفه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین یازده روز [illegible] لشکر
لشکر چون لشکر رسید امیر المؤمنین خطبه کرد و [illegible] عهد طلحه و زبیر با ایشان باز گفت که گفت
شما را خوانده ام تا مرا مدد [illegible] اهل بصره که بر طلحه و زبیر جمع شده اند
و عایشه سوار [illegible] از مدینه [illegible] بالاتفاق گفتند یا امیر المؤمنین ما جمله جانها
فدای تو کنیم [illegible] اهل بصره [illegible] عمار بن [illegible] گفت یا امیر المؤمنین

ایشان

ایشان اهل قبله اند قتل ایشان روا نبود امیر المؤمنین گفت ایشان نکث عهد من کردند و نکث عهد
عثمان کردند و صد تن از مؤمنان بکشتند اگر یکی را کشته بودندی قتل ایشان واجب بودی بمجرد آنکه
ایشان بگریزند حق با ماست حق با ایشان است عمار خجل شد و گویند که وی در [illegible] صفین [illegible] کشته
شد پس از ذی قار روانه شد و فرود آمد بصره و عبد الله بن عباس را و زید صوحان را پیش طلحه و زبیر
فرستاد از بهر اعتذار ایشان هیچ جواب نگفتند و عایشه گفت مرا جواب جز شمشیر نباشد عایشه [illegible]
[illegible] بنشانید و بالای آن زره فرو گذاشتند و قصد جهاد کرد همانا که رسول خدا صلعم [illegible] زن
او بدین صفت باشد امیر المؤمنین بی سلاح در میان لشکر بایستاد و [illegible] زبیر [illegible]
گفت [illegible] امیر المؤمنین گفت [illegible] یاد داری که روزی رسول
ترا گفت یا زبیر علی را دوست داری [illegible] دوست ندارم رسول گفت
روزی [illegible] ناکثان [illegible] خدای و رسول [illegible] با علی حرب کنی و تو ظالم باشی زبیر گفت چنین است
پس گفت یاد دار که رسول روزی از [illegible] عوف [illegible] دست [illegible] گرفته من بر رسول سلام
کردم جواب سلام من باز داد و بر روی من باز خندید من نیز باز خندیدم تو من انکار کردی که تکبر
[illegible] رسول صلعم گفت [illegible] زبیر که پسر ابو طالب متکبر نباشد و تو با وی مصاف کنی و در میان
[illegible] باقیه و تو ظالم باشی و او مظلوم زبیر گفت چنین است باز گردید و گفت من درین کار پشیمان [illegible]
شده ام عایشه گفت ترا هیچ [illegible] الا که از شمشیر [illegible] عبد الرحمن این کلام
مکرر [illegible] زبیر گفت لعنت بر تو باد [illegible] میان من و علی عداوت نبود تا تو ملعون
در وجود آمدی این ظاهر شد اگر نه حضور شوم تو بودی میان من و علی صداقت بودی زبیر
طلحه را بخواند و گفت [illegible] این کار [illegible] قبول نکرد و زبیر از میان لشکر بیرون شد و کشته آمد
امیر المؤمنین میمنه لشکر [illegible] مالک اشتر داد و میسره بعمار [illegible] محمد حنفیه داد و حرب [illegible] شد
در وقت محمد بن ابی بکر با جمعی حمله برد و شمشیری بر زد و پای جمل عایشه [illegible] هم در حال [illegible]
امیر المؤمنین گفت محمد [illegible] فرمان [illegible] برد جمل بر زمین افتاد و مروان در میان
حرب طلحه [illegible] بکشت [illegible] لشکر ضلالت [illegible] شدند امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را [illegible] فرستاد
که ترا [illegible] گفت بمدینه زنان چند [illegible] مدینه بردند مسئله [illegible]
عایشه [illegible] خوانند و ابو بکر را الصدیق [illegible] الصادقین والصادقات [illegible] ابو بکر
[illegible] بر رسول [illegible] چنانکه در سورة [illegible]

لعنت بر تو باد

واو بکر تکذیب ساکرد و دعوی یهودی برای درع و از رسول ترکت طلب کرد و عمر همچنین مسئله
مخالفت کرد که نهی النبی صلعم عن لعن المصلین و لعنت علما معتزله و شیعه بر ایشان که رسول کشتند و یزید لعنة الله
در قتل حسین مصیب دانند و در خرابه خانه خدا و قتل و غارت کون النبی و قتل و غارت مدینه
او را معیب دانند در حاویه آمده که سه نوبت در مدینه غارت ابو سعید الخدری گفت ما کنا نسمع
الاذان ثلاثاً من قبر النبی صلعم و شش هزار آدمی در مدینه بکشت و از آنجا عزم مکه کردند و عراده تا بجایی
و منجنیق بر کوه ساخته و خانه کعبه خراب کردند و استان کعبه بسوخت و بسبب آن رویش کرفته قران در با
افکنده و نوبت دیگر صفت کعبه خراب کرده و مهرو قوچ که سر اسمعیل بر کرفته و بسوخت و کویند
کی بعد از سیسال حجر الاسود در یمن یافتند باز آوردند و خانه را عمارت کردند و متولی این کار برای
یزید حجاج وا ضرا مطلب عبدالله زبیر و انتقام بدر و حنین در کتاب حاویه ان فاطمه تجی
یوم القیمة و بیدیها قمیص احمر و قمیص اخضر فیقول یا رب انصفنی من قتل ولدی ثم
احدهما و ذبح الاخر فیحکم الله لها الا و لا یبقی للحسن من معاویة و تبرؤا بالحسین یعنی
من یزید و فیه ایضا لما کانت لیلة زفاف فاطمة الی علی ع کان النبی قدامها
و جبرئیل عن یمینها و میکائیل عن یسارها و سبعون الف ملک من ورائها یسبحون
الله و یقدسونه حتی طلع الفجر و فیه ایضا دخلت فاطمة بالحسین علی النبی ص و هی
کانت ترضعه انهبط جبرئیل فی قبیل من الملائکة اجنحتهم یبکون حزنا علی الحسین
وانه علامة المصیبة للملائکة فیه وان ملک البحار نزل الی البحر الاعظم ثم نشر اجنحته علیه
و صاح صیحة و قال فی صیحة یا اهل البحار البسوا اثواب الحزن فان فرخ محمد مقتول
مذبوح ثم حملوا الی النبی ص فاخبره بذلک و فیه معنی لو تصورتم مقدار المصیبة
للبستم ثیاب المصابین و تغیرت وجوهکم سودا حزنا علی قتله و فیه عن جابر قال کنا
مع رسول الله و معه الحسین فتوحش و لم یجد فاعطاه لسانه و قبضه حتی روی
ثم قرعوا بقتله عطشان یکون لشاعند الذبح و فیه عن حذیفة ابن یمان ان النبی
قال اعطی الحسین من فضل ما لم یعط احد من ولد ادم ما خلا یوسف بن یعقوب و فیه
ان خیثمة ان النبی قال علی انذر ثم علی ابن الحسین ابیطالب ثم قرا انما انت منذر
و لکل قوم هاد و بالحسن اعطیتم الاحسان و بالحسین تسعدون و به تشقون و انا الحسین
باب من ابواب الجنة من عانده حرم الله علیه ریح الجنة و فیه عن ابی ایوب الانصاری

ان

نکسوا

وحبله الممدود

ان النبی صلعم قال ینادی مناد یوم القیمة من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم
و غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد صلعم علی الصراط و فیه انه صلعم قال فاطمة قلبی و ابناها
ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری والائمة من ولدها امنائی و حبله الممدود بینه و بینی
حلقة من اعتصم به نجا و من تخلف عنها هوی و فیه لما اقیم علی بن الحسین بین یدی یزید
انشد شعر لا تطمعوا ان تهینونا و نکرمکم ۰ و ان نکف الاذی منکم و تؤذونا ۰
فالله اعلم انا لا نحبکم ۰ و لا نلومکم ان لم تحبونا ۰ فقال یزید صدقت یا غلام ای فخر لکم علینا فقال ام
یا ابن معاویة و هند و صخر لم یزل النبوة و الامرة لاباء و اجدادی من قبل ان یولد و لقد کان جدی علی بن
ابیطالب یوم بدر و احد و الاحزاب فی یده رایة الاسلام و ابوک و جدک فی ایدیهم رایة الکفر ثم انشد
شعر ماذا تقولون ان قال النبی لکم ۰ ماذا فعلتم و انتم اخر الامم
بعترتی و باهلی عند مفتقدی ۰ منهم اساری و منهم ضرجوا بدم
ثم قال ویلک یا یزید لو تدری ماذا فعلت و ما الذی ارتکبت من قتل ابی و اهل بیتی و اخی و عمومتی اذا لهربت
فی الجبال و افترشت بالرماد و دعوت بالویل و الثبور او یکون راس الحسین بن فاطمة و علی منصوبا علی باب
قریتکم و هو ودیعة رسول فیکم فابشروا بالخزی و الندامة غدا اذا جمع الناس لیوم القیمة و در حاویه
آمده که یزید علیه اللعنة خمر بخورد و بقیه بر سر حسین ریخت زن یزید هند کلاب بیاورد و سر حسین بشست
در انکشت فاطمه سوی خواب دید که عذر او میخواست پس بفرمود تا سرها بدروازها در آویختند و عورات
بکرفتند و آوردند در جوار سرای یزید لعنه الله آل ابی سفیان جمله استقبال دختران رسول کردند و ایشان
بر دست و پای ایشان بوسه دادند و جمله با ایشان نوحه و گریه در گرفتند تا سه روز عزا بپا داشتند
و چون ایشان با لباسها خلق بدیدند لباسهای خود از تن بیرون کردند و بدیشان دادند زن
یزید سر برهنه و پای برهنه با جامه بدرید و بدر رفت ای سرای یزید و بدان صفت در آمد تا در میان
مجلس او افتاد پس گفت یا یزید این توئی که سر حسین پسر فاطمه دختر رسول بر در سرای بر نیزه کرده اند
بر کنار دیوار تو آویخته اند یزید ویرا بدان صفت بدید لعین نشسته بود و تاج ملک بر سر نهاده بود قیمت
بر سر نهاده بر خواست و او را بپوشانید و گفت یا هند فاعولی و ابکی علی حبیبة رسول الله
و عورات اصحاب حسین اطفال را وعده میدادند که پدر شما فلان جای رفته است باز آید
بدین چند روز روزی یتیم روزی کودکی طلب پدر کرد و گفت یا در من این ساعت پدر را
در خواب دیدم سخت عجب زنان و کودکان در گریه افتادند و فغان بر آمد یزید لعین خفته بود بیدار شد

عورات

وگفت اینجا چه رسید حاجبان آمدند و تفحص کردند یزید لعین بفرمود سر پدر او را بیارید و در کنار او نهید ملاعین سر پدر او بیاوردند و در پیش کودک چهار ساله نهادند و گفت این چیست لعین گفت سر پدر تو کودک نعره زد و فریاد بر آورد و در بگذشت و در آن چند روزه جان بحق تسلیم کرد **فصل** فی ان بنی امیه

لم یکونوا من قریش بدانکه امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و اصل رومی بود الا آنکه چون مردی زیرک بود عبد الشمس او را آزاد کرد و بفرزندی قبول کرد و از وی تناسل ظاهر شد و شجره خبیثه در قرآن ایشانند

و فیه فواید **الفایده الاولی** **سؤال** اتفاق است که اصحاب تواریخ گفتند عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بنا برین جواب چگونه شاید که گوییم وی غلامی بود رومی **الجواب**

عنه عادت عرب چنان است که چون غلامی را آزاد کنند نسبت عتیق با معتق برند مثال این چنانکه رسول مر زید بن حارثه را چون آزاد کرد و بجای فرزند خود گرفت جمله عرب زید بن محمد گفتند

و این لفظ و نسبت میان مکیان و مدنیان فاش شده بود و خدای تعالی برای حفظ امانت وراثت فاطمه و حسن و حسین منع نمود که نار زید زن خود زینب بنت جحش را طلاق بدهد و رسول او را

گفت اکنون او را بزن کن تا عالمیان بدانند که او پسر تو نیست و وارث نیست بلکه اهل بیت تواند بتفصیل آیت مباهله و این قصه در سوره احزاب مذکور است قوله تعالی فلما قضی زید منها وطراً زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطراً

وقال ما کان محمد ابا احد من رجالکم مراد بدین رجال زید بن حارثه بود و لکن رسول الله

و مراد با حد و فعل این آیه بود و بصورت عبد الشمس چون شرع وارد نبود امیه با بن عبد الشمس معروف شد

و چنانکه احوال از مورخان معلوم شد انجا نیز هم از روایت رومی بود و نیز مورخان معلوم شد

و بما رسید **الفایده الثانیه** چون ثابت شد که ایشان رومی بودند الم غلبت الروم

در عصر و دولت ایشان ایمان بود چه که درین زمان اهل ایمان مغلوب بودند و اهل طغیان غالب

الفایده الثالثه ما انجا بار شد و وصف کرد شجره خبیثه کمالها من قرار ملک ایشان بود و عمر

ایشان که مدت هزار ماه بود و بعد از ایشان ایمان ظاهر شد **الفایده الرابعه**

از صادق مروی است که شب قدر شناسی یا ابن رسول الله گفت چگونه نشناسم و این شب حق تعالی از هر ماه پدید کرد و هر سال درین شب نخست که بهشت و نعیم و ارواح جمله انبیا حاضر شوند با ملائکه مقرب

و ما را بدان گشت می نشانند و یک یک می آیند و بر ما سلام میکنند و تواضع و خدمت میکنند تا صبح ما و آن شب بهتر که هزار ماه ملک ایشان برای احترام و حشمت ایشان اگر چه سفر چند التفات باشند

حادث

حادث بسبب نقصان **الفایده الخامسه** چون امیه رومی اند لامت عثمان بحدیث الائمه من قریش باطل باشد **فصل** مدتی ابن ابطاه بر منبر بصره خروش کرد و بلعنت که حسن بصری حاضر بود بگریست

و گفت واللّه لقد سب اخا رسول اللّه فی الدنیا و الآخرة عبد الرحمن بن الحارث گوید که با عمرو بن الحجاج و پیش معاویه رفتیم تا اتفاق افتاد که در خدمت عبد اللّه عمرو بن العاص شدیم عبد اللّه گفت معویه

مارا از روایت احادیث منع شده و میگوید لان حدثتم لاضربن عنقک بالسیف ابن الحارث

گوید من گفتم اگر گردن من بخواهد زدن من روایت احادیث ترک نکنم پس گفت من روزی نزدیک رسول بودم معاویه بگذشت و دست پدر گرفته میکشید که وی را رنج رسیده بود رسول صلعم نظر بوی کرد گفت لعن الله

التابع و المتبوع پس گفت من حاضر بودم که رسول طلب معاویه فرستاد و باستحضار معاویه جواب داد که طعام میخورم و نامه رسولی این جواب معاویه در رسول صلعم آمد که هو یاکل رسول الله گفت لا اشبع

بطنه فلم یشبع هل رایتموه لیشبع پس گفت سمع اذنی و رای عینی فی المنبرین کلتیهما ان النبی صلعم قال اذا رایتم معاویه علی المنبر فاقتلوه **فصل در کتاب فواید اخذت**

من کتاب بخامیته من کلام الشیخ الزاهد الحافظ ابو سعید اسمعیل بن علی السمان و هو علما اهل السنه و الجماعه حسن بصری گفت در روزگار بنی امیه مرا دم

فرو بستیم بردن در روایت بلکه گفتیم حدثنا ابو زینب چه خوف بنی امیه موسی بن داود گوید من از زهری شنیدم

که نزدیک الحمی با حجاج زبیت که میگفت و استهار روزنشیا اللهم انی ابرا الیک من دم عثمان روایت

این حکایت با عبد الملک مروان بازگفت عبد الملک گفت ما اراه الا امرا یا موسی گفت من برای لعنت

میگفتند بر منبرها عبد الملک گفت لا یقدم الملک الا بتلک فانتم عثمان معاویه ابود و تشنیع بعضی

میزد و تعلیل میاورد و بطلب خون عثمان و دلیل چه گوید برین که عبد الرحمن سعد بعد از قتل عثمان بعضی

لامت کرده و معاویه را ندید و گفت حاضر نشوم مگر مردی که رضا داده باشد و در وقت گشته قتل

عثمان بن عفان محمد بن عبد الرحمن بن یزید گوید که با پدرم گفتم یا ابتا العرف فی امره الحجاج

گفت یا بنی کان اصحاب رسول الله یعرفون من معاویه کان اشر من ذمن

الحجاج اعمش گوید که حجاج عبد الرحمن بن ابی لیلی را برهنه میزد تا پشتا و چون بلاسی شد گفت لعنت

مع بکن و را با میکرد و این الزبیر عبد الله مختار بن ابی عبیده لعنت بکن و عبد الله بن الزبیر گفت و لد

الحکم ملعونون فی ظهر عمر عبد العزیز حکایت یزید میکرد و گفت امیر المؤمنین یزید چنین گفت عمر فرمود

تا وی را برهنه بکردند و ویرا بیست ضرب لشکن بیست تازیانه بزد عبد العزیز در بنو امیه مومن آل فرعون بود

بن حکم روزی با حویطب بن عبد العزی گفت ما هذا ابیر وقت اسلام آمد ترا حویطب گفت من چند
کرت قصد اسلام کردم پدر تو مرا مانع شد و گفت شرف خویش و طریقت آبا و اجداد فرو مگذار
و چون عثمان اسلام آورد عم پدر تو ویرا بسیار رنجانید و گفت بد کردی احنف قیس گوید که من
با جماعتی عراقیان پیش معاویه رفتیم و هر کس در حق یزید سخن میگفت بنفاق الا من که خاموش بودم
معاویه گفت یا احنف تو در میان این جمع چرا خاموش شدی من برپای خواستم و گفتم بود از خدای
که یزید ظاهر و باطن لیلا و نهارا سرا و علانیة تو که بدیر او را بهتر دانی و ترا عمر بسر آمد اگر ارا غلافت
وی روا هست بر او خلیفه و ولی عهد خویش گردان و الا از خدای بترس و ویرا بر سر خلق حاکم مگردان العینی
آنجا ایستاده بود و گفت هر که امیر المومنین معاویه حکم نداند و حاکم وی بر خود نگیرد بدین شمشیر گردن
وی بزنم و اشارت کرد بقایمه شمشیر خود گویند که در زمان بنو امیه ظلم بحدی بود که مردم قیامت و مرگ
تمنا میکردند تا از جور و ظلم ایشان خلاص شوند سالم بن حنیفه طواف خانه کعبه میکرد و میگفت
لبیک فهلک بنو امیة لبیک داود بن علی بشنید و هزار دینار جایزه بوی داد عقبه
بن شداد در عهد عمر بن الخطاب زنی در کعبه بود و بکوه شده و در روز صفین در خدمت امیر المومنین
کشته شد معاویه لعین بفرمود که خانه و خراب کردند در زمان استیلاء معاویه چون بمیقات حج
رسید و خواست که احرام گیرد مردم گفتند این موضع فاضلان هست که علی انجا احرام گرفت لیکن
متعصب احرام نگرفت آنجا و بامیقات دیگر اند حتی اهل سنت امروز تابع سنت او شده و
ایشان راستی بدین سبب گویند والا با حیا و اقامت سنت رسول جمله عالمیان از اهل قبله بر یکند
با ایشان و در دور معاویه سنت لعنت عترت بودی و مذهب حنفا بلعم خود لعن و تبرا لازم
بود از بهر او و اولاد او و لو کان مثل خردلة ابن العقیب گوید برادر مرا پسر آمد ولید نام
کرد چون رسول این حدیث بشنید ویرا از آن منع کرد و گفت این نام فرعون است و لا تکو
فا منع جل یقال الله الولید لهو شر لامتی من فرعون لقومه در دو ولید هم
حاکم شدند و ولید بن یزید و ولید بن عبد الملک و در گور در خدمت حسن بصری رسید گفت
رحمت کنید بر گوری که دیرا قاید بن بانه حسن گفت خلف هذه الشادیة گور است
از تو بدحالت تر عبید الله زیاد با آن حشمت و مملکت امروز هیچ کس ندارد که رسد وی گیرد
که لعین کور شده است والحمد لله علیهم فی الدنیا والآخرة و استیصال بنو امیه داد که
همه که وی از کار روزگار بود در روز صفین یکی از اصحاب علی لعنت شام میکرد علی

گفت

لا تسبوا اهل الشام حسا عفرا فان فیهم قوما کارهین لما یرون بالشام
وفیهم یکون الابدال ابو حاتم صفیان بن عتبه گوید لم یکن فی علی خصلة تقصر بها
عن الخلافة ولم یکن فی معاویة خصلة یستحق بها الخلافة عبد الله بن شداد الهاد
گوید من حاضر بودم که بر منبر رفتم و از بامداد تا نماز پیشین ثنا میگفتم پس مرا ازانجا فرود کشیدند و گردنم
بزدندی و عطا از یکی لعنت بشنید که لعنت شامیان میکرد گفت ویحک لا تعمهم فان کنت لا بد فاعل
فمعاویه و شیعته و عمرو بن العاص و شیعته گویند که ام کلثوم دختر علی از عمر بن الخطاب
پسری بیاورد زید نام و مادر و پسر را عبد الملک بن مروان بزهر بکشت چه مردم میگفتند که هذا
ابن علی و عمران لعین خلیفه بودی از زید برای ملک خویش و عبد الله بن عمر نماز کرد بر جنازه
شقیق بن سلمه گوید من با مسروق بسلسله بودیم که سفینه برسید از نخاس بت‌ها بود و ندانیم کجا
و به هند میبردند تا بفروشند من گفتم این چیست گفتند تا بان نخاسی که معاویه به هند میفرستد شقیق
گفت بر خیز و این سفینه را غرق کن مسروق گفت تا فعل و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
من این نیارم کرد عقیل بن ابی طالب از برادر خود علی عطا خواست علی گفت صبر کن
تا چون بدیگران رسم ترا نیز بدهم عقیل الحاح بسیار بکرد شخصی آنجا حاضر بود علی گفت دست
وی گیر و ویرا بدین دکانها بر که در بازار است تا آنچه در دکانهاست بردارد عقیل گفت یا برادر میخواهی
که مرا بدزدی بگیرند و علی گفت تو نیز میخواهی که من نیز مال مسلمانان بدزدم و بتو دهم عقیل
گفت اجازت ده تا به معاویه روم امیر گفت شاید برو اگر خواهی عقیل بمعاویه رفت صد هزار درهم
بعقیل بوی داد و گفت یا عقیل بر منبر رو و عطای من و برادرت علی باز گو عقیل بر منبر رفت
و حمد و ثنای خدا بگفت و گفت ایها القوم عالم با برادرم علی و معاویه لعین چنین و چنین
بود برادرم علی دین اختیار کرد برای من و معاویه مرا اختیار کرد بر دین ابو سعید خدری
گوید که معاویه بر سر منبر خطبه میکرد مردی شمشیر بکشید بر روی وی گفتند چه میکنی گفت من از رسول
شنیدم آنچه تو شنیدی و ان یمنعنی منکم تا عاقبت انجال مثل عمر خطاب شد عمر هیچ
نگفت علی بدان رضا داد ابو سالم گوید که رسول گفت ویل لبنی امیة و معاویه را نیکو گفت
که بنو هاشم باید که سخی باشند و بنوا العوام شجاع و بنو امیه حلیم الحسن بن علی علیه السلام رسید گفت
غرض او ازین ارشاد نیست بلکه غرض آنست که بعمه خلق کنند بنو هاشم فقر خواست تا محتاج وی
شوند و به بنوا العوام شجاعت خواست تا جمله مغرور گردند و کشته کردند و بنو امیه حلم خواست

تا سلطان شود و ملوک گردند و مردم بر ایشان جمع گردند معاویه لعین منادی کرد که هر آنکس
که با ابوذر مخالطت کند یا مجالست ویرا بکشید و غرض وی آن بود تا ابوذر شنیده
بود و دیده از مناقب علی از رسول صلعم با کسی نگوید گویند که ابو الاسود دیلمی روزی از پیش معاویه
برخواست و بادی ازوی جدا شد ابو الاسود گفت یا معاویه هذا مقام العاید دیگر گفت
او یکون غیر هذا چون سعید بن عاص مروان حکم در پیش وی شدند حکم زراند
ابو الاسود شنید گفت چون ابو الاسود بشنید در ملا خشوع پیش معاویه شد گفت یا معاویه
ان النبی کان منی کان منک ومن ابیک وان من لم یؤمن علی خطر
لجدیر الا یؤمن علی الامر الاخرة حجاج یوسف از ابو سعید حسن بصری پرسید که در حق
علی چه میگوئی گفت در اول مهتدیان بود و اول کسی بود که برسول رسید در هجرتین و حجت
این قوله تعالی وما جعلنا القبلة التی کنت علیها الا لنعلم من یتبع الرسول
ممن ینقلب علی عقبیه وان کانت لکبیرة الا علی الذین هدی الله
و ایمان علی اول ما هذه الله مع الحق و اول من لحق النبی حسن بصری گفت
عمر معاویه اربعا کلها بوامق ادعاؤه زیادا واستخلافه یزید و قتله
حجر بن علی واصحاب حجر و منازعته الامر اهله بسر بن ارطاة روزی
زید را دید که از پیش معاویه بیرون آمد و او از ام کلثوم بود دختر علی ع از عمر خطاب الکعبه
آغاز لعنت کرد و زید مردی بقوت بودی او را برگرفت و بر دیوار زد و استخوانهای پهلوی
او بشکست مردم جمع شدند و ملعون برای موت شده خلاص کردند لعین رنجور شد
و در آن رنج شیر بکشیدی و بر دیوار و بالش زدی تا در آن میانه بدوزخ رسید
و معاویه سو جرت آن بود با زید عتاب کند برای جاه عمر و ع معاویه چون بمنبر
معاویه رسید ویرا بار لقوه بر دچون بمدینه رسید روی بعمامه سیاه بپوشید بر منبر رفت
و خطبه سبک بخواند و از خلق استمداد همت کرد تا شفا یابد برآمد و چون از خطبه
فارغ شد بگریست مروان در خلوت گفت یا معاویه چرا گریه کردی گفت ایمن نیستم
که این لقوه مرا عذاب باشد اگر دوستی من با یزید نبودی کار خلافت با حسن و حسین
گذاشتمی گویند معاویه روزی بعیادت عمار شد و چون از آنجا بیرون آمد گفت
اللهم لا تجعل میتة بالدنیا فانی سمعت رسول الله صلعم یقول تقتل

عمار بن

عمار بن یاسر الفئة الباغیة عمر بن حازم در روز قتل عمار پیش عمرو عاص حاضر شد
گریان و گفت من از رسول شنیدم که میگفت تقتل العمار الفئة الباغیة عمرو انجا با معاویه
باز گفت معاویه گفت بنهایت آمدن تا او را بکشتی آنکس که او را اینجا آورد او را کشت
و خران شام بدین خرم شدند روزی میان مروان و عبد الرحمن بن ابی بکر برای خلافت مناظره افتاد
مروان گفت در رسم قیاصره و اکاسره بود از نجابت که اهل بیت را از خلافت
معزول کردند و ابو بکر وصیت بعمر کرد و عمر با شوری راند و حجت عثمان خود هیچ بود عایشه که مروان را
بخواند و گفت در همه جهان تو چه کس باشی که با برادر من مناظره کنی لکنی اشهد ان الله
تع لعنک فی صلب ابیک فانت فضض من لعنة الله حسن ابن ع روزی گفت
یا قوم لو نظرتم ما بین جابلق و جابرس ما وجدتم وان ادری لعله فتنة
لکم ومتاع الی حین حجاج یوسف دایما بر منبر تفضیل عبد الملک نهادی بر رسول بتعریض گفت
رسول شما پیش او نه عزیزتر باشد برشما یا خلیفه شما بر اهل شما گفتند خلیفه بر اهل عزیزتر باشد
از رسول بر ایشان گفت عبد الملک خلیفه حضرت حق و محمد رسول خدا معاویه لعین در مسایل معضل التجا
بعلی کردی تا بجایی که اهل حرا را معضل افتاده بود در باب خنثی و معاویه بعلی فرستاد و از وی
پرسید سعید بن مسیب گوید خالد از بنو امیه بر منبر مدینه خطبه میکرد و غنوده بر سعید افتاد چون
بیدار شد لعین در سب علی بود سعید گوید که از روضه رسول شکافی ظاهر شد و دستی از آنجا بیرون
آمد و سه کرت اشارت کرد بی که گو که کذبت یا عدو الله عبد الملک روزی در مدینه خطبه میکرد
حسن و حسین ع در خانه فاطمه بودند در ریش میکردند لعین ایشانرا بدید از فرجه بزیر آمد
از منبر و بفرمود تا خانه فاطمه خراب کردند از عمر پرسیدند که آیت الم تر الی الذین بدلوا
نعمة الله کفرا واحلوا قومهم دار البوار در شان که نازل شد گفت بنو مغیره که در بدر
مستاصل شدند و بنو امیه فتمتعوا الی حین گویند که عفان پدر عثمان و ابو سفیان و معاویه در
قریش مخنث بودند و کنیزک عاص بن وائل را بر روش گرفتند و منبت بدان فصوحت بطلب
مکه شدندی معاویه لعین بنا به خط مروان لعین نوشت که منبر رسول برگیر و بشام فرست
لعین که منبر از زمین برگرفت بادی سیاه برگرفت و ابری سیاه برآمد که جهان تاریک شد مردم
او را از هم دیگر راندیدند مروان لعین خجل شد و منبر باز بجای خود نهاده و گفت معاویه مرا گفت
اگر زیادت ترکنم و از تشنیع خلق بترسیدم و دیگر زیادت کو نه شد عبد الله زبیر گفت لعنت

[illegible]

الحکم و من یحنج من صلبه گویند که معاویه از مکه حج که در مدینه آمد بدستی عبد الله بن عمر
نشسته بد بدستی عبد الله بن عباس اقتدر و رسید ابن عباس گو و گفت اتأمر انت احق الی
بالامر من ابن عمی گفت بچه علت قال لانی ابن عم الخلیفة المقتول ظلما عبد الله عباس
گفت پس عبد الله عمر بخلافت اولی تر و اولیتر از تو که وی ابن الخلیفة المقتول ظلما است
پس از ابن عم تو لعین خجل شد و روز سعد گو و دیر ملامتها بکرد که بر من بیعت نکرده و میان ایشان
مناظره بسیار برفت سعد گفت من از رسول ص شنیدم که گفت یا علی انت مع الحق والحق
معک معاویه گفت با تو دیگر کسی شنید گفت ام سلمه معاویه برخاست و بخانه ام سلمه رفت گفت
یا ام المومنین بر رسول کذا بافتن بسیار شده سعد چنین میگوید تو چه میگوئی ام سلمه گفت در خانه من
رسول چنین گفت و سعد نیز انجا بود و شنید معاویه گفت لو سمعت هذا من الرسول
ص ما زلت خادما لعلی ع حتی اموت تا امیر المومنین زنده بود معاویه را با امیر خواندندی
چون وی متوفی شد نام آن لعین امیر المومنین گویند چون ع قصد صفین کرد لشکر معاویه
سبقت بردند بکنار آب فرات و ابو الاعور سلمی و بشر بن ارطاط بر آن مقدمة الجیش حاکم بود و اصحاب
ع را از آب منع کردند ع بمعاویه فرستاد که اگر اصحاب من سابق بودندی از اصحاب تو منع آب
نکردندی باید که اصحاب تو از منع آب دور شوند عمرو عاص گفت چنین باید که عبد الله بن ابی سرح را بد
عثمان از جانب ما در گفت تا جمله از تشنگی بمیرند چنانکه عثمان ع از تشنگی بکشتند چون روز شد دوازده
هزار مرد بخدمت امیر المومنین آمدند و گفتند یا امیر المومنین ما بر تشنگی بمیریم و صفا بر آب امیر گفت ع
شما که باشند که این کار بکفایت کنند اشعث بن قیس گفت من یا امیر المومنین و او مردی بود که
که نیزه چند اخشی و به نیزه رست به وی مردی بود دلیر و شجاع با این دوازده هزار مرد حمله کرد
و آب از کفار آب دور کرد عمرو عاص گفت با معاویه نصیحت من نشنیدی تا امروز دشمن کام تشنه
اصحاب تو تشنگی بمیرند معاویه گفت ع مردی حلیم و کریم است بخدمت فرستاد و در حال اشتر
با شعث فرستاد که خل بینهم و بین الماء و راه آب بداد حنظله بن خویلد تمیمی گوید که من در لشکر
معاویه بودم که دو مرد در آمدند و سر عمار آوردند و با هم خصومت میکردند این گفت من کشتم
و آن گفت من کشتم عبد الله بن عمرو گفت از رسول ص شنیدم که گفت یقتل عمار الفئة الباغیة
سرتم باد شما را این خصومت در آن روز که مسجد بنا میکردند در مدینه جمله مردم سنگی یکی آوردندی
الا عمار که دو دو سنگ آوردی رسول گفت انک لحریص علی الاجر و انک من اهل الجنة و انک تقتلک

الفئة

الفئة الباغیة سفیان بن لیلی گوید که چون حسن ع صلح بکرد من در خدمت ع رسیدم در مدینه و گفتم
یا مذل المومنین و عتاب بسیار بکردم حسن ع گفت یا سفیان حملو علیه انی
علیا ع یقول لا یذهب اللیالی والایام حتی یجتمع هذه الامة
علی رجل واسع یاکل و لا یشبع و لا یموت حتی لا یکون له فی السماء
عاذر و لا فی الارض ناصر و انه معویة و انی عرفنا ان الله لقم بالغ امره واز آنجا بمسجد
بمسجد رفت و چون از نماز فارغ شد و از مسجد بیرون آمد امام حسن ع گفت ابشر یا سفیان انی سمعت
علیا یقول رسول الله یرد علی الحوض اهل بیتی و من احبنی من امتی کهاتین
و سوی بین اصبعیه و سوی بین السبابة والوسطی ابشر یا سفیان فان
الدنیا یسع علی البر والفاجر حتی یبعث الله امام الحق من آل محمد
معاویه بحج رفت و معاویة بن خدیج با او بود و این لعین دایما لعنت کردی بعلی روزی حسن ع
در مسجد رسول ص بود کسی گفت یا بن رسول الله هذا ابن خدیج لعین گفت آری حسن ع گفت
او را پیش خوانید بخواندند چون حاضر شد سه کرت تکرار نمود که گفت ابن خدیج لعین گفت آری
حسن گفت انت الساب لعلی ع لعین خجل شد پس حسن گفت اما والله لئن وردت
علیه الحوض وما اراک ترده لتجدنه مشمر الازار علی ساق یذود عنه رایات
المنافقین ذود غریبة الابل قول صادق المصدوق وقد خاب من افتری عایشه
روزی با معاویه محاوره میکرد گفت حجر بن عدی و اصحاب او را بکشتی گفت صلاح امت در آن دیدم
عایشه گفت اما اذا فعلت فانی سمعت النبی ص یقول یقتل بعذری یوم یغضب الله
لهم و اهل السماء معاویه نامه بعبید الله زیاد نوشت علیهما اللعنة که از اهل عراق یکی را بمن
فرست که قتل حجر بن عدی و اصحاب او بر دل او سرد کرداند عبد الله سفیان را بفرستاد و گفت آن
فعل بر دل او آسان گردان لعین که نزد معاویه رسید گفت امروز خواستی آن فعل بکنی
و بر آن ندامت میداری معاویه گفت بلی سفیان گفت ... معاویه گفت عبد الله
چه داد تو گفت چهار هزار درم معاویه گفت چهار هزار دیگر بدهید و باز گردانید حجاج دایما استخفاف
کردی بمحمد حنفیه ع محمد این خبر بعبد الملک نوشت که حجاج میان ما بنده ... برای استخفاف
وا ما نشنیش من فرستد عبد الملک بحجاج نوشت که ما لک و لمحمد فقد اضطرب بنا انواجها

وما رث بنا الرجاء وهو من ذلك في … فقد نزعك عنه فلا سلطان

لك عليه حجاج چون نامه برخواند گفت … ما بهي حجة من الارض لا اسلام فنا الك

ظفر من اظفار محمد گفتند ان الله عليكم … الى رضه كل يوم ثلثمائة وستين لحظة

ليست منها لحظة الا … وذنبا ادبكشف بها كربا … لا ارجوا

ان يكفينك الله في بعض … حجاج این جواب بعبد الملک نوشت چون عهد به در آید ملک روم برخوم

غزا از زمین عرب بیرون آمد … و وعید فرستاد عبد الملک الفاظ و عبارات محمد حنفیه

بخشم ملک روم نوشت ملک بنوشت ان هذا الكلام لم يخرج الا من اهل بيت

النبوة … فتقم و هیچ سخن نخوانده شد و این غایت کیاست و بلوکه بدانست که این کلام

حق و اهل حق … نواند بود و بنو امیه بغی مغرور بودند میان مروان و حسین سخن ها در شده

گفت انکه مروان رحمت لعنه … داده بود حسین گفت الله لعنك الله على

لسان نبيه وانت في ظهر ابيك و از فعلات معاویه نفاق با رسول و زهر

دادن بحسن بن علی … و قتل حسین … و قتل حجر بن عدی … و حجر شبان روزی هزار

رکعت نماز بگزاردی و استخلاف زیاد و دست مردن یزید لعنه الله با پسر مرجانه عبید الله زیاد فرستاد

کرد و خانه خدای خراب کرد این جواب داد که بنای جمع … میان قتل حسین پسر دختر رسول خدای

میان عز و اهل حرم و خرابی خانه خدای ابو بکر … گویند کفرا اشد من ذلك من

مجاهدة الله عز وجل بيته الكعبة ولا فرق بينه وبين ابرهة الحبشي معاویه

سالی حج رفت و خبر دار شد الحجرة بپرسید و با شخص را او فرمود و … سینه با عجوزه بزرگ

و پستانها بزرگ و سیاه بودی … تمام چون در پیش معاویه شد سلام کرد و گفت کیف حالک

یا بنت حام دارمیة من هند … کنیز کان … گفت صدقت پس گفت

تو خانه … که مرا با من این عداوت که هست از کجا افتاد و با … صداقت کجا افتاد دارمیه

گفت یا معاویه ازین درگذر گفت البته بگوی دارمیه گفت چون الحاح میکنی فانی احببت علیا علی

عدله بالرعية وقسمه بالسوية وابغضتك على قتالك من هو … اولى

منك … وطلبك ما ليس لك وواليت عليا على ما عقد له رسول الله

من الولاية … واعطا … اهل الدين وعاديتك سفك

الدماء وشقك … چون این سخن شنید برنجید و گفت … عجوزه تو بزرگ پستان

بزرگ

بزرگ است … آمد دارمیه برنجید و گفت هذا الهند والله

یضرب … بزرگ کون و کفش و پستان … بود … معاویه گفت با دارمیه

من خبر … چون عجوزه بزرگ … نشستن … بود و چون پستان بزرگ بود غذا … معاویه

گفت هرگز عمرو را دیدی و کلام وی شنیدی گفت بلی دیدم و شنیدم گفت چگونه بود قال ان

كلامه والله يجلو القلوب من العمى كما يجلو الزيت الصدى معاویه گفت راست

معاویه گفت حاجتی بخواه که مقضی خواهد بود گفت صد شتر بده سرخ موی با فحل و راعی

ان گفت تا بدین شتران چکنی گفت … فاضل آید بفقرا و مساکین دهم و اصلاح ذات

البین و صلت رحم و اکتساب خیر و مکارم و اصلاح … معاویه گفت آنگاه من بیش

تو مجتمع بشم گفت … معاویه گفت

شعر

اذا لم اجد بالحلم مني عليكم ° فمن ذا الذي بعدي يؤمل للحلم

خذيها هنيئا واذكري فعل ماجد ° حباك على حرب العداة بالنعم

معاویه صد شتر بداد و گفت والله لو کان علی ما اعطاک شیئا دارمیه گفت

کلا والله من مال المسلمين يعطيني معاویه سالی حج بگذارد و دست سعد ابی وقاص

گرفت و با خود … بنشاند و در عقب … و آن لعین گفتا این صنعت کور سعد گفت عجب کرد مرا

در خانه خویش آوردی و بتخت بنشاندی و بعد از این ناسزای میگوی بخدای اگر از سه

چیز که اورا بود … اگر مرا بود دوست داشتم از دنیا و ما فیها اول آنکه رسول بغزوه تبوک رفت اورا با …

گذاشت … منافقان طعنه زدند که … ثقیل آمده … گفت یا رسول الله چگونه

بگذاری مرا با زنان و ضعفا و مساکین … تا منافقان چنین میگویند رسول گفت یا علی

اما ترضى ان تكون مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي من بعدي دوم

رسول روز خیبر گفت در حق … لاعطين الراية غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه

الله ورسوله … سوم …

ز فاطمه … فرزند آمد … پس این محبوب …

… معاویه … **فصل**

ضرار بن حمزه … معاویه … علی را یا ضرار …

گفت او … من … معاویه … کان …

سعید بن عاص اشتهار گویند که مادر معاویه هند با مسافر ابی عمرو بن امیه بیگانه زنا دهند بی فلنش مشغول بود
مسافر وعده میداد که وی او را بزن خواهد کرد تا بیش از عقبه هند حامله شد بمعاویه مسافر از این حال
پنهان از فضیحت و خوف قریش بگریخت و بجزیره رفت و بیش نعمان بن منذر و معاویه آنجا در شکم
مادر بنشست باد ابو عتبه پدر از خوف فضیحت خلق لعبه حیدر با اسپان در طلب بسیار در حضرت هند
بر ابو سفیان بسته مسافر خبر هند بشنیده فریبنده و این ابیات گفت و گفت **شعر**
فاصبحت کالمسلوب جفن بسلاه . تقلب مالکفین توسا واسهما واگر معاویه ولد الزنا
نبود در خیانت مخالف نداند رسول نکردی انچه بکرد رسول گفت یا علی لا یحبک الا مومن تقی ولا یبغضک
الا منافق شقی و حسین بن الحسین علیه السلام در این باب گوید **شعر** ومن سرنا نال منا السرور
ومن ساءنا ساء میلاده ... معروف بابی الحسن حنیفه در کتاب ... گفت
رسول در مطاف ... بود رسول آمد کلاه پشمین بر سر نهاده عصا در دست گرفته بر رسول
سلام کرد جواب نداد گفت یا رسول الله ... رسول او را از خود براند
علی گفت یا رسول الله کرم و حلم تو هرگز اقتضاء آن نکرد که چنین کار کنی ... علی
از پیش خود براند رسول گفت یا علی وی لعین ابلیس بود علی در عقب وی برفت و دید تا دیرا
گفت ابلیس بجفت و علی بر سینه وی نشست تا بکشد لعین گفت یا علی تو مرا مکش
که من از جمله منظرانم الی ... ترا بشارت باد که هیچ دشمن تو هیچ با زن صحبت نکند
الا که من با وی شریک باشم و در آن صحبت ... این کتاب میگوید و دلیل قوله تعالی للابلیس
وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا
فصل در کتاب ... آمده که فرقه خلاف که ... در کار علی بیخ گروه اند اول
نواصب اند و ایشان باغیان اند و بشد الناس بغضا لعلی و اهلبیت دوم خوارج
که میگویند که لا حکم الا لله و ایشان را محکمه گویند و این فرقه معاویه را ... دانند لعنت
کنند سوم تیم که حکمین خطا دانستند امام علی را گویند چهارم مرجیه ام ... ایشان
متوقف باشند و علی را کمتر از معاویه دانند و در لعن معاویه هم توقف کنند و جمعی از ایشان
اعداء ... دانند لکن کافر نگویند واحمد بن الحسن ... گوید معاویه بدانکه کافر نشد و از ایمان
بیرون نشد مصنف این کتاب الحسن بن علی بن محمد الطبری گوید که معاویه خود ایمان نیاورد
تا از ایمان بیرون باید شد بلکه از کفر بنفاق اند در عهد رسول بعد از رسول هم بکفر کردند

و علی نفس رسول بود بآیت مباهله و حدیث رسول که نفسک با نفسی ... هر که بر رسول خروج کند کافر
باشد و نیز اجماع امت ... ذکر کردند از ابو بکر منع خلافت کافر شدند ... و امیر ... بیس
من ... مانع خلافت علی شد ... استحقاق ... فرقعه ... اند و ایشان ... حمز
که معاویه را کافر دانند و بعضی فاسق گویند و بعضی توقف کنند و حاکم ... صاحب ... الا الجبل الا اخوانه
الجره و نیز لعنت کنند ... **فصل فی الآیات التی علی ان لعن معاویة واجب**
اول آنکه وی ظالم عترت بود در خلافت و اثبات حق ایشان ... و در ... الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و در قول الاشهاد ... الذین کذبوا الا ... الا لعنة الله
علی القوم الظالمین و نیز اولوا الامر عترت رسول اند و بقول فرآنی طاعت ایشان قرین طاعت
خدا و رسول و هر که اطاعت نکند کافر و در ... قل للمخلفین من الاعراب ستدعون الی قوم
اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا
وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما و این لشکر علی بود که با علی
حرب میکرد و بعضی تا آخر و نقاعد ... در تبوک و ... از نصرت رسول تقاعد
کردند ... گویند ... از قبل ظالم کافر ... باشد ... ابو هریره ... از قبل معاویه
... و ... قول ... دلالت میکند بر کذب و ظلم معاویه در رسول گفت معاویه
فرعون هذه الامة بوی ... خلافت که ذنب و در آیه المباهلة ... فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین و در آیت الملاعنة والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان
من الکاذبین و در آیة الافک ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات
لعنوا فی الدنیا والاخرة ولهم عذاب عظیم و معاویه بن ... راجون ... متهم کرد
و علی ... صاحب کشاف گوید ابوذر گفت ... نماز کردم از ... رسول ... سائلی برخاست
و سوال کرد کسی چیزی بوی نداد سائل دست ... اللهم اشهد انی سألت فی مسجد رسول الله
فلم یعطنی احد شیئا علی در رکوع بود اشارت کرد بخنصر خویش در دست و علی
انگشتری در دست داشت سائل انگشتری از دست بیرون کشید چون رسول از نماز فارغ
شد ... و گفت اللهم ان اخی موسی سالک فاعطیت سؤله وقلت رب اشرح
صدری ویسر لی امری ... ویسر ... قد اوتیت سؤلک یا موسی بس گفت سنشد عضدک
باخیک بس گفت اللهم وانا محمد صفیک نبیک فاشرح لی صدری واجعل لی وزیرا من اهلی

علينا انجی اشد به از وی دعاء رسول صلعم تمام نشده بود که آیه انما ولیکم الله و رسوله
انزل شد صدر الائمه موفق ابن الاحمد المکی روایت کند باسناد خود از بریده که قال علیکم بعلی
بن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه و علیکم و کبیرکم فالزموه و قایدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم
فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا بامر ربی جلت
عظمته قاضی القضاة در کتاب محیط گفت خلافت علی اثبت و اوکد است از خلافت شیخین زیرا که
انجی بیهم نقل است هم اخبار روایات و اخبار شهادت جملة الانصار از تصانیف حاکم مفرد در شهادت الآثار
از عظما در آمده که رسول صلعم بغدیر خم رسید در زمین بطحا بجا بود و رسید رسول دار و دخت آن را جهار
طاق بکرد و انبوه مبیند احبت بر آن بنشست و ز رشته تکرارت که گفت من کنت مولاه فهذا
علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
عمر گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی جمیع المومنین و المومنات صدر الائمه
الدین عبد ابو القاسم بن ابراهیم بن الاحمد المودنی گفت این بحثت بود در رسول علیه خود بر سر
وی نهاده و رشته عامه بن الکیفین وی فرو گذاشت و گفت هکذا انزلت الملائکة یوم
یوم بدر و در آن منزل آیت الیوم اکملت لکم دینکم انزل شد رسول الله اکبر باکمال
الدین و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی و حسان اجازت خواست و قصیده مذکور انجا انشا و گفت
رسول صلعم من کتم علما علمه الجم یوم القیمة بلجام من النار و معاویه لعین حدیث مخصوص
کتمان کرد پس دوزخی باشد حسن بصری بر هر که گشت و قتل یوم و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و جهد مهاجر و انصار را بکشت علی
ما جاء فی الحاویه فی صفین و قال النبی صلعم من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر
کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله و قال من اخاف
اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا
و لا عدلا بسر بن ارطاة از جهة معاویه بحث بیست ماند در مدینه بر منبر رسول صلعم گفت بیعت
ضلالة و بسر خود عین الضلال گفت بر بیعت کن تا بجان خلاص یابد عین الائمه در گفت لعنت
معاویه واجب است به وجه اول خروج او بر امام امیر المومنین دوم انکار اهلبیت و خلافت سوم غصب حقوق
او چهارم دعوی کردن با امامت خویشتن و حمل السیف بر از او پنجم کتمان فضل او ششم لعنت او گفتن
هفتم بهتان بروی نهادن بخون عثمان هشتم زینت یزید کافر و هم تهمت حسین علیه السلام و لعین را بکفتن لو لا هوای

ابن زیاد

في زيد لا يصحبت رشد وی و عرفت قصد وی الوی گفت در مصر بود بجست یزید و نزد معلوم است
پس ترتیب واجب بود **فصل في الاخبار التي تدل على ان لعن معوية واجب**
عبد الله بن عمر بن العاص گوید در خدمت رسول صلعم بودم گفت لیدخل علی رجل یموت علی غیر ملتی معاویه
صاحب مصابیح گوید رسول گفت یطلع علیکم رجل من اهل النار فاطلع معاویه و فیه معاویه
في تابوت من نار مصمت علیه ذکر الحافظ عن ابن السعود لکل شیء آفة و آفة هذا الدین
بنو امیه و فیه عن ابن عباس عن النبی صلعم ان اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما
خلق الله عز و جل النار و روی صاحب المصابیح عن النبی صلعم قال یموت معاویه علی غیر ملتی
احنف بن قیس گوید سمعت علیا یقول یموت معاویه علی غیر دین الاسلام فتخالج فی قلبی
شیء من ذلک تا که بشام رفتم معاویه بیمار بود بعیادت در رفتم دیدم او را روی بدیوار کرده دست
بر سینه وی نهادم دیدم تب در گردن کرده معاویه روی بمن کرد مرا دید گریه میکرد گفت انا انا
الیوم امثل احنف گوید من گفتم نه از بهر این گریه میکنم بلکه از علی شنیدم که گفت لعلک استقطت
هذا یا احنف امیحا الطبیب هذا و قال هذا صنم انه نافع احنف گوید از آنجا بیرون
آمدم کار حنیفه رفتم آواز برآمد که معاویه مات قاضی القضات گفت ان معاویه مات منتقضا
ما القنم تبیان گوید معاویه و یزید کافر بودند و یقولون لقد نقص هؤلاء الکفر و نسخه عباس
گوید من در مسجد مدینه بودم نماز جمعه میکردم و خلق متفرق شد ابو سفیان و معاویه شهادت میدادند
ابو سفیان آن روز کور بود و مکفوف العین گفت یا بنی هل فی المسجد احد قال لا قد انظر الصباح عبد الله
گوید در آن پسار به بودم معاویه مرا دید ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء و الاجداد
ایاک و دین محمد فانه سبب فقرنا و لا یغولنک قول محمد من البعث و النشور فقال
معاویه بذالک داعی یا ابتاه و در تبت مذکور رسول گفت اللهم العن معاویه و مروان و اولادهما
و اولاد اولادهما و هذا کما قال نوح و لا یلدوا الا فاجرا کفارا احمد بن الحسین البیهقی
در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده روایت از نصر بن عاصم که وی گفت من در مسجد رسول نشسته بودم و اصحاب
رسول میگفتند ان رسول الله صلعم یخطب فقام معاویه و اخذ بید ابی سفیان ثم خرجا فقال
رسول الله صلعم لعن الله القاید و المقود و ویل لامة من معاویه ذی الاستاه
و ذی الاستاه عبارت باشد از شخصی که مال غیر استغراق کند و با رباب دکمنه صفر گوید کلام
سلمه گفت در وقت که رسول صلعم نشسته بود ابو سفیان بگذشت بر شتری سوار شده و معاویه با در دو اولادش

او با کمی میراند و دیگری میکشید رسول صلعم گفت لعن الله القاید والراکب والسایق پیغمبر گفت عمر
نماز لعنت معاویه کرد **فصل در اظهار اسلامه** معاویه روز فتح اظهار اسلام کرد و جمعی
گفته اند که او در عمرة القضا اسلام اظهار کرده بود و اگر این صدق باشد مگر که مرتد شده باشد زیرا که
اجماع است که مهاجر و انصار او را طلیق خواندندی و وی بر ایشان انکار نکردی و انکه وی
طلیق بود چنانکه در کتاب فتوح آمده ابن عباس او را نوشت که یا ابن هند الست یا معاویه طلیق
ابن الطلیق و راس الاحزاب ابن آكلة الاكباد ابو هریره و ابو الدرداء چنانکه در فتوح آمده
روز صفین در پیش معاویه شدند و مناقب علی از سبقت اسلام و غیر آن بر وی خواندند و گفتند انت
طلیق و ابوک من الاحزاب گفت من خلافت طلب نمیکنم ولکن خون عثمان طلب میکنم ابن غنم
آمد گفت سمعت النبی صلعم یقول الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان و علی الطلقاء و ابناء الطلقاء فاذا رایتم
معاویة علی منبری فابقروا بطنه امیر المومنین ابو بکر گفت در آن وقت که وی دامن خود را
بر داشته زیر خود نهاده بود گفت انت طلیق در ایام عمر هر که پیش از فتح اسلام آورده بود او را
خواندندی یا انصار و طلیق آنان بودند که رسول صلعم روز فتح هزار مرد و پانصد زن را جمع کرد تا همه را بکشند
ایشان بشفاعت و زاری در آمدند رسول ایشان را رها کرد و نام طلیق بر ایشان افتاد یعنی از بند
رها کرده اصحاب معاویه گویند چون رسول صلعم عزم مکه کرد و در راه گفت ابو سفیان بعضی از طریق با رسید
و او را بگیرید و پیش رسول بردند رسول در آنجا بود که ظاهر شد و ابو سفیان فریاد
بر آورد که یا محمد انی لمقتول بفرمای تا مرا بعباس سپارند که وی حلیف عباس بود در جاهلیت چون بعباس
رسید عباس اسلام بر وی عرضه کرد گفت مرا مهلت ده و قبول نکرد چون صبح بر آمد و بانگ نماز بکردند و خلق از هر طرف
آمدند برای وضو ابو سفیان بترسید گفت اینان چه میکنند عباس گفت طهارت خواهند کردن برای نماز گفت
هر چه محمد رسول الله گوید ایشان آن بکنند عباس گفت بلی بکنند گفت اگر محمد بگوید بخورید و بیاشامید ایشان چنان
کنند گفت محمد صلعم این نگوید ولیکن اگر بگوید چنان کنند پس گفت انی لا اعلم سیهلکون قومك غدا چون
رسول شد عباس در رفت سواره بر در رسول آمد گفت یا ابا سفیان وقت آمد که اسلام آری ابو سفیان
گفت یا محمد لات و عزی را کجا برم یکی از صحابه گفت بخشی علیهم یعنی بر ایشان چون لشکر
برگشت عباس ابو سفیان را بر پشته بداشت تا جوق جوق می آمدند و رایات رسول و سواد اعظم پیدا آمد
گفت این سواد کیست عباس گفت پسر برادر تو ملک ابن اخیک عباس گفت لیس هو بملك ولکن نبوة یعنی
پیغامبر است ملک نیست رسول بفرمود که هر که در خانه ابو سفیان رود در امان است هر که در مسجد الحرام رود در امان

چون

جمع عط

چون خبر بمدینه رسید چنانکه مأمون گوید گفت والله ان حوی او سع من دار ابی سفیان
یعنی حجره تو فراخ تر است از سرای ابو سفیان ... گفت اسلموا تسلموا گفت ان شیخ
و معاویه پدر ابو سفیان انکار کرد و لیکن اسلام ایشان آن بود که دید در پیش رسول گویند که معاویه
آنروز بگریخت چون رسول صلعم بمدینه رسید نامه بعباس نوشت تا از پدر او و از رسول امان طلب کند عباس
از پدر و از رسول امان بخواست آنگه بیش مقدم پیامد و اسلام ظاهر کرد و هم عباس ضامن شد تا او را در میان
کاتبان رسول بردند و بعد از رسیدن او شاه زنده بود گویند که معاویه با پسر خود یزید مشورت
کرد بر بیعت پسر خود گفت **شعر** معاوی ان الشام شامك فاعتصم
ولاتك مقصود الداعین و ابنا فان علینا ناظرا ما تجیبه فاهده
حربا بشیب النواصیا شبر گویند ابو سفیان در زمان فتح با هند در خلوت
گفت عجب خدای تو قرابت بر یتیم ابو طالب فرستاد و نه بر ابو سفیان و نه عبد الله ابی سلول
... چون روز دیگر ابو سفیان پیش رسول صلعم آمد آیة و قالوا لولا نزل هذا
القرآن علی رجل من القریتین عظیم بر وی خواند ابو سفیان گفت که هند ترا خبر کرد و ما کردی
گفت از من سفارت است رسول گفت بلکه جبرئیل مرا خبر کرد و در کتاب ... آمده که چون مردم بر عثمان بیعت
کردند ابو سفیان گفت قد صار ملکنا فتجولوا ان نعود دینا العین تمنا شرک کرد مصنف این
کتاب تنزل بکرد لکن زمان انتقام مشرک از اسلام باز آمد چندانکه رسول از بهر اسلام بکشت پسران
ایشان بنقیض آن قیام کردند و بانتقام آن قیام نمودند و حق اولاد رسول غصب کردند و امام را از حق
و خلافت باز کرفتند و جمله بکوشش تا شعار اسلام دین خراب میکردند و فساد دین میکردند و اهل دین را
منکوب و مخذول میداشتند عبد الله بن عمر در روز صفین مبارزت کرد حسن بازی آمد گفت یا ابن
رسول الله الف ابا بکر و لك هذا الاخر فانت خیر منه حسن گفت لا تکفر بالله و رسوله
فان النبی بعد ما صحبنا قال ابوهما خیر منهما و اما معاویه و ابوه فلم یسلما
ولکنهما استسلما و انه خذ علك عن دینك عبد الله با معاویه گفت خلعت
الحسن فلم ینخلع گویند که روزی پیش معاویه ذکر شجاعت علی صلعم و ما لک اشتر میرفت معاویه گفت
یا قوم هیچکس از ما نیست الا که علی روز بدر و احد از قرابات ... بکشته بود بی عبارت و ما منا
الا و هو واتر فاذا اجتمعتم علیه فنعوان تدرکوا اذاکم منه و شفیتم صدورکم
و لید عقبه بر وی انکار کرد گفتند بیز که بروی تقدم کردند با نتقام بدر و احد و چنین بود انتقام آن ...

فصل در خطبهٔ خرافة معویه علیه اللعنه در کتاب معاویه آمده موافق السنه گوید باسانید

صحیحه که معاویه روزی خطبه میکرد در روز جمعه خرطهٔ عظیم و بادی سخت که از کون در رید بخش جدا شد

و برخاست در مقصورهٔ مسجد اعظم افتاد و مردم از آن حال متغیر شدند که لعین خطبه بمقام رسول بر پلید

خلق چگونه این صفت کرد آن خروج خطبه باز گردانید و گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا

واسکنها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة فربما

انحبست فی غیر اوانها وانفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی من حاسته ذلک

والسلم آیت که جمیع مسلمانان خندیدند که باستهزاء بمقام رسول خرطه دهد و بر آن جمله

خطبه خواند صعصعة بن صوحان العبدی حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معاویة

ان الله خلق واسکنها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس

راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة پس گفت یا اهل الشام

قوموا فقد خرء امیرکم فلا صلاة لکم یعنی امیر شما بر منبر در مسجد خارش شد و از آن او باطل

شد و از آنجا بیرون آمد و بخانه رفت گویند که میان سنی

و شیعی خلاف ظاهر شد برای عم معاویه علیه اللعنة ابن ابی حکومت پیش اعرابی بردند

اعرابی گفت من هیچ راندانم لکن ابحث اشتقاق معاویه مشتق است من عوی الکلب یعوی عوا و عوا

بانگ سگ باشد و معاویه ماده سگ را گویند که در مقابل سگی دیگر ولوله کند و اشتقاق علی من علا

من علی یعلو فهو عال و معنی هناک کریم عال و نه کلب و نباح عاو و حمالة الحطب ام لو بود و هر او جمیله

بنت الحرث اخت ابوسفیان و شوهر او ابولهب عم رسول ملعونه در قرآن آمده است معاویه ابن

وسایر بنی امیه **فصل در بیان مذهب معویه** بدانکه اول کسیکه مذهب جبر وضع کرد معاویه بود

فی المصابیح عن ابی عبیدة بن الجراح عن الرسول صلعم لا یزال امر امتی قائما بالقسط

حتی یکون اول من یثلمه رجل من بنی امیه و ابو عبیده گفت اول من وضع الجبر

معاویة بن ابی سفیان لقایل **شعر** وجدنا معاویة بن البغی •

اکذب فعلا من الفاختة • لقد احدث الجبر فی دیننا • واحیا به البدع المائتة

متی ما اتانا نوعد الحجاج • یا لیحج الباهتة • وادعی البغی وسب الوصی وثم

ابن الفاطمة العانتة • لذلک الاعنون واکره الناتة **فصل در وفات اللعین**

معاویه در آخر عمر بدان مرض رسید این خطبه بخواند قد استخلصت ولی عهدی ولیکم یزید

ولن

ولن یلیکم احد بعدی الا هو شر منه کما کان من قبلی خیر منه و عالها بگفت و تنها

بگرد و در جملهٔ شام و حجاز و عراق برای یزید بیعت بستاند و با یزید گفت من از عمر عاص بیعت

خواستم بستاند چون از تجهیز من فارغ شوی بگو که پدرم وصیت کرده که عمر عاص او را بگور سپارد

و چون خواهد که از گور برآید مگذار که برآید الا که بر تو بیعت کند و الا گردن وی بزن و باید

در گور نه عمر عاص بگور فرو شد و لعین بکلی بپیرد و یزید لعین شمشیر کشید و گفت بیعت کن

بر من و الا گردن ترا بزنم و با پدر در گور نهم چنانکه مرا وصیت کرد عمر عاص چون دید که

جنگ نکرد بر معاویه نهاد و گفت بخدا که ای حرامزاده این نه دانست و تو آموختی او را بدین عبارت

هذا ایمن من مکرک عشت لعینا ومت لعینا سقاک الله نار جهنم پس

یزید بعد از دفن پدر بر منبر رفت و گفت ان ابی اوصانی ان اخذ تراب معاویه

در وصیت گفت با یزید که حسین را مکش نه از برای آنکه ترا خطیه باشد بلکه از برای اهل عراق بر تو

تشنیع زنند بقتل او بلکه او را در زندان کن تا بمیرد و این دلیل است که معاویه بر کفر بمرد

و لعین معاویه خطبا و مؤذنان شام را بخواند و گفت باید که بعد از خطبه و بانگ نماز لعنت علی

کنند تا این معنی در عالم سنتی شد و چون عمر بن عبد العزیز امیر شد که لعنت از میان

خلق برداشت مردم میگفتند غیرت السنة و بدلت السنة صاحب کتاب فردوس

گفت اول من یختصم یوم القیمة بین یدی الله علی و معاویة کما قال ثم انکم

یوم القیمة عند ربکم تختصمون **فصل در زهر دادن معویه کافر حسن بن علی را**

چون امیر المؤمنین علیه السلم بجوار رحمت ایزدی رسید حسن بمنبر برآمد و خطبه بخواند و گفت امشب

مردی از این جهان مفارقت کرد که تا زنده بود از ذکر خدای عزوجل غافل نبود و هیچکس از سابقان

و لاحقان بروی سبقت نبرد تا رسول صلعم زنده بود او را امیر و فرمانبر و در مقدم گرو

بجای باند و چون رسول وی را بلشکر فرستادی جبرئیل بر دست راست وی بودی و میکائیل

بر دست چپ و بی نصرت خدای تعالی در هیچ حرب منهزم نشدی و او برادر وفات کرد در شبی

که عیسی بن مریم علیه السلم در آن شب بآسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون علیه السلم در آن شب متوفی شد

و از زر و سیم از وی هیچ چیز باز نماند مگر هفتصد درهم از زکوه صدقات خود که از بهر خرید

و بگریست و مردم بگریستند پس گفت انا ابن البشیر انا ابن النذیر

انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج انا ابن المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم

الرجس وطهرهم تطهيرا انا من اهلبيت افترض الله حبهم فقال عز وجل
قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فی القربی ومن يقترف حسنة نزد له فيها
حسنا فالحسنة هو دينا اهلبيت پس عبد الله عباس برخاست وگفت ای قوم
این پسر رسول شماست ووصی امام شما بروی بیعت کنید خلق بروی بیعت کردند وجمله قبول
کردند که با دشمنان او حرب کنند وپنجاه هزار مرد بروی جمع شدند وچون معاویه خبر مرگ
امیر المومنین شنید شماتت کرد وبشارت برد ودو مرد در الفرستاد یکی از قیس ویکی از حمیر
تا حسن را بکشند وانجا معلوم شد وهر دو را بگرفتند وبکشتند ومعاویه قصد عراق کرد
حسن ع با لشکر برخواست وروی بمعاویه نهاد ومقدمة الجیش عبید الله بن عبد الله بن عباس را
فرستاد وگفت از طریق معجزه اگر عبید الله را حادثه افتد امیر لشکر قیس بن سعد باشد معاویه
عبید الله را بفریفت چون شب در آمد عبید الله با خاصگان بجانب معاویه رفتند وقیس برقرار
با امام ع بود وروسا وملوک وامراء عراق که در خدمت حسن بودند پنهان پیش معاویه نوشتند
که اگر خواهی تا حسن را دست بسته بکشته پیش تو فرستیم حسن سلام الله علیه را ازین حال ومعاویه نامها را باز
نزد حسن ع فرستاد که بدین لشکر امن حرب خواهی کرد حسن ع بمسجد آمد تا با ایشان اندرون
خطبه برخواند ودر اثنا خطبه گفت من نصیحت شما میکنم وخیر شما میخواهم وشر شما طلب میکنید
بدین عبارت واشهد ان لا اله الا الله كلما اشهد شاهد واشهد
ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالحق وائتمنه على الوحى اما بعد فوالله
انى لارجو ان اكون قد اصبحت بحمد الله ومنه انا انصح خلق الله لخلقه وما
اصبحت محتملا على مسلم ضغينة ولا مريدا له بسوء ولا غائلة الا وان ما تكرهون
فى الجماعة خير لكم مما تحبون فى الفرقة الا وانى ناظر لكم خير من نظركم لانفسكم
فلا تخالفوا امرى ولا تردوا على رأيى غفر الله لى ولكم وارشدنى واياكم
لما فيه المحبة والرضاء خلق باهم نگرستند وگفتند مگر این مرد ازین سخن با معاویه سر صلح دارد
غوغا کردند وخیمه وخرگاه او را بغارت کردند وسجاده که در زیر قدم بود برگرفتند وردا از دوش
او بر بودند جز شمشیر با او نماند که در کون انداخته بود حسن سوار شد وبفرمود که ربیع وهمدان را آواز
کنند تا این غوغا دور کنند واین دو قبیله از جمله موالیان بودند چون بساباط نارسیده رسید مردی
جراح بن سنان نام بجست مغول بران مبارک امام ع زد چنانکه زخم تا استخوان ران رسید وا

و ملعون

وان لعین در روی او جست تا او را بکشد مؤمنان گردش در آمدند عبد الله بن حنظله آن لعین را
بکشت حسن ع بجهت مداین برفت وبخانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد وروز بروز لشکر عراق
بمعاویه میفرستادند که اجازت دهد که حسن را کشته یا بسته پیش تو فرستیم وعهد نامها نوشته
ومعاویه را بعراق خواندند معاویه جامه حسن ع عهد بکرد که لعنت علی نکنم ولفرمایم و مولیان
علی را عزیز دارم وشیعه علی را نرنجانم بشرط آنکه حسن بگوشه ساکن شود وبرین جمله نامه نوشت
واعراق برای یزید بیعت بستاند وحسن ع از آنجا بمدینه شد وچون حسن بن علی ع بمدینه
رسید مروان را از خطبه خواندن منع کرد ومروان بشام شد ومعاویه سوگند خورد که بقتل حسن ع
معاویه گفت برو چنانکه مقدور شود باز مروان بمدینه آمد روزی الیسه نام کنیزک عبد الله بن عمر
در خانه مروان شد وآن لعینه در سراهای بزرگان تردد کردی ومشاطگی زنان کردی وخواهر او را
محمد عبید الله بن عمر محمد بن حنفیه گرفته بود در حرم صفین مروان حال او بپرسید وبا او گفت سری دارم اگر اظهار
نسازی آن لعینه سوگند یاد کرد که فاش نکند مروان گفت چون چنین است می‌باید که جعده دختر اشعث زن
حسن را بفریبی تا حسن را بکشد زهر آن لعینه پیش جعده رفت وگفت حسن را بکش تا معاویه ترا بپسر خویش
یزید دهد وملک عرب بتو تسلیم کند آن لعینه قبول بکرد ومروان مبارکنام غلام را بمعاویه فرستاد ومعاویه
هزار دینار بدو داد وبمروان نوشت که کار تمام کن جعده فرستاد که زهر بمن فرستید مروان ابن خود
عبد الملک را پیش معاویه فرستاد وزهر بستد وهدایا بسیار بجعده فرستاد ودستمال زهر داد ان ملعون
بداد وحسن ع انگبین میخورد که دست فی الحین چون بخانه شد آن لعینه جعده بدان زهر در انگبین کرد
بحسن ع داد ومحمد حنفیه حاضر شد از راه علم حسن ع گفت یا محمد انگبین مخور که حرارت می‌کند وقوت اثر
کرد هم غسل بفرمود حسین ع در آمد جعده لعینه قدحی دیگر بفرستاد زهر از بدر حسین ع چون بشام
رسید حسن را در روز نماز پدید آمد وقی بسیار بکرد وعلاوه کردند لیکن چون چاشت آمد روز دوم حسن ع
در روز نماز بکرد شربتی از نبیذ درست جعده بنیت زهر آلوده از میان شربت بیاورد چندین شربت چون
حسن ع شربت با شامید در روز نماز بزیادت شد حسن ع برخواست که بسر روضه رسول الله رفت وگفت
روضه را زیارت بفرمود تا در شربت بنجسته وبوی دادند تا آن درد در سال که شد مدت چهل
روز از بعد حسن ع طعام از خانه حسین ع آوردند روزی جعده لعینه گفت از باغ نار طلب آورده
محقر جاریه گفت شاید لعینه طرفی از زعفران بزهر آلوده بکرد وطرف قاش کنده شد بگوشتی از طرف خورد
وحسن ع از آن طرف وانار خیره بخورد در روز نماز بزیادت شد جعده گفت یا حسن رطب در طبق بود

علیه ما یعین انته

وطبق زغن وه مکر مار با کرد و سر از طرب که حسن ع بکار داد متهم شد و چهل روز در خانه بماند
نصر بن طبیب علاج او داشت و میکرد تا آخر گفت یا برادر حسین ع او را چه اکرام است مرا عزم سفر است
آنکه خواهر است مروان بمعاویه نوشت حسن ع چند گرت زهر خورد و در او اثر نکرد زنهار که از کار
در غافل مباش معاویه جعده که زن او بود بخواند و چند دینار بوی داد و وعده داد و دستمال زهر آلوده
لعین جا مد و در دعوت محبت بکوشید و در خدمت امام تردد میکرد و روزی عزم کرد که بزیارت حسن بیاید چنانکه
عادت صوفیان باشد دست شیخ ببوسد دستمال بر لب مبارک امام ع فرو برد چنانکه طاقت رفت
مردم خواستند که او را گرفته بکشند حسن رها نکرد و از آنجا بیرون آمد و میخواست در خوف و ترس شد
و قصد دمشق کرد عبد الله عباس رض در راه وی را بدید و بفرمود تا غلامان که آنجا بودند بزدند
اسمعیل نام بود که خادم حسن ع بود که روزی خربزه حاضر بود و کارد در زهر آلوده خربزه می برید و حسین ع مرداد
و کارد دیگر بر برید و خورد و بمرد و بدیگران سید الحسن ع آنکه خربزه بدید متهم شد مردم قصد اسمعیل
کردند که بکشند گفت اسمعیل را ما حق بهنگام بیرون و خدمت و رنج دیده او را تمام غلام امیر المومنین ع
شام بود بیامد بموضعی رسید شخصی که در دمشق رسیده و خربزه پیش کشته افتاده سعد بن بوتر بدید
نامه معاویه بود با اسمعیل نوشته بعد شنیده زهر که چون بر سید حسن ع رسول بیک نامه
بوی داد حسن ع نامه بخواند و در زیر بالش نهان کرد سعد تقفی و عمار جواب آنکه شنیده حسن خبر کردند
بشارت بعبد الله که ندکسا فرکه و آن نامه برگرفت و بدیشان داد سعد گفت ما شب و روز با دشمن
و از آن بجز مختار قصد اسمعیل که حسن ع گفت تو مردی کوفه غوغا بر آید عون بجمع برده و عون
بر رفت و اسمعیل حاضر که امام ع گفت یا اسمعیل آن کس در این امت بکشت گفت علی و فاطمه و تو
و برادر تو حسین ع حسن نامه معاویه بوی داد و مختار برخواست و در حال بر آن لعین بمدینه و بجانب
او شد و خانه در بشارت که بکشید او را بگفت حسن ع از آنجا بکوفه شد و بزیارت امیر المومنین ع
بکرد و بمدینه شد معاویه لعین دیگر بار زهر بمروان فرستاد با الماس مروان الماس بجعده فرستاد
با عطاهای بسیار و جعده بجعده حقه خود را بشارت و بکوشید حسن ع آمد که حسن از وی احتراز میکرد و دیار
حسن آمد گفت اگر خواهران و کنیزکان بیدار باشند کو بم خواستی آمده ام و اگر مرا نشسته
مع کار جعده لعینه نزد بان بر بام خانه نهاد و بر بالا آمد و جمله را خفته دید و سر کوزه مهر دید الماس
بر سر کوزه فشاند و دست بمالید و از آنجا بزیر آمد و در دنبال نهان که حسن بیدار شد و کوزه مهر
خود دید احتیاط تمام بکرد و از پس عذر جعده چون آب بخورد در وی اثر کرد فریاد بر آورد و

عذابش م

بخوانند

بخواند و وصیت ها بکرد و لباس و سلاح رسول و امیر المومنین که امیر المومنین بوی سپرده بود بوی داد
و مومنان را دیگر بیعت بدو تسلیم کرد و گفت من دانم که مرا زهر داد و چگونه بود آنرا زنهار که از بهر
من هیچکس را رنجانید و خونی نریزید و مرا بر روضه جدم ببرید چون غسل و کفن کنید بگذارید اگر نگذارند
در آنجا دفن کنید مرا بگورستان بقیع بر پهلوی فاطمه و ابراهیم بن محمد رسول الله و جده ام فاطمه بنت اسد
الحسین ع گفت از آن کوزه آب باز خورد امام حسن کوزه بر زمین زد و بشکست و بجنت بجوار
ایزدی رسید چنانکه بشارت بود حسین از غسل و کفن او فارغ شد و بر سر نهاد و خواستند که او را بروضه رسول
آرد مروان لعین لشکر شام در آنجا بودند پنج هزار مرد بجاخر که عایشه فرستاد و تا بر استر سوار شده
و در میان لشکر ایستاد و میان او و حسین و عبد الله عباس مناظره بسیار رفت تجملت تبغلت
ولو عشت تفیلت روزی بر استر سوار شده بجنگ بیرون آمدی و روزی بر شتر سوار شده بجنگ پسر آمده
و نام نیک رسول الله میبری و از آن ما چنانکه خدای گفت و قرن فی بیوتکن کنانه خود ساکن
نشو عایشه کمان از مروان بخواست و تیر بجنازه حسن ع انداخت و گفت بغض و دوش زاده
مرا از خانه من دور کنید چنانکه وصیت حسن ع بود حسین ع او را ببقیع برد و گفت اگر نه وصیت
برادرم بودی که مرا بایه کوه و آن لعینه چه باشد که بجنازه مروان رفت مروان او را
بشام فرستاد و معاویه جعده را از زر بسیار بداد و گفت ای لعینه بخدا و رسول منه تشتی که
با فرزند رسول چنین کرد که نه بر تو نا او را بجزیره فرستاد و آنجا هلاک شد لعینه خسر الدنیا
والآخرة فصل در قتل معویه العایشة الغانیة چون معاویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت
ستاند و جمله عراق و حجاز بر برادر یزید بیعت کرده بودند عایشه بر وی بدها فرستاد و بوی که برادرم
محمد را بکشتی و برای یزید لعین بیعت میستانی فرو عمرو عاص گفت ای معاویه العایشه برانگیخته کند
خلق بر تو خروج کنند کار در باب معاویه ابو هریره و زر بسیار بر او بسیار زر فرستاد
بر چند نوبت و وعده ها داد که با وی صلح کند با برادر دیرا عبد الرحمن بن ابی بکر ولایت داد
و امثال این عذر ها بداد و در زر فرستاد که توقع است ام المومنین ما را تشریف دهد
و چاهی بکند و چاهی بکند و بانک پر برد و فرش گرانمایه بر آن بگسترد و کرسی بر آن نهاد و دعوت
ساز خاص او را بخواند چندین هزار دینار نثار خواهم که و بر آن کرسی نشست عایشه بیرون آمد
با غلامان خود و بر خر سوار شده معاویه او را اعزاز کرد و بر آن کرسی نشست که بنشیند
چون بر آنجا نشست فرو شد در حال معاویه بفرمود تا غلام و خر را بکشتند و هم در آنجا آهک خشت

نیز پیدا شد و مردم در خلاف افتادند بعضی گفتند عایشه بمدینه شد بعضی گفتند پس رفت حسین ع
انتقال بمدینه نشست و جماعت شیعیان معاویه حسین ع را گفتند او بر وارثان او و داد و حال بدین گونه بود
قتل خالد بن سنان و ام المومنین را **ذکر بیعت یزید اللعین و قتل الحسین و اصحابه علیهم السلام**
چون معاویه علیه الهاویه بدوزخ رسید یزید لعین حرامزاده هفت روز تعزیه بداشت و روز
هشتم خطبه برخواند و خلق را بتجدید بیعت خویش اختیار کردند و از منبر زیر آمد مردمان از شر او بغایت
بسیار بود و شورش که با او کرد و در حال حسین ع با طلب عبد الله زبیر و عبد الله عمر و عبد الرحمن
ابن ابی بکر گفتند بمدینه زنهار از بهر وی بیعت بستانند و الا سرهای ایشان پیش تو فرستند نامه نوشت
ولید بن عتبه را که والی مدینه بود و مروان چون نامه رسید هر دو طلب کردند حسین ع و عبد الله آمدند
در مسجد رسول بنشستند حسین ع گفت چنان می نماید که معاویه لعین نمانده و ما را به بیعت یزید خواهند
عبد الله گفت زنده باشد و با برادر ابراهیم بن زبیر از شب بمکه شد بعد از آن بمکه شد و مردم از قفای او فرستادند و طلب
رفتند نیافتند حسین ع با خانه شد و جوانان مردان قرابات با سلاحها تمام با خود بیرون کرد و گفت
شما بر در خانه باشید اگر بمن جوری رسد آواز برآرم در آیید مرا خلاص دهید حسین در دار الاماره رفت
و سلام کرد مروان و ولید بن عتبه علیهما اللعنه بر تختی نشسته بودند و قوی بیم پیدا بود حسین ع گفت
نامه یزید بر ولید دادند و بخواندند و گفت تا امشب اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح باشد بکنیم و حاجت
وار بخت بیرون آمد مروان بسیار برآشفت یا ولید حسین را ما را بکنج برده که این زمان با ما اینجا
و حسین را بدست نیارد الا بعد از آنکه خونها بسیار ریخته شود مروان چند کرت تکرار کرد و حسین ع
بگذر و گر اینچنین اتفاق افتاده بود حسین برگرفت و مروان اندر حسرت ماند و فردا بر خانه کرکسی
بر دیوار آمد و کشته شد و آنجا سبب هفتم رجب حسین ع با خانه شد و وداع [illegible]
ترتیب داد و جمله قبیله بنی هاشم را بخواند از مردان و زنان الا محمد حنفیه در مدینه بماند و قیس بن
سعد عباده گفت اگر تو با ولایت مرو و در عقب من بیا تا اگر طلب آید از جانب تو باشم و از
بنفعان و رسیدان کریم و جمله [illegible] بحسین گفت یا ابن رسول الله آنکه راه اختیار کرده [illegible] عبد الله
زبیر و برادرش ابراهیم شد حسین ع گفت نعوذ بالله که من همراه روم و این ذل برخود نگیرم و نروم
الا بجاده اعظم آدمی را از بهر مرگ آفریده اند و از مدینه بیرون آمد بیخبر و این آیه فخرج منها خائفا
برخواند روز بیست و هشتم رجب از مدینه بیرون آمد و روز سیم شعبان بمکه رسید و چون نظر مبارک
حسین ع بر مکه افتاد این آیت برخواند که و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی

سواء

سواء السبیل چون حسین ع بمکه رسید بطمأنینه آمد و قدوم او بر عبد الله زبیر گران آمد زیرا
که اهل مکه سو و بدینان حواله مکه برای مناسک و حلال و حرام پیش وی تردد میکردند چون حسین ع برسید
مردم روی بحسین ع کردند و عبد الله زبیر هر روز یکبار بخدمت حسین ع تردد کردی **فصل فی اهل**
الکوفه دعوتهم الحسین علیه السلام هفتاد رئیس بزرگ در خانه قاضی شریح جمع آمدند و عهد
کردند و سوگندها خوردند که حسین را سر کنیم بمال و جان و نامها نوشتند که ما را امام بحق نیست
و نه جمعه داریم و نه جماعت هفته بهفته نامها نوشتند و دعوت میکردند و قاصدان بتواتر
و متواتر می فرستادند تا باندک روزگار چهار صد نامه بخدمت حسین ع نوشتند چون حجت تمام
ثابت شد و رعیت بنصرت و اظهار کلمه دین خواهند و بمکه و بمدینه خایف بود و تقیه زندگانی
مباشت که ولی مسلم بن عقیل را بخواند و نامه نوشت بدست او که او مردی امانت است و ثقه من
و برعم من بشما فرستادم تا حالها باز دانند و اعلام من کنند و من در عقب او میرسم مسلم اجابت
و براه مدینه بیرون آمد و زیارت رسول ع و حسن ع بکرد و گفت دیگر باره نخواهم دید چون بمدینه
رسید سه شب آنجا که در مسجد رسول ع و وداع عیالان بکرد و دو دلیل بگرفت و بر راه صحرا بیامد
و در راه بیافتند هر دو دلیل از تشنگی مردند و او بمنزلی بطبع رسید که آن را مضیق گویند
از بطن الخبت نامه نوشت بدست قیس بن مسهر صیداوی داد بخدمت حسین ع که حال چنین
افتاد و مرا بفال بد آمد مرا عفو فرمای حسین ع جواب نامه باز نوشت که چاره نیست تو را بباید
رفتن که نامهای اهل کوفه هر روز میرسد و حجت عذر یبالا لازم و شکوه میکردند مسلم بیامد
و بکوفه رسید و بخانه مختار بن ابی عبید الثقفی فرود آمد و امرا و رؤسا اهل کوفه بخدمت
وی جمع آمدند و اعزاز و اکرام در گرفتند و نامه حسین ع بخواندند و بر سر نهادند و خبر رسید که مسلم
بنعمان بن بشیر که والی عراق بود از قبل یزید علیه اللعنه رسید و منزل او در قصر الاماره بود بر روز
دوم از رسیدن مسلم هجده هزار مرد از کوفه بحسین ع بیعت کردند بدست مسلم که نصرت حسین ع کنند
و او را بدست دشمن باز ننهند و اگر محتاج باشد قتال کنند نعمان بن بشیر بر آمد از قصر و بر منبر شد
و بسیار تهدید کرد که لشکر شام بسیار است و یزید سلطان وقت هر که قتال کند [illegible] برانند شما
رسید عبد الله بن خضر من نعمان گفت الملک عقیم مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیک سیرت بود [illegible]
[illegible] و نامه بیزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم بن عقیل کرد یزید نامه برخواند عبید الله بن زیاد را
بدین کار نصب کرد و آن لعین در بصره حاکم بود و منشور عراق از بهر وی بنوشت آن لعین برادر خود عثمان

خلیفه خود کرد و باشکر گران قصد کوفه کرد چون بکوفه رسید روی در نقاب کشیده و عمامه سیاه بر سر نهاده مردم ظن بردند
که حسین است ترحیب میکردند و سلام میکردند و تهنیت مقدم لعین را تا زبان اشارت میکرد جمعی گفتند
این نوع طریقت حسین نبوده باشد پس عبید وبدر قصر الاماره رسید و روی باز کرد و گفت چنانچه
گوئید این رسول الله این رسول الله منم عبید الله زیاد یزید مرا بدین شهر شما فرستاده و در قصر
الاماره رفت و رؤسا و ولایت را در قصر رفته لعین روی بحکم خود کرد و گفت اینکه هیچ من خواستی کردن
من با شما نکنم جمله از خوف دستها بدادند و بروی بیعت کردند و بر منبر آمد و خطبه بر خواند و بعد از خطبه
گفت یزید ولایت بمن داد تا با هواخواهان او احسان کنم و هر که بر یزید عاصی شود سر بر دارم و دودی
در ستم و از منبر بزیر آمد و منادی فرمود که هر که دشمنان یزید در خانه دارد باید که بدست باز دهد
و الا خانه او بسوزانم و او را بکشم و مال بتاراج بدهم مسلم از خانه مختار بخانه هانی بن عروه شد
و هانی اگرچه از عبید الله خایف بود اما از سر اعتقاد او را جا داد و عبید الله معقل نام غلامی بود
او را جاسوس کرد تا از جمله شیعیان خبر مسلم می پرسید چون احوال مسلم بدانست و او را در خانه هانی یافت
عبید الله هانی را بخواند و بسیار او را برنجانید و جمعیان که از قبیله هانی بودند غوغا بر عبید الله
بردند قاضی شریح لعین آن فتنه بنشاند مسلم از خانه بیرون آمد چهار هزار مرد بر وی جمع شدند
چون بدر مسجد جامع رسید پانصد مرد باوی باقی مانده بودند مسلم با ایشان بدر قصر الاماره
رفت و در قصر الاماره لشکر اندک بود و حرب پیوست عبید الله بر خود بترسید و کوفیان
از در باب الرومیان می آمدند و در قصر می شدند و لعین در بام کوشک شد و منادی کردند
که ای خلق از یزید بترسید و لشکر شام و تهدید بسیار کرد و مردم می آمدند و خویشان
و قرابات خود را دست میگرفتند و بخانها میبردند و مسلم از شجاعت روی از حرب نمیگردانید
تا آنکه فرو شد سی تن با وی بجا مانده بودند و نزدیک سی هزار تن از غوغا شهر بر وی جمع بودند
چون مسلم در مسجد شد و در نماز ایستاد جمله بگریختند الا سی تن چون مسلم بسجده شکر
رفت آن سی تن نیز بگریختند اینجا ماند فرید او احد اسلم از مسجد بیرون آمد و کوچه بکوچه میگردید
تا بدر خانه زنی رسید مؤمنه از شیعه خاندان طوعه نام مسلم از وی آب خواست بداد و طوعه
در خانه شد و چون ساعتی بگذشت از خانه بیرون آمد و مسلم را بر در خانه دید گفتا مرد
آب خواستی دادم از اینجا برو که ترا اینجا ایستادن در شب حفظ نیست که رخت طوعه از خانه
بیرون آمد و صحبت او که مسلم خواهر عقیل بود تا آخر گفت ای زن من درین شهر غریبم هیچ شاید که مرا

امشب

امشب خانه جا کنی طوعه گفت تو کیستی مسلم حال خود باز راند طوعه وی را در خانه برد و فرش باز کرد
و طعام حاضر کرد مسلم گفت طعام نخواهم خوردن آب بده تا وضو بسازم که این شب آخر این جهان عمرست
و در آن شب همه شب بیدار بود و عبادت میکرد و این طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر عبید الله زیاد
بسیار از شب گذشته بخانه آمد طوعه گفت ای ماه در چرا دیر آمدی گفت امیر وعدها قبول کرد
بسیار بطلب مسلم او را طلب میکردیم طوعه در آن شب در خدمت مسلم بن عقیل بسیار تردد میکرد و بلال
لعین متهم شد در کار مادر و در الحاح که مادر سوگندان مغلظه بداد که راز ما در ظاهر نکند
طوعه گفت ای فرزند بشارت باد ترا که شرف دنیا و آخرت مسلم در خانه ماست حال او را پنهان
کنیم فردای قیامت شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمه محفوظ کردیم و از دوزخ ما سوختن خلاص بود
لعین که صبح بر آمد بیرون شد و اعلام لعین عبید الله کرد عبید الله هفتاد مرد بمحمد اشعث داد که برو
و مسلم را بگیر و بیار چون از شیهه اسبان مسلم دعا میخواند بسبب شغب آخر خواند و سلاح در پوشید
و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود از نیکی کردی شفاعت رسول الله صلی بادمن دوش در غنوده بودم
عمم امیر المؤمنین را دیدم مرا گفت فردا شب پیش من خواهی بود لشکر رسید و در سرا جنگ
که نزد رسید در آتش در سرا انداخت از خانه بیرون شد و چهل و دو مرد را بکشت و باقی بهزیمت شدند و بعد
بساعت مدد طلب میرسید عبید الله گفت ای تو شرم نداری که چندین مردان از مردی مهزوم
شدند محمد اشعث با او گفت مگر زخم با بنو ریزه شام را فراموش کردی زخم بسیار بر مسلم آمد
تا آخر از حرب فرو ماند و هیچکس سو نهره آن نبود که گرد او بگردد محمد اشعث او را امان داد و پیش عبید الله
لعین بردند چه گفت من وی را امان داده ام لعین گفت من ترا بگرفتن او فرستادم نه با امان دادن
و مسلم را در پیش لعین بردند سلام بروی نکرد مسلم وصیت بعمر سعد که عبید الله با بکر بن حمران
الاحمری گفت مسلم را بر بام قصر برو گردن بزن مسلم حمد و ثنای خدا میگفت و صلوات بر محمد و آل
او میفرستاد و کلمه شهادت میگفت تا درجه شهادت بچشید لعین عبید الله هانی بن عروه را هم بدرگاه
بکشت و دو مرد دیگر که با مسلم بودند هم بکشت و سرهای ایشان بر یزید کافر فرستاد و بفرمود که جمله
را بهها فرو گرفتند تا که خبر این واقعه با امام حسین ام بزد باب نزد خروج الحسین علیه
السلام بمکة یزید لعین بحجاز بر او سه اوطو کس فرستاده بود و طلب حسین
میکرد و بحکام مکه نوشته بود که او را بگیر چه حسین ام خلیفه بود چون ماه ذی الحجه در آمد احرام
گرفت بحج کوفان چون خوف بود اتمد حج را عمره کرد و حلال شد و عزم عراق که فرزدق شاعر مرا ان

خلیفه کافر

با عزوه او بطور ...

و در آن ایام در راه حج بوده بود چون نزدیک مکه رسید فرزدق شاعر حسین را بدید و از و مسائل حج
و مسائل چند که مشکل بود می‌پرسید و گفت یا بن رسول الله ما اعجلک عن الحج گفت لو لم اعجل لاخذت
فرزدق گوید مرا گفت تو از کجا آمدی گفتم رجل من العرب گفت اخبرنی عن الناس خلفک فرزدق
الخبیر سألت اصدقک گفت اصدق قلت ارید فرزدق گفت اما القلوب فمعک واما
السیوف فمع بنی امیه علیک حسین گفت ما اراک الا صادقا ان الناس عبید المال
وان الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء
قل الدیانون حسین برفت چون بمنزل ... رسید عبد الله بن یقطر که برادر رضاعی حسین بود
با اهل کوفه فرستاده و اعلام مقدم خود کرد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر با لشکر آنجا بود راه نگاه میداشت
او را بگرفت و بکوفه فرستاد عبید الله او را شهید کرد و حسین هنوز احوال مسلم هیچ معلوم نبود چاه
تا بزباله نزول کرد و در آن شب امام علیه السلام بود تا آخر این ابیات انشا کرد **شعر**

فان تکن الدنیا تعد نفیسة ❊ فقد دار ثواب الله اعلی و اجزل
وان تکن الاموال للترک جمعها ❊ فما بال متروک به المرء یبخل
وان تکن الابدان للموت انشئت ❊ فقتل امرء فی الله بالسیف افضل
وان تکن الارزاق قسما مقدرا ❊ فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل
علیکم سلام یا آل احمد ❊ فانی اراني عنکم سوف ارحل

از آنجا منزل بمنزل می‌آمد تا روزی یکی از اصحاب حسین تکبیر گفت الله اکبر تکبیر گوید حسین هم تکبیر کرد
و گفت چه حالت حادث شد گفتند خرماستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی که با حسین بودند گفتند
کوفه را ... خرماستان نباشد حسین گفت احتیاط بکنید احتیاط کردند و گفتند سر نیزه‌های لشکر
است حسین از راه سیاه طلب آب کرد و بدان نزدیکی آبی بود بدانجا راند و فرود آمد حر بن یزید
ریاحی با هزار سوار رسید حسین نماز بجماعت بکرد و ایشان در دیگر بار قوم حسین و عظ ایشان بگفت
که شما مرا خواندید و اگر ندامت حاصل آمده است من باز گردم تو را العبید الله سپارم امام از طریق عجزه گفت
مرگ از تو نزدیکتر است ازین کار و هر جا که امام حسین میراند حر با لشکر از و مفارقت نمیکرد حر نامه
بعبید الله نوشت که حسین رسید و میگوید که اگر کوفیان مرا نمیخواهند من بسر روضه جد خویش روم عبید الله
باز نوشت که او را در مکانی ... بموضعی فرود آر که آب و آبادانی نباشد چون نامه رسید حر با امام حسین
داد حسین گفت ما کجا نزول کنیم که عیال و کودکان تشنه و بر تشنگی طاقت

ندارند

ندارند حر گفت حکم امیر چنینست که خواند حسین برانده و بکربلا فرود آمد حر نیز در مقابل او فرود آمد چون
روز پنجشنبه بود و دوم محرم رسول عبید الله رسید با نامه بدین عبارت اما بعد فجعجع بالحسین حین
بلغک کتابی هذا ولا تترکوا الا بالعراء فی غیر حصن ولا علی غیر ماء وقد امرت
رسولی ان یلزمک ولا یفارقک حتی یاتینی بانفاذ امرک والسلام **فصل**
فی نزول الحسین بکربلا چون حسین بکربلا نزول کرد عمر سعد برسید با چهار هزار مرد
بنینوا فرود آمد و این از سنه احدی و ستین بود از هجرت رسول و رؤسا را ...
کوفه را کرد اگر بگفت حسین که ... رسالت که اینجا بچه کار آمد ملعونان قبول نمیکردند و میگفتند
ما چگونه نوشتیم و او را خوانده آوردیم کثیر بن عبد الله الشعبی که از فتاکان عرب بود
قبول کرد و از اعادی خاندان رسول بود لعین گفت من عاشق حسین میروم اگر چنان بیند
ابو ثمامه بپیش آمد و گفت شمشیر بنه و در پیش امام رو گفت نه قبضه شمشیر من نگاه دارم تو
سخن بگو گفت ملعون رسالت بگذارده بازگردید عمر سعد لعین قرة بن قیس حنظلی بفرستاد
حسین گفت مرا اهل این شهر نامها نوشتند اگر کاره‌اند بازگردم عمر سعد این خبر بعبید الله
زیاد نوشت لعین بجواب باز نوشت که الان اذ علقت مخالبنا به یرجو النجاة ولات
حین مناص پس نوشت که از حسین و اصحاب او بعد از بیعت یزید بستان و اگر بیعت بکند
صلاح باشد ما حکم کنیم و الا سرا او و اصحاب او بپیش ما فرست عبید الله بمسجد جامع آمد و منادی
کرد که مردان با سلاح از شهر بیرون روند و هر مرد که در شهر باشد او را بکشند بعد از
لشکر میرسید تا هشتاد هزار سوار و پیاده جمع شد عمر سعد در نینوا عرض داد عمر سعد در آن کار تعجیل
میکرد و تعلل از آنکه او را منشور ری و قزوین بود و بامید آن نوشته کردند با حجت بن کار لعین نخواهد نوشت
نادیده بعد رسید حجاج زبیدی را با پانصد سوار بکنار فرات فرستادند و آب بر حسین و اصحاب پیش
منع کردند حسین هم در نقیب عمر سعد لعین او بخواندند و در میان دو لشکر خیمه زدند و آنجا حاضر آمدند
حسین گفت مرا رها کن تا بسر روضه جدم روم یا بشهری از شهرها مسلمانان روم یا پیش یزید
روم عمر لعین این حال بعبید الله زیاد نوشت عبید الله زیاد جواب نبشت ذکر یزید کند خوش که بزر شیخ
تخسبه و نان سیر بخورد و بالش در زیر سر بگیرد تا حسین پیش یا و بیزید لعین شمر بن ذی الجوشن حاضر بود
گفت یا امیر صید بدام آمده ما کمکن عبید الله نامه نوشت که شمر را با چندین هزار مرد فرستادم اگر قتل
حسین چشمپوشی مکنی چو دست باز داری اکنون لشکر بشمر ده و منشور ری و دیلم بدو تسلیم کن لعین که نامه

طبل بزدند لشکر برنشاندند با هفتاد هزار مرد روی بلشکر حسین کردند حسین ع تکیه بر قبضه شمشیر کرده و در خواب شد
در رسول علیه السلام را دید که گفت یا فرزند فردا شب بدرجه شهادت پیش ما باشی عمر سعد بیامد و تیر در کمان نهاد
و بجانب حسین انداخت و گفت القوم گواه باشید که اول کسی که تیر بر روی حسین انداخت منم
حسین ع رسولی پیش عمر سعد فرستاد و گفت یکشبی ما را مهلت ده تا عبادتی بکنیم که شب آخر عمر ماست
و آنچنان روز نهم محرم بود عمر سعد با لشکر مشورت کرد عمرو بن حجاج بن سلمه بن عبد یغوث الزبیدی گفت
اگر حسین از کافران روم مهلت خواستی او را مهلت دادندی خاصه شما که دعوی اسلام میکنید و حسین
فرزند رسول شماست عمر سعد مهلت داد حسین بخیمه آمد و جوانان را و برادران را و اصحاب جمع کرد و گفت
چون شب درآید هر کسی دست یکی از فرزندان من گیرید و در جهان پراکنده شوید مقصود ایشان
منم جمله باتفاق گفتند ما بعد از رسول و مرتضی و فاطمه و حسن علیهم السلم فردا قیامت چگونه شرمساری
نازده بیتر زنده [illegible] والله که اگر تا از ما یکی باشد نگذاریم که تیری بر تن مبارک تو رسد فدای تو و فرزند
رسول ع حسین جمله را دعا کرد و گفت این آخر شب شماست بعبادت و ثنای خدا مشغول باشید و نماز بگذارید
و استغفار میکنید و بتلاوت مشغول شوید تا روز شدن زین العابدین گوید که آنروز رنجور بودم پدرم
بخیمه آمد بود از آنکه نماز شام بخفتن بجای آورده و غلام اباذر غفاری را بخواند که در کار سلاح
دستی داشتی و گفت عمارت سلاح بکن و گوید عمه من زینب حاضر بود و تعهد میکرد و از پدر
شنیدم که میگفت شعر یا دهر اف لک من خلیل ۰ کم لک بالاشراق و الاصیل
من صاحب و طالب قتیل ۰ والدهر لا یقنع بالبدیل ۰ وانما الامر الی الجلیل
وکل حی سالک سبیل ۰ مرا معلوم شد که مرگ با نزول کرده صبر کردم عمه من طاقت نداشت
و من شان النساء الرقة والفزع والجزع سر برهنه کرد و پیش برادر دوید نوحه کنان و فریاد برآورد
که وا ثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیاة الیوم ماتت امی فاطمة الزهراء و ابی علی و اخی الحسن
یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی وامثال این جزع میکرد حسین گفت یا اختاه لا یذهبن حلمک
الشیطان و آب در چشم آورد و گفت لو ترک القطا لنام زینب بیهوش شد پدرم حسین
آب بروی او زد تا بهوش آمد و گفت یا خواهر اتقی الله و تعزی بعزاء الله و اعلمی
ان اهل الارض یموتون و اهل السماء لا یبقون وان کل شیء هالک الا وجهه
الذی خلق الخلق بقدرته و یعیده و هو فرد واحد پدرم و مادرم بهتر از من بودند و جمله
بمردند و او را ساکن کرد و از خیمه بیرون شد و بفرمود که طناب خیمه‌ها در هم کشیدند و بهم نزدیک شد

زنجیر

تا بعد

تا بعد نماز شب چون نکنند و قرآن بخوانند و استغفار کنند که شب آخرین عمر ماست

فصل در ترتیب کردن حرب

آنروز با حسین سی و دو مرد سوار بودند و چهل تن پیاده میمنه لشکر بزهیر بن قین
داد و میسره بحبیب بن مظاهر داد و رایت ببرادر خویش عباس بن علی داد و گفت یا جماعت اندکیم بدو جانب
حرب نتوانیم کردن از پس خیمه‌ها خندقی بکنیم تا عدو نتواند آمدن از یک جانب [illegible] و را خندق کندند
و هیزم جمع کردند چون روز روشن شد آتش در خندق انداختند دفع عدو را چون روز روشن شد روز آدینه بود الا
که جمله [illegible] بکربلا رانده بودند با نیزه و شمشیر [illegible] درست میآید
لشکر ملاعین برسیدند دیگر روز آب بر حسین و اصحاب بسته بودند عمر سعد میمنه لشکر خویش بعمرو بن حجاج داد
و میسره بشمر ذی الجوشن داد و عمرو بن قیس را بر سواران حاکم کرد و شبث بن ربعی را بر پیادگان حاکم کرد
و چون آفتاب برآمد لشکر کوفه طبل و کوس بزدند و هفتاد هزار تیغ و پیاده و کمان در هفتاد هزار تن
بایستادند حسین در میان ایشان در صف بایستاد و گفت القوم مرا حق است [illegible]
بشما توان داد [illegible] گذشته گیرید لا محاله چند اتباع کنید ازین جماعت لشکر کوفه و شام و بصره خاموش
شدند و طبلها و کوسها فرو داشتند حسین در زمین ایستاد و آواز برآورد و گفت ای مردمان سخن من بشنوید
و تعجیل مکنید تا بشنوید سخن من تا وعظ شما بگویم بدانچه ازین لایق باشد بر شما و عذر خویشتن بر کرم و اظهار
حجت کنم اگر انصاف من بدارید شما بدین نیک بخت گردید هم در دنیا و هم در آخرت و اگر انصاف
من ندهید از خویشتن فاجمعوا امرکم ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ثم اقضوا الی و لا تنظرون
ان ولی الله الذی نزل الکتاب و هو یتولی الصالحین آنگه گفت نسبت من بدانید و بنگرید که
کیستم و با نفس خویش رجوع کنید ملامت نفس خود بکنید و بنگرید که شما را اجازت و رخصت کشتن من
یا حرمت من بردن و مال غارت کردن و عیال من اسیر کردن پس گفت هر که مرا شناسد خود داند
و هر که مرا نشناسد بداند منم حسین بن علی پسر دختر رسول شما فاطمه زهرا مادر من است و پدر ابن عم رسول شما بود که
او نخستین کسی که ایمان آورد و تصدیق رسول کرد بدانچه از حق بخلق آورد و حمزه که سید الشهدا است عم پدر
من است و جعفر طیار که بدو جناح با ملائکه در بهشت پرواز میکند عم من است و مادر من است دختر رسول شما فاطمه
زهرا صلوات الله علیها رسول ص در حق من و برادر من گفت ایشان مهتران جوانان بهشت اند و گوشواره
عرش اند و ریحانه دل منند اگر مرا و در میدارید بخود حق است و اگر بر من اعتماد ندارید بپرسید از جابر بن
عبد الله الانصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و اعراب
ایشان که در میان شما اند و این احادیث شنیده‌اند مراتب آیات قرآن که در شان من و برادر و پدرم

آمد شنیدند و دانند و برمن گواهی دهند هیچکس از ایشان جواب نگفت پس گفت ای اهل کوفه اگر از من نشنیده بودید
از اجرا و امنع بنت از قتل من و قتلی از ان شما کسی نکشتم که قصاص میطلبید مالی از آن شما نبرده ام که عوض
میطلبید فسادی در زمین کسی نکردم تا تا دست بکشید و هیچ جرمی و خطیه از من صادر نشد که موجب قتل و عناد
من باشد نه آیت یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان در حق من و برادر من انزل شده نه آیت مباهله فقل تعالوا ندع
ابنائنا وابنائکم ونسائنا ونسائکم در حق من و برادر من آمد بر شما و جهت آیت قل لا اسألکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی اگر این نبیدانید از جابلقا تا جابرسا امروز هیچکس بکر نیست که پسر دختر
رسول شما باشد الا من پس آواز برآورد یا شبث بن ربعی و یا حجار بن الحسن و یا قیس بن الاشعث و یا یزید بن
الحارث آیا بمن ننوشتید و رسولان را آواز کرده نه شما بمن نوشتید که قد اینعت الثمار و اخضر الجناب
وانما تقدم علی جند مجند لک مرا بو عده های نیک طلب کردید و بر عهد گرفتید روز بروز مردم فرستادید
و من بنا همای شما روی بدین جانب نهادم و بر در شهر شما رسیدم با جریده که از ما حصار شد بلکه از بهر
رضای طاعت یاغی روی بقتل و جدال من نهادید اگر برانچه نوشته شما اند حاضر شد بیزار بدیکه
کر مرا نبیدید تا من باز گردم و بر سر روضه جد خویش روم مصطفی صلعم فصل در توبه حر بن یزید الریاحی
یزید ریاحی چون بدید که قتال خواهند کرد با خود گفت نفس خود را در میان بهشت
و دوزخ می بینم و اختیار بهشت خواهم کرد پیش عمر سعد آمد و گفت البته با این مرد صالح حرب خواهی کرد
گفت آری حربی که کمترین حالت آن بود که سرها در میدان چون گوی گردان شود و پاره ها چون مرغ
پران در هوا گفت حر گفت این عمر بدین وعظ که با شما گفت چه میگوید گفت اگر با من بودی نکردمی لکن
امیر شما صلاح بدین نیست حر باز آمد و اسب را آب بداد و روی بخدمت حسین ع نهاد و از اسب فرود
آمد و در رکاب نهاد و توبه کرد و گفت یا ابن رسول توبه من قبول باشد گفت آری قبول است
و تو در دنیا و آخرت حری و قبول کردم که بیرون در بهشت روم فصل در بعد القتال الاخیره
چون حرب پیوسته از لشکر حسین و از لشکر ملاعین کفتند اگر بدین صفت
کنیم از ما یکی زنده باز نماند صلاح در آنست که بجمع حمله بریم عمر بن الحجاج لعین حمله کرد با لشکر کوفه
بر میمنه لشکر حسین ع لشکر حسین نیز مبارزت کردند بر ایشان و خلق بسیار از آن لعین کشته شدند
عمر بن الحجاج آواز برآورد که یا احمقان شما با مردان بصره مبارزت میکنید بر ایشان تیرباران
کنید و سنگ باران عمر سعد گفت این نیک است رای است تیر ید کشته شد و مسلم بن عوسجه از آن اصحاب
حسین و شمر بن ذی الجوشن در میسره لشکر حمله کردند با لشکر خویش و اصحاب حسین ع با ایشان قتال عظیم

بکردند

بکردند چنانکه لشکر کوفه از آن قتال ایشان بتنگ رسیدند و اصحاب حسین سی و دو تن سوار بودند و چهل پیاده
سواران و پیادگان بهر جانب که حمله میکردند لشکر ملاعین منهزم میشدند و خلایق برهم میافتادند
عروة بن قیس فریاد برآورد که سواران من جمله کشته شدند بدست این قدر اندک تیراندازان
بیاورند با پانصد تن و تیرباران کردند جمله اسبان اصحاب حسین ع زخم خوردند و مردان جمله
مجروح گشتند قتال عظیم برپا شد در آمد لشکر کوفه زهیر بن قین با ده تن بر ایشان حمله کردند
و بهزیمت کردند الا آنکه اگر از اصحاب حسین ع یکی تن کشته میشد ظاهر میشد بر اقلیت ایشان و از لشکر
کفار اگر صد هزار میکشتند از کثرت پدید نمیآمد قتال میکردند تا زوال آفتاب پیش حسین ع صلات
شدة الخوف بگذارد و اصحاب هیچکس باقی نمانده بود الا اقربای او و هیجده تن بودند از اقربای حسین ع
و برادران و عمزادگان و برادرزادگان اول کسی که خروج کرد علی بن الحسین ع و بیک دو مبارزت
میکردند و سواران و پیادگان کفر میکشتند و حسین ایشان را یک یک کشته و یا نیم کشته بدر خیمه زنان
می برد از اولاد و اصحاب و پسر عم ان و برادر و برادرزادگان خلق روی بحسین ع کردند و قتال عظیم
بکردند بطاقت شد از تشنگی و برهنه سوار رفته و برادرش عباس در پیش ایستاده و قصد فرات
کردند لعینی تیر بر ریش مبارک حسین ع زد و تیر از ریش او بکشید خلق گرد عباس در آمدند و از حسین
او را جدا کردند عباس بکنار فرات شهید شد و امروز قبر او در آنجا است حسین بدر خیمه زنان آمد که
کسی از لعین شمشیر بر سر مبارک حسین ع زد و زخم عظیم بکرده با لشکر حرب تمام بکرد بدین صفت میکردند
تا سه تن بماندند با حسین ع ایشان حرب میکردند و حسین ع ایشان را محافظت میکرد و از پس پشت ایشان را
بلشکر پیوستند عجب کاری است سه مرد در مقابل هفتاد هزار مرد مقابل حسین عنه آن در خیمه رفت و سلاح
کرد و در پوشید و زره خواهم که بلبست و بیرون آمد و حرب میکرد تا آن سه تن نیز کشته شدند حسین ع
بماند تنها چون شیر غران در میدان افتاد و زیارات احوال آن حمید بن مسلم کند که از لشکر ملاعین بود در غیب
خواهر حسین ع و علی زین العابدین ع و حمید از نیک مردان عرب بود و او را باکراه و جبر آنجا حاضر
کرده بودند حمید گوید که امام حسین ع بر هر جانب حمله کردی اگر ده هزار لعین بودی و اگر بیست هزار چون گوسفندان
از شیر در اد ایشان میرمیدند و هیچکس را زهره آن نبود که در مقابل وی رسید چون چنان دیدند شمار دی
کردند که یا شیران عرب و ای پهلوانان عرب اگر حسین ع تنها بکمعه دست چنین زخم خورده شیر را زخم دار از
مردی خود نمی رسید جمله یکبار تیرباران کنید و سنگ باران کنید لشکر یکبار روی بحسین نهادند از حمله
حمید گوید که سیصد و شصت از تیر و شمشیر و نیزه بر تن و اندام حسین ع آمد چنانکه از بس تیر که در تن نشسته

نشسته بود او در میان آن پنهان شده بود و خون از تن او روان شده بود و در آن میانه
خسته شد و خون در تن او نمانده بود و سست شد غشیه رسید ساعتی بر نیزه تکیه کرد و در میان خلق
بایستاد و مدهوش شده خلق گرد و در آمدند زرعة بن شریک در آمد و شمشیر بر پشت او زد و سنان
بن انس نیزه بزد و بینداخت خولی بن یزید فرود آمد تا سر ببرد دستش بلرزید لعین شمر فرود آمد و سر
از تن جدا کرد و بخولی بن یزید داد و گفت احمله الی الامیر عمر بن سعد حمید گوید که شجاعت حسین ع
دیگر مردی نبود و نباشد زیرا که چندین یاران و قرابات کشته بدید و قوت شجاعت او بر جا
بود چندان شوکت و مردی بنمود که هزار مرد پهلوان نکنند لباس و سلاح حسین ع قسمت کردند اشتر و
و در آمد و سلاح و لشکر قصد خیمه زنان کردند و در جامه ایشان دیدند غارت کردند عمر علیه اللعنة
بر فور بدر خیمه راند کنیزکان و عورات فریاد بر آوردند سوار و پیاده چند بر ایشان موکل
کرد و بفرمود تا آنچه از زنان بر گرفته باز جای دهید هیچکس چیزی باز پس نداد چون لشکر
بعلی زین العابدین رسیدند قصد قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم عمر سعد گفت
مرو ملا ایشان باید که بر سر زنان اهل البیت قیم بودند آن کودک و کنیزک تا با زنان میباشد
عورات از خیمه ها در خدمت امام زین العابدین جمع شدند و هرچه ایشان را بود اهل کوفه غارت
کردند اسحق بن حیوة و اخنس بن مرثد با ده سوار رفتند و اسبان بر سر حسین ع بدوانیدند
و جمله استخوانها درهم شکستند **فصل در احوال راس سیدهم** شمر لعین سر حسین ع از جانب
قفا ببرید و سر برگرفته بخولی داد چون عمر لعین سر مبارک حسین ع بدید بر سعید زنگی و پیش
بگردید و لشکر که حاضر بودند جمله دستها بر روی گرفته مگر جمع خاص با خر گفتند چه فایده که قضا
برفت و هم در روز سر حسین را بدست خولی بن یزید و حمید بن مسلم بکوفه فرستاد و سرهای اقربا
جمله اصحاب که هفتاد و دو تن بودند پاک کردند و بدست شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن
الحجاج لعنهم الله بکوفه فرستاد و لعین عمر آنروز آنجا بود و روز دوم تا بوقت زوال و جمعی بر آن
و معتمدان خود بر علی زین العابدین و دختران امیر المؤمنین ع و زنان دیگر موکل کردند و جمله
بستند و کودکان بودند و علی زین العابدین آنروز بیست و پنج ساله بود و محمد باقر ع آنروز چهار ساله
بود و هردو در کربلا بودند و حق تعالی ایشان را محفوظ داشت از بهر آنکه امامت ایشان ظاهر نشده بود
لاجرم چون امامت ظاهر شد بر خلق حفظ او واجب بود چون عمر سعد لعین رحلت کرد در کربلا قومی
از بنی اسد از غاضریه کوچ کردند و میرفتند بکربلا رسیدند و آنجا کشته دیدند دفن کردند حسین را و

شهدا و یحیی بن الحسین در پایان آنحضرت بنهادند و عباس را بر کنار فرات آنجا که شهید شده
بود دفن کردند و باقی گور بزرگ بکندند و جمله را در یک موضع بخاک سپردند و حر بن یزید را
قرابات او با قبیله خویش بردند گور های شهدا تعیین نیست که از آن هر یک کدام است الا آنکه
حایر محیط است بجمله از جانب پایان حسین ع الا آنکه یحیی بن الحسین الاصغر نزدیکتر است بپای حسین ع
و بنو اسد بر قبایل عرب بفخر آرند که ما بر حسین ع نماز کردیم و دفن حسین و اصحاب او ما
کردیم و گفتند چون فتح خیبر بر آمد رسول صلعم جهودان را بر کنده بودند و نزدیک کربلا بر کنار فرات
حصنی ساخته بودند و آنجا ساکن شده بزرگان ایشان ۳ برادر بودند ابراهیم و روبیل
چون لشکر از کربلا برفت ایشان بر بام خانه خفته بودند نوری دیدند که از ایشان بر می آید
تا با آسمان رعایا را جمع کردند در روز ۳ اگر سران شهدا بر سید عمر سعد بر سید عبید الله
زیاد در قصر الاماره بنشست و بار عام داد و سر حسین ع نزد او بردند لعین چون چشم بر سر حسین ع
انداخت از غرور بخندید قضیبی بر دست داشت و بر ثنایا امام ع میزد زید بن ارقم حاضر
بود و از مشایخ کبار بود و از صحابه رسول صلعم گفت ارفع قضیبک عن هاتین
الشفتین فوالله الذی لا اله غیره لقد رایت شفتی رسول الله صلعم ما لا
احصیه تبرک بشفتها و در گریه افتاد لعین گفت ابکی الله عینیک اتبکی لفتح
الله والله لولا انک شیخ قد خرفت و ذهب عقلک لضربت عنقک
زید برخواست و بمنزل خود رفت لعین بفرمود تا عیال حسین ع را در پیش وی بردند
زینب در آمد خواهر حسین ع از فاطمه ع و بگوشه بنشست و کنیزکان گرد او در آمدند لعین
گفت من هذه التی انحازت و معها نساءها زینب جواب نداد و چند کرت
تکرار کرد یکی از کنیزکان گفت این زینب است خواهر حسین ع لعین گفت الحمد لله الذی فضحکم
وقتلکم واکذب احدوثتکم فقالت الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه
محمد وطهرنا من الرجس تطهیرا وانما یفتضح باهلبیتک زینب گفت
کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله بینک
وبینهم فتحاجون الیه وتختصمون عنده فغضب ابن زیاد لعین
در خشم شد عمرو بن حریث حاضر بود گفت انها امراة والمراة لا تؤاخذ بشیء
من منطقها ابن زیاد گفت لعمری قد قتلت کهلی وابرت اهلی وقطعت

فرجعي ولحقتني اصحابي فان يشغلك هذا فقد اشتفيت ابن زياد كفت ان هذه
شجاعة ولعمري لقد كان ابوها شجاعا زينب كفت ما للمراة والشجاعة
ان لي عن الشجاعة لشغلا ولكن صدري نفث بما قلت پس امام زين العابدين را
در پيش لعين در آوردند كفت من انت كفت علي بن الحسين لعين كفت اليس قد قتل الله
علي بن الحسين كفت كان لي اخ يسمى عليا فقتله الناس لعين كفت بل الله
قتله امام كفت الله يتوفى الانفس حين موتها لعين ابن زياد كفت بك جرات
بجوابي وفيك بقية للرد علي اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زينب
چنگ در وی زد و كفت يا ابن زياد حسبك من دمائنا و كفت والله لا افارقه
فان قتلته فاقتلني معه لعين ابن زياد بعد از ان تامل نكريست و كفت عجبا
للرحم والله اني لاظنها ودت اني قتلتها معه دعوه فاني اراه لما به
و از انجا پس خواست روز دوم لعين فرمود تا سر حسين بر نيزه كردند و بكردانيدند در جمله كوچهاء كوفه
وصد هزار خلق در نظاره آن سر بيرون شده بعضي بتعزيت و بعضي بتهنيت از زيد ارقم
روايتست كه سر حسين بر نيزه بود من كه ديدم من بر غرفه نشسته بودم از ازرك سر مبارك
لب مي جنبيد چون بنزديك من رسيد شنيدم كه اين آيت ميخواند ام حسبت ان اصحاب
الكهف والرقيم كانوا من اياتنا عجبا موى بر تن من براندام برخاست من آواز
برآوردم كه والله يا ابن رسول الله والله عجبا عجب لعين عبيد الله
سر حسين روز سيم از اين حالت بزهير ابن قيس داد با سرهاى اصحاب كفت ببريد بنزد
لعين الشام و در روز چهارم علي بن زين العابدين و عورات اهل البيت را اهل فساد و شمر
ذي الجوشن و محفر بن ثعلبه عايد را بر سر ايشان كرد و غل گران بر كردن امام نهاد چنانكه دست
با كردن بسته بود امام چنين راه شام سپرد تا رسيد امام در راه بحمد و ثناء خداي و تلاوت
قران و استغفار مشغول بود و هركز با هيچكس سخن نكفت الا با عورات اهل البيت يزيد چون
اين ملاعين را بديد كفت قد كنت اقنع وارضى من طاعتكم بدون قتل الحسين
اما اني لو كنت صاحبه لعفوت عنه و امام و عورات اهل البيت همه بيكبار يا ايشان بحضور رفته
بشام ماه درست كفتند بعضي لاجار ربا بكي بدايشان كه داشتند بجز ان خاص چون بدر يزيد رسيدند
محفر لعين آواز بر آورد كه هذا محفر بن ثعلبة اتى امير المؤمنين باللئام الفجرة امام

كفت

كفت ما ولدت ام محفر اشر و الام ملاعين كه سر حسين از كوفه بيرون آوردند خايف بودند
از قبايل عرب كه غوغا كنند و از ايشان باز ستانند راه شام كه بعراق است ترك كردند و براه ديگر رفتند
و چون بنزديك قبيله رسيدندي علوفه طلب ميكردندي و ميكفتند كه سر خارجي همراه داريم و بدين طريق
ميرفتند تا به بعلبك و قاسم بن ربيع والى انجا بود آيين شهر دربست با چند هزار دف و چنگ و نای
و طبل و كوس سر حسين در شهر بردند چون مردم را معلوم شد كه آن سر حسين است يكبار همه شهر
خروج كردند اكثر انها بوخشند و چند روز فتنها برپا آمد ملاعين كه با سر بودند پنهان از انجا
بيرون شدند و از انجا بمدين رسيدند و آن اول شهريست از شام بقرب عتبه لعين انجا
حاكم بود از قبل يزيد شاديها كرد و آيين شهر دربست همه شب رقص و طيب مشغول بودند ايرجا
ديرى پديد آمد و آنجا جمله سوخت عمر سعد و شمر كفت اين قوم بوخشند در انشهر نرفته و از انجا
بميافارقين رفتند و در وسط اين شهر با هم خصومت كردند و هريك ميكفتند اين سر را بدروازه كس اندر آيند
و هريكي آيينها بسته بعد ميان حرب افتاد چند هزار خلق كشته شد سكان كوفه ده روز در شهر
بماندند و از انجا بحمص راندند و از انجا بنصيبين منصور بن الياس فرمان از هر جا آيين
دربستن شاديها كرد و صفها … كهولى لعين كه سر حسين دشت خرابات كه در شهر روز آب
فرمان شهر و چند اسپ بيادر رفتند فايده نبود ناكاه سر مبارك الحسين از نيزه بيفتاد ابراهيم
موصلي انجا بود شمر را نكت احتياط كه بيدانست كه سر حسين است خلق را ملامت كرد بكوشانيد
او را شهيد كردند سرها را بيرون شهر بدينسان و چندان … ملاعين كوفه بكردند كه بكتب تواريخ
تحرير نتوان كرد روز سيم كرد و غبار برخاست و جهان تاريك شد خلق بدگمان شدند و كفتند
اگر از انجا بروند شما را بكشيم ملاعين كوفه از انجا تا بشهر شيرز راندند شيرزيان عهد كردند كه علوفه
بديشان ندهند و ايشان را احترام نكنند و اگر جنك افتد با ايشان قتال كنند كوفيان چون
انحال بديدند از انجا نفر كردند و شيرزيان در عقب ايشان افتاده لعنت ايشان ميكردند
تا بفرات رسيدند و از انجا ده بده ميرفتند تا بچهار فرسنگ دمشق رسيدند بهر ده كه از انجا
تا بشهر نثار ايشان ميكردند و بر در شهر سه روز ايشان را باز كرفتند تا شهر را بياراستند و هر جا …
و زينت كردند آنشهر را بآيينها بستند بصفتي كه هيچكس چنان نديده بود و نشنيده بود قريب بانصد
هزار مرد و زن با دفها و مردان با طبل و كوس و بوق بيرون آمدند و چند هزار مردان جوان
و زنان جوان رقص كنان استقبال كردند جمله اهل ولايت دست ها بخضاب كرده سرمه در چشم

کرده چنانکه سنیان امروز میکنند و لباسهای نو پوشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول در شهر
شدند و اکثر خلق کوفی رنجیز است چون آفتاب برآمد ملاعین بر بام و در شهر بودند از کثرت
خلق و نثارها و رقص و ضرب دفوف و بوقات و طبول و انواع ملاهی که نتوان گفت که چون
بوقت زوال بدر سرای یزید رسیدند یزید لعین تخت مرصع بنهاد و خانه و درها و ایوان بیاراست
و عرض قواد و امرا شام بالباسهای فاخر کلاه و کسهای زرین و سیمین بدست گرفته
بنهاد و چپ و راست ایستادند بزرگان که با سران بودند در پیش او بودند و احوال پرسید آنگاه چنین گفتند
بدولت امیر بد و مار از خاندان ابوتراب بر آوردیم و جامها بر آنها کندند و سر ایشان و اولاد رسول را
آنچه بدبخت شده برای فروختن بار قلاجهای و چادرهای کهنه و خلق که نشاید که هیچکس بد انصاف
چیز پوشد در این فضیحت شش روز که ایشان در بیابان کافران بودند هیچ بشر نیک شان سلام
نکرد و نیاز است کوفیان در آن میانه پیر شامی عابد و زاهد علی بن الحسین ع کرد و گفت شکر خدای را
که شما را بکشت امام گفت یا شیخ قرآن خوانده گفت بلی گفت این قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی خوانده گفت بلی گفت قربی مائیم پس گفت و آت ذا القربی حقه
مائیم و آیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان ما آمد پیر لعین
متحیر شد و دست بر داشت و گفت اللهم انی ابرا الیک من عدو آل محمد و من قتل
اهل بیت محمد و گفت تا امروز قرآن میخواندم و نمیدانستم حتی آمدند که سرها را در آوردند چون
سر حسین ع در طشت زرین نهادند و پیش او بنهادند باد بر سرها عرض کرد یکیک چون پرسید این
سر آن کیست میگفتند جمعی مومنان که در آن میانه بودند پنهان گریه میکردند یزید ملعون
شد و این بیت انشا کرد **شعر** یا صیحة تحمل من صوایح ما اهون
الموت علی النوایح لعین طشت در عشاوه بر سر طشت انداخته بود و پیش یزید
کافر بود و قضیبی بدست شیطان در زر گرفته بکنار قضیب عشاوه از سر دور کرد و بقضیب
ثنایای حسین میکوفت و این ابیات و دلالت کفر اوست میخواند اجماع **شعر**
لیت اشیاخی ببدر شهدوا ٭ جزع الخزرج من وقع الاسل
لاهلوا واستهلوا فرحا ٭ ثم قالوا یا یزید لا تشل
قد قتلنا الیوم من اشیاخکم ٭ مثل شیع النخل لا بل فاعدل
لست من خندف ان لم انتقم ٭ من بنی احمد ما کان فعل

لعب

لعبت هاشم بالملک فلا ٭ خبر جاء ولا وحی نزل بر گفت
تعلق هامامن رجال اخرة ٭ عینا و هم کانوا عن و ظلما
حسبنا رایا الملک والملک بعده ٭ اسنة اقوام یجی لدیها
کذلک یصلی بحر غشم لعیش بدا ٭ او یکابد ضیغما
ولما رایت الود لیس بنافع ٭ وانکان یوما زاکوا کبر ظلما
صبرنا وکان الصبر منا سجیة ٭ باسیافنا یقطعن کفا و معصما
برادر مروان حکم یحیی ابن حکم حاضر بود و او از جمله مومنان بود و گفت
لها بجنب الطف ادنی قرابة ٭ من ابن زیاد العبد ذی الحسب الفاعل
امیة امسی نسلها عدد الحصی ٭ و بنت رسول الله لیس لها نسل
یزید لعین دست بر سینه برابحال یحیی زد و گفت اسکت گویند یحیی از آنجا بیرون آمد
و دیگر کسی او را باز ندید نه مرده و نه زنده پس روی با امام علی زین العابدین ع کرد و گفت
یا بن حسین ابوک قطع رحمی و جهل حقی و نازعنی سلطانی فصنع الله
به ما قد رایت امام ع گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا
فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها ان ذلک علی الله یسیر یزید
کافر روی بر پسر خویش خالد کرد و گفت اردد علیه کافر بچه لعین جاهل بود نتوانست
پس یزید گفت ما اصابکم من مصیبة فی الارض عو کثیر
و در مجلس گفت عورات اهل البیت را در آورند و چون ایشان را با جادرهای کهنه و زشت
و جرکین بدید بر نجید کافر و گفت که قبح الله ابن مرجانة لو کانت بینکم و بینه
قرابة و رحم ما فعل هذا بکم ولا بعث بکم فی هذا ازا فاطمه بنت
الحسین علیهما صلوات الله گوید که شامی سرخ رنگ حاضر بود زبان بریده خطاب بیزید
کرد و گفت این کنیزک بمن ده و مراد من که فاطمه ام من بترسیدم جنگ بدامن زینب عمه ام زدم
زینب عمه ام گفت نه کرامت مترا اند بود حتی نمی افتی از ما بر داشت که اسرا اهل بیت ع
کنیز نمیشود و نه دارد و دل فارغ دار زینب ع گفت کذبت والله
ما ذلک لک ولا له یزید کافر کافر بچه در خشم شد گفت کذبت ان ذلک لی
الا ان یخرج من ملتنا و تدین بغیرها یزید کافر در خشم شد عظیم و گفت

لتستقبلين جهراً بعدها انما خرج من الدين ابوك واخوك زينب
گفت بدين الله ودين ابي واخي اهتديت انت وجدك وابوك ان
كنت مسلما يزيد كافر گفت كذبت يا عدوة الله زينب گفت انت امير تشتم
ظالما وتقهر بسلطانك يزيد لعين خجل شد از شرم سر بر افتاد و خاموش شد
شامی از سر کوفت (?) این کنیزک بمن ده ... یزید بانگ بروی زد اعزب وهب
الله لك حتفا قاضيا در آن روز رسول ملک روم عبد الشمس نام حاضر بود گفت
یا امیر قریب ... سال شد که من تجارت میکردم از قسطنطنیه بمدینه رفتم و ده برد یمنی
و ده نافه مشک و دو من عنبر برداشتم و بخدمت رسول ص شدم او در خانه ام سلمه بود
اجازت خواستم در خدمت رفتم و این هدایا بخدمت وی بنهادم از من قبول کرد و مرا
نام عبد الوهاب کرد من اسلام آوردم لکن پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت
رسول بودم که حسن و حسین ع در آمدند و رسول ص بوسهای چند بر ایشان میداد و
ایشان را برادران خود میخواند امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده و بقضیب ثنایای
او را که مقبلگاه رسول است میکوبی در دیار شما دریائی است و در آن جزیره ایست
و در آن جزیره صومعه و در آنجا چهار سم خری است گویند که عیسی ع روزی بر آن خر سوار شده
بود آنرا در زر گرفته و در صندوقها نهاده اند جمله سلاطین و امرا روم و عامه
خلق هر سال آنجا حج روند و طواف آن صومعه کنند و حرمت آن سم ها تازه کنند
و آن کهنه پارها کرده بتحفه برند شما با فرزند رسول خویش چنین صورت رفتار کنید
لعین گفت ملک ما را تباه کردی بفرمود تا عبد الوهاب را گردن بزدند در میان سرای
یزید و عبد الوهاب بزبان کلمه شهادت و اقرار بنبوت محمد و ولایت حسین ع و لعنت
بر یزید و آبا و اسلاف او و زهیر مسخره عراقی در آنجا گفت یا امیر این کنیزک بمن ده
و اشارت بام کلثوم و قصد آن کرد که جواب در ام کلثوم گیرد ام کلثوم گفت دست بریده باد از زنا
دادار کلام ام کلثوم زهیر مسخره متعجب فرو ماند پرسید که اینان چه طایفه اند که عجب
میگویند ایشان کیستند گفتند امام زین العابدین ع گفت این دختر دختر
رسول است محمد ص و من پسر فرزند محمدم و اینها دختران فاطمه بنت محمد اند زهیر
بیرون شد و دست خود ببرید و باز دست بریده بدست دیگر گرفته خون چکان

وگفت

وگفت یا بنت رسول الله مرا حلال کن که دعای تو مستجاب شد پس برخواست و از آنجا بیرون شد
دیگر کس او را ندید و سهل بن ساعد ساعدی گوید من حج کرده بودم و بر عزم زیارت
بیت المقدس میرفتم چون بدمشق رسیدم مردم را دیدم جمعی بر یکجا جمع شده بودند در مسجد پنهان
نوحه میکردند پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما از موالیان اهلبیتیم و سر حسین ع و اهلبیت را امروز
در شهر میآرند سهل گوید که بیچاره شدم از کثرت خلق و شیهه اسبان و بوق و طبل و دف و کوس
رستخیز دیدم تا سواد اعظم رسیده دیدم که سرها بر نیزها کرده اول سر عباس ع
آوردند نگاه کردم ... سر حسین ع و اهلبیت جمله سرها در رسیدند و در عقب
سر حسین ع عورات حسین میآمدند سر حسین بود دیدم با شکوه تمام نوری عظیم از و میتافت
بلحية مدورة قد خالطها الشيب وقد خضبت بالوسمة ادعج العينين
ازج الحاجبين واضح الجبين اقنى الانف متبسما الى السماء شاخص ببصره
الى الافق والريح يلعب بلحيته يمينا وشمالا كانه امير المومنين ع
در دست عمران بن منذر همدانی سهل گوید که ام کلثوم را دیدم چنانکه فاطمه زهرا
چادری سخت کهنه در سر گرفته و روی بندی در روی بسته من رفتم و سلام بر امام زین
العابدین کردم و عورات خاندان علیهم السلام مرا گفت ای مرد مومن اگر تو را چیزی باشد
بشخصی ده که سر حسین ع دارد تا در پیش برد تا از نظاره کیان ما را زحمت کم کند
برفتم و صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت تا سر حسین را در پیش دارد از عورات دور
گوید بدین حال میرفت تا سرها در پیش یزید لعین بنهادند یهودی حاضر بود آنجا گفت یا امیر
این سر از آن کیست که پیش تو نهاده است گفت یکی بود در عراق بمن خروج کرد ... بودم
تا عبید الله زیاد او را بکشت پس سر پیش من فرستاد گفت از اولاد کیست این کشته لعین گفت پسر
علی است از فاطمه بنت محمد رسول الله ص یهود گفت الشیخ چنین میدان که تو از من تا بداود
ع هفتاد پدر است جهودان خاک پای مرا سجده کنند و اگر موسی را نسل بود معبود ما بودی
تو فرزند رسول خود را بکشی و دعوی امتی او میکنی یزید گفت اگر نه آنست که رسول ص گفت
من اذى ذميا فقد اذاني بفرمودمی تا گردن تو بزنندی یهود گفت عجب و قد تحیر دارید رسول تو
جهود در خصومت خواهد کردن بزنند جهود زبان برگشود بکلمه شهادت و نبوت محمد و ولایت
حسین ع و در جست سر حسین ع بر گرفت و بوسها میداد تا دست او گرفتند و بمیان سرای بردند

وشهید کردند یزید لعین گفت شعرای آل اسلام آوردتامی او را انکشتم گویند که یزید روزی
با امام علی زین العابدین احتجاج بسیار بکرد که با پسر من کشتی بگیر امام علیه السلام گفت اگر البته چنین
میباید کمان [illegible] در میان دو [illegible] بود تا مرد را بدین [illegible] یزید گفت [illegible]
لو تلد الحیة الا الحیة یزید گفت یا ابن الحسین شما را بر دیگران چه فضیلت است امام
گفت نحن اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و معدن
التاویل والتنزیل من الذین [illegible] فیهم سلام علی آل یس یا ملک
لا یقاس صخر بن حرب بابی طالب ولا معاویة بعلی بن ابی طالب ع
ولا انت یا ابن الهند بحسین ابن علی ولا ابنک بعلی بن الحسین مدتی
امام ع آنجا بماند هر روز مردم میامدند [illegible] بدان عترت و زنان بتعزیت حاضر میامدند
و نزدیک بود که ملک یزید تباه شود امام ع را بخواند و گفت چه حاجت داری بخواه گفت حاجتم آنست
که سر پدرم بمن دهی [illegible] او ببرم گفت بتو دادم [illegible] روز سر مبارک حسین ع بر منار
مسجد دمشق آویخته بود و سرهای دیگر قرابات بر در مسجد [illegible] چند بر در
خانه او آویخته بود پس گفت [illegible] کشتم [illegible] است [illegible]
او میکشم [illegible] گفت حسین را آنکس کشت که در بیت المال بگشود و بلشکر عراق داد
و بر حسین ع جمع آورد یزید [illegible] لعین خجل شد و خاموش گشت روات
اخبار روایت [illegible] گویند که هر که فقاع بنوشد باید که یزید لعین بگوید و تابعان او را و صلوات
بر حسین و اصحاب حسین ع فرستد [illegible] حکایات حسین ع و اصحاب او ع منضبط کرده اند در مجلدات
کتب بیش از آنکه این کتاب [illegible] الا آنکه [illegible] ضرورت بود [illegible] اشعار و ابیات
که از جنیان شنیده اند و [illegible] گفته اند ایراد کردم [illegible] معجزات بزرگوار [illegible]
گویند که امام زین العابدین گفت یا امیر مرا اجازت ده تا من خطبه برخوانم [illegible]
آدینه گفت [illegible] آدینه درآمد یزید لعین ملعون را با خطیب آورد سخت فصیح [illegible]
و گفت بر منبر رو [illegible] زبان [illegible] بزرگوار [illegible]
و مدح و ثنا و شکر شیخین یعنی ابوبکر و عمر [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] بن الحسین [illegible] گفت اجازت ده تا من نیز خطبه برخوانم لعین [illegible]
و گفت [illegible] مردم [illegible] شفاعت [illegible] معاویه گفت ای پدر [illegible] است

است [illegible] خطبه [illegible] قوت نباشد که خطبه با تمام رساند یزید گفت
شما در کار این خاندان [illegible] علم و فصاحت و بلاغت [illegible] هستم میترسم
که از زیر این فتنه [illegible] عاقبت کار اجازت داد بر منبر شد خطبه
بدین عبارت آغاز کرد الحمد لله الذی لا بدایة له والدائم
الذی لا نفاد له الاول الذی لا اول لاولیته والآخر الذی لا آخر لآخریته والباقی بعد فناء
خلق قدر اللیالی والایام وقسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملک العلام
بدین ترکیب [illegible] پس گفت [illegible] حکم و علم و سخا و شجاعت و محبت [illegible] مومنان
[illegible] و رسول او [illegible] سید الشهداء [illegible]
کرد [illegible] ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبأته بحسبی ونسبی
انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل الزکوة باطراف الرداء انا
ابن خیر من ائتزر وارتدی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر من
حج ولبی انا ابن من اسری به الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به الی سدرة
المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من اوحی
الجلیل الیه ما اوحی انا ابن الحسین قتیل کربلا انا ابن علی المرتضی انا ابن
شجرة الطوبی انا ابن المرمل بالدماء انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء انا ابن
من ناح علیه الطیور فی الهواء چون بدینجا رسید غریو از خلق برآمد و مردم در گریه
افتادند ملعون برخود بترسید و مردم [illegible] مؤذن برخواند الله اکبر الله اکبر امام ع گفت
نعم الله اکبر واعلی واجل واکرم مما اخاف واحذر چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله
امام فرمود نعم اشهد مع کل شاهد واحتمل عن کل جاحد ان لا اله غیره ولا رب سواه چون مؤذن
گفت اشهد ان محمدا رسول الله صلعم [illegible] عمامه از سر برگرفت [illegible] مؤذن [illegible] و گفت
[illegible] این محمد [illegible] یزید [illegible] گرامی [illegible]
اگر گویی [illegible] عالمیان دانند که دروغ میگویی و اگر گویی جد تو بود [illegible] بن الحسین [illegible]
[illegible] شهید کردی [illegible] و عورات او را اسیر کرده [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] رسول [illegible] جرا این مرد [illegible]
بکشت [illegible] یزید این [illegible] محمد رسول الله

وردی بقبله میکنی وای برتو روز قیامت جد تو خصم تو باشد ای شقی لعین یزید انگاه بتهدید بانگ بر مؤذن زد که اقامت بگوی و ودمه عظیم در خلق افتاد بعضی نماز کرده و بعضی نا کرده نا کرده ازانجا پراکنده شدند پس ام کلثوم یعنی زینب کس فرستاد پیش یزید که اجازت بده تا تعزیت حسین ع بداریم لعین اجازت بداد و گفت باید که ایشان را بدار الحجاره یزید تا انجا گریه کنند هفت روز انجا تعزیت میداشتند هر روزی چندان زنان بر ایشان جمع میامدند که کسی عدد آن ندانند مردم شهر نیت کردند که ناگاه خود را در سرای یزید اندازند و او را بکشند مروان را از این حال معلوم شد پیش یزید لعین شد و انحال باو باز گفت و گفت هیچ صلاح ملک نیست بودن ایشان درانجا صلاح در انست که کار ایشان بسازی و ایشان را بمدینه فرستی البته البته که کار ملک تباه میشود بسبب این عورات انجا یزید ع زین العابدین ع را بخواند و پیش خود بنشاند و استمالت بسیار بداد و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد و اگر من صاحب پدرت بودمی نگذاشتمی که کار بدین انجام رسیدی و انچه در از من خواستی بدادمی و حاجت روا کردمی و لکن قضا گذشت باید که چون بمدینه رسی هر کاری و حاجتی که باشد نویسی و اعلام میکنی و خلعت امام ع بداد و زنان را تشریفها بداد و لکن گویند که هیچ قبول نکردند و روایت آمده که ام کلثوم خواهر حسین ع در دمشق متوفی شد عمرو بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بشیر را و عمر مؤمن بود و اعتقاد پنهان داشتی و سیصد مرد بدو داد و گفت این کودک و این عورات را بمدینه رسان باید که شب و روز تا چشم تو بر ایشان نباید و باید که در پیش روی تا ایشان را نه بینی و ایشان را گرم بدارند و جواب ایشان نگاهدار و چون پاسبانان تا بمدینه رسند عمر خالد این شرطها جمله قبول کرد و ایشان را بسلامت بمدینه رسانید چون بمدینه رسیدند مردان و زنان با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی تعزیت حسین ع بداشتند انچه اشعار و مراثی که در حق امام حسین ع گفته اند و مجلد برآید از انجمله شعر مطلبی گوید

شعر تا دبت همی والهوا لکیب ۰ وارق نومی والرقاد غریب

تمام شد

ومااشجا قلبی وشیب لمتی ۰ ومن زفرات ما لهو طبیب

فمن مبلغ عنی الحسین رسالة ۰ وان کرهتها انفس وقلوب

قتیل بلا جرم کان ثیابه ۰ صنیع بماء الارجوان خضیب

فللسیف اعوال وللرمح رنة ۰ وللخیل من بعد الصهیل نحیب

تزلزلت الدنیا لال محمد ۰ وکادت لهم صم الجبال تذوب

وغابت نجوم واقشعرت کواکب ۰ وهتک استار وشق جیوب

هم شفعائی یوم حشری وموقفی ۰ وحبهم للشافعی ذنوب

فان کان ذنبا حب آل محمد ۰ فذلک ذنب لست منه اتوب

یصلی علی المهدی من آل هاشم ۰ ویغزی بنوه ان ذا لعجیب

فصل

هجده تن از اهل بیت رسول ع با حسین ع شهید شدند در کربلا شش پسران امیر المؤمنین ع عباس و عبد الله و جعفر و عثمان از کنیزک بودند و عبد الله و ابوبکر مادر ایشان لیلی بنت مسعود ثقفیه و علی و عبد الله پسران حسین ع و قاسم و عبد الله و ابوبکر پسران حسن ع و محمد و عون پسران جعفر بن ابی طالب و عبد الله جعفر و عقیل و عبد الرحمن پسران عقیل بن ابی طالب و محمد بن ابی سعید عقیل بن ابی طالب و جمله در پایین سر حسین ع مدفونند الا عباس سقا که در کنار فرات مدفونست انجا شهید شد

فی خاتمة الکتاب بدانکه هر کرا از نور فراست و از اعتقاد و متانت و از عقد حفظ دل قیامت و جنت و جحیم تصدیق و مثوبت رجا و از عقاب خوف و توحید و عدل معرفتی و با خاندان رسول ارادتی و از اسلام نصیبی و بمطالعه کتب تواریخ و سیر و اخبار تحقیق و از حضرت حق توفیقی و از طینت پاک خود انصافی بداند که یزید و معاویه علیهما اللعنه و الهاویه با آن خصلت مستحق لعنت اند و از اسلام ایشان را هیچ بهره نبود و عذاب ابدی و عقاب سرمدی ماوای و مستقر ایشان و بر شیعیان رخصت آن است بلکه از جمله واجبات و فرایض چون صلوات و صیام مکتوب یکی از ارکان دین آن براهین شتاین مشهور منعقد است زیرا که یزید خلیفه و ولی عهد معاویه بود و معاویه خلیفه و نایب و متولی و کماشته عمر و عثمان بود و از قبل ایشان متمکن و مسلط

برضعف خدای ما باب اول برای تبرا از یزید است و باب دویم
معاویه و هم جرا تا بابوبکر و عمر و عثمان بنابراین بر شیعیان لازم است
که باب اول تبرا کرده یزید لعنت بکشند و سکوت را کار فرمایند و چنین کردند که بعضی
از ملوک مازندران از علوبیه رسید که با سینه پدر تو حسین بن علی را در
کجا شهید کردند با اصحاب و قرابات علوی گفت بکربلا ملک گفت بیستید
حسین بن علی را روز سقیفه بنی ساعده که برابوبکر بیعت کردند پدر تو
حسین علی را آنجا شهید کردند چنانکه در کتاب مولف آمد از تصانیف
جریر طبری ان النبی صلعم قال اول ثلم فی الاسلام مخالفة علی
ابن ابیطالب علیه السلام لا شک که شیوخ بر عترت رسول جرئت تقدم کردند و
حقوق ایشان بر نهج مذکور ایشان غصب کردند کفار و نفاق را این نظر
در افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق بر قطب
ضلالت ماند و ضعف اسلام گفتند اگر این نوع تجوز در حق بنوی صحابه
که در صدر اول بودند از مهاجر و انصار صاحب علی ایشان رسول و مستمعان تاویل
و تنزیل قرآن از رسول و در حق خلفا سید و نکردندی و ایشان قوت دفع این
شبهه نداشتند و معارف آن نداشتند و از قرآن ایشان ثمره جز لوک الفکین
حظی نصیب نبود الا اعلوم ایشان بودی که چون ظلم از اولاد انبیا و اولیا واقع
شد چنانکه قابیل هابیل اولاد آدم برادر خود را منع قتل الابن الامام هابیل ابن آدم را
بکشت از حسد که بر وی داشت و اولاد یعقوب یوسف را در غیابة الجب انداختند
و مرة ثانیه بدراهم معدودة بفروختند و هم کنعان بن نوح و لوط پیغمبر و این
ظلم و غدر نه از بدان بیعت یا بقرابت و اخوت بود بلکه کانوا یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله پس این غدر و قتل و ظلم از اولاد
و شتاشه سواع و یغوث و یعوق و نسر و اساف و نایله سال لات گشته بود و شرک
و کفر ایشان را چون عادت وحیلی گشته
که اظهار اسلام از زبدر هیبت شمشیر امیرالمومنین علی بود با رغبت تیاست و لایت
چنانکه بمقصود رسیدند اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و موضع بعضی که

بایشان

که ایشان مخالطت دارند این سبب نمیگردانند الا آنکه کور رته ضلالت
لنوشتنا با فته اند اتباع طریقت اسلاف انا وجدنا اباءنا علی امة
با تبع سواد اعظم کان ضلالت تمامات بر ضلالت کما قال و لو اعجبک کثرة الخبیث
قال و لکن اکثرهم للحق کارهون با ضلالت التزام دارند برای ترک استعمال
عقل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و قال والذین امنوا
بر بلیهم وفیدناهم هدی که ایشان میدانند و میخوانند و استماع میکنند لیکن
توفیق و اعتقاد ندارند بدان سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون و طایفه اند موفق مطمئنة قلوبهم بذکر الله سینه
ایشان محل عکس نور الهی گشته افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه الخ شنیدند از احوال ظلم بر خاندان رسول و غصب حقوق دین و دنیا
ایشان در دین بحر عمیق تفکر و تعمق کردند و بدست ادله عقلیه جواهر ثمین در میان
صدف شرع بر آوردند اول وضع این کتاب بر الفاظ مشکل و عویص جمع کردم
چون نظر کردم و خبر تقلیل افادت و استفادت یافتم تا با اصلاح در آن دیدم
که بندی کنم عویصات را بواضحات و معضلات ببینات تا فایده در زمین عجم عام
گردد و اشتغال و اقتباس شایع نحو و قریب دوازده سال شد که مختصر و قیل و جمع
کلمات این کتاب فی تالیف لا بد و استخراج بر اهین بر شبهات خصوم و مع ذلک
در اثنا و این سعی چند کتب دیگر توفیق شد مثبت گرد از جمله
معالم فخر الدین رازی آمد یک جلد
اتمام
بعربیت سعی بلیغ و جد و جهد وافر بزیادت و حکم الله
وایانا و لجمیع المومنین والمومنات یا آمین یا رب العالمین والسلام علی من اتبع الهدی
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله و اولاده قد تم الکتاب المسمی بکامل السقیفه فی ید
اقل الخلیقه ... ابن محمد کاظم المدعو فی قریه ... دار السلطنه قزوین
فی لیلة الخمیس سلخ شهر ربیع الاول من شهور سنه اربع و الاسبعین و ماتان بعد الف
من الهجرة النبویة فی سکنا دار السلطنه قزوین ...

